

رباعی

بر خاک گمان کاخ یقین میسازند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آینی)

آنانکه بقرن نیست دین میسازند
در جامه دوست دشمنان بشرند

عریه

دیاناتکم مکر من الزعماء
و بادوا و بادت سنة اللثماء

افيقوا افيقوا يا غواة فانها
ارادوا بها جمع الحظيم فاجمعوا

کشف الحیل

جلد اول

تألیف

عبدالحمید - آیتی

چاپ ششم

حق چاپ و ترجمه مخصوص مؤلف است

جایگاه فروش :

کتابفروشی علمی - ابن سینا - دانش - مؤلف

Ayat, Al-Hakim

Kitab Khashf al-Hayal

کتاب

کشف الحیل

قلم
ح. آ. بی

جلد اول — چاپ ششم

تهران — ۱۳۳۶

حق طبع و ترجمه محفوظ است

Ayatī, Abol al-Husayn

Ritāh Kāshf al-Hiyāl

کتاب

کشف الحیل

قلم
ع. آ. ابی

جلد اول — چاپ ششم

تهران — ۱۳۳۶

حق طبع و ترجمه محفوظ است

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۳۰۴-۵-۱۸

نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تألیف جنابعالی بانضمام حکایات شمشیر
را که سروده طبع خودتان بود از شرف عرض پیشگاه مقدس
بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا
فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای
تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده‌اید حسب الامر
مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکند.

رئیس کل تشکیلات نظمیه و مملکتی

درگاه

بنام خداوندیدمانند

مقدمه

بر ارباب بصیرت و خبرت پوشیده نیست که هشتاد سال است مملکت ایران مبتلا بیک دسیسه هفت رنگی شده که صورت در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید : و تا کنون حقائق آن برا کثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و بیروان این مذهب هم یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً نعلهای واژگونه برسمند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایران را بهیجان انداخته معدودی را در دام قتل و غارت افکنده و فوری این را غنیمت شمرده فریاده مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفت رنگ و خدعه و نیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خیر بردارند !

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار گاهی از آثار پی بمؤثر و از شهود پی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را از روی علم و منطق تشخیص داده و از طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنانه ایشان را یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید و شاید از آن کتب بر دیده ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولاً آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یک قوم خاصه قومیکه اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت

باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساختگی ایشان سبب انحراف اواز مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده ولذتی که در بین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول و فاعل باشد نه مفعول . ثالثاً با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور متأسفانه کسانی که تا کنون قلم بر برد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده‌اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تاحدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده بر احاطه تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بایرا از مطلب نموده اند .

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیده من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئییه است و اینگونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است باوجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسندۀ فلان کتاب بی اطلاع بوده و گویندۀ فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نگاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول همه عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است . اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی خبر است .

سالهاست این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده بجامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقائد و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبردار نموده تباینات و تصنعیات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که بی

برده بی پرده بیان نماید . اما صاحب يك همچو وجدانی دیده نمی شد . بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عده کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را انگاشته و در دنیا ودیعه نگذاشته اند بهائیان بهر يك وصله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود و در نهایت درجه کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بعجز شهود و بروز رسید .

آواره

آواره تخلص که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خرقهای عجیب و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشارالیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله و التیامی برای آنها نبسته پس از بیست سال بهائیت آن حوزه پر از فساد را بدروغ گفته در مقام کشف حقائق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آنرا بمعرض طبع و نمایش عامه میگذاریم .

اگر چه تاریخ حیات (آواره) يك تاریخ مشروحی است پر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجلاله در این رساله و جیزه نمی گنجد ولی از طرفی هم تا درجه بیانش لازم است و لهذا با کمال اختصار ذکر می شود .

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تقی از خانواده عامای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده در سن سی سالگی برخوردی بمطالب بهائیان کرده و بهمان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگ های خوش ظاهر و بی خبری از باطن و حقیقت کار با بند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که از مهارت در مغالطه و اشتباه کاری درست شده میگردد و بدام میافتد و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اگر بیهوش است منخفق میشود » مشارالیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرکه حضرات وارد و

از یزد مهاجر باطراف شده متدرجاً بر اثر قریحه سرشار و قوه قلم و بیان خود (که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت) در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجه که رئیس البلیغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندک آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین اخیر و وجود (آواره) بوده که بعضی او را در رتبه میرزا ابوالفضل گلپایگانی و برخی از او برتر و بالا نر میدانستند و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشار الیه است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر جایی از این سنین بهائیت خود يك دروغی را کشف کرده و يك فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر يك از آنها محملها می بسته اند و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت بخاک عثمانی قدیم و ترکیه جدید کرده و دوباره بققاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری اقامت های قابل توجه نموده و اخیراً سفری با اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپا حقایق را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اتراک و غیره هم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت با لباس آنجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعنوان دیگر هم کسی آن را نشناخته ندای آن آهسته تر و عنوان آن کوچکتر از اینست که حتی بتوان آنرا در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً و یا مذهب حسن صباح و اسمعیلی قدیم و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تاکنون عرض اندام کرده اند و یا بتوان رئیس آنرا يك حکیمی تصور کرد که اقلاً موفق به نشر يك فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و یا دارای مسلك و سیاست مستقیمی باشد که یکوقت بتوان در سایه آن لا اقل یک مقصد کوچکی را

مجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب مملو از فساد که گاهی خود را موافق يك سیاست و گاهی مخالف آن سیاست و وقتی الهی و گاهی طبیعی و روزی رافع حجاب و وقتی ممطی حجاب و یکروز خارق اوهام و روز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم و اطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همه و دروغهایی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی به آن ندارد و خوشبختانه در این قسمت اخیر بغیر از آواره دیگران هم آگاه شده اند و از آنجمله کتاب « از طهران تا نیویورک » تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگردد و مجلا پس از اینگونه اطلاعات و بعد از آنکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فرأچیده و ایشان را بدروود نموده اینک نگارشهای او را عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان و وطنخواه واقع گردد .

توضیحاً کسی تصور نکند که مافقط از نقطه نظر مذهبی میخواهیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی آن در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی به وحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفاقی از آن حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل مملکت باید تماماً بر يك عقیده باشند و هر تنوع مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمذنانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بد باطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار ملك و ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دست های هوچی و روح هوچی گری شده بقسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مأیوس از

تخریب کار او میشوند باین نسبتها تثبیت نموده بعضی دستها هم ایشان را کمک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه این حرفها و تثبیتات بجای نفع ضرر حاصل و بسی از مردمان محترم را متهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آنگونه مواقع بهائیان بی گناه و بی طرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده اند یا از کثرت میل بترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بطائف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (اینهم از ماست)

خیلی مضحك است که سالهای دراز در کمین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذی که در جامعه طرف توجه مردم می شد او را بخود نسبت میدادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیآورده نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله بقسمی در یزد ایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرت های مردانه و زنانه را بروی مجرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه آن بجاهائی کشید که عجالة مجال ذکرش نیست و شاید شرحی او فی از قلم آواره در این باب صادر گردد . باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه و جیره نمی گنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاجه اندازه صحیح و تاجه حدسقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهاارات خارجه تاجه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواهش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ و اگر دارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده و باچه احساس آنرا تلقی کرده و با فرض اینکه عقیده هم یافته باشد

آیا عقیده او برای کسی حجت است؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که میو
یامستر اشتباه کرده باشد؟

خلاصه از آنجائی که تقریباً بمقام بداهت رسیده است که رؤسای بهائی
بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت و دیانت داشت باشند فقط و فقط برای استفاده
مادی و انجام آمل و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا
نموده اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و اتباع و مرده
ایشان هم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هرچه از آن
مرکز و مصدر صدور باید بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند
لازم مینمود که اسرار خفیه و حقایق داخلیه ایشان بهمان قسمی که هست
و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا پیغمبران فریب سخنان خوش ظاهر
ایشان را نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود و اقوال ایشان ندهند و کم کم
این گوسفندان بی مدرک را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر
این رساله برآمده امیدواریم ایرانیان و وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات
و عنوات را یافته و بکمال خوبی تشخیص داده اند که امروزه برای ایران سبی مهلك
تر از سم اختلاف و دریاقی نافع تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این
قضیه را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی
باشد و هر دستی آنها مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی
نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند که اینست یگانه راه نجات و نجات
و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که در این مقدمه در حق بهائیان
استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهاء در حقشان
استعمال کرده و هر بهائی ثابته ناگزیر است از اینکه خود را مصداق
گوسفندانسته از این کلمه کدورت ورنجشی حاصل ننماید بلکه بآن افتخار
فرماید و فقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت
و فارسیست است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که
معنی فارسی اغنام است یاد می کنیم . و اکنون شروع می نمائیم به بیان
مقصود بصورت سؤال و جواب بین آیتی و آواره و از یزدان پاك كمال
میجوئیم که خامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید .

آیتی - نخستین پرسش من اینست که آیا ممکن است انسان نسبت بیک امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتدا حسن نظری بآن بیابد و دل‌باخته آن شود و همه معایب آنرا محاسن انگارد و نقص آنرا کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آنرا مایه بدبختی بشر انگارد؟

آواره - بعقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه بیک امر طبیعی است که بکم و زیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است و ویژه در انسان حساس که بصفت مجاهدت موصوف باشد زیرا چون انسان سر از دریچه خلقت برآرد و با بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش فرا دارد، از هر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر کورنك و نیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگهارا رنك حقیقت شناسد و همه آهنگهارا آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی خیر و سعادت پندارد و چون قدمی چند بردارد و گامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان و نغمات او را بشبیه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت برافرازد و بسوجب کنجکاوی و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفسطور است هوای تمحیص و تشخیص بر سرش افتد و در هر قدمی آرزو نماید که در را از صدف و لؤلؤ و از خرف باز شناسد و رنك ثابت را از نیرنك امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حفظ بقوه ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خرب فروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هر سخن را در معرض امتحان درآرد و باینده الفاظ خشك نشده مقصد قائل را در زیر پرده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتار بی کردار را بچیزی و بشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب و ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است در زیر هر رنك هزار نیرنك بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنك و کلنك یابد و بالاخره رنك ثابت را در پس پرده نیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخفی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه هر کس مرد اینکار است بلی فقط کسی میتواند رنك حیل و نیرنك را

باز شناسد که دل‌باخته نایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری
 رخ را باز شوید و تنها کسی می تواند بدام حيله نیفتد که چون از در کی
 شرکی بحرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گرنه هر دم دامنش
 قوی تر شود و هر روز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد که باکی از رنگ
 و آزادی از دام نیرنگ مجال نماید و بر آن مجال نیابد فتنم ماقلت .

کار مردان است که ز دام زنان حيله گر دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن
آیتی - علامت صدق و کذب کدام است؟

آواره - مهم ترین عاملی که میتواند اهل يك مرام و مبادی یا يك حزب
 اجتماعی و یا اعضای يك عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق
 و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاکدامنی و حق گوئی و محروم و هوم
 و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی طمع و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند يك قوم و طایفه را بعدم
 شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطه مقابل و ضد
 آنهاست که ذکر شد از سوء اخلاق و خود پسندی و دروغ و دماغوژی (عوام
 فربشی) و ریا کاری و خفیه کاری و القاء فساد و دامن آلودگی و طمع و حب
 جاه و مال و موهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلک و مرامی و اعضای هر
 فامیلی همه ایشان را تصدیق کرده و خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل
 معرفی نموده عربدها میکشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائماً به تنقید
 دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجهر را خوانند :
 خوش بود گر معتك تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد
 بلی در مقام عمل است که خنك فلك لك است و راه طلب پراز کلوخ
 و سنك در مقام امتحان است که وهین از متین و غث از ثمین ممتاز میگردد
 و بقول حضرت مسیح هرداری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزی که سبب می شود که يك جمع یا يك فرد خود را واجد
 فضایل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق بمرسوم خود
 است یعنی یکنفر انسان که خود را خیلی دوست می دارد و می پسندد در
 عین اینکه سرتاپا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه
 مردم میدانند و هم چنین يك قومی که خیلی علاقه بآداب و رسوم خود

دارند یا بر رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس با سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوه ادراک آن را داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را در خود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند.

عیون الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
 یک اشتباه بزرگ اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب ظاهره و خضوع و اظهار بمحبت را فقط و فقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده مقصد دیگری باشد و بمباراة آخری هر چه بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلاً اگر یک شخص مدعی باجمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریک در مال و جان خود کنند این تظاهر بمحبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حيله و دسیسه است که می توان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلاً ملکه وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستلزم یک بیوفائی دیگری و حصول یک قضیه مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده مردم بمردم القاء می نمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یک نفر دیگر را در نظر داشته باشند در این صورت بی وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را

از راه میبایند و بدام دامگستران نمیافتند (چنانکه بحمدالله در این دو ساله تاحدی اینمقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بعضی اینکه یکنفر از میانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بیوفائی نموده مردم یکدیگر را بوفادلات مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دورویی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما بساید دم از حقیقت آن نزنیم تا مثلا فلان خانم با آقا نسبت بیوفائی بماندهند؛ و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال بتظاهر عقیده مندترند تا بصمیمیت. چنانکه ملیونها مان مردم را در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را برخاک مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده باهمان سرمایه الفاض (امانت و درستی) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوری که اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدید بهائی در سرای امیر سپری شده همان شرکتی که يك نفر سید و چند نفر عام دست بس دست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه آن بالغ بمبلغ معتابهی شد ناگهان بانك و رشکست ایشان بگوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن و رشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانیشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجیتر اینکه زمامداران آن شرکت باوجود و رشکست هنوز در بلاد اطراف با سرمایههای هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طلبکاران) وعده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آن هم کم از خدمت شرکت نیست و شاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا

بنام کمپانی شرق شرکتي تأسيس کرده چکهای ده تومانی چاپ کرده میرزا حسین زنجانی را که مبلغ بهائی بوده و بایست کارهای روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جا وادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چک با آخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت و رشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابدأ صاحب اراده در میان گوسفندان نیست. که حتی يك كلمه از ایشان سؤال نماید مجبلا خیلی بحاشیه رفتیم و از آقایانی که این حواشی بر ایشان مضر است معذرت می خواهیم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی، و چون ما کمتر آن را در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید همچنین باشد زیرا با اخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شهر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است.

اذا كان رب البيت بالدف موالما فشيعة اهل البيت كلهم الرقص

آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا هستند ؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اند شکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب . جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود . یعنی فساد را صلاح بپندارد و شر را خیر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه زیرا انسان معرض اشتباه و خطا و سهو و نسیان است پیوسته امواج سراب است که بدیده بشر آب ناب نماید و سنك سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت را سیار تصور کند . پس عیب

نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند . اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا بازگردد . بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران ناپذیر .

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت ، شهوت ، طمع ، حب جاه و مال و غیره . شبهه نیست که اینگونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد . زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آنرا معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بدانند هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر نوأم و ترکیب شده . مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نامشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردی را حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آن را برای العین مشاهده نمود و همچنین در اقتران نامشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نخست و عتبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است . یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود را همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد . اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن در آن جهل مذموم است .

بعقیده نگارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پرده نیرنگ بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند و حتی با آنها که فهمیده اند خصومت کرده و میکنند و بجای اکتشاف بر استتار آن همت میگذارند (که این هم نوعی از

چهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره بآنندك توجهی میتوانند بفهمند كه يك مجسمه برای بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخلفات عدیده که حتی بتخالف با اصول مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جز بر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابر این بعد از این هر بهائی ثابتی در مجهل مرکب است چه که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب (که بزرگترین سوء سیاستی بود که بوسیله همان سیاست باطل قضیه اهمیت داده شد) بایمان بایمان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ثانی هم بواسطه دوری از بهاء و من معه و بسبب فراهم نبودن وسیله ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله و مجهوله گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالآخر بهائیان که نخبه بشرند دروهم پرستی از قضایائی که دورا دور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را مطابق وقوع میندازند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده بینند. مجملات بر اثر این تأثیرات باینها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانهای حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام بر حقند و کدام ناحق صحبتها میشد و حال آنکه اصلاً این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد.

مجملاً در آن دوره هم بایمان با هم مجادله میکردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و گور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف يك سلسله از حقائق مجهوله یا تغییرات و تأویلات محیره - العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت به مغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج می ساخت و قوم خود را در پرده بی خبری می گذاشت بهائیات جاهل ماندند و در دوره سوم که دوره عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم کم پایه توهماتیکه در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجه محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که يك پرده هفت رنگیست پر

از نیرنگ و یا بقول مدیر جریده ملانصرالدین بوق دو سره ایست که از هر
 سری صدائی و از هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد بآلب و دهان شوقی
 افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی
 خود او شخصاً بقدری منهمک در شهوات بود که حتی نتوانست شش ماه بعد
 از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت
 یا هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ از
 مال الله (باصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و
 مناجات (!) متوجه سویس و اترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد
 و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپا و
 آمریکا سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری
 از آنچه در الواح و متحدالمالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند
 این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء
 بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارت (آن هم بدون معانی مستقیمه و با
 وجود این در زیر پرده) بوده و ابداً از تنگنای لفظ قدم در میدان معسانی
 و فعلیت ننهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر یک
 هوایی بر سر داشتند نوائی زدند و لوائی افراشتند و چیزهای متناقض و متباین
 بهر کو و سوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی بر حلت شتاء و صیف و به تحصیل
 عشرت و کیف مشغول و بستگانش بالجن در یغ و حیف امر را بر اتباع مشتبه
 میساختند و بنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی
 که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك و کثیر المنفعه باز بسیاری
 از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محل خود اشاره خواهند شد که شرقاً و غرباً
 چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی
 نگاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری برآمده حتی
 یکسال شوقی افندی را در محبس حیفاً حبس نظر کرده نگذاشتند بر کزد دعا و
 ذکر (سویس) سفر کند ولی باز هم بقسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را از کار
 برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور
 نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هر گونه قدرتی بشود دیگر
 نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محبوس و مغلول سازد
 و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب به پردازد ، اینست که ذکر شد که

از این بعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرکبند بلکه میتوان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر بیک عده از دهاتیان سیخبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند والا مطلب بر احدى از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمانده و متظاهرين بهائیت در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و از آن کم هم فقط و فقط بر روی اصول استفاده و لوم و هوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است .

آیتی - خیلی میل دارم که این مطلب روشن شود که آیا رؤسای این امر (باب و بهاء و عبداله) بطوری که بهائیان می گویند تحصیل نکرده و امی بوده اند یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات کافی بوده و هر يك در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را بی پایان برده و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند .

آواره - یکی از یکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا بکسر آن ؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منم باید بگویم که هیچکدام . اولاً ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی اساس است که خودشان هم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعا است و مرتوسمین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که خود در باره خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را در آن غلام و عبد و ... بیان نموده و ناصرالدین شاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) می گوید :

ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالتیکه اکثرشان میدانند پدر بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمیگذارد و بطوریکه کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مرشد صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقة بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند معیناً باین تصور می نمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند

« مافرئت ما عند الناس من العلوم » در این صورت باید قطعاً این ادعا را کردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است در حالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد . این بآن میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است .

یافلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا مر او را کافی است و مزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملأ در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال می نمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد و بقدری به آن بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هر چند این سخن از آن آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بآن مقام است ولی اینکه گفته است « بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر ظهوری نمیشود » او نفهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز يك ظهور نو ظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن اینکه در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است « قد اصطفینا الا کبر بعد الا اعظم » یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی بمن صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای

مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بفلط رفته و ماشوقی افتدی را ولی
ولی امر الله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم دراینکه باب در طفولیت
شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابده یا عباد بوده شبهه نیست و در
اینکه چندی هم در کربلاء در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر
میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که
ما هم در کتاب کواکب الدریه اشاره بآن نموده ایم و آنها هم مخالفتی نکردند
و همچنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم
داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر امی بودن او نیست ولی این را نگذاشتند
در آن کتاب تاریخ درج کنیم ! و حتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نوافض
تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده
و بعکس اظهارات عبدالیهاء که در اینگونه موارد نعلهای واژگونه برسمند
مقصود میزد بهاء در نزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ می نموده و کتاب
ایقانرا هم در آنجا نوشته و بعینه رساله خالویه نام نهاده خال باب را سائل
و خود را عجیب قلمداد کرده . اما عبدالیهاء آنقدر معلم و مربی دارد که
از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیبت بهاء
سلیمانیه معلمش میرزا موسی کلیم عم و الا تبارش بوده و در رتبه سوم رسماً
اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده
بتعلم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع بایام تحصیل در بغداد که
بحجوة جوانی و زیبائی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر
شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باور
هم نکردم زیرا نظیر آن در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت
طهرانشان در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند
و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن مسموعات را در
حق ایشان و نه در حق پدرشان عبدالیهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات
هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از
عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوعش
مساوی است جز اینکه آقای شوقی افتدی در عصر خودمان بزرگ شده اند
و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده

و راجع بایام تحصیل بیرونشان هم کسانی را که از هر حیث اضلعات و افیه داشته اند بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطورده شان باشد - مجملاً از زمینه مطلب دورنمانیم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و به علاوه تحصیلات بهاء و عبداله بهاء در ضمن معاشرت با علما و فضلاء عکا و فراهم کردن ینک کتابخانه بزرگی که الان در دست شوقی افندی است بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفنناً در مواقع بیکاری بوده) باندازه مسلم - وثابت است که حتی در تفاوت های بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است عاوم تکسبیه شان را چون شمس فی رائعه النهار روشن و آشکار می سازد .

ثانیاً اینکه عرض شد (هیچکدام) برای این بود که ادعای اشخاصی که منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشان را در امری بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافی داشته اند و این شایعه چنین میفهماند که گویا باب و بهاء و عبداله بهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه اش بمراتب از ایشان بهتر باشد و کسانی که در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده باشد و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند خصوصاً در حل و عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود و باندازه اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبداله بهاء را نمیتوان یک نفر ادیب عالی مرتبت شمرد و فی الحقیقه بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملا هادی سبزواری در حکمت و کاسه لبس و ولتر در رفورمه مذهبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنهم در دوره استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان کامل بوده و بانواع دسائیس یکعده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال

تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی دارای يك بلادتی هم بوده که دو سال از امتحان ساقط شده و امروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است .

آیتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بروزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بیحقیقت چیست ؟ و چرا باید صاحب يك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسین علی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را بالقاب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه به وی منحصر گشته یاد نمایند . زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا بایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بوده نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیر القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقیع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوریکه در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خرابکاریهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قرۃ العین قائل بنسخ و تجدید بوده (۱) و این رویه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریع شرع جدید را يك امر شوروی قرار نداده مجعلاً در آن مورد توقیعیانی از ما کوا از طرف باب رسید و هر يك از اصحاب خود را بلقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یکمده از آنها تیکه در صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتى نداشته اند و تنها اشتباهیکه باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جاداده و لقبی برایشان نفرستاده بود از اینرو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره چونی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا

قرۃ العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشتند و این را بهائیان به علاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب پائین تر از خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشد تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب و خود قرۃ العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاءالله متخصّص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنه واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاءالله ملقب شود این بود که بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنه گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبداله بهاء و بابولهای ایرانی که بعنوان رشوه و برطیل بقضاة و افتدیهای عکا داده میشد از تعرضات جلوگیری شد و متدرجاً بهاءالله در السنه و افواه مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاءقناعت کرده مضاف الیه آنرا نمیتواند خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکند که مبادا تعرض اهل سنه تجدید شود مجملات این بود شرح لقب بهاء و اگر ما هم در این کتاب بهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل نموده مسائل صحیحه را باین دستاویز از میان ببرند چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان متعرف شد گمان میکنند يك کفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقّه صحیحه مینمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبداله بهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهند بود که سبقت بر استعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ببدأ معلوم نیست که باچه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده ؟ و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها

مصدق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحة انی انالله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتك حرمت او را منظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حق که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد بوده است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب بر سر داشت و القاء میکرد که پدر جمال مبارك از وزراء دربار محمد شاه بود این القاعات متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را به شبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکابوده ولی صورة يك نفر امریکائی آنرا نگاشته کلمه پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفیسور براون فقید دیگران يك غلط کاری است که سایر مفاصلات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت.

خیلی غریب است که يك مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته این قدر بشئون ظاهره پایند باشد آیا تعجب نیست که يك نفر صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازی ها که ژنرال لامبی و مؤرتودر پول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشان را علامت مقام و شأن خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خودنمایی نمایند و عکس بردارند همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال لامبی و صاحب منصبان انگلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش می دهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدر خود را

خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینندگان چگونه در
آستان اعلیٰ حضرت در ز خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی
که عکس در ز خود را حائز است افتخار مینماید. در واقع اگر همه مسلمان



دین ساخته و بری زیگانه گرفت !
سرمایه تاجری زیگانه گرفت

آن کاو لقب سری زیگانه گرفت
آن خانه بدوش گشت چون خانه فروش

بهائیت ملیونها خرج میکردند که دنیا پرستی عباس افندی و عارفان این
اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابدی
که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و جایست
تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود
از پرده خفا بیرون با اهل عالم نشان دادند !!

خدا و خویش را مزی و معلم دروحنی می کند به یقین چگونه در
آستان اعلی حضرت درو خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی
که عکس درو خود را حاضر است افتخار می نماید. در واقع اگر همه مسلمین



دین ساخته و پیری زیگانه گرفت
سرمایه تاجری زیگانه گرفت

آن کلاه لب سری زیگانه گرفت
آن خانه بدوش کشت چون خانه فروش

بهائیت ملیونها خرج می کردند که دنیا پرستی عباس افندی و مخالفان را
اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابدی
که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن می سازد و بایست
تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود
از پرده خفا بیرون با اهل عالم نشان دادند . ۱۱ .

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسله وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی بکلمه برنس در حقش قائل شده اند هر مطلبی را براهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که ایشان ابدأ در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث باشند و بنام روحانیت استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاءت معدودی هم تا کنون قدمی چند بر منزل مقصود رفته اند والا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه سلطنت ژرژ انگلستان .

عجبا پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدیم حضرات انگلیسها بیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت من یك نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم . بنی برای این بود که او نماینده روحانیت تزه و بمقیده اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذالشئی عجب !

حال بینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند و خود را وزیرزاده می‌شمارند این بزرگ‌زادگی را چه پایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بود و در احیان آئینگری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمیخواهیم گناهی بر او وارد سازیم و بانسقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بنده نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمه ادبی از هر لطمه شدید تر است تراست مجعلا (این زمان بگذار تاوقت دیگر) .

بنابر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیقه میرزا بزرگ نوری برخلاف شایعات منشره از قبل بهائیان اصلاً وزیر و وزیرزاده نبوده بلکه بمقام وزارت هم

تزدیک نشده بدرائش که چندان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور
مازندران میزیسته اند و در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند برجسته ترین مردان
این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام
جدش نامیده شده بهرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس
سوم از آن خاندان است. تنها چیزی که میرزا بزرگ را از سایر مردان
آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی
که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته قدمهایی است که در مسافرت
کرمان بدان طی مسافت نموده و آخرین ترقی او همان بوده است لا غیر.
و شرح آن از این قرار است که چون الله وردی میرزا پسرفتعملی
شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خود را
باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی
نموده و بالاخره بسمت نویسنده گی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا
شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه
حکومتی است باسطلاح امروز باو داده شده باشد، فقط چیزی که مسلم است
این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده
مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلهایی را ایجاب و ایجاد نموده
بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان
نسبه روزگاری خوشتر از روزگار پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون
آمد و بادر باریان اندک آشنائی یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سرمشقی
باطفال بزرگان می داد چنانکه در منشآت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم
این نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سرمشقی
بکودکان بزرگان بداد و در مقابل استفاده نماید.

مرحوم سپهسالار (محمدولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که
خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود و اولاً حکایت نمود که یکی از تجار طهران
معروف به حاج حسین سک دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او
بود و من در طفولیت با بستگام بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً
عیالش در ساختن باقلوا مهارتی داشت و بهمین سبب من عشقی داشتم که بمنزل
او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بایی شدن پسرهایش
و بعد از آنکه مدتی قره العین را در خانه خود نگاه داشته و گرد بعضی اتهامات

را بدامن خود و او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء به حبس افتاد و بعد موقوف من هذه القبیل روزی بمنزل حاج حسین رفته او را در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف معاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته گرد کرد و ملکی خرید و بصرانش نتوانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سبزی کرده اخیراً بشاه و سیاست بازیشان گرفت و بادین و مذهب شوخی شان میآمد و اینک کارشان بجائی رسیده که باید بحکم اجبار از وطن خارج شوند .

حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده باسید نصرالله باقراف بمنزلش رفته بود و باقراف میل داشت او را ببهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقاخان صدر اعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین شاه را تیر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی باید درت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء و استیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بدبخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته میگری و حالهم تحریک برقل شاه میکنی ! میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم بلکه بجد او هم ... ولی فوراً زبان خود را حفظ کرد صدر اعظم هم باو تشرزد که فضولی مکن ... و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس صدر اعظم گفت این کاه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیارا راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد بقسمی که رنگش برافروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقراف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبداله بهاء شمارا در پاریس دیدم و

از او پرسیدم که حال امپراطور روس در این جنگ بین الملل بکجامی انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا که « جمال مبارك » در حقش دعا کرده و وعده نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی آنطور امپراطور با عائله اش منقرض شدند که دیدید. من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر آن را آگاه بودم و خصوصاً درباره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن را در فصول آتی ذکر خواهم کرد ولی صورت آن روز هنوز در سلك بهائیان منسلك بوده و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سكوت کردم و چون بیرون آمدم باقراف در حق سپهسالار دشنام گفتن گرفت و هر دم میگفت پس چه طور میگفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقراف سخنان او را باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصیت و حسن ظن بهائیان نیگذازد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقراف را تکان و تغییر داد این بود شمه از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده اند!

آیتی. - خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود زیرا بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته تصریح نمیکند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او همیشه بمجامله برگذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است و گاهی میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را با الوهیت میدهند پس خوب است بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده؟

آواره. - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز آنرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و تعبیری بیان مینمایند و مابعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که داعیه الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور اما در ابتداء بهمه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی یا مسیحی است میگویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر

متممّن است گویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و دراویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مراشد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه محرم اسرار شد می فهمد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنوانائیکه بتمسخر و استهزاء شبیه تر است تا بجدیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش مینویسد « کتاب من لله العزیز الحکیم الی الله اللطیف المجید »

اما دلیل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه ای نکرده دوم نفوذ آن ادعاء است که در عده ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده اند سوم کلمات اوست که گمان می کنند مثل این کلمات را کسی نگفته و نتواند گفت چهارم بقای اوست که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرائد یک لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

آیتی — خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود
تأقیق روشن تر از این گردد

آواره — اگرچه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد و انبیا را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده اند و بعلاوه ورود مادرین وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانت های ایشان در اجتماعیات است دور مان میسازد بلکه بهانه ای بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد يك رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از آنجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجهه دینی و اجتماعی دینیّه چه اهمیت را حائز و از جنبه اجتماعی چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام ؟ لهذا نظریه ما را مجبور میکند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی آن صحبت کنیم و به بینیم این ادله تاچه درجه حائز مقام و اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملاً تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تعمق در آن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صبح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا
اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه
نفوذش تا مصر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال
کاملاً سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر بتاريخ کافی نیست لهذا
خلاصه نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهت با این مذهب
در ذیل این عنوان بیان میشود.

رجعت حسنی نه حسینی

اولاً باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی
محمد بن عبدالله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان
سلطنت هلاکو خان بوجود رکن الدین که ولد پنجم از صلب حسن صباح بود
حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کلیه طبقاتش دویست و شصت و شش
سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسال بوده .
ثانیاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت است
و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه «تطلع الشمس
من مغربها» مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود ابن مهدی که
نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش
چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیز اسم محمد بن عبدالله است
پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی و قائم برحق باشد
که مطلع الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از
طلوع الشمس من مغربها وجود سید علی محمد باب است باین طریق که چون
شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس
پس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع
شمس از مغرب او است .

چنانکه ملاحظه میشود فقط آنجا تعبیر باسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر
بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان
میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر آنکه اسمعیلیه
دجال مهدی اسمعیلی را ابویزید سنی میدانند که در مقابل القائم بامر الله،
پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا باخبار زیاد استدلال

کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاج محمد کریم خان کرمانی بوده که برود باب کتاب نوشته و حتی به آیه انیم که در قرآن است استدلال نمایند بنسبت لقب انیم که قافیه کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقه اولیه اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار بن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق د و کل یدعون الی کتابهم را ظاهر کرده و برطبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده از آنها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال آنکه فلسفه این مسئله آنست که هر وقت حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودی ها مخصوصاً و گاهی هم نصاری در آن تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را تصرف خود در آورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شد که در منطقه بیت المقدس است و همچنین یهودی های این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای آن از عکا و حیفه بلند نشده بود اهمیتی بان نمی دادند ولی بعد از آنکه این ندا از آن اطراف بلند شد بعضی از یهودی های بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء سلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از آن طرف هم رنود باره آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود این ها هم تطبیقی کرده بدست و پای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد از دوزی که فلسطین بحیطه تصرف انگلیس درآمد و دولت بریطانی مندوب سامی آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همه بایبهای یهودی برگردند و خیلی هیاهو در میان شان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی یهودی جلو گیری کرده بلیک غریبی زده بهر قسم بود با مندوب سامی فلسطین طرح دوستی

انداخت و هر روز نشرة بایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط
ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بانی های یهودی را بجای خود
نشانید با وجود این باز تغییرات حاصله بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده
و راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبة مسدود ساخت و ممدودی هم از یهودی
ها برگشتند آنها هم که باقی مانده اند در بهائیت با اینکه منحصر بیهودی
های ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جای بیش از ۲۰۰ نفر
یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان بر روی
اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر
خودم از یهودی های بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سورر
(فنائیک) گفته اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد
همین قدر که تا يك درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است
و باید ما آنرا تقویت نمائیم

و اما حکایات حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت
بهائیه بموجب تواریخ معتبره از این قرار است حسن صباح که معاصر با عمر
خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش
تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوریکه دفتری را در خرج و دخل
مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت
که سالم بدست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ایترو پراکنده و حسن نزد
شاه خجل و شرمنده گشت در سال ۴۶۴ هجری عزیمت دربار ری نموده با
عبد الملک بن عطلش که از دعاة مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب
اثنا عشریه بمذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال این بود که حالت
مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً
در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی
اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر بآن مایل است لغو
کرده يك تکیه گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه
را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی
در طی کلام او را گفت که اگر دو بار موافق یافتی سلطنت ملکشاه و
خواجه نظام را برهم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ وی کرده
باحضار ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار

کرده باشد ولی حسن بفرست در یافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بسلافت او رفت فوراً باو اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع منك و منك را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملک‌شاه ایران را ترك کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر منزلتی یافت بعد از اندک زمانی بین او و امیر الجیوش مصر خصومتی پدید شد و امیر مستنصر گفت که باید حسن را در قلعه دمیاط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آنرا بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشانده به بلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تنیدی وزیده کشتی را به گرداب و رکاب را با اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی یار دیگر باد بوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و یکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بحلب و از آنجا باصفهان رفت ، این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیک تصادفی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملاً شروع کرد و خود بجانب قلعه الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مغفی و آشکار بذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعائی را باصراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتی‌ها گرویدند تا شبی که فوجی از اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب و پس از ورود حسن این را با نام او تخطیاتی کرده حتی حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او بقلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند !

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی باحال بهاء و بهائیان دارد ؟ پوشیده نیست که همان قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و بدرش نیز منشی

بودند و آرزوی وزارت می نمودند چنانکه قبلاً ذکر شد و همان قسم که حسن پس از نومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام را به دعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته باند داشتن عقیده مذهبی این مذهب نو ظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود . و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره ای تصادفات عادیه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزیره های تاریخش نوشته که « چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشاندند از کلبه های حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند باینها را در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد » و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمیرسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بله ای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبث از کرامت جمال مبارک شمردند ! و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی بمصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم از دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجهه مشابهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در آنکه حسن از خود اظهار نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تا دوازده سال هر چه دعوت میکرد بامر باب دعوت میکرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازایها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت :

خودم بودم که « شخص حقیقت » در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل مطابق النعل بالنعل رویه بهائیان است که بکردند يك کلمه را که تطابق لفظی دارد در عند و حساب

بالسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند و حتی گاهی به چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمیدهند باری برویم بر سر تاریخ .

حسن بعد از ورود بقلعه حیلای اندیشید و بامکری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که بصاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که بقدر پوست گاو ای از این قلعه را بمن بفروشید به سه هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود اמצاء نوشت پس حسن پوست گاو را تسمه های باریک ساخته بدور تمام قلعه کشید و آنرا به سه دینار خریده مهدی را از قلعه بیرون کرد .

در این قضیه هم بکوجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها و خانه ها و ملکهای را که بهاء مالک شده بتدبیر خود و بر سرش عبداله بهاء اگر عینا مثل مالکیت حسن در قلعه اتموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدبیر عذیمه النظیر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفا حتی خانه بغداد که الیوم بهائیان آن را بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجود مشابهت بسیار است و کم کم تمام حدود رودبار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فساد فروگذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتیکه تقریباً بسلطنت رسید و کارهای مخفیانه او بسیار است که ما را مجال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضه لصفاء و تواریخ سایر رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و تررهای حسن صباح کشته شده اند مجعلاً چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر میداد بزند و بکشد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بکشد بجنگد تا کشته شود و قسمی بزند و بکشد و بایستد و بدون جنک کشته شود .

چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملک موفق شده یکی از تررهای خود ابوطاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا

بهاء در ابتدا اراده داشت در قضیه ترور بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داده بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصرالدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر باشاره وی کار کرده ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملاً تحاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنگ شده پای ترور بپیدان آمده منتهی در حق کسانی که بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی پسر حاج محمد تقی تبریزی و شرح این قضیه بطوری که قدماء از بهائیان و من جمله آقا، محمد حسن خادم و حاج علی یزدی و عبدالصمد روایت کردند و در خود حیف از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند. اینست که میرزا علی در ابتداء از بایبهای پروپا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بدبخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا با قصد قتل بهاء کرد و با کلمه نامناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقا علی پسر عبدالصمد و دیگری حاج عباس نام او را ترور کرده در بازار مجروحش کردند.

و پس از یکشنبه روز از این جهان در گذشت در این یکشنبه روز بهاء کسی نزد او فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرد و اراده داشت توپ بخانه بهاء بزند ولی پس از زحمات زیاد کار بتعمید آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد.

قصه دیگر قصه غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان با زلیها و ازلیها به بهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل زبان بایی است که عیناً این دو طیفه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تروری در بغداد منبسط بوده.

قضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیها مفیم عکاست بدست ترورهای بایی

و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفرشان را در ابتداء استاد محمدعلی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جبارت کرده گفته اند پولها را بمکر و حيله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهدید بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی دکتري را که معلوم نیست بیول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض وباء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشته و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی يك هفته حبس عباس افندی طول کشید - اینها از قضایای مسلمة است که احدی بیخبر و منکر نیست حتی در وقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه مینوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که به عالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار میشود و عبدالبهاء هم اجازه بر درجش نداده لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم و اینست یکی از مواقعی که من خود بخلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم - خلاصه شبهه ای نیست که بهاء کاملاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت او را مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و به مقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتظار فرصت دیگر تا مقتضیات از منته آتیه چه کند الا اینکه از این بعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که به تمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیمی در مشی براه سیاست پیدا نکرده اند مگر ... خائنانه - گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمعاریفه برخاست و حسن میدانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مکاری

اندیشیده یکی از محارم او را بفریفت و او کاردی بر زیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر ترا داشتیم آن کارد را بجای زمین سخت بر سینه نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورت‌های دیگر از بایبها و بهائیه‌ها بروز کرده که وعاض و ذا کرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه‌های خلوت انذار بقتل کرده‌اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته‌اند. ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضلال می‌پس برند.

خلاصه چون دوره اقتدار حسن بسی و پنجمین کشید در ۲۶ ع ۱۸۵۸ در گذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهمدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بطواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقدام مینمود ولی در سر سر در پرده خفا بترویج مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات ساعی بود. عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهرأ با مفتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنة حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه مبرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنة ابدان تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران دهند دعا و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند. بعد از کیا بزرگ ریاست رسید به پدرش که او را علی ذکره السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر وجد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را می‌پوشیدند او بالعکس قیام به هر گونه عیش و عشرت فسق و فجور مینمود و در واقع بدرقه انقراض را او طلوع داد بطوریکه در دوره او طایفه اسمعیلیه به ملاحده مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده. نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد؟ با اینکه بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این

گاهی ذهن‌ها حاضر نیست و ممکن استنتاج نتیجه نکند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن می‌برد مثل دومین خلیفه حسن صباح به مجرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نموده بطوری عیشهای اودر مسافرتهايش بشهر انترلاکن وسایر شهرهای سوئیس و کلیه بظرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست و سیاهی ذغال شود این قضیه را هم انکار تواند و اگر نه قضیه قابل انکار نیست بلی قابل تأویل است آنهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بظرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر بکلمه بفعل مایشاء تشبث کردند که ایشان هرچه کنند مختارند :

ولی غرایب در این است که باوجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا این وقت صاحبان داعی بسوی امام بودند و از این وقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای عتی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدی که امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صاحبان او را قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف برداشته میشود و بخدا هم میرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه‌ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را افطار نمود و امر داد آنروز را عید بگیرند و ساز بنوازند و بعشرت پردازند ، دیگر تطابق این قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش بعهده من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت بایفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سید بحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جد سعی میکرد که مردم بفهماند که هر چه او میکند و او بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از پس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم :

گر بفعل مایشاء عصمت باشد شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا باهر که از آن بهره و قسمت باشد
و شاعر عرب نیز نیکو گفته است :

اذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكل رداء يرتد به جميل
و ان هولم بعمل على النفس ضيما فليس السي حسن الثناء سبيل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی برمیخورد که منافی عصمت است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر بفعل مایشاءند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر يك از انبیاء کارهایی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع است حال من در این موضوع اظهار عقیده ای نمیکنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود يك همچو عقیده مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « ليس لمطلع الامر شريك في العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی ذر عصمت نیست و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شريك در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عینا این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوری که هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحا میگویند او سهو و خطا و گناه نمیکند و هر کار بکند مختار است و او مظهر بفعل مایشاء است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام وراثت او میگویند نسلا بعد نسل است پس باین قاعده این بنده تکارنده یقین دارم که انقراض این ضایفه و این امر بعلمی که یکی از آن این مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود بسبب همین اعمال و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی

شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیرقه‌قراستی دارد و ترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه می‌نویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعزت او هام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد .

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر ذکره السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل تحریری را که می‌بینند متنفذ است او را بخود نسبت می‌دهند اگر چه بغمز و لمز و اشاره و رمز باشد) باری چون امام فخر رازی آن سخن را باز شنید از کثرت تغییر بمنبر برآمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته در خانه بر او حمله برده بر سینه‌اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا شما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم با بسیم و زر و یا بخنجر فولاد پس دست برد در کیسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا ، از جیب بیرون آورده با امام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی شما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل با امام میرسانیدند و باین سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه‌اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده‌ام .

خلاصه بعد از علی ذکره السلام پسرش جلال‌الدین حسن ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بپاک‌ی و آزادگی سلطنت کرد تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود اما پسرش علاءالدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل نبودند و در فکر علاءالدین که طفل

بود تصرف کردند و شیوه دیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك كنیم آیا احباب راضی میشوند؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم نزده باشیم والله شوخی کردیم آخر ولما نكنید باز تأملی کرده گفت والله رها نمیکنند اگر ما رها کنیم احباب رها نمیکنند زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمه او را می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بایبهای که لذت برده اند ابداً دست بردار نیستند) علاءالدین پس از چندی مخبط شد زیرا قصد بیجائی بدون اجازه طبیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمیری حاصل کرده آخر هم در حالت مستی بود که بتحریرك پسرش ركن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است .

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست

برد سوی قمطریران تاخمارش بشکند

کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

بعد از جلوس ركن الدین ستاره نكبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دوره سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بآنها رسید و ركن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت .

از این جمله که ذکر شد معلوم توان داشت که اگر فقط داعیه مهدویت دلیل حجة باشد داعیه ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلاً ذکر شد مقدم است بر داعیه باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات حجة باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابی ها و بهائیه اخبار و آیات متشابهه ای را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خود مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح خاطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است

یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعری است و رویه معنی گویان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن ضایقه مبطل داعیه باب و بهاء است .

آیتی - خوبست از ادعای گذشته دوهین دلایشانرا بشناسیم

آواره - دومین دلیلشان نفوذ است - لهذا می گوئیم با اینکه نفوذی که بآن استدلال میکنند ابدأ وجود ندارد و بقوة اشاعه کذب و دروغ و قیل و قال و هو و جنجال میخواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند مع هذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعیلیه و خصوصاً این طبقه مذکوره یعنی حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیز را گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام حکم را در دست گیرد نه اینکه هر جا مردی مبرز بیدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه ها رجز خوانی کنند و بعهده کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت بعد از هشتاد سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالك عالم نتواند علناً خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا و در مصر و سوریه بودم خدا را بشهادت میطلبیم که آنچه از نفوذ خود خبر می دهند دروغ صرف است و در هیچیک از این نقاط حتی امریکا کمترین نفوذی نیافته و عده ندارند و همه آنها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید . اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه اقتدار داشت و سلطنت میکرد و با وجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیقت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیقت آنها است کدام است؟ اگر نفوذ به کشته شدن و دشنام شنیدن است اولاً این لغتی است که مگر بهائیانها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سبب کهای هندوستان هم سالهاست همینطور کشتک میخورند و کشته میشوند و دست از عقیده سخیفه خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه

جا بی خبریم و خود را مصلح و مهیمن بر کل میدانیم (۱) خلاصه اینموضوع از بس مهمل است نمی توان در آن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی هیتقدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد باز طایفه اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفه دیگر طایفه درزی مذهبند در لبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرارین خودشان محفوظ مانده و از همه مهتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه رجعت مسیح دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروزه او را بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند . اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته پس آن مزیشی که در داعیه باب و بهاء است کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکردند در اروپ و آمریکا علناً آن را ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید بگوئید بهاء الله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده (در حالتی که اینهم نیست) اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرد ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز سرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند کامل و مبلغین او بارو با و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن بر پا کرده اند و عدم شان با آنکه چهل سال از بهاء متاخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و منانیت و صحنی

برای داعیه باب و بهاء باقی میگذارد ؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها لا والله بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آنرا بسامری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب مسائل در مانند میگویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این را به قسم در مقامات مختلفه اداء میکنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هر سه بريك معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نماییم .

اولا اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابت گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سر سلسله ای لابد از اینست که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه ای کوچک یا بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسوم که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه و معاشفه باشد همینقدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی را که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمیعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیع ای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواستیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها «قلم اعلی» در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اضراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و اینست عین عبارت بهاء - قد حضرت لدی العرش عرابض شتی من الذین آمنو و سئلوا فیها الله رب ما یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون و حتی صاحب عریضه را هم بهائیان نشان میدهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی شه میرزادی و آقا جمال بروجر دی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً به بینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان معنی شریعت باب و بهاء از هر جهة کامل و مقدس از شوائب ریب و ریاست یانه ؟ همه میدانیم

که احکام بیان بقدری مشوب و مغلوط و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاء الله نیامده بود اصلاً شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفیضه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگر تحصیل اولاد کند ابتداً محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بشمار نباشد اما بهائیهما اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارک آقای مبلغ باز شده بور گردد و هزار عذر بتراشد و آخر هم عذرهای بجائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پاست بهمین افکار (که خیر این در کتاب بیان نیست و حالا بیان در اینجا حاضر نداریم) کار خاتمه می یابد و این قضیه ایست که عیناً بر سر خودم آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و با وجود این آن متحده الان از کتاره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی و کیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان «امرد» بهمین ذکر قناعت شده که ماحیا میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهادت حق با مسلمین است که میگویند لایحیاء فی الدین اگر او بد میدانست بایست اقلاً بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده والا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را بیرد و صریحاً میگوید زن در وقتی که خون می بیند نماز

نکند چگونه حیاء کرد که اقلاً کلمه بدی را در حکم غلمان « امارد » اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق بامسلمین است که این حکم نتیجه اش حلیت دختر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است حتی آنکه این قضیه از قرار مسوع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدی خان عسکراف حکایت کرد که همان ملا رضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند و چند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانید خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبدالبهاء عذرهایی برای آن آیه تراشیده و حکم آنرا محول ببیت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباس که در آید . دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند . این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوری که اگر لایذ کر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه متقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود .

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال گفتن نیست اینها همه بماثبات میکنند که آورنده این احکام فقط این را صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده خلق صادر شده (نه خالق) پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام را واجب ندانیم ؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشرهای دیگر صادر شده است پس اضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آن را وحی پنداشته بآن استدلال مینمایند و کلام او را بانقوذش دلیل بر حقیقت او شمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره - کلام در کلام است - و این سخن سخنی ناتمام .

پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در استدلال

مثل ایقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و جدیه و شکایت از بایبهای ازلی و امثالها. در میان همه این اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آبدار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهبرای برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه‌ای را که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طرزى که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعه کتب نقش بندی مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب خانه‌های لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشعی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه‌ای و قدرت بی اندازه‌ای را در منشآت او نمیتوان قائل شد. بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چقدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کاملاً بریزد باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند والا همیشه باید دلال دزد و حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع بمبادی شرعیه و اجتماعی است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروح تر هم خواهیم دانست که نه باراده الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامهای اهمیت تراست بعلمی که ذیلا ذکر میشود:

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپا و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریباً بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان

(ولابشتوك) بلونی ابتكار گشته اما طرفداري پيدا نكرده در بوته اجمال ماند تا آنكه پس از چندی دكتور زمينهوف بلونی اين مرام را تعقيب كرده لغت اسپرانتو را اختراع نموده و تقريباً چهل سال است كه اين لغت اختراع ودابر شده و همچنين دكتور زمينهوف كتابي در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اينكه اگر همه اهل عالم يك مذهب و دين در آيند چنان آسایش خواهد يافت اما امروز بر حسب آنچه كه در انگلستان در طی ملاقات و مبادله فكر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم اين مرام اينطور در قلوب بعضی از پرستانها و طرفداران بریطانیا ريشه برده كه طبعاً زبان انگلیس زبان بين الملل خواهد شد و بعد از آنكه اين زبان و لغت دایر شد دعوت پرستانها توسعه یافته اهل عالم بمذهب پرستان داخل خواهند شد و همه اهل دنیا بمذهب و دیانت واحده روی خواهند آورد حال كار نداریم كه آیا اینكار هم وهم است یا نیست . بلكه مقصود از این مقدمه اين است كه بهاء نه زبان عمومی تأسیس كرده و نه بطور ابتكار دعوت باین كار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری كه كرده بعد از ورود در فلسطین و مضالعه كتب و جراید مصر و بیروت كه مترجم از مطبوعات اروپا بود این دوسه كلمه را داخل در مبادی خود كرد مفهوم اینكه خوب است ملوك و سلاطین يك زبان جدیدی و یا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعه واحده شود و اینكه میگوید یا زبان جدید یا یکی از السنه موجوده برای همین است كه هم خواننده بود مرام بلونیها را كه میخواهند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود كه انگلیسیها در فكر توسعه زبان خود اند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و همچنین بر طبق مرام دكتور زمينهوف كئمه ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نموده قبل از آنكه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق كلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار و پیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی كه پیدا كرده بوده یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی كه دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت يك مطالب تازه ای را شنید و ناقصاً آنها را داخل مرام خود كرد و

چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان بدع تازه است که فقط بقوه وحی والهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوه شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است و همچنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد «زار» است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه است که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند .

ثانیاً بهاء الله يك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی اگر او يك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجرا نبود ولی او ضوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری را باز نمود اما متأسفانه هریك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و با این که این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالبهاء در این سنین اخیر که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این منضم دستورات کافیه نیست و هیچیک از آنها جزو میثکرات بهاء و عبدالبهاء نیست مثل اینکه ۱۴ ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار میکنند که دوازده ماده آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائی گرفته و دو تا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو از کتب و جرائد اروپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آنها را نخبه کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدین خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه فکر میکنیم که این مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت بهاء الله را میسرساند نمیفهمم بلکه در اینجا باید گفت يك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود

زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم تر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسك باین مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاك گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و توسعه بمعارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تا بآن وادی برسند.

امروز باید بایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منافع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است بجهاتی که (کنونم مجال گفتن نیست) والامور مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا برخلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتدال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری من چه گویم يك ر کم هشیار نیست یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیة تمجید همی کرد رشته کلام باینجا رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم میار که آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بدمستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا جنة است پس بگوئید انشاء الله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزلة ماضی است مرا خنده گرفت که شیخ مذکور این امر را متحقق الوقوع میداند و من ممتنع الوقوع و هر دو هم بظاهر بهائی هستیم عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که يك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زاده گان مقيم مصر و تازه از سویس آمده بود يك شب محرمانه بمن گفت «راستی باید بهائیان را ببرند در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در يك خلوتخانه

ای جمع شدیم چه عربده‌ها میکشیم ، چه حرف‌های میزنیم ، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی می‌شماریم ، خود را مذهب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور میکنیم ، و فکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانه‌ها که ما میشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما انتقاد کند همینکه نقادی را در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمیخواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر اینست که بعضی خودمانیها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول‌خوری و پول خوری بیاید»

بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعی يك مقام ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمی که مورد انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم ، بلکه باصطلاح کنونی تئوری است و زاده تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیز را محال تصور کنیم گوئیم با فرض آنکه روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند .

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع به مواضع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی . بر ارباب بصیرت مبرهنست که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تر است به قسمی که خود بهائیان هم نمی‌توانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی . قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که بر عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عریضای آن مهوع است و بدرجه‌ای الفاظ مکرره و عناوین مجمله بارده در آن است

که جز تضييع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد. قسمت‌های شعر و عرفان آن باز جزو خز عیلابی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خر سوار» در موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین بینماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم او سرزده؛ اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیات و آثار» را در معرض عمومی درآریم و این ممتنع است پس چاره اینست که برای نمونه چند سطر از بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ می‌گویند این قدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که کران نا کران را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمی‌گویند آنها از چه قبیل است لهذا مزده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلاً يك کلماتی است باسم وجدیه از این قرار «از باغ الهی ✽ با سدره ناری ✽ آن تازه غلام آمد ✽ های های هذا جذب الاهی ✽ هذا خلق یزدانی ✽ هذا قمص ربانی ✽ با کوثر روحانی ✽ با بحر حیوانی ✽ آن رب انام آمد ✽ های های هذا عذب سبحانی ✽ هذا لطف رحمانی ✽ هذا طرز عذبانی ✽ از مصر عمائی ✽ آن یوسف شیرازی ✽ با عشوه و ناز آمد های های هذا وجه از لانی ✽ هذا ظلم نورانی ✽ هذا بدع قدمانی ✽ الخ بقدر دوسه صفحه از این قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز بکفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و نمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مرئی قرن طلانی بیان فرموده؟ جای دیگر می‌گوید «ما عاشقان روی تو ✽ ما طالبان خوی تو ✽ ما عاكفان کوی تو ✽ میخام رضای تو ✽ میخام بلای تو ✽ جانها فدای تو هی هی از خدا طلب ✽ هی هی از بهاء طلب ✽ الخ جای دیگر «رشح عما از جذبه ما میریزد ✽ سر وفا از نغمه ما میریزد ✽ از باد صبا مشک خنا گشته پدید ✽ وین نغمه خوش از جعبه ما میریزد ✽ الخ ایضا که میخوانند یکدسته باید جواب دهند که «میریزدوها میریزد» یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی: عباس افندی هر لوحی را که مبهم تر و مهمل تر بوده آن را مدرک میراث قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آن

جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخواندند و يك كلمه از آنرا نمی فهمیدند ولی تعریف میکردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت « آقا امروز خوب صحبت کردند » گفتند چه بود و درچه موضوع صحبت بوده گفت نفهیدم خلاصه مدرک خوبی آنها همان نفهیدن است و پس ! یاددارم که درباد کوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من يك دسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن بیعد هروقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و معانی و اسرار آیات را فقط او می فهمد و تقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکر از حوریه و جاریه اوشده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی آن آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سرمست شده از شادی در پوست خود نمی گنجید و از آن بیعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی با اشاره بتوان بسوجود او تعبیر کرد درالواح وجود ندارد در اینصورت اگر ما گاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم ؛ خلاصه هنگام غریبی است انسان متعیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنند افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیچ قرنی نبوده گویا متانت و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عکا رسیده باشد از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد ! این بود خلاصه از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت میدانند بلی فقط و فقط بکرشته از کلمات است که معقول است آنهم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبعت از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در

بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محتملی که برای این قضیه قرار میدادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد. این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی منقلب میگردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر میکند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل میشود پس اگر از او بررسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من میخواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفته های باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسك نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارك پدرش باز میشود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز بکوفتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقرین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقوام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید برآستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید ایتقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویم بقول مشهور کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند» او که التزام نسپرده بود که حتماً به عربی تکلم کند

خوب بود همه را بفارسی حرف میزد نه آنکه عوام فریبی بگوید و چون غلط شد آن غلطهارا باراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول باراده زین المقرین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحو بیک بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقرین آنرا بگردن و دست و پای آن کلمات نهد : اینهم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیل، بر دمان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیله این آثار در حق او قائل شد !

آیتی - راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا
فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره - کلمات او را بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود - هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت عیسی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی تکلم کرده و حتی اینرا در نماز خود تصریح نموده ولی در يك عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید : «شهادة الله انه لا اله الا هو له الامر والخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور» در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول میشود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسی که باموسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتش است که از یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما متعجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه

در قصیده عزور قائیه که یکصد و سه مصلحتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید «کل الاله من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفع حکمی تربت فی الارض الروح بالامر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طئتی» یعنی همه خدایان از رشح امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (!) باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاءالله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب و زیر را زیر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفه المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاءالله یا غلام احمد قادیانی ؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انشی انالله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که یک بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از انشی انالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که «لیس فی جبتی سوی الله» گفته و بعقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمتر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زهرامیان

آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان انئی انا الله وانا الحق موجود بوده و هست که هر چند موثر انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه بابهاء قرارداد و اگر بیش از این گوئیم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالیکه اساساً بنده با عربده های انئی انا الله مخالف و همه را مباین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك آیات متشابهه است که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به يك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را بآیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انئی انا الله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال بآن آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لانی بعدی را نشنیده ای گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه يك روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او لقای من است .

باز میگوئیم خدا سلامت بدارد يك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره ای بملذهب بهائی عقیده ندارد و با اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بنشر این امر مشغول است گفت به بین چطور مردم را احمق کرده اند که يك خدای بآن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی

«میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم بآن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عااله هر يك در پی يك چهاريك خدائی میگردند و در لغافه عبارات و اشارات باطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات میشمردند امور تضحك السفهاء منها و بیکی من عواقبها الیب و من يقول انی اله من دون الله فمذوبه جهنم و كذلك تجزی الظالمین - (قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیا

مردم را میفریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده باره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند .

اول - پیشگوئیهای نسبت بهاء و عبدالهه میدهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده .

دوم - نفوذ فوق العاده ای نسبت میدهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب میگویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم - خصائص را میگویند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و یایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از آنها چه خدعهای بوده و برای هر کدام تاچه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته پنبه اش پنبه شده و محتاج و محلولش هباء منشور گشته .

آیتی - اولاً عنوان غیب گزئی بهاء و عبدالهه را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط

است مستور میدارند

آواره - بلی سالها بود می شنیدم که بهاء مثلاً خبر از ذلت نابلیون

داد و پس از يك سال از صدور لوح ناپليون جنگ بين فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ بذلت ناپليون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشيده نيست كه صحت و سقم اين گونه امور بر جمهور مستور است مگر كسي كه بخواند تاريخ بنگارد و ناچار شود كه امور را كاملاً تحقيق نمايد در اين هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و چون من ميخواستم تاريخ اين طايفه را جمع و تاليف كنم باين قضيه كه رسيدم بر حسب شهرتيكه در بين خودشان دارد آنرا از مسلمانيات مي پنداشتم چه كه بقدری حضرات اين واقعه را جدی تلقی می نمایند كه اسان چاره ای جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحي كه عبدالبهاء در كتاب مفاوضات داده و نام قیصر كتفا گورا برده كه واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاريخ درج كردم بعد از این مقدمه يكي از بهائیان عكا گفت آن لوح اول كه بهاء الله جهة ناپليون نوشته اند نزد من است چه كه در این لوح عربي مشهور كه ذكر ذلت ناپليون است و در ضمن سورة هيكل در بمبئی بنام كتاب مبين ضبع شده مذکور است كه از پيش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بآن اعتناء نكردي لهذا در اینجا ذلت ترا بيان می كنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم بكسي نداده و نمیدهند و مخفی میگردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عكائی كه نامش حاج عتی بزدي است گمان كرد ابراز این لوح خدمتی است به عالم بهائیت لهذا آنرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین كردم كه قضیه چنانكه مشهور است و خودم هم در تاريخ نوشته ام نیست بلكه يك تقلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدر بر آمدم كه قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنكه معلوم شد كه این قیصر شخص تاجری بوده كه فقط بلغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی كه فی الحقیقه غریبه عاجزانه ایست بناپليون نوشته خواسته است كه خود و اتباع خود را در پناه ناپليون در آورد بلكه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه كرده يكي آنكه قیصر آنرا ابلاغ نكرده و یا نتوانسته است ابلاغ بكنند دیگر آنكه در همان ایام بين فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپليون را دوره اقتدار بسر آمده بعد از ظهور این دو بدبختی حضرات دیدند چه كنند كه این واقعه

در برده بماند چه اگر آن عریضه خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق از زمین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهانده شد و آن بنده هم زنده و باینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل و اژگونه را سوار کرده لوح دیگر عربی و بر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید در سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است ! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا کو بود و مشتمل بر عجز و لایه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باؤ نزدیک نشوید که شما را هلاک می سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه بعزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه با جابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی‌هایی که مخصوص الواح است میگوید :

« عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده‌اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون !) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است . . . و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهان است و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا

جميع در ظل حمايت سلطان ساکن و مستريح شوند (انتهی) حال ملاحظه شود
آن خدائی که اينطور بيژده خود ناپلئون التماس ميکند هيچکه شنيدد و
اقتدار ناپلئون سپري شده و اين تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم
قهر کشيد و غيب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك يا ايها الغافل المغرور انا
نرى الذلة تسعي ورائك وانت من الغافلين سبحان الله که در اين عالم چه
خبري است يک دسته برای گول زدن مردم چه در ساعی اند و يك دسته برای گول
خوردن چه در حاضر ايست سال خردم در اين شبه بودم که شايد بهاء الله يك پيش
گوئی کرده و آيا پيش گوئی را بر چه حمل ميتوان کرده بعد از بيست سال ميفهم
که پيش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین
لباسها در آمده است بلي يك كلمه حنين برلين در کتاب اقدس است که آن هم دلالت
بر هيچ چيز ندارد اولاً اين كلمه بر اثر همان قضيه ناپلئون است که چون حضرات
ديدند که ناپلئون با آن عظمت بذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد يك وقتی
در آلمان هم خبري خواهد شد اينست که خطاباتى بملك برلين کرده و شرح
حال ناپلئون را بيان ميکند تلويحاً و آخر هم جرئت نميکند بگويد تو هم
مثل او خواهى شد زيرا شايد نشد اينست که پيچ و تاب بمطلب داده ميگويد
«نسمع حنين البرلين» برای آنکه هر قضيه اى که رخ دهد بتوان اين وصله
را با آن چسباند و گفت اين است حنين برلين و براى اين حنين برلين بهائيان
چه بد مستى ها کردند و بکلمى از اين نکته بي خبر که حنين برلين يك
حرف فارغى است که هيچ مطلبى را متضمن نيست اگر مقصود از اين كلمه
اين باشد که مسبب جنگ بين المللى برلين که مرکز آلمان است دچار
خسارات شده ناله اش بلند ميشود پس چرا از ناله هاى بلژيک و اطريش و
روسيه و ترکيه و ساير ممالك ذکرى نشده ؟ چه که ناله صرب و المانيک بلندتر
و خسارات ترکيه و روسيه بيشتري از بران بوده بلکه دولت آلمان نسبت ببعضى ديگر
از دول مانند اطريش و امثال آت چندان گم کرده نداشته و تا کنون هم
هنوز اقتدارات باطنى خود را از دست نداده است .

آيتى - شايد بعضى تصور کنند که ذکر اينگونه قضايای مسلمه
زائد است چه که احدى تصويرى در حق بهاء و عبدالبهاء راجع باین امور
نداشته حتى خيال اين هم نکرده و نميکند که شايد ايشان غير از بشرند
و نظرياتشان بخطا نرفته و نميرود پس ذکر اينگونه امور را چه ثمرى

حاصل است ولی هر کس با (گوسفندان) آشنا باشد میدانند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی بقسمی در این مسائل راه را گم کرده و دروغها را زیاد نموده اند که حتی يك صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر از همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تولستوی و غیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آئیه سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند و از طرفی بر رؤسای خود نسبت میدهند و اینست از آن مواردیکه انسان را بر حلق بعضی و رخدعه بعض دیگرشان آگاه میسازد اکنون وعده که به امپراطور روسیه داده شد باید انجام شود زیرا در طی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع بآن موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد.

آواره - بلی آن اطلاعات از اینقرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ساختن مشرق الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد. چنانکه يك برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را با غلام دولت روس بیفداد فرستادند مجبلا در ابتداء بهائیان اتکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که يك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از این رو بهاء در موقعیکه در خلصه وحی والهام رفته و قلبان غیب گویش گل کرده والواحی برای سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر دوشك او تا مدتها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر نزده و تنها برای گوسفندان مدرک شده) در لوح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع شده «ان با ملك الروس اسمع نداء الله ملك المهیمن القدوس» و عده های نصرت و فتح

بسلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که «وعدالله غیر مکذوب» است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب در آمد بقسمیکه همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی پسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه ذیلاً دانسته خواهد شد مشتمل مبارکش باز و بعدرهای بدتر از گناه متثبت شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکو لا دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس بعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در باره امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و از آن جمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی می شمرد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بهیو حه جنک عمومی باز بقلب و بقاء و شئون ابدیه دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعده مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشارة بالبنان در حیف از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد ؟ عبدالبهاء از این سئوال بر آشفت و در جواب وی درماند مدتی در فکر فرو رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان و یزد که احباب را میکشتمند ما بامپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد !!

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا بین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابله شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار

اولاً- خدائیکه وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد ؟
ثانیاً- شما که غیب می دانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل
نیکولا تأیید میکردید ؟

ثالثاً- اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را
فانح و ذینفع در جنگ عمومی می خواندید ؟

رابعاً- شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید باو تلگراف کرده اید
(و حال آن که من یقین دارم دروغ است و ابدأ باو تلگرافی نشده) پس چرا
در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید می کردید ؟

خامساً- اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همه خدمات
او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء
نشود پس چرا ناصرالدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار
یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شما را کشت و بقول من با مدرک مسلم
یکی دو هزار نفر از شما را که دو بیست نفرشان از شما و باقی از سید باب
بودند کشت (یعنی در سلطنت او این قتلها واقع شد) و هزاران خواری و پیسی
بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بینظیری
کرد که همه سلاطین لذائذ او را رشک میبرند ! !

بلکه منکرین شما می توانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با
شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا
هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد دیگر شما
با چه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و یا همچو پایه و اساس
مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد به هیچ اصولی نیست اگر از این بیوجدان
تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را به پیشند
و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما تثار کنند . بلی
میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمی دانند و شما هم بهر وسیله باشد
نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما
برگشت به تمام دسائس و حیل متشبث میشود اولاً کلامش در جامعه بی -
تأثیر بماند و اگر در ملل دیگری اثری کرد اقلاً در اتباع شما بی اثر بماند
چنانکه نخستین اقدام شما این است که او را بنام ازلی و ناقض و طبیعی متهم

سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید .
 بالله العجب يك صاحب فكر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر
 رؤسای بهائی کثافت کاریهای در پرده ندارند چرا بعضی اینکه بومیبرند
 که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویستند و پیام
 میدهند که از صحبت آن شخص بگریزید و پرهیزید ؟ چنانکه با میرزا
 اسدالله اصفهانی هم ریش عباس افندی و پسرش دکتر فرید و تمدن الملك
 که نام توحش بر او نهادند همین معامله را کردند در حالتیکه میرزا اسدالله
 بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان معمول مجهول باب
 را که بعد خواهیم فهمید در چه پرده خدعه بود ، از طهران بحیفا حمل کرده
 بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و
 اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ و
 ساخت و سازها همه بر سر پوستین ملا نصرالدین یعنی بولهای حقوق و تقدیمهای
 بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت
 نظر نگاهش داشتند که دانسته های خود را طبع و نشر نکند تا وقتیکه
 مرحوم شد و عین این معامله را میخواستند با این (آواره) مجری دارند و حتی
 چند دفعه برای ترور کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند . مجمل
 قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام در گذرم .
 آیتی - صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری
 داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد .
 اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات
 همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء
 بروس منحوس یاد شده است ؟

آواره - مقصود از روس منحوس که عباس افندی می گوید روسیه
 کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب
 نکرده است بلکه بابیهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان
 از رونق افتاده است - اینست که آقا در لوحی بروس منحوس یاد می کند
 و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف
 احتیاج اوست برای آنکه ما باروسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روس
 هائی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و

روس‌هاییکه در عشق آباد آزادی بآنها دادند و حتی در قضیه اصفهان میخواستند آنها را بتبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها بقنصلخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان بصد نفر میرسند و این عده کافی نیست لهذا آنها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند باوجود این بمحض اینکه عبدالبهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش آمد دیگران روسها را بروس منحوس وانتقاد از بالشویک یا بقول عباس افندی «بالشفیک» تعبیر و تحریر نمود ولی ایشم در برده نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم مسلک و هم قدمیم منتهی شما بنام مسلک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نماییم و تغییراتی بر احکام و تعالیم خود مینوشتند و بدست و پای روسها می انداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکوفرستادند ولی روسها نه این سخنان را باور میکردند و نه چندان سختی با حضرات مینمودند. اکنون يك همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلاً انقلابی در انگلستان بشود آنها چه میکنند؟ بدون شبهه فوری يك کلمه قافیه مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید گناهی هم برای او جسته مثلاً بگویند چون عبدالبهاء بلندن ورود فرمود ژرژ انگلستان استقبال نکرد با ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دیگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید باقوال و اعمال رنگارنگ حضرات مجمل بعد از وفات عبدالبهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست بر قدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحی که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکند!! و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را بمرام روسها حرکات ... کرده اند شما حجاب کنید! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق و باور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم يك کتاب شریعتی خود را در روی چنین پایه موهومی قرار داده دورا دور سخنان مردم را با باور کرده یا از راه حيله خود را بصورت باور کردگی در آورده میفهماند که مثلاً روسها اشتراك

فراش دارند درحالیکه نادبروز مبلغین بهائی بغزولمز می فهمانیدند که ما حجاب و ... نداریم و پاشاهم مسلکیم دبروز عباس افندی مینوشت «رب اید حضرة الدولة البهية الروسية» و امروز مینویسد «روس منحوس»
آیاتی - راحتی حالا که سخن از حجاب بهمان آهد
باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در
میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و بهنو دارد که در هر جا هر چه بزیان ایشان آمده گفته اند - اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید یکوقت از پی بی حجابی تمجید و وقت دیگر انتقاد کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندک گفتگوئی باز هر عوب شده و ایشان را امر به حجاب نموده (بعنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی قدری در مجلس ایشان خرابکاریها و افتضاحات عجیبه شد که همان بهائی ها که طرفدار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حریتشان نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیآورده دل از انانندی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچک کوچک و دسته های هشت نه نفری درست میکردند که بکامرانی نزدیک تر و آسانتر باشد و تاکنون آن مجمع های کوچک و حریت های نقطه دار خصوصی بر قرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم عقیده مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از آن مجمع محروم نمایند و من خود (برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرک میگوید) یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان که درس هم نزد من میخوانده اند عکس برداشته ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در اینجا فقط بدرج

فراش دارند درحالتیکه نادبروز مبلغین بهائی بغزولیز می فهمانیدند که ما حجاب و ... نداریم و باشاهم مسلکیم دیروز عباس افندی مینوشت «رب اید حضرة الدولة البهية الروسية» و امروز مینویسد «روس منحوس» آیتی - راحتی حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطالب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هر جا هر چه بزیان ایشان آمده گفته اند - اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید بکوقت از پی بی حجابی تسجید و وقت دیگر انتقاد کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندک گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشان را امر بحجاب نموده (بعنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی قدری در مجلس ایشان خرابکاریها و افضاحات عجیبه شد که همان بهائی ها که طرفدار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حریتشان نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از اندازی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچک کوچک و دسته های هشت نه نفری درست میکردند که بکامرانی نزدیک تر و آسانتر باشد و تاکنون آن مجمع های کوچک و حریت های نقطه دار خصوصی بر قرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم مقیده مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از آن مجمع محروم نمایند و من خود (برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرک میگویند) یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغاتشان که درس هم نزد من میخوانده اند عکس برداشته ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در اینجا فقط بدرج

عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دختر زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است



عکس عائله عباس افندی

— محمد عباس —

به خواهرش آیدی بلامقید خانم لندی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهرانرا محدود کرد نزدیک بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند برگردند لهذا آیدی بلامقید برای جلوگیری از اینکار تقاضا کرده این عکس را گرفته با امریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند.

آیتی اکنون شرح وعده های عبدالبهاء در حق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم

حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهاتی های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است



عکس عائله عباس افندی

— ١٩٠٤ —

به خواهرش ایدی بلامفیلد خانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهرانرا محدود کرد نزدیک بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند برگردند لهذا ایدی بلامفیلد برای جلوگیری از اینکار تقاضا کرده این عکس را گرفته با امریکا و اروپا فرستاد و در ممر که را گذاشتند .

آیتی اکنون شرح وعده های عبدالبهاء در حق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهاتی های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه را بخود ببندند و بگویند غیبگوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران « و یحکم علیک جمهور الناس » و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیبگوئی دیگری را بهائیان ارائه داد که آن هم بدبختانه معکوس شد و باز در این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه یک معجزه ای ثابت کنند و آنهم نشد و شرح قضیه کاملاً از این قرار است که بهاء یک عبارت سه پهلوی در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان بآن بچسبند و بگویند این وعده بهاء الله و خلاصه فارسی آن کلمات اینست کسه « ای زمین طهران در تو کارها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم می کنند و باز می گوید اگر خدا خواهد سریرتور ابرسلطان عادل مبارک می سازد » این عبارت برای آنست که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید در اقدس یحکم علیک جمهور الناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه اقدس است که « یسارک سریرک بالندی یحکم بالعدل » هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد که این مشروطه قرار ی پیدا کند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماند خصوصاً با آن رایورتهای سری که قیلا عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقاخان کرمانی و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار وجودی کرد شاید روزی بکار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخه اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سریر سلطنت ایران بشهریار عادل مزین شد (محمد علی میرزا) و بالاخره میگوید او است منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء رو برو میشود و این مذهب را نصرت میکند ای احباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ما قال نصاً او مفهوماً و با اینکه محمد علی میرزا عقیده بهائیان نداشت باز آن لوح او را بر

خون ریزی مدد داد و تسویب بمجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بایی ازلی معرفی میکردند و ملك المتكلمين و سيد جمال واعظ را هم بهمين اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس بطوریکه همه میدانیم مطلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد
 بک آدم فضولی نوشت بمیاس افندی که ای عالم السر والنجیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس شما چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق (ع) پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعهم قائم شدید فرمود بداء شد (!)

تبصره - پوشیده نمائید که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الائمة بیست زیرا آن حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل آفتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود و اصلاح آن خطبی که کرده بود آنقدر مستعجل شده دست و پا را گم کرده که حتی بکتاب رجوع نکرده و این سهو ثانی از او سر زده که حدیث سابعهم قائمهم را بامام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا آن فضول دوباره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند «یا من لا یعرب عن علمه من شئی» این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد شاهد آنرا حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است ؟ ثالثا جواب آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع !! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارم معصوم آن طوری است که شیعیان می شمارند پیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه آن فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید ناهنجار بود هی خرابتر میشود «عالم السر والنجیات» اشتباهی کرده هر چه میخواهد اصلاح نماید نمیشود.

باز میگوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه میدانیم عباس افندی هم مثل همه افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بیهوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است که بشری که اینهمه اشتباهات در او دیده میشود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیل و نیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم ملکی را مختل سازد برای آنکه خودش یا پدرش یا هر دو چند کلمه ناقص از حرف های اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بی فکر باشند که اینگونه امور را تحریر نکرده قبول کنند با آنکه از اصول مذهبشان تحریر حقیقت است . و آنقدر متعصب باشند که هر کس خواست بآنها بفهماند و از قیدهای شدیدهای که دارند آزادشان کند علاوه نکول و عدم قبول عداوت او را در دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فروگذار نکنند .

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیب زیایت برکند

(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آنرا به بیننده تنها دل از آن بر نمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آنرا شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم می گویند آواره راست میگوید و هرچه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مکدریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در این صورت آیا مباحق نداریم که خطاب به اعدا در حقشان تصدیق نموده بلفظ «گوسفندان» یادشان نمائیم ؟ عجبا خود گوسفندان میدانند و می گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره آن بلند شده آمریک و اردن خواهد شد و حتی در سفرنامه ایشان مصرح است که آقا فرمودند اهالی آمریک در گوشه واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر آمریک داخل جنگ شد و غیب گوئی این

پیغمبر زور کی مبدل به عیب گوئی شد معین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکند عصبانی شده بدست و پا می افتد و میخواستند سخن حق را بحرف های باطل پوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی در لوح شرط ورود خود را بدان مکان اتمام آن بنا قرار داده و گوسفندان برای این آرزو و نیل بآن میل چه جانها که کردند و چون مشرق الاذکار به اتمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی « بملکوت الهی » راه فرساشده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکترا بالاخره نتوانسته خود را از چنگ مرگ نجات داده بمشرق آباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده بتکفیرش می پردازند و مصداق «ویل لمن کفره نمرود» را ظاهر می سازند . بالجمله غیب گوئی معکوس آقا بقدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود من نمی گویم چرا آقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کسانی که بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا بدروغ می خواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی و اوهم پابند کنند ؟

آیتی - از آنچه ذکر شد عجالة اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت يك ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائی را متضمن بوده در این صورت بچه قسم می توان ادلة این حضرات را در ادعاء و تشریع و نفوذش ابطال نمود متتهی اینست که شاید میگوئید باین درجه که بهائیان در آن مبالغه می کنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟

آواره - این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید ؟ عجیب پس از تأمل بسیار بارمل واسطریلاب دریافت که سائل میخواهد قضیه یوسف را سؤال کند . گفت آقای من اولاً دختر نبود و پسر بود . ثانیاً فرزندان امام نبود زاده پیغمبر بود . ثالثاً بر سر منار نبود و نه چاه بود رابعاً - خودش نرفت

واورا بردند و بچاه انداختند . خامساً - روباه نبود و گرگ بود . سادساً - گرگ هم نبود و اساساً قضیه گرگ دروغ و تهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید . اولاً بهاء الله چنانکه گفتیم بر ملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پرده کلمات خود نغماتی داشته که مریدانش داعیه الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینک قدم بعرضه ظهور نهاده ولی او و پسرش هر جا مواجه با مشکلاتی میشدند با صد هزار دلیل تمسک باین میکردند که خیر هیچوداعیه را نداریم و مریدان غلو کرده اینها را بما تهمت میزنند و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلقه گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش صورتاً روزه می گرفت و بتمام اتباع تأکید میکرد که صائم شوید و حتی اصرار داشت که جدا صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار او را خراب سازند و این بحالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهور است که مشکین قلم از صحابه خاص بلحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمبرد و بدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم بابی شدیم که از زحمت روزه سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیریم و تظاهراً باسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه بگیرید «حباً لجمال» تا این شریعت تأسیس شود . این مزاح مشکین قلم هم شاید که صورت جدی بخود گرفته دونهیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزین پدر خود نکند والا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقاً مردم را آزاد نهاده اشتراك فراش را کاملاً اجازه دهد . دیگر آنکه اجازه داد که نوزده روزه شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه رمضان را بگیرند که مشت آقادر بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبدالبهاء چنانکه گفتیم تا یکپفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته بامام اهل سنه اقتداء میکرد و دست بسنه نماز اسلامی میگذاورد و اظهار تبعیت اسلام

میگرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افتدیهها می فهمانید که چون ما از طریق تشیع برگشته براه تسنن قدم گذاشته ایم مردم باما دشمنی میکنند مجبلا این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاک عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدازاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد در بیخ نداشتند چه که بابی های ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشان را بآن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق میدادند از طرفی از شیر و کشك و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم به کشتنشان میدادند و برای دلخوشی گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل میکردند فتعجبوا هنالك یا اولی الابصار .

مجبلا داعیه بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابی ها بوده نه کنیه اهل عالم و این است که آن را داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمی کند که این ادعائی که می گویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یا به عقیده الهیین خدا هست در آن صورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا به عقیده مادیین خدائی نیست و مبدء کل ماده واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه بهاء یا سری یا جهری هر چه هست غیر معقول است .

يك قضية خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و دهنه مرا کب خود را محکم سازم و برای این کار احاطه بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد و آنوقت خود را بمطالعه الواح میگذرانیدم و نمائند لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم يك وقت رسیدم بلوخی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و آقا جمال بروجرودی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجه اول بودند که حاج آخوند محکم عنان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد و آقا جمال در این بین ها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند در حالتی که او از حاج آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذره از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب مقوط این و بقای آن شد . خلاصه

موضوع بحث چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند می گفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامه بهاء درآمد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت . اما آقا جمال که بعد او را ناقض قلمداد کرده حتی بقلب پیر کفتار ملقبش ساختند می گفته است مقصود از خدائی بهاء این است که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است . و این میرزا خدا نماینده آن خدای غیب است . بعد از آنکه این داوری را بر کز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت می طلبند او می بیند اگر قول حاج آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغائی بلند شود و اگر قول آقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفاده این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که « دریای عرفان دریای بی پایان است که هر کس بر شحی از آن بهره مند است در این صورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و اتفاق و اختلاف باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو مطلوب » بعد از مطالعه این لوح مرا خنده گرفت و بردرجه خدعه و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلاد گوسفندانی که همین لوح را خوانده و ابداً بویی از مقصود نبرده اند آگاه گشتم و گفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد . و خنده آورتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکرمک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزه اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنة عجماله مأمون است و از طرفی نعمات الهی انالله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه غیب و شهود آن مباحث بمیان آمده لهذا يك لوح بالا بلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شد زیرا در آن لوح میگوید « اليوم يوم فيه ولد من لم يلد و لم يولد » خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که آن خدائی که متولد نمی شد و صاحب اولاد نمیگشت متولد شد !! و بر طبق این مضمون نبیل زرنندی که اسمش علامحمد است و آخر عید البهاء باو بد شد و او را بدریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و

بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که : (مستعد باشید یاران مستعد) جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطورۀ از معارف بهائیان است هم عقیده شان را مکشوف میدارد ولی تصور میکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست ؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد بلکه گفته ایم کسیکه متولد نشده بود متولد شد . و هر کسی چنین است کسه متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده زیرا این گونه اشتباه و مغالطه های عجیب از فنون دائمه میرزا خدا و پسر و اتباع کارگرش بوده و هست . ولی این بسی واضح که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لا غیر

باز موقع پیدا کرد که روح پروسفور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر افلا در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را مضور داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی آزادی و علم از بین بشر رخت برمیبندد و جهل و قیودات و اوهام جای آن را میگیرد .

آیتی - شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلپاختگی های مریدان از این حیث باشد که زیباتر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کتیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال بعد کمال باشد باید حتماً خدا یا منسوب بخدا باشد . زیرا شرحی از زیبایی این عائله شنیده شده است و عکس های عباس افندی هم هر چند محسنات زیبایی و جمال در آن بعد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمی دانم چرا او را انتشار نداده اند ؟

آواره - اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤساء هر چند بنای ما بر حق گوئی است نه عیب جوئی و بهاء بر این نمیگوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند ولی نه بطوریکه بچشم دوستانشان آمده و هر عیبی را حسن تصور کرده اند پس باید دانست که بهاء و فرزندان او عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصاً آن پسر ها و دخترهائی که با عبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و ناقض میدانند خیلی

خوشگل بوده و سرمایه خدایتشان بیش از عباس افندی و اولادش بوده است اما بقدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازه مریدان با دیده رضا و محبت ایشانرا دیده اند . یعنی بهاء و عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤساء نبوده و حال آنکه این تصور در دهاتیهای ایران است و در اشخاص دنیا ندیده و آدم ندیده و من در اصراف عالم خصوصاً در گرجستان و ترکهای اسلامبول و از میر و همچنین در فرانسویها بقدری قیافه های جناب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم . و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزوه قبل درج کردیم . زیرا زیباترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در آن عکس نشسته ملاحظه میشود که او با وجود زیبایی در برابر جناب و جاهت چندان نمایش ندارد . باری کار بزرگان ایشان نداریم بهاء که اینقدر بزم و لعل بهمان خود میبرد و او را « جمال مبارک » میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیف و عکا موجود است و در هر يك از دو خانه عباس افندی غصن اعظم و میرزا محمد علی علی اکبر نسخه از آن موجود و بآب و تابی آنرا در قاب طلا نهاده اند و پرده زنبوری بر آن کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که با نجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم تا آنرا زیارت کنند و اندورانی بجا بیاورند آن قدرها جناب و دلربا نیست و عجب تر اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در محاسن بهاء موجود و خودش هم انکار ندارند که او هفته دو مرتبه محاسن و گیسوان را رنگ میکرد و چون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم در جنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ابدآشبخت بعکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملاً تصنع شده و بانوك قلم نقاشی لطائف حسن بآنها داده شده است و امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که با بدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه بهاء را نمایش میدهند و من هر وقت آنرا دیدم خجالت کشیده سر بر زیر افکندم و در فکر فرو رفتم که دیگر این چه نقشه است ؟ خدا چرا باید تصویر هیكل خود را برهنه با فوته بسیار کوتاه برای زیارت مردوزن بگذارد ؟ راستی در عین اینکه میل نداشتم بطلان این امر بر من ثابت شده باشد و هر دم آرزو میکردم که این امر حق آبرومندی باشد که از ایران ضلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی

بدبختانه هر وقت باین قسمتها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنیعات آن هم باینصورت وقیح که هر کس ببیند خیال میکند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیچده ساله را با کمال فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آنت باشد کشیده فوته را کوتاه و رانهارا در کمال صافی و سادگی و فربهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشمها داده و بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپاییان سوقات میآورند و خلاصه با تحقیقات عمیقہ معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا از آن سادگی هم برکنار و پراز پیرایه و ساختگی است و گرنه با مقایسه بعکس فتوغرافی معلوم میشود که ابدأ ایندو صورت یکی نیست و ملاحظه است که عاشقان جمال الهی به بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس پیرموئی ازل استقباح مینمایند مجملای این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند وسیله خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف آن همه خال و خط که بر صورتش نهاده اند خالی از عیوب هم نبوده و آنچه ثابت شده است به علاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ در این هیکل قدم و اسم اعظم ! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلایست باد فتق خود را علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خود حکایت کرد که من در موقع چیرنویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش میبیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند بر اینکه رعشه دست داشته است و این اعتراف برای آنست که چون آن لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعد از غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و آن ایشست که گفته است «ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارك تعلق نگرفت بکه آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند» و هر کسی میفهمد که این يك عذر ناموجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید و گرنه با فرض اینکه راست بگویند

وازل زهر داده باشد خدائی که میدانست این زهر است و آنقدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود آثار رعشه هم در دست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هریک را اصلاح کند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما اینکه ذکر شد که عکس عبدالبهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته‌ام با اینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت معیناً از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده‌ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها بخیال و خط آراسته شده و بکرات دیده‌ام عکسی که قشنگ بیرون نمی‌آمد محو میکردند و شبیه ترین عکسهاییکه بشخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه مقابل درج میشود .

در خاتمه این را هم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صور و تمائیل نه تنها برای حسن ووجاهت آنهاست . چه در میان افراد خودشان وجهائی که بر آفتاب از رؤساء وجهه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندان که منتهی آرزویشان اینست که مثلاً عکس بهاء وعباس افندی بمجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفندان در این قرن بیستم کاملاً بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده اند !! و بلاوصف این خود را موحد میخوانند .

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ مجملایک همچو داعیه نامعقول رنگارنگ پر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلاً داعیه نتوان گفت تا در درجه ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید . مثلاً در عین اینکه هیچیک از متدینین عالم ادعا را بذاتها حجت نگرفته اند و عقل سلیم هم بردلالت آن تسلیم نمیشود در عین حال بین ادعای بهاء و انبیاء عظام فرقی بین است چون فرق نور و ظلمت مثلاً حضرت رسول (ص) یا عیسی و موسی ، این بسی مبرهن است که ادعایشان در زیر پرده نیز رنگ و بخت رنگارنگ نبوده بلکه هریک در عصر خود مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم را یکجتهی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشته مانند بهاء و عبدالبهاء نرفته اند تبعیت پیروان شریعت قبل را

پیشه و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب قواعد شما هستیم و برخلاف آن در زیر هزار پرده نیرنگ برای دور داشتن سازه بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند.



عکس عباس افندی

عجیباً هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامشان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یاد می‌شود که در بلاد غسانی مستور میدانند و حتی در ایران هم همیشه مشورت می‌کنند که آیا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا نه؟ و آیا اولی‌بسر فریب‌مانرا خورده است که سر ما را افشاء نماید یا افشاء خواهد کرد؟

پیشه و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب قواعد شمایم و برخلاف آن در زیر هزار پرده نیرنگ برای دوراشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند.



عکس عباس افندی

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامشان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت می نمایند که آیا این کتاب را بقلان طالب بدهیم یا نه؟ و آیا او اینقدر فریب ما را خورده است که سر ما را افشاء نماید یا افشاء خواهد کرد؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصبترین قوم عرب در مرکز عبادت اصنام برپا کرده و با این ادعا را چه نسبت است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تا آخرین نفس ایستاده و بر سردار بمناجات پرداخته و آنی از تعلیم حواریین خود فرو نهشته و امر خود را نهان نداشته و با چه نسبت است این داعیه را با داعیه کلیمی که در مقابل فرعون و پرو ایستاده (نه نوشته‌های خادعانه و در تحت الفاظیکه منکر آنرا انکار ندارد و مقبل بوی داعیه از آن استشمام کند) و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنگی و دورویی پیشه ننموده قنعم ماقال (یا برو همچون زنان رنگی و بروئی پیش گیرم یا چو مردان اندرا و کوی از میدان بر) اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء با روپ و آمریک سفر کرده چگونه داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نداشته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاریکه ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است ... مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤنث که برنك زنان و پرده نشینان در آمده و از پس پرده (عصمت) با مکرهای زنانه سخنانی بیرون داده چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناخته‌ام بسیاری از مردان بهائی باید زنان خود را و زنانه که نمیگذارند مردشان بیدار و آزاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تا وقت دیگر) شکفت آور است که گاهی راست یا دروغ بکنفر زن را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال و اشتغالش و قیامش بر بشر و اشاعه این امر بیک آب و تنابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین و آخرین در آن زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالیکه بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم میشود او هم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید رد آن هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعل و تفعل و انفع.

این داعیه را چه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصبترین قوم عرب در مرکز عبادت اصنام برپا کرده و با این ادعا را چه نسبت است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تا آخرین نفس ایستاده و بر سردار بمناجات پرداخته و آنی از تعلیم حواریین خود فرو نهشته و امر خود را نهان نداشته و با چه نسبت است این داعیه را با داعیه کلیمی که در مقابل فرعون و روبرو ایستاده (نه نوشته‌های خادعانه و در تحت الغافل که منکر آنرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه از آن استشام کند) و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنگی و دو روئی پیشه ننموده فتنه ماقال (یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیرم یا چو مردان اندرا و کوی از میدان ببر) اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء با روپ و آمریک سفر کرده چگونه داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابدأ داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاریکه ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است ... مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤنث که برنك زنان و پرده نشینان در آمده و از پس پرده (عصمت) با مکرهای زنانه سخنانی بیرون داده چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناختم بسیاری از مردان بهائی بابتدای زنان خودند و زنانه که نمیگذارند مردشان بیدار و آزاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تا وقت دیگر) شکفت آوراست که گاهی راست یا دروغ یک نفر زن را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر بشر و اشاعه این امر يك آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین و آخرین در آن زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالتیکه بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم میشود او هم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید رد آن هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعل و تفعل و انفعال .

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز
 عادت ابرانیت زن را زن می بیند و با مرد فرق میگذارد. لهذا عرض میکنم
 من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانی که لیافت این مقام را
 یافته باشند مثلا زنان اروپ و آمریکا با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز
 من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافله ترقی عقبند
 چنانکه در متمدن ترین ممالک دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن
 فقط يك زن لیافت عضویت پارلمان یافته آنها پس از ورود در پارلمان
 و کشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان
 نتواند و بابت واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست يك فکر صائب
 بیرون دهد و هر روز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند
 این نماینده ما حرف بزند. این برای آنست که یا ساختمان زن غیر از
 مرد است و برای اداره سیاست و اجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات
 زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد
 بود حال زنان ایران و هند!

اینست که تاکنون بهائیان ایران بهزار رنگ درآمده و پس از چندی
 خطای آن بر خودشان معلوم شده و با مرعوب شده آن رنگ را رها کرده
 برنگ دیگر درآمده اند مثلا بهاء که میخواهد يك شریعت هزار ساله تشریع
 کند نمیداند با زنان چه معامله را مجری دارد. یکجا عبدالبهاء که متمم
 شرع اوست به موجب کتاب اقدس که ذکر از حجاب نشده زمام بهائیان
 طهران را رها کرد تا مجلس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد
 فوق العاده از آن بروز کرد بترك آن مجمع و رفتن در حجاب امر داد و
 چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیر زنان آمریکا واقع شد ترسید
 آنها از دستش بروند عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب برایشان
 فرستاد که به بینند ما حجاب نداریم و من آنها را در اروپا بدست آوردم در
 حالتیکه قدغن بود که به ایرانیان بدهند و همچنین دخترهای دختر عباس
 افندی که در پاریس تحصیل میکردند و از پاریسیان در بی حجابی زشت تر
 نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را
 ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند
 و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در
 حالتیکه خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها)

و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی هم فاتحه نمیخواندند چنانکه در خلوتخانه‌ها که میتوانند بی‌حجابی بلکه ... میکنند از طرفی شوقی افندی دید مکرر میشوند آنها را در انتخابات خودشان دخیل و صاحب رأی قرار داد. در حالیکه هنوز در ممالك متمدنه این قضیه یکطرفی نشده و مضحك تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی‌الرغم روسها حکم به حجاب داده و حتی در لوحش تصریح میکند که علی‌الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسته‌اند بیچاره‌ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوتخانه‌ها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونه داعیه بهاء است که هر روزی در هر کوئی و سوئی برنگی و رنگری میشود و نیرنگی بخود میگیرد اینست که گفتیم بقول مدیر: جریده ملا نصرالدین بوق دوسره در دست شوقی افندی است از یکسر نوا میدهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید. از یکسو خدا و نماز و دین برحق و لازم است و از سوی دیگر اینها محض مصلحت و حکمت است و الاخدای چه؟ و...

بازی برویم بر سر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر بهاءالله و غلام احمد و مهدی و حسن صباح و آقاخان داعیه داشته و دارد کلامی آورده و نفوذی یافته و چند صباحی دوام و بقائی داشته باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند؟ و چرا در دعوتهای خود از همه انتقاد و تنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است. باید بگذارند هر کس بهر حقی میخواهد بگردد دیگر اینهمه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواسته است باین حق پابند باشد چیست؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها واحدی نباید باین باطل نزدیک شود و اگر بهاء حق است باینکه ادله‌اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل یا بقول گلبایگانی دلیل تقریر دیگر مابه‌الامتیاز کدام است و چرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی و غیره و غیره دانست؟

آبتی. میگویند آنها شریعت نیاورده‌اند و بهاء شریعت دارد و شریعت بی‌اراده خدا نمیشود. و همین است مابه‌الامتیاز او

از سایرین

آواره. - اولاً این تصور خود بهائیان و منبعت از بی‌خبری ایشان

است هر کس هرداعیه کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی بیان معایب آنرا نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر می کنیم تا معلوم شود این شریعت بر از مفسد و ساخته دست بشر است یا بسی عیب و نتیجه القاء آت روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماید بقسمی که قبلاً اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه آزادی صرف را بامر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنین متوالیه تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره بامعازمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات بخودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید . مجملای پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی بادست های عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد اینک قدر و قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب - اول احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و ارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست و شو و اکل و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها . سوم خطابات بملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است . زیرا یک سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچ یک از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین گوسفندان خواهد بود پس با خود گفت باکی نیست اگر یکجا هم خطاب شدید و یا انتقاد بسلطان و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچگونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست تا در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یک سلسله حرف های معموله است باینکه مثلاً هفته یکدفعه بحمام بروید یا با بشوئید یا در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید .

اینقسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار و هین است و بنفسها شاهد کوتاهی نظربهاء است مثلاً او خودش تازه به بلاد خارجه رفته و کارد و چنگال دیده اینست که فرو نبردن دست را در کاسه يك امر مهم بزرگی تصور نموده و آن را که صدها سال معمول فرنگیها بوده بلکه يك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا کنون متمدنین و پاکیزگان از بشر بامقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکرده اند این را جزو شریعت کرده و با يك الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر نموده . یا فرضاً بنص « لا تقربوا حمامات المعجم » از حمامهای آنروز ایران انتقاد کرده ولی از آنجا که هنوز حمامهای شیرودوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادی باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته یکمرتبه وارد شوید در آبی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در آخر میگوید « والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگر آب هم ببدن بریزید کافی است (حمام دوش و شیر) یا اینکه موی سر تراشیدن و زلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده بقوله « لا تعلقوا رؤسکم الخ » و تصور کرده است که این يك حکم مهمی است در حالتیکه هزاران سال قبل اینحکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ممالک مجری بوده و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواند آنرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مفید بقید این کرده است که « ایا کم ان تتجاوزوا عن حد الاذان » مبادا زلفتان از مقابل گوشتان بلندتر شود در این دو فلسفه بزرگ است یکی آنکه چون گیسوان را مخصوص خود و اغصانش قرار داده بود و بسوهای بریشان خود و ایشان و هم دردلهای ساده گوسفندان می انداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه خدائیش بر آن نهاده شده بود و پت رسید که دیگرانهم باو اقتدا کنند و سرمایه خدائی از دستش بدر رفته در کیسه دیگران وارد گردد چه که آنجناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که بالقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از آن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است .

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار تا بنوشم خمرباقی از جمال کردگار
و مقطع آن این شعر عجیب است

درویش - جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار ! !

مجملا چون گیسوان ولقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هر وقت یکنفر گیسوان گذاشته و مولوی بسته و خود را شبیه بهاء و اغصائش ساخته مورد انتقاد و حمله گوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخوانده که خود را بصورت حق در آورده ؟ و این مضحك بود يك بهائی نیلفروش اصفهانی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندك آشنائی هم بابهایان داشت میگفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی احترامی میشود در حالیکه هزاران عباس حمال در بلاد عرب هست که او را عباس افندی خطاب مینمایند یا ایرانیانی که همدیگر را آقا خطاب میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آقا يك نفر است و او سرکار آقا عبدالبهاء است کسی بکسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حال و کناس هم اگر نگوئی آقا بدش میآید و حق هم دارد زیرا او هم بشر و در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنهای بهم میگفتند خانم این شخص فریاد میکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن « ورقه علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنه طهران خوابیده است . باری این بود يك فلسفه از حکم کتاب اقدس که میگوید سرهای خود را نتراشید ولی فلسفه دوم که از حد گوش تجاوز ندهید این بوده که چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تمام حاذی گوش بوده است و هنوز زلفهای فرنگی مآب امروز را که خیلی بالاتر از گوش فقط يك پشت ناخن بلندی دارند دیده بوده است لهذا منتهی درجه قشنگی و خوبی موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش میدانسته که دلهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده است .

لذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که « ایا کم ان تتجاوزوا عن حد الاذان » خلاصه يك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل بر اینگونه سخنان بیمیز و الفاظ غیر رزق است که اسم آن احکام کتاب شرع است و آقا آنها را بعنوان شریعت برای هزاران سال از بسین اجتماعی بشر آورده است ! !

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت او است یعنی حدود و صوم و صلوة و حقوق و زواج و حیل و حرمت و مال الله و اوقاف و میراث و امثالها آنهم برد و قسم است قسمتی متخذ از احکام بیان و یا منتم آنست و قسمتی مستقل بالذات . باینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریع مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهملتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این يك نتیجه از آن گرفته میشود و آن عبارت از تأمین معاش عائله بهاء آنهم نه عموم عائله بلکه هر کس حیلش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد والا دیگران را بهره سرشاری نیست . زیرا قدمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیه حقوق و اوقاف و میراث است . فقط و فقط همین قضیه ایست که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی ها جامه خدائی میپوشند و بر سر بهائیان یا گوسفندان مسلط شده مالیات بایی گری را از ایشان میطلبند . اگر چه بهاء این زمینه را بیش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولی باز هم او بعضی رعایت ها کرده است که آن را هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورت های دیگری بآن داده اند .

و در خانه این را مکرر میکنم که هر جا هر عادتى را درین بشردیده آنرا مدرک احکام خود قرار داده بعضیرا از فرائض کتاب و برخی را جزو منهیات شمرده ولی خوشبختانه عبورش بهندوستان و ممالك چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده بقسمی باراکوچک نگاه میدارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند و اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه يك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلا مینوشت « ان یا اماء الله لانجعلن ارجلكن فى القوالب ولا تشکلنها بشکل ارجل الثعالب والارانب لان المشى لکن عزیز و شدید و كذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا میگوید « اذا مرضتم فارجموا الى العذاق من الاطباء » و این بآن میماند که کسی بگوید « اذا جعتم فاكلوا الخبز واذا عطشتم فاشربوا الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء عاذق رجوع کنند لابد راه را گم کرده بنعلیند رجوع میکردند .

آیتی - اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب
و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات
ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت سازی
ایشان شناخته شود

آواره - گرچه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است .
زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب بساب و بهاء زیاد است که اگر
کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم وجود ایجاز و انجام
نخواهد شد . ولی بمقادیر لا یدرک کله لا یدرک کله برای اطلاع قارئین عظام
مختصری از کتاب اقدس را که بعقیده بهائیان خلاصه و نتیجه بیانی است
توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود . زیرا کتاب بیان که
بعقیده خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم يك کتاب شریعتی
نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان است
باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن بیان و
کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد .

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب «قد کتب علیکم الصلوة تسع رکعات»

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه خاطر مرده که دلشان نماز
تازه میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است «واجب شده است
بر شما نه رکعت نماز» اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه
رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان میدانند که هیچو نماز نه رکعتی وجود
ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجاست يك جواب
مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتاب سؤال
و جواب فارسی است که گویند آن بهاء آنرا متمم کتاب اقدس میدانند و آن اینست
سؤال - در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که در زوال و بکور و
اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد .

جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل صلوة دیگر است ولیکن نظر
بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوة است
در ورقه آخری مرقوم و آنورقه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن
بجهتی از جهات ارسالی شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل شد (انتهی)
شمارا بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه میفهمید ؟

وجز خدعه وعجز و طفره چه ادراك مينمائيد ؟ بلى من چيزى جز اين نفهميدم
 كه ميخواهد بگويد آن نماز نه ركعتى را من نوشته بودم ولى در موقع
 نمازى كه مثلاً گفتند عمر پاشا براى تفتيش ما از اسلامبول مأمور شده
 آنرا با ساير نوشتجات بسوئى فرستاديم تا مستور بماند و ريش ما گير نكند.
 بلى اگر اين را راست گفته باشد عوض يك نقص چندين نقص متوجه او
 ميگردد از جمله آنكه رغباً لانف الاغنام و رئيسهم كه ميگويند «در قطب عالم
 ندى بهاء الله بلند شد و آنى خود و كلمات خود را مستور و مخفى نداشت»
 خودش اقرار ميكند كه حتى نماز خود را با ساير نوشتجات پنهان کرده ايم
 كه محفوظ ماند و اتفاقاً محفوظ نمانده است زيرا اگر مانده است كو و كجا
 است ؟ مجملآ ميرزا خدائيكه آنهمه عربده براى گوسفندان خود ميكشيد هر
 وقت بويى از نمازى شنيده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتى اخيراً
 اين رويه را بطوريكه ميگويند در الواح و صايا هم معمول شده كه ميگويند
 زير خاك بوده و نم كشيده خاك بر سر آن خدائيكه از ترس بندگان خود
 احكام خویش را زير خاك پنهان كند و خاك بر سر بندگانيكه اين خدعه
 هاى تو بر تو را تميز و تشخيص ندهند. ديگر آنكه بعد از رفع انقلاب و
 نمازى چرا اين ميرزا خدا دوباره آن نماز نه ركعتى را نتوانست نازل
 كند تا حكم «قد كتب عليكم الصلوة» مهمل نشده باشد ؟ و اخيراً ميگفتند آن
 نماز در خزانه مستور و موقع آن خواهد رسيد. اين خزانه هم خزانه
 غربى است كه هر امر مبهم و مهملى بآنجا رجوع ميشود در حالتيكه خود
 خزانه از امور مرجوعه بآن مبهم تر و مهملتر است. سبحان الله نمازي كه
 براى حفظ بجهتي ارسال شده. و نمازيكه در خزانه مستور است ديگر حكم
 «قد كتب عليكم» چگونه بر آن تعلق ميگيرد !!

توضيحاً نمازي كه امروزه در دست دارند يك ركعت است و با
 فرض آنكه سه دفعه بخوانند (در حالي كه يك دفعه هم نميخوانند) باز
 سه ركعت ميشود آنهم با غلطهاى اساسى عجيب و غريبى كه يكي از آنها
 قبل از ذكر شد. و اگر يكي از مناجاتهاى فارسى خود را نماز قرار داده
 بود بمراتب بهتر بود. زيرا اين غلطهاى فاحش در آن واقع نميشد و اقلاً
 ممكن بود كه او را طرفدار وطنيت و مليت معرفى كرد.

حاشيه از بيان

بلى چونديدند باب در بيان ذكر نماز نوزده ركعتى کرده ولى

عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء نوانسته است که آنرا بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده و این بود که خودش هم بیک سخن فارغ و کلام فریبنده ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جمله متناقض

۱- بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله - قد تقست الاشياء
فی بحر الطهارة ۲- قد اذن الله لكم السجود علی کل شئی طاهر چنانکه
ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا بمقاد جمله اولی که
میگویند همه چیز (حتی فضله سك) در دریای پاکی و طهارت غوطه ور شدند
باید بجز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در این صورت در جمله
ثانی که میگوید - خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجد
کنید کلمه «طاهر» زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز
بحکم جمله اولی طاهر و پاک است پس قید (کل شئی طاهر) در جمله ثانی
برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس «قد تقست
الاشياء فی بحر الطهارة» چه معنی دارد ؟

روژه نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته - ابواب آن بر نوزده
و واحدهای آن نوزده و حتی لفظ واحدهم نوزده است از این رو سال را هم بر
نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد . ما
نمیدانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است . چه
اگر بگوئیم خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچک است که
ابدالایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکاربرد و بر
اثر تصرفات عددی در سال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکنست
سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرارداد
و همچنین در ماه شمسی که تقسیم روزهای سال معمولی یا سال اختراعی باشد
هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلاً هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی
سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده
روز قرارداد با آنکه مثلاً هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل

و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آن را یکماه خواند و در نتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد و من بکوقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوریکه شنبه ها و جمعه های دو سال و دو ماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً يك آدینه بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را در آدینه بزرگ قرارداد که آن سه روزی که متوالیاً آدینه خوانده میشود ملت تعطیل نماید و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن سه آدینه قرار داد و در آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبه اول آن سال مطابق با روز دوشنبه معمولی میشود زیرا شنبه و یکشنبه اصلی مستهلك در آدینه بزرگ شده و این گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پیدا میکند و فلسفه ها برای این مقصد در نظر گرفتیم « که اکنون مرا حالت گفت نیست » پس هنری نخواهد بود که کسی سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده باشد و شکفتی در اینست که بایستی این هنر را راجع بیاب نموده بر بهائیه طعنه میزنند که اگر راست میگفتید و مخترع بودید خوب بود خودتان اختراعاتی میکردید نه اینکه بر روی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار بآن نمائید ، هر چند این سخن بجای خود صحیح است که حتی بهاء بقدر باب و هزار يك او هم صاحب فکر بسدع نبوده او قادر بر اختراعی نشده ولی اساساً هر دو مهمل است و در دنیای امروز بقدر خردلی این خزعبلات که نتیجه افکار آدوار دقیانوسیه است بکار بشر نمیخورد . عجیباً باب و بهاء که دین گذار قرن نوزدهم میلادی بوده اند و شاید پایه امر خود را هم بهمین مناسبت بر نوزده قرار داده اند که در قرن نوزده همه چیز رو بترقی نهاد در صورتی دارای افتخار میشدند که بتناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی و اقتصادی داده باشند و ملت عقب مانده ایران را به سمت ترقی سوق داده باشند نه اینکه بمقاد « وزادت فی الظنهور نعمة اخرى » يك اختلاف هم بر اختلافات موجوده اضافه نموده يك سلسله اوهام را از سر نو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط این ملت شده باشند هر کسی میداند که باب و بهاء حتی يك کلمه در اقتصادیات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائله خودش بطوریکه بیایم کار کرده و اگر زحمتی هم باب بر اثر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آنرا یکجبهتی سرمایه معاش خود گردانیده و دکانی ساخته که هفتاد سال است بخرید و فروش متاع دین گردش میکند و معلوم نیست کار این دکان بکجا بکشد مجعلا

بهاء بایه روز را در کتاب خود بر همان نوزده روز قرار داده که مخترع آن باب بوده است و بالاخره در قرن نوزده این میرزا خدا روزه نوزده را واجب کرده است و موقع آن را قبل از عید نوروز قرار داده ولی خودش بطوریکه قبلاً گفتیم روزه اسلامی را نگه داشته و تا کنون هنوز حضرات احکام خود را از همه کس خصوصاً از اهل سنه در مرکز خود مخفی میدارند و بهر وسیله است نمیگذارند که کتب احکامشان بدست پیگانگان بیفتد تا مورد انتقادات مجید واقع گردد و با وجود این میگویند بهاء در قطب عالم امر خود را اعلان نمود !!

انا امرناکم بکسر حدودات الشمس والهوی الامار قسم

من القلم الاعلی

برای فهم این جمله یا (آیه) از کتاب اقدس که در اوائل آن کتاب است محتاج بیان مقدمه خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسر حدود) یعنی شکستن احکام. پس بر سبیل مقدمه معروض میرود که کسر حدود یکی از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهی در پرده) و شاید تا آخر هم امر بهائی پیرو کسر حدود باشد و هیچگاه این کسر بجبر مبدل نشود. و شرح آن از این قرار است که بعضی اعمال در دوره باب شروع شده که عامل عمده آن بهاء و رفقایش بوده اند از قبیل اشتراك فراش و تجویز شرب و آن کاری که مورد حیاء است و امثالها که همواره در موقع محبوسیت باب آن اعمال در طهران و بدشت و هزار جریب و مازندران مجری میداشته اند و اسم آنرا کسر حدود میگذاشته اند و حتی ضوضای اهل هزار جریب در بدشت که منتهی به اخراج بهاء و قره العین و قدوس و سایر اصحاب باب شده و حتی کتک خوردن بهاء از دست حکومت در مازندران مبتنی بر این اصل بوده و مفهوم کسر حدود اینست که برای تأسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود از قبیل صوم و صلوٰة اولاً و حلال حرام ثانیاً و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهایی شده است که بابی های قدیم و بهائیان مطلع کمتر انکاری نداشته نهایت انکارشان در این بوده و هست که هر چه ریششان گیر کرده این را از احکام باب وازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاک شمرده اند و حتی بعضی از غیرتمندان ایشان میگویند پدر من در کسر حدود وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته باینکه شهادت او هم در این مورد بیمورد نیست او را ساکت و مسکوت نهاده اند. مجمل بعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان بمتبوعیت یا بیان در آمد و خواست احکام سازی

و شریعت بازی را متصدی شد کتاب مستغنی بیاورد از آنجا که قضیه کسر حدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست پرده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت در اقدس متذکر شد که ما شمارا بکسر حدود نفس وهوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را باین جمله از اصل موضوع منحرف نمیداشت ولی صورتاً يك ماست مالی بی اهمیتی را متضمن بود چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد است و بشرح آن خواهیم رسید لازم - الاجری شمرده و گویا همه حدود و احکام کتب دینی را حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات «قلم اعلی» را که اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعة خوانده ولی در هر صورت این یکی از موارد خدعه شمرده میشود که همان اسم ماست مالی یا گیل بهمناب مالیدن بر آن صادق است و شاهد بر اینکه کسر حدودیکه از زمان قره العین و بهاء شروع شده هنوز برقرار است این عکس است که ملاحظه مینمائید برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است و چون گفتیم که حضرات در هر جایطوری مطالب خود را عنوان نموده و گاهی میگویند که حجاب داریم و گاهی میگویند نداریم لهذا ما این عکس را بتدبیری گرفته ضبط کردیم تا حقیقت در پرده خدعه مستور نشود.

« قد عفى الله عنكم ما نزل فی البیان من محو الكتب و اذناکم

بان تقرؤا »

« یعنی خدا بخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شمارا که آنها را بخوانید » پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم شود و تنها کتاب بیان بماند و تأکیدات اکید کرده است بر سعی در خوش خطی و قشنگی آن . و چون بهاء دیده است که این سخن لغو است و هرگز مجری نمیشود لهذا آن را عفو کرده و اجازه بر قرائت کتب داده است .

در اینجا باید گفت بقول مشهور هر دروغگوئی يك دروغ پرداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده ؛ گویند یکنفر مبلغ بهائی يك مبلغ مسیحی را گیر آورده او را تبلیغ پیچ کرده بود تا سخن رسید بکلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله يك لوحی آورده

است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد و عشوه و غمزه که شأن مبلغین



بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متعیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی براین بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تأهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیح این را دید بی اختیار گفت « شما ... خوردید که اذن دادید ... مرد که بتوجه که اذن بدهی یا ندی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید - وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده ای ... و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوریها اذن فضا و تزویج داده و طبعاً ترك دنیا و ترك حالت رهبانیت رو به زوال بوده .

است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد و عشوه و غمزه که شأن مبلغین



بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی براین بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تاهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیح این را دید بی اختیار گفت « شما ... خوردید که اذن دادید ... مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید - وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده ای ... و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوریها اذن فضا و تزویج داده و طبعاً ترك دنیا و ترك حالت رهبانیت رو به زوال بوده .

حال اجازه میخواهم عرض کنم در قضیه اجازه قرائت کتب و عفو از معو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده ~~که~~ بگوید آقا اگر سید باب يك رطب و یابسی بهم بافت که منبعث از دماغ مؤف او بود هر کسی میفهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود يك مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید. مثل این که معو کتب یکی از فرائض بوده و یابی ها هم قدرت باجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو میفرماید. سبحان الله که در قرن بیستم انسان چه مهملاتی را باید ببیند و بشنود یکمرتبه در دوره توحش يك عده از اعراب خود سر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه ایران را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتیکه تعالیم اسلامی کاملاً برخلاف این رویه بوده و این حرکت بصرف عصبیت و خود سری اعراب واقع شد. حال در قرن متمدن و دوره نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر معو کتب میدهد و آقای بهاء مصلح امر باب تفضلاً عفو میفرماید! و اگر دقت شود عفو از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آنرا عفو کردیم. و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابدأ متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا به بقای آن علاقه دارند و چرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده و این امر مزخرف را سر و صورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خونریزی بر سر این سخنان کودکانه واقع نمیشد.

«قد كتب الله على كل نفس ان يحضر لدى العرش بما عنده مما لا عدل له انا عفو نا عن ذلك»

مخفی نباشد که عفو و گذشتیکه در این جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو و گذشت جمله پیش غریب تر است زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش (و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشست) آنچه در نزدش بی نظیر است و ما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم» شأن نزول یابی شانی صدور این خزعبلات این است که باب در کتاب بیان گفته است که در

حال اجازه میخواهم عرض کنم در قضیه اجازه قرائت کتب و عفو از معو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا..... اگر سید باب یک رطب و یابسی بهم بافت که منبعث از دماغ مؤف او بود هر کسی میفهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود یک مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید. مثل این که محو کتب یکی از فرائض بوده و بایستی ما هم قدرت با اجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو میفرماید. سبحان الله که در قرن بیستم انسان چه مهملاتی را بیاید ببیند و بشنود یکمرتبه در دوره توحش یک عده از اعراب خود سر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه ایران را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتیکه تعالیم اسلامی کاملاً برخلاف این رویه بوده و این حرکت بصرف غضبیت و خود سری اعراب واقع شد. حال در قرن متمدن و دوره نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر محو کتب میدهد و آقای بهاء مصلح امر باب تفضلاً عفو میفرماید! و اگر دقت شود عفو از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آنرا عفو کردیم. و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابداً متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا به بقای آن علاقه دارند و چرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده و این امر مزخرف را سر و صورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خونریزی بر سر این سخنان کودکانه واقع نمیشد.

«قد كتب الله على كل نفس ان يحضر لدى العرش بما عنده مما لا عدل له انا عفونا عن ذلك»

معنی نباشد که عفو و گذشتیکه در این جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو و گذشت جمله پیش غریب تر است زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش (و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشسته) آنچه در نزدش بی نظیر است و ما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم» شأن نزول بایستی شأنی صدور این خزعات این است که باب در کتاب بیان گفته است که در

ظهور من بظهور الله باید مردم خود را مالك چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من بظهور و باو تقدیم نمایند و خود را عبد و مملوك او سازند حال ما نمیخواهیم ایرادانی که خود باینها بر من بظهریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور دوهزار و یکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با بابی ها است ولی از آنجا که ما هر دو را مهمل میدانیم آن قضایا را تنقیب نکرده همینقدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن يك سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه ما مالك خود را تقدیم از نخواهد کرد بنابراین صورة این جمله را در کتاب خود نوشت و منتی بر سر باینها گذاشت که ما از شما عفو کردیم ولی سرأ حاج امین های خود را دستور داد که هر جا میرسید بگوئید حق عفو فرموده ولی شما حساب خود را بکنید و اقلاً صدی نوزده از آنرا بطوریکه در کتاب اقدس است (و شرح آن عنقریب ذکر خواهم شد) تقدیم نمائید. پس در معنی این جمله یا آیه مفتاح و کلیدی شد برای گشودن گنجهای بی نظیری که بعداً باسم مالیات اغنام و باصطلاح خودشان « مال الله » ذکر خواهیم کرد. بلکه بتوصیه بحاج امین ها هم قناعت نکرده خودش در کتابش بعلاوه تأکیدانی که بر تأدیة صدی نوزده از اموال عموم احباب خود نموده باز در مقامات عده ده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشان را ببندل و انفاق آن مال های بی اعتبار (بخودش نه کسان دیگر) توصیه و تأکید مینماید که از آن جمله است این آیه اقدس (یا بالعکس) « قل لا تفرحوا بما ملکتُموه الیوم » الی قوله « لویعرفون ما عندهم لئن ذکر اسمائهم لدی العرش الا انهم من المیتین » یعنی بگو شادانشوید بآنچه امروز آنرا مالك شده اید - تا آنجا که میگوید - اگر بشناسند انفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش یعنی در حضور ما (بهاء) ذکر شود - آگاه باش که آنها از مردگانند » .

گویند واعظی بر سرمبیر مذمت زیاد از مال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب مردم مردم را بترك آن دعوت میکرد چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته هارا بر گرفته که در کوچه بریزد و از آن مردارهای پیر هیزدوی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما او را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تا دیگران بدرون برند - عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته

که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری اتفاق آنرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تا « نامتان لدی العرش مذکور افتد »؛ یکی از حاج امینها که بنامشان اشارت رفت اینک هنوز مرده متحرکی است که دائماً این اندرزها را بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینماید تا ایشان ترك نمایند و او گرد کرده خود و امینش بهره برده فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند !

این حاج امین اسمش حاج ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین امواال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا و در حقیقت جنابانی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیر مرد احمق یا مزور وارد است زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب صد مردی است بسیار دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بی اندازه قسی القلب و بیدین و اگر چه بهائیان او را قریب خورده بخدعه های بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که او آدم ساده زود باوری است که همه قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و میدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که اگر در ابتداء هم مخدوع بوده و قریب دیانت خورده پس از چندی حقایق را شناخته و بستر و کتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایه دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده نشکند چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوترانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چند آنکه سه سال قبل که من معاشرتم را از گوسفندان بهاء تیریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاج امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبه علنی را که قبلاً سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده میگویند او پدر همگی است و بنظر فرزندی اینهارا میبوسد و غافلند از اینکه این پدر روزی پسر بوده و از جوانی پیری رسیده شصت سال است باین اعمال اشتغال داشته و با وجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاك برون کثافت حاج امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهانی مشهور بعمو جان که از عمده اهل بهاء بوده مستور نماند تا بدرجه که مجبور شده است بر اینکه اعتراف بر زوجیت او نماید و هکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فقههای

نهفته اش بازاری شده و باز خاک بر روی آن کرده اند . و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آنست لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانی ها و شهوت رانیهای بینظیر برایش حاصل شده نتوانسته است از آنها چشم ببوشد بنا براین بی عقید کسی خود را در پرده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سر زده است که حاکی از بی دینی او بوده معذالك گوسفندان بهاء پاره بیخبر و پاره دیگر حمل بصحت نموده حیفاتشان آمده است که پولهای خود را خودشان صرف نمایند لذا به حاج امین داده اند تا ذکرشان « لدی العرش » شده باشد . چه که او هر کس وجهی داده را پورت آن را بر کز رسانیده و ذکر می از آن شخص از « قلم اعلى » صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش « لدی العرش » مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست :- حاج امین دو هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند .. همان گوسفندان پر شیرو پشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند .. چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او بوده و هست و همه بهائیان آنرا شنیده اند . از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است اینگونه حکایات بعلاوة اینکه روحیات گوینده را معرفی میکند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد . زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دان دانا باشند میفهمند که این آدم عقیده بی بهاء و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت نکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده - ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم چرانی کرده ایم - دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم پابند همین عوالم است و لهذا در صد آزار او بر نیامده میگوید در صورتیکه او میفهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفندان این سخنانرا حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آن همه زحماتی که در راه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر

حق نگذارد و نعمت او را کفران نکنند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویند ببینید معیشت سابق خود را بچه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد.

اما سخنانی که صریحاً بر بی‌مقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالیهاء باو دستوراتی داده و سفارشهایی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابدأ بآن اعتنا ننموده بلکه در محافل روحانی طهران علناً استنکاف از آن نموده چنانکه در حضور خودم گفت که «عبدالیهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافر هم میدانید بدانید». و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لثامتی که دارد بجان کندن يك بولی برئیس میدهد و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد. و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن به مدرسه تربیت بود که مدرسه مفروض شده بود و محفلیان از بولهای موجوده که سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد غلامعلی دوافروش بود استعانت نموده اجازه تصرف در آن را از عبدالیهاء خواستند و او نوشت که ششصد تومان حاج امین بدهید و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارند و میخواهند بچه‌ها را بیدین کنند. این بچه‌ها که جرغافی (جغرافی) و الکپریسکه (الکتریسته) میخواهند بی‌دین میشوند. بروید در خانه‌ها مناجات یاد بچه‌ها بدهید تا حق را بشناسند مجملات یکدست از این ترهات هم بهم بافته از محفل رفت. ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالیهاء بشنود بدش نیاید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد.

خلاصه این بود شمه از گفتار و رفتار حاج امین که بعضی او را پیره گفتار تانی میدانند و او چند سال است در خانه حاج غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاج غلامرضا هم محض منفعت خود که صورۃ ماهی صد تومان و سرأ ماهی سیصد تومان بعنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده مینماید او را مانند يك پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عبا کشیده بغمز و لمز وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید

و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه در بدن داشت بخانه‌های
گوسفندان بهاء سر زده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزرگان و ابلهان
میکرد و پول میگرفت گاهی بنذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک
عروسی گاهی بهمان اسم «مال الله» که من آنرا مالیات اغنام یا مالیات بایبگری
باد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش
کتاب یا انگشتر یا تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افتدی و مو هم اگر
موهم نباشد تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن در خودش موجود است روی
آنها ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عید البهاء است یا
مویی از مویهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با
هر چه ممکن بود پولی از صد تومان تا یکقران از آن خفته بیرون میکشید
و قدری بهکامیفرستاد قدری هم صرف مهمل کارهای خودش میکرد زیرا
از بس بیول عاشق بود و میل باز دیدن آن داشت در کارهایی که فن او نبود
بکرات وارد شده و هزارها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین
حیله‌ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش
که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکتان باینجه خریدنش که تمامش
در شد یا تنزیل دادش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از یاد در
آمده حاج غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حیله‌های زنانه
و مکرهای نهانه را باو تعلیم داده و او نزدیک است از کار درآید. صد هزار
حیف اگر حاج غلامرضا هم واقعا بآن راه‌های زنانه و ساخت و سازهای
نهانه بپردازد و به رفتار و کردار آن دنی‌الطبع تناسی نماید.

شرط نه اندر دراز و کوتاهی است امتیاز از عقلی و الهی است
و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله‌ای بظهور رسد
که عملیات این امین‌های خائن که بزرگترین خیانت است بجامعه بشر خاصه
به ملت ایران خاتمه یابد شبهه نیست که پس از چند سال این دین کتیف
(نه حنیف) محو و نابود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و
پولهای خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز میفرستد و صرف
ساخت و سازهای کاذبانه میشود و گر نه احدی از رؤسای این امر کمتر
علاقه بدین و خدا حتی همان دین و خدای خودشان هم ندارند و علاقه‌شان فقط
بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابدال لازم ندارند. اکنون
نظر بجملة ذیل نمائید «آیه»:

«توجه الیه ولا تخف من اعمالك انه یفر من یشاء»

انصافاً بهاء در مقابل وجوهائی که از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) و مترس از اعمال خود زیرا او می آمرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسف خان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد با همان حقوق که در اداره باو داده میشد برای تبلیغ باطرافش گسیل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت که همینقدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشد دیگر هرچه بکنید آمرزیده میشوید !!

بلی با همچو عقیده طعنه بر سایر ملل هم میزنند که چرا فلان گناه میبخشد و بهمان اشک چشم را موجب غفران می شمارد و ابداً فکری نمیکند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند و حال آنکه آن امور در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی کور خود و بینای مردم :

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این يك حرف مهمی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بآن خوش کرده ؟ در حالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور میدهند ندانسته اند که صندوق بلور جز يك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست و انگهی نمیدانم فائده این که بدن میت در صندوق بلور یا سنک یا غیره گذارده شود چیست ؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دبرتر جسد پیوسته چه فایده حاصل است ؟ باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد و دیه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه این هم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است و هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یکمشت استخوان مجهول را عبدالبهاء باسم جسد باب در صندوقی از سنک تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام میدهند .

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول باسم استخوان باب این يك حقیقت انکار نپذیرفتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آنهم خاک شده و کسی راهی بآن نجست و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را بحیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاک شده . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یکمشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همینقدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده ، زیرا با آن استبداد دوره ناصرالدین شاه و مواضبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمد علی زنوری رفیقش بعد از سه روز از کنار خندق بکارخانه (مرهوم) تاجر میلانی نامعلوم نقل و بطهران حمل شود . و انگهی این حرف ابدأ در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضایا را نسبت بفلان مقبول و مرحوم داده گاهی گفتند سلیمانخان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیراً روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاج آخوند ابادی نقل کرده اند . و با فرض اینکه روایهای اخیر را که حامل و ناقل يك مشت استخوان بوده اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده . زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود بخصوص نزد کسانی که زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثق شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیم و دیه می گذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته گلی هم بر روی آن نهاده در يك گوشه مستور داشته پس از آنکه سابقین از تبعه باب مرده و کشته شده و از میان رفته و شاهی در بین نبود بمبلغ و ابادی امر خود حاج آخوند شهبرزادی مینویسد که جسد حضرت «نقطه» در فلان نقطه است و دسته گلی هم روی آن است و حاج آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر باینها القاء و هم نموده مدتی در

طهران از این سوراخ بآن سوراخ کشیده بالاخره پس از آنکه این خدعه کاملاً جایگیر در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد در حیف و بیپایه جسد باب مقبره برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشه و خود را در گوشه دیگر آن قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابر است بنص بیان يك امامزاده مجهول معمول که حتی اساس داعیه اش معمول و قلب بوده در دنیا زیاده کرد و بیکدسته گوسفندان را بآن متوجه داشته میخواست تا هزار سال پولهای ایران را که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدانسو سوق دهد ! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه کتاب اقدس نگرییم .

«انا ما اردنا فی الملك الا ظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهید»

اقسامکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه دفعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلاً ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده این کلام در چه عالم بوده ؟ یعنی «ما اراده نکردیم در ملک مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا کافی است بر من»

آیا از این جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید که ظهور من ظهور خدا است ؟ برای این معنی که آن جمله نارسا است . یا آنکه میخواهد بگوید قبل از خدا پنهان بود و ما او را آشکار کردیم یا قبلاً خدا رعیت بود ما او را بسلطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . که میگوید «من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه» یعنی هر کس خانه را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید» آیا دردنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت هیچ قرنی از قرون عقل سلیم يك همچو سخن مزخرف را امضا میگذازد و آن را تحسین میکند ؟ باینکه اگر کسی خانه ای را بسوزاند باید او را بسوزانید نمیدانم این ممکنم طور چرا ازود ترقدم بهر صفت ظهور و شهادت تاد در موقع سوختن شهر استخر این حکم را با آن نفوذیکه بهائیان در کلامش قائلند مجری دارند ؟ مجبلاً کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن اطلاق و تالار يك انسان را بسوزانند و حال آنکه ممکنست بکنفر يك خانه نی یا پوشالی را که ده تومان قیمت دارد بسوزانده باشد . آیا او را در مقابل باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افکند و بسوزانند ؟ باوجود يك همچو حکم قاسیانه می گویند امر بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت صرف است (!) و اگر محض مغالطه بگویند که

مقصود از خانه اینست که بسوختن خانه لطمه بسکنة خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم و ناقص بیان شده .

نکات مزاجت و بکارت

اما در قضیه ازدواج این مسئله خیلی مهم و قابل دقت است که تعداد زوجات را بهاء جابر شمرده در اقدس ولی تا دوزن بیشتر اذن نداده که کسی اختیار کند و حال آنکه خودش در یک حین سه زن داشته یکی مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا بیپایه ملقبه شد و اخیراً بورقه علیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله عباس افندی واقع شده بناقضین معروف گشته اند و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه گرفتار کرده و هر دم باو میزد و فریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همانطور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشان را غصب کرده و آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آنطرف عبدالیهاء هر دم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع شده و باور کرده اند که هنوز گمان میکنند عائله عبدالیهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند . سومین عیان بهاء گسوه خانم کاشی بود . صادر فروغیه خانم عیال سید علی افغان بالجملة چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند باین دوسه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود را این قرار داده « من اتخذ بکراً لخدمته لا یاس علیه » یعنی « هر کس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد » . بطوریکه اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیتواند که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آنها بعد از تحدید تعداد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ و اگر چه در رساله سئوال و جواب فارسی صوره چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی با ادله بسیاری که محکمتر از همه آنها عملیات خود بهاء است ثابت شده است اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سئوال و جواب باصطلاح امروز « فور مالیته » و برای رفع ایراد است والا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده

است که پس از بلوغ بعد بلوغ بهاء او را تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته والا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است ، و بطوریکه دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یا سنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنوان قرار میدهیم .

بکارت بچه کارت میخورد ؟

سؤال میکند که اگر کسی دختری را بقید بکارت گرفت و با کره اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاء جواب میدهد در این مقام ستر و عفو شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاهداشته و بعد تصرف نموده و زمین داشته است که وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور را منصوص ساخته تا هر کسی آنها را گرفت و با کره نیافت عفو و ستر نماید ؛ تا عندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت میخورد ؟ » این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است ؛

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر يك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد يك خرابی بزرگی را ایجاد و اثرات مینماید که حتی يك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارد چه تنها مانع دختران با کره از عملیات نامشروع خوف افشاح و رسوائیت و الا از هیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجمل این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرت یافته ام که يك دختر دست نخورده را در میان بهائیان نمیتوانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد و الا هر دختری را که دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینست هم با وجود نوری که کهنه شده است و برای این مطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها میپردازم و این را هم بعلمت کثرت اشتباهی که دارد و حتی از اهالی عشق آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم والا راجع بافراد و اشخاصیکه آبرو شان مصون مانده باشد جسارتی نخواهم کرد .

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصد و چهل هجری دختر خانم معلمه که نوه سبنای مبلغ مشهور باشد ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی و رؤسای بهائی بدست و پا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شده ای؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علی اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او حرف شدم با کره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین میافزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یک نفر مرد غیرتمند طلبیدند که او را گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفت و يك دستگاہ عروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده میگفتند انسان خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید!

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه دلیس للمعاقل ان یشرّب مایندهب به العقل که بخیال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهی از همه مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مودث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال مینمایند باینکه مقصود از این آیه افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزیکه کمش زیادتى میطلبد و زیاده اش مضراست (تالستوی) خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشانرا میشناسم تهیه نماید چنانکه حاج میرزا حیدر علی مبلغ بزرگ نود ساله شان و دامادهای عباس افندی را بکرات باحالت مستی در محفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانه حیفا کسالت

پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بورقه علیا دختر بهاء گفتند شیشه از دوا
برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عیناً دوائی است
که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم
که خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آنوقت
سرمستی دامادها را فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته
بود در پاریس يك شب با عباس افندی هم پیاله شدیم بلی فقط نهی از
افیون عبارت «حرم علیکم البسر والافیون» و بصر «من شرب الافیون فلیسر
منی» مستحسن ولی ایشان اولین ناهی نیستند و گذشته از اخباریون اسلام
مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر شدیداً در اتباع خود مجری داشته
و افیون را نهی کرده اند و از آن جمله وهابی ها که حتی استعمال دخان را
بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام
تهدید و تنبیه میکنند و بالاخره با يك همچو دستودی نمیتوان فقط بهاء را
شریعت گذار و اقامی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و
دیگران آنرا عملی کرده اند.

و نمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح
خود نغمه این معجزه را بلند نکرد که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك
زراعت تریاك از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همه مسائل
بغیر و لمر نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و
زراعت تریاك از پیشنهادهای ما است ؟ اگرچه دیر نشده و شاید در آتی
نزد يك این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس میدانند
بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان
محسوب شود زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای
نشینان او است بعقیده بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میبرد
یا کشته میشود برای آنست که مثلاً يك وقتی بعکس بهاء گفته است (کش)
و هر کس بمقام و رتبه میرسد برای آنست که يك وقتی به عباس افندی گفت
است «حضرت عبدالبهاء» و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر منع و بدعی
از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر امر
وقیحی منروك میشود از تأثیر کلمه جمال اقدس ابهی !! بوده و نمیدانم
کی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و حوریه
و جاریه او خواهد شد. اگرچه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش حضرات

منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزه بروز نکرده و بعد هم لاحول ولا قوة الا بالله .

«قد حرمت علیکم ازواج آبائکم»

یعنی «حرام شده است بر شما زن های پدران شما» و از این حکم نتیجه گرفته می شود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهر زاده و برادر زاده و عمه و خاله حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است. بهائیان محض مغالطه که سبب دایمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته در اوایل می گفتند سایر طایقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی با اسلام است بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابتدا در این باب ذکر می شده باشد چه که ازدواج آباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است. پس مقصود از تعدید بازواج آباء این بوده که فقط زنان پدر این محض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در ایام اخیر بهاء حیل دیگر اندیشیده در رساله سؤا و جواب ذکر می کند که حکم ازدواج اقاربی که در کتاب ذکر نشده راجع بامضاء بیت العدل است و عبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیل را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت العدل امری موهوم است و عملاً دیدیم که اگر عده هم انتخاب شوند دارای اختیاری نخواهند بود بطوری که حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عبدالبهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه مثلاً مباشرت با دختر را حرام کند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است و هرگز بیت العدل موهوم برخلاف کتاب اقدس بر عملیات بهاء و عبدالبهاء قدرت نفس نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امریکه آنرا منعم اقدس بندارند رجوع نمایند حال قطع نظر از این که احکام شریعت را محول کردن بیک عده از منتخبین که انتخاباتشان هم موهوم و مرکزشان موهوم و همه چیزشان نامعلوم و هر روز در تغییر است امری نامعقول و برخلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب اقدس ذکر شده بنص لوح دیگر عبدالبهاء آن ها حق نسخ و هر چه را ذکر نشده حق ابداع و بدعت راندارند علاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکند که مقصود از «حرمت علیکم ازواج آبائکم» همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد. و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلالت و حرمت

اقارب بتراشند خالی از حقیقت است و انگهی باتصریح این آیه با جمله که در اقدس است چه میکنند ؟ قوله «لویجعل ما حرم فی ازل الازل او بعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء میگوید «خواهر و برادری که قبلاً یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد». بعد از آن بهاء خود را محق در توسعه این حکم دانسته و کار را بیک طرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی می گفت ازدواج آباء را هم فقط از این نقطه نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان و غرق شهوت بودند و میترسید در حرم خلص او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زناش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بود که حرمت ازدواج آباء را تجدید نمود که مثلاً عباس افندی مادر میرزا محمدعلی و میرزا محمدعلی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد و خیالی غریب است که مجازم اسرار بهاء در حیفا برای توهین میرزا محمدعلی غصن اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یعنی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمدعلی مضمّن نبودند و از برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر میفرمودند «هر وقت اخوی میاید او را نزد زن ها نگذارید و مراضب او باشید» ! پس بهاء میدانسته است که خصومتی که بین خودش و ازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر یکدیگر از هیچ شیعه فروگذار نمی کنند لذا «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم» را تنصیب نمود ولی بدبختانه تأثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و میگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء می کنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلمان که اینک در صدد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بمقاد «اهل البیت ادری بما فی البیت» پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان مجرز شده و بالاخره او را مفترض الصّاعه نمی دانستند لذا بحکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدرك مدهوش میماند چنانکه تبعه عباس افندی در حق مادر میرزا محمدعلی آنرا گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی بقول خلیل خادم گفته بود علت ناقص شدن آقامهدی کاشانی

این بود که چند دقیقه با هم مشیره ام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست. در عوض دوستان میرزا محمد علی هم ساکت ننشسته راجع بخواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه عباس افندی نیست از آن جمله اینکه ورقه علیاخواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه بکارت خود را از دست داده بودند و نمی توانسته است شوهر اختیار کند. اگر چه با آن حکم که هر کس ظرف خود را با کرم نیافت باید ستر و عفو نماید نمی توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن اوقع از این راه بوده است ولی بقول عربها «اذا قيل قيل» و حتی راجع بآن مخدرة محترمه سخن ها رفته است و هر کسی کلمه از آن را گفته تابعی که او را عاشق ازل گفته اند و اخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت عبدالیهاء بیان نموده اند و عمه عبدالیهاء در کتاب خودش این را می گوید که «بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت» ولی من نمیدانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه علیاء است یا دیگری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالیهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نورسیده بودند و دختر بالغه نداشتند همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته اند عبدالیهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوقی او بوده بوجود آورده و استدلال کرده اند که او بیدر ظاهری خود میرزا هادی شیرازی شباهت ندارد نه از حیث صورت و نه هیکل و قامت و از هر جهت شباهت به عباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را به بهاء نسبت می دهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده و شوقی افندی هم قصیر است و عجب تر اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از تابعین تبعه عباس افندی هم بلعن های دیگر اداء نموده و می نمایند و بدیشان نمی آید که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه ایشرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لفافه اشارات از بعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفاً شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاری های این عائله خندیدم ولی حق اینست که باید گریست بر قومی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله گوی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز می خواهند آئین بردار قرن بیستم و مصالح اجتماعات بشر باشند «فاعجب

من هذا العجَاب العجَب» و باز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیز ها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقعی که او معقوده یا مدخوله دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاء کرده اند و او با مدرك و اسناد نوشته منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدّه ولی امر واقع شد معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدائیری بدست آورده است یعنی از خانه شوهر بقوه مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده و این یکی را من باور می کنم زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه را بخود می گیرد و چون منیره خانم شرحی راجع بهم سری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینك در نزد من ضبط است و پایة آن رساله در روی خواب های جمعی و معجزه سازی هائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظار را از حقیقت منصرف و باوهم متوجه سازد و بالاخره خود را بمعجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق نه بغل عبدالبهاء انتفال دهد لهذا اقوال تبعه میرزا محمد علی را در این باب بی مدرك نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور :

۲ — اناستحیی ان نذكر حکم الغلمان

یعنی ما حیا می کنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه های بی ریش را این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحات این عمل بود اقلامی فرمود از کثرت قباحات و شفاعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم در حالتیکه باز هم بمقاد لاحیاء فی الدین نهایت حیاء کرده باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاء الله برای خون حیض بلفظ (حین ما یجدن الدم) تصریح نموده و حیاء فرموده . پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواسته اند جزو منہیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته اند یا اقلأ غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند و هر يك از این دو کافی است برای اینکه او را ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که يك بشر فاسق یا غافل قلم تشریع در دست گرفته باشد سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متدینین اروپا بسیئات آن بر خورده اند بدرجۀ که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً و تصریحاً ذکر شده از آن تنفر نموده این آقابيك کلمه مبهم ناقص که حتی می توان حمل برخوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابل

بحث ودقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد اخلاقی بی شمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری بدهیم بگفته آن هائیکه گفته اند «رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده اند از ذکر آن بایهام برگذار کرده اند» .

چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدد سؤال نموده اند و باز بایهام برگذار و حکم آنرا بیت العدل موهوم محول داشته است .

در این باب فصلی در چاپهای قبل زیر عنوان «از تجریات هن» درج است که چون صرف آن قضیه دارای عائله شده بلکه پیر و بعید العید از این عائله لذا عمدتاً آن بایرامسود کردیم و تنها بدرج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفا مینمائیم.



این است عکس قسمتی از مجلس درس که تمام آن از گراور خوب در نیامده است .

حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زنا را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکر از باکره یا غیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد و چون اقدس بنا بخواش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریه خود شارح بر این بوده که

بعث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد اخلاقی بی شمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری بدهیم بگفته آن هائیکه گفته اند «روئسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده اند از ذکر آن بایهام برگذار کرده اند» . چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدد سؤال نموده اند و باز بایهام برگذار و حکم آنرا بیست العدل موهوم محول داشته است .

در این باب فصلی در چاپهای قبل زیر عنوان «از تجریات هن» درج است که چون طرف آن قضیه دارای عائله شده بلکه پسر و بعیدالعهد از این عائله لذا عمداً آن بابر امسود کردیم و تنها بدرج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفا مینمائیم.



این است عکس قسمتی از مجلس درس که تمام آن از گراور خوب درنیامده است .

حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زنا را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکر از باکره یا غیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد و چون اقدس بنا بخواش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریه خود شارح بر این بوده که

حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا يك جزای نقدی که آنها بنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلاً شخص هزار دفعه با زن شوهر دار و دختران با کره و نیبه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمیگیرد و چون يك دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همه این امور جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت العدل هم همیشه يك نفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تحدید کرده ولی این نکته مضحک است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق و مایکون و کن فراموش نموده است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت سؤال کرده اند آنها به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب :

سؤال - از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن - جواب مقادیر حد بیت العدل راجع است .

عجباً آیا حق ندارد بهاء ص که اتباع خود را اغنام خطاب کند ؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان می خورایم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت یک نفر متذکر شده باشد که خدائیکه یکدفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بشعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تحدید کرده و تعلیل بآن نموده است که لا یقبله مدن الله و لواط را به عنوان مستحبی آن ند کر حکم الفلما ن لاحد گذاشته چه شده است که در اینجا میگوید مقدار حد آنها به بیت العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نگارش جواب یا بحال ظیمی نبوده یا مراجع بکتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه در نظر داشته که مثلاً راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه رانورده کنند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میدانند گوسفندان را کافی است که همین قدر يك کلمه از الواح و آثار نشانشان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهام چشم و گوششان را فرا گرفته و کر و کورشات ساخته

حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا يك جزای نقدی که آنهم بنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار و دختران باکره و نیمه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمیگیرد و چون يك دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد فضايله خاتمه می یابد چه که مرجع همه این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت العدل هم همیشه يك نفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تجدید کرده ولی این نکته مضحک است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق و مایکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت سؤال کرده اند آنرا به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب :

سؤال - از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن - جواب مقادیر حد بیت العدل راجع است .

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خود را اغنام خطاب کند ؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندان می خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت بکثرت متذکر شده باشد که خدائیکه یکدفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تجدید کرده و تعلیل بآن نموده است که لا یقله مدن الله و لواط را بعنوان مستحبی آن ندکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه شده است که در اینجا میگوید مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نگارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یا مراجع بکتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه در نظر داشته که مثلا راعی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه را نوزده کنند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میدانند گوسفندان را کافی است که همین قدر يك کلمه از الواح و آثار نشانان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهم چشم و گوششان را فرا گرفته و کر و کورشان ساخته

است صم بکم عمی فهم لا یعقلون .

رحمة الله على من قال

خانه فرعون را شیطان شبی	حلقه بردوزد که دارم مطلبی
گفت فرعون ایفلان تو کیستی	آدمی یا جن و یا گو نیستی
کرد شیطان بادی از مقعد رها	گفت بادا این بریش آن خدا
کونداند در برون خانه کیست	حلقه بردو میزند از بهر چیست

راجع بتریت اولاد

یکی از مطالبی که وسیله دست مبلغین شده اینست که بهاء در کتاب اقدس حکم به تربیت و تعلیم داده است - این را با يك آب و تابی بیان میکنند که گویا قبل از او احدی این کلمه را نگفته و بعد از او احدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و میکند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه صورتی دارد .

اولا - دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه بشر رایج است و اغلب بزرگان در این مقام سخن گفته اند .
ثانیا - بیانات بهاء در این مقام از تمام گوینده گان ناقص تر است زیرا بجای اینکه دعوت معلوم مفید جامعی نماید بالعکس بقرائت کتب خودش دعوت نموده است در آنجا که میگوید « علموا ذریاتکم منازل من سماء العظمة » و در جای دیگر میگوید « من یقرء آیه من آیاتی لخیر له من ان یقرء کتب الاولین والآخرین »! و گذشته از اینکه این يك ادعای بیسمعی و خارج از منطق است که خواندن يك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجا یککه امر بتعلیم و تربیت داده مقصودش خیر عموم و اجرای معارف نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجرای خزعبلات خودش بوده فضلا از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته در حالتیکه خط لباس علم است و خوبی و بدی آن هم در این دوره قابل اهمیت نیست . مجعلا برخلاف تصور بهائیان بلکه برخلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده است که بیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و

کاشان باز کرده اند اولاً عامل عمده آن شخص خودم بوده ام «آواره» که در هر جا چه زحمتهای کشیده و چه نصیحتها کرده و چه تدبیرات و معامی بکار برده تا وجوهی گرد کرده و مدرسه برایشان تشکیل و تأسیس نموده ام ثانیاً اگر معارفشان از انحصار بآثار خودشان تجاوز کرده باشد و قدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده و هستند که آزادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء و عبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در برده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شبها و روزهای تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال بمدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال بمدارس اسلامی و مدارس پروتستان و اما تأسیس مدارس خودشان فقط از همین نقطه نظر بوده است که مبدا کلماتی خارج از بهائیت بکوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً مایل ندارند که جوانان و اطفال بهائی با اروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبدا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤسای بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده و شنیده ایم بار منان میآورند ؟ بلکه فقط برای این است که مبدا چشم و گوششان باز شود و دروغهایی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که با اروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراه و دمساز شود و معیناً کمتر عقیده در خود نگهدارد . مثلاً من خردم سالها می شنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون با اروپا رفتم دیدم ابدأ از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد میلیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول و مسلکی است و یا خاج گردنشان يك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بدبخت است و حتی روی عکسهای کروب را که از آمریکا و اروپا آمده شناختم و دانستم که عبدالبهاء ۴ نفر



مجلس اوارمدورلندر

بهائی را و امید داشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و



مجلس اوارده در لندن

بهائی را و امیداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و

بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بردارند چنانکه من خودم هم مجری کرده‌ام برای اثبات مطلب اینک عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته‌ام در لندن گرفته شده در حالتیکه سه چهار نفر از این جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی‌خبرند.

تنها کسی را که در اروپا دیدم جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلامونت اسکاتلندی بود که يك کتابی هم بانگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلاً میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بی‌خبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده‌ام و با وجود این بقدری آت کتاب خراب است که اصلاح بذیر نیست و در اواخر این کتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینک مجلس لندن را تماشا کنید که يك ربع آن باسم بهائی و باقی بیخبرند.

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمة اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلای از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشنا و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس پیرنك اساسی نداشته یا تعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع ناامنی که مثلاً يك مأمور بعرضه سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش می‌آمده است آنها را بظرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح وصایا در زیر خاک پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و سلاطین مینوشت و میفرستاد؟ پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مذاکرات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده بملوك و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ماتکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. یا آنکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه می‌گویند عبدالبهاء الواح وصایا را در زیر خاک نهفته است آنها دروغ است و با اینکه میگوید ان یا ملوك روس ان یا ملوك پاریس ان یا ملوك برلین ان یا رئیس و بالاخره این آنها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً مورد تکذیب است و کلاً در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را برایش گرفته و

باور کرده اند والا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد به خطابات شدید او و مخفی نماید که یکی از بهائیان بر گشته الان بمن تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باور رسیده است یا نه . گویند پشه بر خرطوم فیل نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شماسنگینی وارد کردم عفوم کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر با خرطوم من نشسته بودی ؟ اصلاً من نشستن تو را حس نکردم تاسنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم . عیناً حکایت آقایان است و خودشان يك سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آن ها را خطابات شدید می خوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوک او را ملاقات کردند در حالتی که ملوک ابدأ نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه می گفت و با این تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن می گیرند که فلان ملکه مثلاً اسم بهاء را شنیده در حالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است و مثل خطابات شدید بهاء است .

بیت العدل . یا خانه وجود شوقی افندی

اگر چه می بایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تا کنون محل نظر اهل بهاء بوده و هر چه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا در خانه احکام و حدود اقدس قرار دادیم و اینک میگوئیم .

پوشیده نماید که یکی از خدعه های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده که يك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آن ها را فریب داده اند که خدعه و حیلۀ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتدا تا کنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر بر مشورت است و بعد از اغصان (پسر های بهاء) امور بر مشورت و انتخاب منتهی میشود و همه جا بهاء گفته است که اولاد و منتسبین ما را حقی در اموال مردم نیست و تمام آن واردات ملی که ذیلاً ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل میشود و امناء آن که نفوس منتخبه مانند آنرا بمصارف ایتماء و معارف و غیرها رسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان حیه را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده و جداً بآن استدلال میکردند که عجب اساس متینی است و این سخن سرمایه تبلیغ مبلغین شده

بود و حتی نزدیک بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه
 بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادی خواه و سوسیالیست مشرب
 و قتیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند اگر تمجید نمی کردند
 انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده بجز
 ولمز میرسانیدند که « این هم از ماست » ولی خوشبختانه اخیراً بطوری
 این بنیان رفیعشان خراب و باخاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری
 دارد میتواند بفهمد که از ابتدا خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت
 در اموال مردم و با آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه
 از رخنه و تغییرات اخیر مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته
 است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری
 میدانسته تغییرات اخیر را منصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و
 دامادهایش که میدانسته اند اساساً بساط جدائی بهاء و بندگی عبداله بهاء
 کلاً نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده و فاتحه
 بی الحمد برای احکام بهاء و عبداله بهاء خوانده هر یک دهانی پهنای فلک
 باز کرده تا هر درجه که میرود میرانند و پولی دریافت میدارند ، زیرا
 بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت العدل را با تمام شئون آن مستهلک در
 وجود شوقی افندی نموده او را نسلاً بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل
 و انتخاب کننده اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کننده آنها قرار داده و چون
 ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا
 تصریح شده که بایستی مالیات اغنام « مال الله » و سایر مایاتعلق بالیت حتی
 اوقاف ملک طاق شوقی باشد نسلاً بعد نسل و چون قضیه خیلی مفتضح بود
 در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان گوسفندان خالص بماند و بگوش
 مردمان زیرک نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند
 و تنها اعضای محافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را به بیند
 و بالجمله معنی بیت العدل این شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات
 بیت العدل هم که بایست صرف معارف و ضعفا و ایتم ملت شود فوری شروع
 بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه
 دختران خوشگلی که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که
 آن هم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده و میشود !
 اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است .

۱ - مالیات اغنام یا «مال الله» که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید «والذی تملك مائة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقال الله فاطر الارض والسماء» ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیردادن دیده نصاب را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید «مقصود میزان صدی نوزده است والانصاب حقوق از نوزده است»

۲ - ارث طبقات مفقوده از وراثت. و شرح آن قضیه آنکه سید باب که قوة ابداعش بیش از بهاء بوده يك تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وراثت برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء این را غنیمت شمرده در اقدس صفحه هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده بقوله «قد قسمنا الموارث علی عدد الزاء الخ» و چون ملاحظه نموده که کمتر اتفاق می افتد که کسی بمیرد و تمام این هفت طبقه از او باقی بماند لهذا سهم ارث هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره نتیجه اینست که هر کس بمیرد و مثلاً اولاد و برادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان با اولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانه وجودشوقی افندی یا مثلاً ذوقی افندی که بعد بیاید!

۳ - ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که زیلا بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوته ابهام و اجمال است.

۴ - اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقوله «قد رجعت الاوقاف ... الى مقر العدل الخ»

۵ - در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه یعنی چیزهای یافته شده حتی گنج و دفینه را به بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل يك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سر زده بود و تصرفات و تغییرات اخیر که کاشف حیل سازى بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود. زیرا این عبارت است از يك خزانه ملی که بر روی آن کارها میتوان کرد چه يك همچو

معلی که بزرگترین شریک ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هرکسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع گردد اعم از اینکه مذهبی باشد یا فقط ملی و مدنی یک تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل از طرف یکنفر صاحب قریحه پاك بی طمع مقدسی نبوده و قصدش فان دانی عائله خود بوده ایست که از دوره عبدالبهاء شروع کرد باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد و بکلی از جنبه ملیت و خیرخواهی عمومی برکنار شود و چون قدمی چند پیسودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگ ها آن بوده که عائله عباس افندی شریک مایلك مردم باشند مجلا بطوری که همه بهائیان می دانند بعد از عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری از آن چه بهاء و عبدالبهاء گفته بودند باقی نماند و يك استبداد موردونی نسلا بعد نسل استقرار یافت .

سبعان الله خیلی عجیب است که اوقاف در هیچ مذهب از مذاهب دنیا و بین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی در خلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شده است براینکه تمام اینیه ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملك طلق هوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجب نیست که دردنیائی که اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الغاء مالکیت شخصی شده و حکیمی چون تالستوی چند ملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکنند در همچو دنیائی يك نفر صاحب همچو داعیه که میگوید من طرفدار فقر هستم و دین من دین مواسات است که برتر از مساوات باشد بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند یکدفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد ؟! باید گفت عباس افندی بنك خورده بوده است یا کسانی که سرتوی هم کرده این لاطائلات را بانه و بر این جمعیت گوسفند تحمیل نموده اند بنك خورده بودند و گویا تصور میکردند که اگر چند روز مردم نظر بآوارگی ایشان سخنی نگفتند الی الابد چنین

خواهد بود و هر غلطی بکنند کسی حرفی نمیزند . یاللعجب عبدالبهائی که در تعلیمات خادعانه اش میگوید دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نشمیرید یکدفعه در الواح وصایایش میگوید و یا به او بسته اند گفته است « هر کس لب بچون و چرا گشود از او دوری جوئید و هیچ عذری از او نپذیرید و او را از خود دور سازید » برای اینکه مبادا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کند و شیر و پشم گوسفندان کم شود و اسباب نماز و دعای شوقی افندی یا ذوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی در سویس و پاریس از دست برود! بلی کسی که در قرن بیستم در کتاب سؤال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیرد و معلم غیر بهائی باید بی بهره باشد عجیبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاری ها را کرده باشد زیرا فقط قصه قصه پول است و لا غیر .

(طلا سازی و کیمیا بازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش پرداختیم اینک باید نظری بالواح کیمیاویة وی افکنیم و چگونگی حال را چنان که بوده میساییم و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب می شمیریم آنست که کتاب اقدس بیک جمله مبهمه عجیبی تمام میشود که کنایه از علم کیمیا است زیرا در سطر های آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بمیان آورده سپس میگوید « انا جعلنا الامرین علامة البلوغ العالم » یعنی ما دو چیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شد یعنی « هر وقت همه اهل عالم بیک خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت بیک نشانه از نشان های بلوغ دنیا ظاهر شده » و آن دیگری را میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماند که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای محافل در آن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . حیرت دارند و نمیدانند مقصود بهاء کدام است مگر بیک عده خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح دانستم که مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلا سازی است که حکماء قدیم آنرا شمسینی گفته اند و نقره سازی که قمری باد کرده اند و بالاخره میگوید هر وقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده ، و خدعه

که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید « ظهور این عالم بین هؤلاء » (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورت های مبهمه داده است بقوله « وبعد از آن عالم و اهل آنرا خطر عظیم در پی است مگر کسانی که بغیثه حمراء در آیند » و سیفنه حمراء کنایه از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی بابر اثر خونریزی که هردو حمراء (قرمز) گفته میشود .

اما الواح کیمیاویه مشتمل بر شش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء پسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است والله اعلم بما هو المقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (واما مامسئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده و شرحی در خصوص صغۀ حمراء و صغۀ بیضاء ذکر مینماید و بالاخره در شش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است چهل ایشان مورت اسکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایان را معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس یقینی بر سر بهاء بوده و با اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میداشته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مضبوط و منتشر است و همه کس بآن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاج محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکند در پایان میگوید « ای کاش منتحنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام يك این علم را دارا هستیم » و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده و انمود میکند که مثلاً اینها در نزد ما چیز مهمی نیست و در جای دیگر آن کتاب هم باز

که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید «ظهور این عالم بین هؤلاء» (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورت های مبهمه داده است بقوله «و بعد از آن عالم و اهل آنرا خطر عظیم در پی است مگر کسانی که بسیفنه حمراء در آیند» و سیفنه حمراء کنایه از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که هر دو حمراء (قرمز) گفته میشود.

اما الواح کیمیایه مشتمل برشش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء پسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است والله اعلم بما هو المقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (واما ماسئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده و شرحی درخصوص صفة حمراء و صفة بیضاء ذکر مینماید و بالاخره درشش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است چهل ایشان مورث انکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایان را معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه پیداسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بآن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طمعه بر حاج محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکند دریابان میگوید «ای کاش ممتحنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام يك این علم را دارا هستیم» و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده و انمود میکند که مثلاً اینها در نزد ما چیز مهمی نیست و در جای دیگر آن کتاب هم باز

کتابه را متذکر شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تا رسیدن بدرجه طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ايقان ثابت است که بهاء میخواست است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیقت و کنه مطلب کنجکاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این عالم طلا سازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات داشته باشد یا نه اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت سازی او ملو از خدعه و نیرنگ است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استعاران کوشش می نموده اند مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطليموس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکما اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور بشیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و بمعنای واقعی آن) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بردارائی این علم بوده است قوله (از طلق در همی وز فرار در همی) آنگاه از عقاب دو جزء مکر می پس حل و عقد کن تونه با کوره و دمی و الله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی بحضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال يك همچو عنوانی نزد عرفا و دراویش هست . « خدا افرا و الطلقا و شینا شبه البرقا فان مزجه سحقا ملکات الغرب والشرقا » و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بآن نرسید و خضر بوسیله زنده شدن ماهی مرده که کتابه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذیقیمت شده بمقصود رسید همین علم اکسیر و کیمیا بود و خلاصه اینکه سخن در اینباب بقدری زیاد است که این اوراق بلکه مجلات کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای متأخر بطوری که پیدا است وجود این علم را انکار کرده طلاء را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته اند . هرچند در میان این متأخرین هم باز کسانی یافت شده اند که

آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان آن را اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آنرا دو برابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم يك همچو صنعتی باشد ابداً بهاء را به آن راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مبهم است که حتی در اویش بیابان کرد که در این راه قدم زده اند و مشاق های خرافات پرست که خود را در این راه خراب کرده اند بمقصد نزدیکتر بوده اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی بر راه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگری را نیافته و عنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربه هر گیاه و معدنی دست زده در نتیجه هر تجربه دوائی و جوهری بدست آورده علم شیمی را امروز بعدی رسانیده اند که عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی نیاز نموده چیز هائی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تر است (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیز هائی کشف و در شرف کشف است که هر گرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن میلیون ها لیره قیمت دارد . پس قطع نظر از اینکه آیا طلاء (این عنصر بسیط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود اصلاً با وجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر و قیمتی ندارد و با همه اینها که هزاران علم است مهمتر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائی که خود را محیط بر طبیعت میداند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و معض فریب اغنام و دارای همان روح مشاقی و تقلب بوده و هست و حتی هیچگاه این میرزا خدا بقدر زیق نیز که اکثر مشاق ها بآن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم و صنعت را بفلک اثیر رسانیده با کلام قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است و شگفتی تر از همه اینکه یکی از الواح ششگانه اش هم اخیراً مسترق شناخته شده و عیناً عبارت اینست که از جابر بن حیانست که در کتاب چاپی او موجود است . اما در این قرون پوشیده نیست که نخست شیخ احسانی و سپس حاج سید کاظم رشتی قرع و انبیق این علم را بر سر

گوره صنعت سوار کرده بشکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند و بطوریکه در رساله اکسیریة سید رشتی دیده میشود یک اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخی را خودشان جعل و ابداع نموده اند در بوتة انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند . بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی نموده ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالیخولیای مذهب سازیش غالبه داشته زیبق و کبریت کیمیاوی را بدمس طبیعت نهاده و در حل فطرت برای طبع و تضجع رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده اما بهاء دوباره آن هارا از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده و در حمام مازیه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق و هم را بر آن سوار کرده بتقصیر قطرات خرافات در قابله ترهات پرداخته مدتی سر در بول العجل و بول الصبان والخل والخمر و امثالافعی فرو برده آنرا بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا سازی کرده باحجر حکماء سنک اندازی نموده و ذکر و انشائی را بهم تزویج داده و مواد و اوهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا کند آنگاه بتخلق جدید پرداخته و در تزویج ثانی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب صابر و زیبق حکماء را بدست آورده و آنرا بحل طبیعی برده و بمقد اکسیری سپرده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات خود را واجد علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بپوائی در پرواز آمده و در سایة بهاء جای گرفته و چون نتیجه این کیمیا را بیان قسم گرفته که دارائی آن بدوختان را از دستشان ربوده بکدفعه قرع و انبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یا بسطح آسمان فرار کرده و بساط اکسیر درهم شکسته بعنوان اینکه حالیه موقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که «اخذ نبوة است» باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان از علم بمعلوم توجه نموده و کرة ثانیة همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مازالله) را نتیجه کیمیاوی خود قرار داده شصت سان است او و عائله اش بجمیع این مالیات مشغولند و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوشگذرانی میپردازند .

اکنون از پرده اصطلاحات موهومه او بیرون آمده بی پرده بگوئیم

تا بفهم همه کس نزدیک باشد . و شرح قضیه اینست که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرد با لباس درویشی و باسم درویش محمد حرکت نموده (و این یکی از غلط کاریهایی است که نه تنها انبیا بلکه آدمهای شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دوسال غیوبت و انزوایش بکوه های سر کلو و سلیمانیه مشغول مشاقتی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره صلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه خدا یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روا نشده در مراجعت ببغداد به تمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در حق اشخاصیکه بایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندی را بسرقت جمعی جواهر حاج شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره يك تاجر ایرانی بسرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب میدانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کله خود جای داده و لهذا در کلمات خود میگوید نقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون اینگونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاك عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاقتها موی سر را دارای اثر کیمیاوی دانسته اند ولی هر چه موشکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنم .

هنگامیکه من بالواح کیمیاوی بهاء رسیدم با اصطلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بیمفر مشاقتی است که سالهاست مردمان مهمل در آن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یا بدزدی و تقلب و سکه زنی و پیرسانند یا بققر و گدائی و با بجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آنرا عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که بر گردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده والا او بی نیاز است . خلاصه در این باب بقدری روایات موهومه و خرافات موجود است که

هر انسانی که اندك مشعر باشد از آن منزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون و امثالهم بدرجه این ترهات را باور کرده که سرأ به شاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بیخبر مانده اند و براههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را بآنها فهمانیدم و ایشانرا با خود همراه کردم با ایشان همدست شده (یعنی با لقائی و نور محمد خان) و سه دوره کار کردم اول در طهران دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسك ایشان بالواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیا را در موی سر انسان میداند و عملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است. مجمال من شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بجه دریش نفاخ «های دم بدم بدم بدم» و برای اینکه اهل کار بدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلاً بیان میکنم.

از موی سر انسان آب زردی و روغن قرمز دانه دانه و جوهری که گاهی زیبق تعبیر میشود گاهی عقاب و گاهی ملح بوجود می آید. که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و گاهی ارض آن یعنی ثقلیه آن که در ته قرع مانده آنرا هم در کار ذیبدخل می شمارند. در میان این عناصر چهار گانه آنرا که گفتیم زیبق و عقاب و ملح گفته میشود و اطلاق نوشادر هم بر آن میشود از سایر عناصر فریبده تراست و آن بر سقف انبیق نشسته متدرجاً روغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورت انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است و در باطن آن زردی خفیفی مستور است که در ملاقات و مجاورت با آتش براقیتی از باطن آن بروز میکند و انسانرا میفریبد. خلاصه رفقا حیران مانده میخواهند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم و جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانم اینها نظیر تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عید البهاء است یعنی يك نمایشات ظاهره فریبده است که هر کهنه قلندری بیچه درویش خود نشان داده او را میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دوره اول در اردستان نمایشات تاهمین اندازه بود و در طهران در دوم بعملیات لطیفه که مشاق ها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برانی بجوانی توجه کردیم

و بوسیله حل‌های طبیعی مانند حل زبل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آن عقاب یا زیبق فریبنده را بجائی رسانده که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنگ طلا قشنگتر است لهذا رفقا نزدیک بود از خوشی سگته کنند و بالاخره آنرا در نقره دمیدم و نقره مثقالی چهار عباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی يك رنگ زایل بی دوامی است که پس از یکی دودفعه که آت نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت طلائی دروغی که در ابتدا نموده شده برطرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط میشود. در اول که میزرا لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس میکند (مثلاً) نه مس را طلاء لهذا خیلی محزون شد. ولی باز هم نومید نشده گفت این رنگ هنوز ثابت نیست و باید در دوره سوم اینرا ثابت نمائیم. پس در کاشان بعملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار بجائی رسید که نقره مانند یکقطعه طلای خالص شفاف شد که در عیارسی باشد و در ذوب اول و دوم هم رنگ آن زایل نشد ولی در آخر بمیزرا لقائی گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده و اگر طلاء شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر از طلاء است ولی بخرج رفیقم زرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشد جز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود و اسباب رسوائی فراهم میگردد. بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این بود که از هر ذوبی یکقدری رنگ آن کم شد و در عوض اینکه شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنگ زرد صافی زایل میشد و رنگ زرد و تیره یعنی خاکستری رنگ در آن پدید میشد تا در ذوب پنجم بمقام همان فلز فاسد رسید که در دوره دوم دیده شده بود و دیده شد که تا هرجا این کیمیای بهاء میر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص را معیوب کرده فلز ناقص نماید. و از آن ببعد بخوبی دانستم که مشاقها و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل بمقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر باین مقام رسیده باشند همین را وسیله حیل و گوش بری قرار داده هرجا غریب و غایب بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد همان فلز

رنك شده معیوبرا فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علام و نشانیها را داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند گاهی با سرمایه خدائی و گاهی با همان مایه مشاقی می پیرایه و چون شخص عامل میآمد که بمقصد نرسیدم میگفتند نتوانسته براه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیراً که خدائی بهاء معرزشد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای جلوگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه کیبیاگری را شکست ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا بیهانه اینکه موقعش نرسیده و کشف آن موکول ببلوغ عالم و بسته بوحدت خط و لغت است اتباع را سرگرم و دلغوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد و اینك شوقی افندی حتی از سفطه های پدران خود هم بیخبر است و کاری هم بآنها ندارد زیرا طلای ساخته پرداخته بدامنش میریزد . يك كلمه پیشکارانش یا بالعکس مینویسند بهمدان که باردسوی آقا پاره است فی الفور دوسه هزار تومان پول برای باردسوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پولهای بانك عقاری مصر و انكلو فلسطین ندارند و بآنكه يك كلمه خودش مینویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنهايکه آرزوی نماز و دعای او را دارند گردن بندهای خود را فروخته پول برایش میفرستند عجبا بیست سال بنده از این مجامعتان جز نفقه اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای قهرای آلمان و زلزله زدگان ژاپون و ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد و مقام اعلی در فلسطین و خرید اراضی اطراف آن و ساختمان روضه بهاء و غیره و غیره هیچ نفقه نشنیدم و بقدر ذره حقیقت و تربیت و فکر معارف و انسانیت و توسعه اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم . و عجبترا اینکه تمام اعانه ها بایست بعیفا برود و بدست عباس افندی و شوقی افندی بمصرف آنكه شکمهای عائله خودشان بود برسد و گوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریك و آلمان و روسیه رفته شکفتا شکفتا که مردم تا چه اندازه بیخبرند و از طمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع می اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدست خلقت تا کنون يك همچو خانواده پول پرست دنیا دوست بی حقیقی بخرجه وجود نیامده باشد و با وجود این نمیدانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده

که سخن هیچ آدم خیرخواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون از این رؤسا القاء آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همانرا حقیقت میپندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبداء و مال خود میگردند.

بلی اگر بهاء و عبدالبهاء این را معجز خود قرار میدادند قابل انکار نبود باین که بگویند ببینید ما چطور از طرفی مردم احق را میشناسیم و از طرفی در احماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این حقا نه تنها راست میپندارند بلکه بروی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میسازند و الا ببینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم و بکشتنشان دادیم و هر وقت هم يك نفرشان خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردار شدیم بپس از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بسا کسانی که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زوارة در بغداد) و گاهی بکنفرها در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرد (مثل آقا محمد نبیل زرندی) گاهی یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاج رمضان پیر مرد بدبخت) و گاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر و غضب عبدالبهاء او را گرفته بدرد گلو مبتلا شد و در این خصوص لوح نازل کرده مردم را بوهم افکندیم (مثل یحیی درجده که پروفیسور برون هم یادداشتی در این باب دارد) و هر گاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند بنسبت های دیگر منسویش داشته گاهی از لبش خواندیم گاهی ناقضشان گفتیم گاهی دهریش شردیم مثل صدایها و هزارها از مبلغین خودشان و منتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجرودی - میرزا حسین خان غرطومی سید مهدی دهجی - آقا جلیل تبریزی - میرزا آقا جان خادم الله که او را در حرم بهاء کتک زدیم - و مثل میرزا علی اکبر رفسنجانی میرزا اسدالله اصفهانی - پسرش دکتر فرید - دامادش مستر اسبراک و از یهودی ها حاج الیاهو کاشانی باقوتی کرمانشاهی که این یکی احماقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتی ها چند نفر در بیثی و از مسیحیان ابراهیم خیرالله و چند نفر زن امریکائی و گاهی کسانی که بو بردیم میخواستند بیدار

شوند بتدائیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهر قسم که بود آورد در مصر در تحت نظر نگاه داشته مصارفش را بکم و زیاده رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود او همچنین حاج میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم معریت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . و هکذا از میرزا نعیم شاعر در تهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از گوسفندان حتی از بستگان خودش باور نخواهند کرد . و مثل میرزا احمد سهراب در آمریکا

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که بما میگویند اگر مردم ابلهاند ما چه تقصیر داریم ؟ کیست که از پول و مرید و فداکاری بدش بیاید خلاصه کسیکه ببداء و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تابهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگیر همه قضایا بشمرد ؟ چه که همه را بهاء بوهوم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگر گناه نمیداند در صورتیکه اگر هم آنطور بود باز گناه او گناه جبران ناپذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که او خیال کرده است هان ای گوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینك خود عبدالبهاء از ملکوت ابهی ندا میکند و میگوید ای ابلهان هفتاد سال است شمارا بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شمارا برویم و خوردیم و شمارا بکشتن دادیم بکده فیه فکر نکردید که کدام وعده ما وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشمار دادیم ؟ مگر کورید مگر کرید مگر نمی بینید که هر چه گفتیم بر عکس شد جز حرف مفت چه برای شما آوردیم ؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه به دنیا نه آخرت ؟ آخر نتیجه این دینت ما برای شما چه بود ؟ اگر ظلم بود شدیدتر شد اگر اخلاق بود بدتر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی از شما رفع نکردیم بلکه يك دسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هر گز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلافات و طمع و صفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را

حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهم و بناموس و عصمت هم نسبت های زشت میدهم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید ؟ پس بدانید که خودتان احقید خودتان ابلهید اگر شما خودتان خوب شوید ، بی موهوم شوید ، اخلاقی شوید ، حاجتی بما و ولی امر ماندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما ولی امر ما جز خر سواری کاری نخواهیم کرد . میل دارید بکشید بسم الله خدا بشما قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا جانتان برون آید . اگر آنها که منتظرید شد هرچه از آن بدتر دارید بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت . تو خواه از سنگم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو سال بیدار شده ولی هنوز در ردیف آنهاست که ساکت نگاهش داشته اند و اینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائیم) مظنون واقع شده اند و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بر بالان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند و جملا یک نفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیا را خوانده تذکری داد که آن تذکر را اضافه میکنم او میگوید بنویس .

در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسرو سختی یاد میکنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی در رغیف بایشان داده میشد که آن هم از بدی ما کول نبود و حتی شرح مردن چند نفر از آنها و دفن اجسادشان بالباس و نبودن خرج کفن و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آن موقع صرف این فقرا نکرد و ایشان را از مرك نجات نداد ؟ (امور توضیح السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبع و نضج نگرفته بود این بود که این همه از عسرت آن ایام ناله میکند . اما آیا به بینیم فی الواقع بر خود بهاء و عائله اش هم اینطور سخت میگذاشته ؟ اگر اندکی بهائیات فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله اش

در رفاه بودند و این سختی‌ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرز دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنها ماه به ماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس



عکس آواره و دکتر اسلامونت در لندن

افندی و گاهی میرزا موسی کدیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می شدند و در موقع تقسیم بازی‌ها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و ما نمیرسانید. بقول یکزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره میکنند و اگر ببینند طفل دیگریان قریب هلاکت است باز آن را بیرون نیاورده برای آتیه خود نگاه میدارند مجبلاً اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول

در رفاه بودند و این سختی‌ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنرا ماه به ماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس



عکس آواره و دکتر اسلام‌نوت در لندن

افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می شدند و در موقع تقسیم بازی‌ها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و ما نمیرسانید. بقول یکزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره میکنند و اگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آتیه خود نگاه میدارند مجبلا اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول

نداشت فرضاً کیمیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقررری را بموقع نمیدادند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را که سی سال نگاهداشته تا بر سر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود در آن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات میدادند. آری اینست نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد ز خراجات شاه البخ »

شبهه نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آنرا از آواره نیبطلبید آیتی - بهتر است شرفمه از تاریخ حیات « آواره » با شرح بهائیت او و علت انصراف او از بهائیت از قلم خود آواره صادر گردد

آواره - در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری که سن این بنده بسی وسه رسیده بود در حالیکه مصدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت و ریاست داشتم بعضی چند برخوردی بکتاب بهائیه کردم و ملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم - از آن جمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عده بهائیان تهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالیکه پس از پانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظامار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عده بهائیان تهران از چهار صد نفر تجاوز نکرده و با فرض اینکه صد و پنجاه الی دویست نفر هم در دهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی در تمام حدود تهران بین یکمیلیون نفوس موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه پینجاه نفر میرسد و شبهه نیست که اگر بهائیان دوهزار نفر عده در طهران داشتند با آن مهارت در هوچیگری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز در آن ایام گفتگواز ملیون و کروار بود که در امریکا توجه بامر بهائی کرده اند در حالیکه اینک پس از ۲۴ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی بکنفر و باعتباری عده شان از سیصد چهار صد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یکمده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعه عباس افندی و محمد علی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر بهائیت

دلالت کرده‌اند و حتی بآنها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده‌اند و اگر عکس شما به ایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت !! و از آنجمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را بخود نسبت میدادند و در یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفرالدین شاه هم سرأ بهائی شده و بسیاری از علماء را بخود نسبت میدادند و کار را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست میلیون وانمود میکردند و بقدری این هوچیگری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی لرد کرزن یا عمدأ یا سهوآ عده شان را در کتاب خود دو میلیون قلمداد کرده در حالیکه پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرده (یعنی هزار يك آنچه را بیست سال قبل میگفتند!) و از آنجمله در آن اوقات علناً میگفتند که عنقریب ما وصله برسینه اهل اسلام میچسبانیم (و همین قضیه يك سبب از اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند) مجملأ این شایعات اگر مرا اجازه نمیداد که صمیمانه بهائی شوم اینقدر اجازه ام میداد که از یزد حرکت کرده اقلاً تا طهران بیایم و حقایق را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزه ام بابهایان شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائیکه همیشه در کمین یکنفر آدم عادی هستند يك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب را بیشتر استقبال میکنند و این نکته نه برای خود ستائی میگویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هر چه بود وجودم در میان بهائیان مفتنم شمرده میشد لذا هر چه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیک شده آغوش باز کردند تا آنکه در طهران در سنه ۱۳۲۲ عملاً مرا بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقراف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن بعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستانهای یکی دو نقطه مابقی بهائیان روحاً و جسماً شناختم

و این است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده .



آواره مکلا

آواره مهم

متدرجا در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل ایادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب گشتم .

«ای آواره عبدالبهاء سرگشته کوه و بیابانی و گمشسته بادیه و صحرا

این چه موهبتی است و این چه منقبتی الی آخر»

از آن بعد بلقب آواره مشهور شدم . و در الواح دیگر مراسمی

خود خوانده میگوید .

«ای سمی عبدالبهاء تو عبدالعسینی و من عبدالبهاء این هر دو یک

عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان»

و این است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده .



آواره مکه

آواره مکه

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین یکی دوسه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل ایادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب گشتم .

«ای آواره عبدالبهاء سر گشته کوه و بیابانی و گمشده بادیه و صحرا

این چه موهبتی است و این چه منقبتی الی آخر»

از آن بعد بلقب آواره مشهور شدم . و در الواح دیگر مراسمی

خود خوانده میگوید .

«ای سنی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این هر دو یک

عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان»

و در لوحی میگوید - الهی الهی ان عبدالحسین قد نادى اهل المشرقین الخ - آنها اینطور است ؟ نه بلکه اینهم از مبالغات و خزعلات بی حقیقت است که دیگران برایش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده ام .

و در لوحی - مرا بفر یا وفا خطاب مینماید بر خلاف اعضای محافل روحانی طهران که کلمه (بیوفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء طردا للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو مورد تکذیب است . با نسبت وفاتیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از این قبیل است .

در لوحی میگوید - « آنچه از قریعة الهام صریحة آنجناب (آواره) صادر شده بود . ملاحظه گردید » در لوحی میگوید - « ایها الرجل الرشید » و در لوح دیگر - « ای بنده ثابت جمال قدم » . و در لوحی - « ای مبلغ امرالله » و در لوحی - « ای ناشر نفحات الله » . و در لوحی « رئیس و مرکز امور تبلیغی »

باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان بحرایی و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت عمل و وفا و ملهیت و رشادت و احاطه علمی و اطلاعات و اقیه و قدس و تقوی و خلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیات تکذیب کرده اند و اگر تصریحاً تکذیب نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده و هر سیئه و بدی و بیوفائی را بمن نسبت داده اند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل طهران بلکه عموم بهائیان چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم بر سر مطلب - در سنه ۱۳۲۵ که نازم علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکا مسافرت کردم و هیچده روز نزد عبدالبهاء بسر بردم و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسده رؤسای مرکزی را تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و هستند ملاقات نکنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همان قدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دوسه نفر محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپرت میدهند و ساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان خیره بی خبر از همه جایند . باری پس از هیچده روز

مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقایای سلطنت عاتله محمد علی میرزا قاجار در آن تصریح شده و وعده صریح داده شده است !! باری پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت .

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاک عثمانی آزاد و بسمت اروپ و آمریکا ره فرسا شد و نیرنگ دیگری بمیان آمد و باز چندی مرا معطل و سرگردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و آمریکا مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلاً قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنه ۱۳۳۳ در بحبوه جنک بین الملل باز بعکا سفر کردم و سه ماه نزد عبدالبهاء ماندم و باز حقایق بسیاری از کشف کرده ، مجاهدت و مشاهدات بسیاری که تماماً برخلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزیکه مانده بود این بود که برحد نفوذ او در اروپ و آمریکا احاطه نیافته مرعوب و مخدوع آن قضایا بوده و حتی سخنان میرزا علی اکبر و فسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپ باور نکردم و کنایات مشارالیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و دامادهایش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالحق و العیان بینم و بیابم .

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتدای نام «مائرالبهائیه» موسومش داشتم و بطبع ژلاتینی قناعت کردم بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه آنرا طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ صورت تغییراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آنجمله اصرار داشت که بامضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی لکتهای تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی با کتاب نقطه الکاف حاج میرزا جانی کاشانی که پروفیسور براون بطبع آن پرداخته موافقت نماید . حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطه الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر ؟ جوابی نگذاشته که اینک موجود است مبنی بر

اینکه کتابی از حاج میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام میشود) و نسبت هائی بیروفسور براون دادند که هردانشمند باشرافتی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل اینکه « براون ازلی است » و از قبیل اینکه از لیپهارشوه باو داده اند که آن کتاب را بنویسد . مجملاً از این قبیل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آنقدر بی حیا و بی شرافت باشند و بجملیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند . زیرا کتاب نقطه الکاف را اخیراً در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است ، که یکسال قبل از قتل حاج میرزا جانی نوشته شده و دودروز بمقابلۀ آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده موافق یافتم . خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات بتحریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که در مصر قرار شد طبع شود بازورثۀ عبدالبهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینک میگوئیم آن کتاب که بعداً به « کواکب الدریه » مرسوم شده در دو مجلد بکفی از درجۀ اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست سالۀ دورۀ باب است تا ابتدای زمزمۀ بهاء و آن هم چون بقلم عبدالبهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی اعتبار است و مثل همه چیز بهائیت بر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است باز برگردیم بمطلب . کتاب تمام شد و عمر عباس افندی هم بسر آمد در حالتی که اخیراً پایه اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گراورهای سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و هر سه دوره از توحید برویۀ اسلام تجاوز نکرده فصول درس خود را که نسخه اش موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثال ها) و بعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که باید اصطلاحات توحید را تکمیل نمایند تا بعد به مسائل سائره پردازیم معیناً نتوانستند حقیقت نظریۀ مرا بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبدالبهاء شایعاتی دادند که او خبر از وفات خود داده ولو آنکه تلویحاً بوده و بالعکس در حیف از صحبت منیره خانم حرمش و خواهرش ورقۀ علیا

بخوبی دریافتم که نه تنها خبری نداده بلکه بقدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (نرم و مطر) گذاشتیم و دروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند



عکس آواره در اسلامبول

و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکه ولایت (همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرده و من از راه بادکوبه اسلامبول عازم شدم.

اولا در بادکوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشگل بوده و عبدالبهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکاز امر بهائی بر گشته استماع کردم و عجب در اینست که یکنفر نیمچه مبلغ بهائی این را

بغوی بی دریافتم که نه تنها خبری نداده بلکه بقدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (نرم و مطر) گذاشتیم و دروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند



عکس آواره در اسلامبول

و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکه ولایت (همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرده و من از راه بادکوبه اسلامبول عازم شدم.

اولا در بادکوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبدالبهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکاز امر بهائی بر گشته استماع کردم و عجب در اینست که بکنفر نیمچه مبلغ بهائی این را

حکایت کرده دشنام بآن زن میداد که چرا باز گو کرده است ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب‌تری شنیدم که برخلاف شایعات بود زیرا عبدالبهاء در تاریخ سیاح ابام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجملات در ترکیه هم مثل سایر ممالک و بلاد حقایقی بدست آمد.

از جمله این که در اسلامبول عبدالبهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجره حاج رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنباکو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست از خدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمر بند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا از او گرفته و مبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی قبول کردن حاج مذکور خدازاده مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرگ پسر حاجی نقل میکند بر اثر حسن و جمال ایشان بود است . . . باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم صکه عبدالبهاء در مقاله سیاح بمطلب داده از قبیل اینکه وزراء جمال مبارک را ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات کلایی اساس بوده . چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات ازادرنه صادر کرده و مامتن آنرا بترکی در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در این موضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آن حدود مثل سایر نفوذهای اوست که جز بخیل پر از باد نمیتوان چیزی دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع اقتضای رخ داده مخصوصاً قلم عبدالبهاء راجع بهمان موقع بیشتر جولان نموده و قائل بنفوذ قدرت و معجزات شده !! مجملات از اسلامبول مقدمه مسافرت اروپا خود را فراهم کردم و پس از ورود بحقیق این تبر اصابت نموده و صورته از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده و تدبیر خودم بار و با مسافرت کردم و اینست ترجمه دست خط شوقی افندی که بانگلیسی در مأموریت من نگاشته .

« احباء الله و امانه الرحمن در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و

سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

(۱) در انگلستان ۱۲ نفر - در فرانسه ۵ نفر - در ایتالیا ۳ نفر - در سویس

۲ نفر آلمان ۱۵ نفر .

برادران و خواهران محبوب من در ایمان به حضرت عبدالبهاء جناب
عبدالحسین آواره با شعله بندگی و حرارت تعالیم و احتراقی که صعود و
رحلت آقای محبوب مادر هردلی بر افروخته است عازم اروپاست و دیدن
خواهد کرد مراکز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (!! جای ... است) برای
این که اوبکمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای یا بهاء الاهی را مرتفع
سازد و آتش میل و محبت شمارا در امر الهی مشتعل گرداند. او مستعد است
برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که با توفیق خدا و بامدد صمیمی
قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت، ترقی دادن تعالیم
عمومی بهاء الله را در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیاری که آواره دارد و
آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ و تاریخ و حل و عقد
احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مراقبت
وی بامؤمنین درجه او، و اسبق اعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم
برای هر يك از شما دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد
گشت که بیشتر مانوس شوید با سرار داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل
صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده اند امید است که مسافرت و توقف
ایشان در ممالک شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب
و برانگیزد دلگرمی و دلچسبی و سیمی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل
رئیس امر بهائی.

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه در لندن و منچستر و بورموت و بعضی نقاط دیگر
سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که در طی
مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و گوش بری بایران
فرستاده بود همه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلی شوقی افندی را
که مدتی در اسکس فورد لندن بدان مشغول بود شناختم و دانستم که در آنجا
هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزگی مشغول بوده بطوری که نتوانسته
است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنان که در بیروت هم دو دفعه از
امتحان ساقط شده. و بعلاوه چیزهایی در اطراف عادات و اخلاق او در
موقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در يك آدم عادی هم باشد
انسان با شرافت باید از او پرهیزد و بگریزد و چون این قسمت ها خیلی مستهجن
است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند

شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه من کارهایی تجدید شود که ابدأصلاح نیست چه که بعقیده بنده هیچ علاجی بجز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن بایشان از روی دلیل و برهان و باروش اخلاقی از طرفی موجب استفاده ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و ستم و قتل از طرف دیگر مودت و ترویج ایشان می گردد و تنها چیزی که لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و با اجتماعات مقدس پاك بی آلاش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه بایی ایشان نشوند و متانت هم بخرج داده بجماع ایشان حاضر نگردند . « بگذار تا بپیرند در عین خود پرستی »

مجملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالة ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنگاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بشرق نموده . در مصر بطبع کتاب کواکب الدریه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماهه در قاهره مصر باز بر مطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن بسبب موانع که مهمترین آنها زرنگی عبدالبهاء بود : مثلاً راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور بکحالت سکوت و انزوائی را از او حس میکردم اما زهر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و میدیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بتمسکوت ماندن ذکر او است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهرهای کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضی از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهادت بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذهای عبدالبهاء در اروپا و آمریکا دروغ تراست زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و غیره وصلت هائی کرده اند و لهذا آن چند نفر را گاه گاهی بمجلس آورده نمایش میدهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حمال و بقالند

در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد . بلی یکی دوتفر از منی مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجه تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی بآنها کرده فرمائی داد و آنها جوابی دادند که مفهومی این بود که فضولی مکن و نوشتند بحیثی که ما اصلا شوقی رانیشناسیم و شوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری بارویا فرار کرد بدون فضولی و این راجع به ترجمه کتاب بنده بود بعربی که شوقی افندی میترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا آخر هم از منیها بحرف او اعتنا کرده آنکتاب بر از اغلاط را چاپ کرده اند . و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبدالبهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش در سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر مسافرتها ی کنونی شوقی افندی بوده و حتی قمار بازی دائمی او در قهوه خانه مسلم است نزد کسانی که او را می شناخته اند و يك حاج محترم هم الان در طهران است که آنروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصدعات بهائی را شناخته و یا آنقدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه آن بوده است و نه این بلکه روزگار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که منشاء آت خود را القضاء نماید و الا در ایام اخیر کاملاً بیدار بوده است و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین آنها اقوال میرزا عبدالحسین پسر آقا محمد تقی اصفهانی بود . چنانکه قبلاً اشاره شد این جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداری است برخلاف پدرش که اگرچه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که او اصلاً بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی نكراء است و شیطنیت ولی پسرش عبدالحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمق ترین تمام بهائیان است و حتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام مایلك خود را بشوقی افندی میبخشد و مرا از ارث محروم میسازد . مجبلاً این عبدالحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرد چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در این دوره ساکت نمیشد . تا اینکه یکدفعه از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست ؟ فوری از حرف خود پشیمان شد و آنطور که در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد وقت دیگر با هم بگردش رفتیم و صحبت بیان آمد و او در مدح

میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت «مرحوم میرزا ابوالفضل
بمراتب از عبدالبهاء باهوش تر بود.» من که از طرفی نمیخواستم صریحاً
مرا مخالف بهائیت بدانم و از طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء
از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید
بهنر میدانید مثلاً چطور بود که او را باهوشتر از عبدالبهاء میدانیم ؟
گفت من با هردوی اینها مدتها حشر کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش
بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد
عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نکرد یا اقلاً چرا منشاءات
خوبش را الفاء نمود ؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این
غم هلاک شود ولی چاره نداشت . باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید
که او بشیمان شده و بیدار گشته بود ؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه
پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مولی
(عباس افندی) نمیکنید ؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت : «خلینى يا
سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسى و نحن خدعنا بروحانیت» یعنی ولم
کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسى و ما فریب روحانیت او را خوردیم
(و افسوس که سیاست اوزهم بدترین سیاست ها بوده است) بعد از آنکه این
را از عبدالحسین شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است
که کلام میرزا ابوالفضل است . لهذا در صدد بر آمدنم که از کسان دیگر
هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله با ذکی افندی حسن که جوانی است در
کتابخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان او را از خود میدانستند
و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی مجبلاً پس
از مراقبت و مصاحبت بسیار و نرادی های زیادى در قهوه خانه میدان محافظه
اقتداء للمولی ! کم کم سخن از میرزا ابوالفضل بمیان آمد و او را هم
تقریباً هم عقیده عبدالحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود
و خودش نمیتوانست حکایت کند .

و بعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعى در طهران
دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب
سابقه دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را اینطور
پریشان گذاشته و توجه از شما نمیکند ؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را

رونق دادیم و حالیه که لیره ماتند ريك بدامن افندی میریزد فقط ماهی چهار لیره حق السکوت بمن میدهد. آن شخص استغراب نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه کار شما میخورود در جواب گفته بود سه لیره هم يك خانم امریکائی را وادار کرده اند بمن بدهد.

بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبایغ کرده از عهده اش بر نیامده و بالاخره او را بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد و میگوید من ایشان را ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم.

و نیز در مصر بارحیم ارجمند که از اروپا برگشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی آهی کشیده گفت «افسوس که انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و ثراً چیزی میگوید و مینویسد و نشر میکند بعد از مدتی بعضی از سرپوش ها از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است» و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد بابعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم.

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را از فسوق و فجور و الایثاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی حتی رئیس کل بدان آلوده بوده و هستند پاك میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند و باندازه منهك در شهوات و اغراض یا اقلاً مبتلای بپلاهی و بلادت که ابدأ اعتماد باقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پا کتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشید که ملاحظه و مسموع افتاد مثلاً میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بی سواد و بلیدهم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز هم یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف و يك عائله را رسوا کرد و دیروز در بستی پسری را

بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی بایول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوان و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده و هستند !!



عکس آواره بالباس عربی در مصر

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل در سیاست نیست و اتباع را هم همانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره - بلی این هم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی کم سفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسه سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روگازر با او مساعدت نموده و نتوانسته است در سایه مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد والا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوبیده است. مدت ها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند.

بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی بایول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده و هستند !!



عکس آواره بالباس عربی در مصر

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل در سیاست نیست و اتباع را هم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره - بلی این هم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی کم سفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسه سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روگازر با او مساعدت ننموده و نتوانسته است در سایه مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد والا هزاران مدرک دارم که او هر دری را گوییده است. مدتها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند.

چنانکه اشاراتی راجع بتمسك بنابلثون و تمجیدات از روسیه و اخیراً لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلاً مندرج و مندمج گشت و یاد دارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی بمن داد که در شام بجمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بشرکی انشاء شده بود و تأکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آنرا ضبط کن و در بغداد با آب شط بشوی و تصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمایی بود برای حله بایران بعنوان وحدت اسلامی و کتاباتی هم راجع بسیاست انگلیس در آن لوح بود و بهمین سبب میل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که در رد نقض الکاف یا منشآت ادوارد براون نوشته شده اجازه نثر ندارد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند لهذا در آن کتاب طعنه بر سیاست انگلیس زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس درآمده بود آن کتاب را توقیف کردند همچنین برای مشروطه و استبداد ایران بر نگرهای مختلفه در آمد در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تأکید میکرد که خود را داخل در بار کنند و بشاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانند پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (مثل دیانت) و بالاخره با همه کس خائن بود.

آیتی - چون در موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست و نظر سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره - پس از کشف حقائق بسیاری که هزار يك آن در این کتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعه پراز فساد و پراز موهوم زیست نکنم، خصوصاً وقتی که دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات هم متزلزل است بقسمی که هر کسی سخنی میگوید و دایمی میزنند و اگر یکنفر در يك حادثه کشته شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خودکشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجه که هنوز جزوات طبع شده آنرا که بمیل منیره خانم حرم

عبدالبهاء عوض کرده‌ام موجود دارم برای اینکه ایشان يك مطلب دروغی را القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبديل آن دادند. خلاصه مرئیات ۱۸ ساله‌ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشم جلوه گر شد و علل بسیاری دست بدست هم داد. و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسله بیعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری با مرعوب شدند یا اوهام تازه بابشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده‌ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا لذائد سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بوده و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صوره و معناً بحال بیداری باقی مانده‌اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که باسم علی فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤالف شد. و از آنجمله احمد یزدانی که چند سال قبل بامر عبدالبهاء به هولند سفر کرد و بی خبری عبدالبهاء را کاملاً فهمید. زیرا آن خدازاده بزرگوار این بنده والا تبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا میبیند ابدأ مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسنخنان خدازاده ایرانی یا پرورده ارض فلسطین نمیده و بالاخره بور و عور بایران برگشت و همان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بود میخواهد از بندگی آن خدازاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل اسحق حقیقی کرمانشاهی منعقد میشد سعی کرد که او را بشعلی بگمارد تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت اسحق نامبرده از انبار ارزاق عمومی و بیت المال اسلامی بنانی رسید و چنانی در برد و بدامن بهائیت چسبید !

«تبصره» در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات آن کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانی را مرکز ثابت است تذکر دهم چند سال قبل حقیقی نامبرده برای مستر مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائی را زینت و در آنجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی برپا شده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه زود شنی در آن مجلس

سخنان حقیقی را مقاومت کرده نطقی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال پاکی و طهارت مجری بود ولی آقای مذکور خدمت خود را بستر . . . نشان داد و دلالتی محبت را بپایان رسانید باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره بذیل بهائیت تمسک نمود تا در موقع وفات یا (صعود) عبدالجباء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده‌ام ابداً قابل هیچ نیست فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نادانی او خراب میشود حرف خود را بر گردانید ولی باطناً نه عباس افندی عقیده داشت نه بیدرش نه بشوقی افندی تا آن که خطی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرد نوشته بود این مسافرت‌های طولانی با اروپا و بی گم کردن او و بی نام و نشان شدنش در چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود تو شتم و او نمیدانم برای حمله بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد وادینه و مزه‌باه از علی اکبر میلانی روحانی ! محب السلطان ! که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و مبالغی از مجرای طبع کتاب والواح و متحد المال ها دخل میبرد و مبلغی از تنظیم حقوق میبرد بلند شده آقای . . . هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای ش ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پولها از کیسه اش وادینه آغاز کرده امان ع منشی . . . را نفهیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقددی داشته مجبور شده است که از آن صرف نظر کند و با همه همراه شود و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادمانه خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت را مهتر از وفای بعائله عباس افندی

و عده قلبی از هوچی ها و استفاده جوها میداند باید در فشار گذار دوچنان
 گلویش فشرد که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء
 نخورد لهذا ورقه ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورۃ فشار
 بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت
 چندین هزار تومان این قضیه این صورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر
 از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی
 ندارد و ظاهر شد آنچه ظاهر شد که از جمله آنهاست این کتاب کشف الحیل و
 شاید هم این رشته سردراز داشته باشد بلی تصور میکردند که آواره هم
 مانند آقا جمال برو جردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف
 باشد و با ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا
 علی اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین
 که بهر يك و صله چسبانیده اند و خلاصه اینکه توهم داشتند که پس از
 فشار بدامن ایشان متشبث میشود و آنها هم کج دار و مریز لقمه نانی باخت
 و توهین (مثل ابن اصدق) باو میرسانند و ساکت نگاهش میدارند و غافل
 بودند از این نکته « که عنقار بلند است آشیانه »

در حقیقت مثل من و شوقی افندی مثل آنکسی است که یابوی کودن
 بی هنری را پرورش میدهد و مردم بتعریف او پرداخته نزد خریداران هزاران
 دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتر است و مردم وسائل آبادی
 آخور و شکم او را بقوه تبلیغات خود فراهم میسازد و بیک مرتبه یابو را
 هوائی بر سر افتاده بنای لگد پرانی میکند و بدرجه که آن شخص میبیند
 چاره جز رها کردن یابو نیست و البته آقایان میبخشند و حمل برجسارتی
 نکرده ملتفت میشوند که علت این که بکلمه (یابو) مثل زده شد مطابق
 بودن عدد « یابو » است با عدد نوزده و چون بهائیان هر چه عددش نوزده
 باشد مبارك میدانند باید ممنون باشند که لفظ یابو را که نوزده است
 نسبت بآن وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود . گو اینکه آقایان
 بهائی « آواره » را با (روبه) تطبیق کرده اند و این جز در ضرورت شعر
 جایز نیست که الف رو به بیفتد و اگر با (روز) مطابق میکردند مناسبتر
 بود ولی ما آن جسارت را نمیکنیم که لفظ (شوقی) با شیطان پلید مطابق
 است بلکه همان عدد نوزده قناعت مینمائیم و نیز تطبیق عدد (عباس) با

وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نبورزیم بگذار ازلی و بهائی و ناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از يك فامینند و اختیار هم را دارند و ما از اینگونه تذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیز معذرت میخواستیم .

آیتی - میگویند آواره از اول هم مؤمن بهاءالله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر ؟

آواره - نمیدانم گوینده این مطالب کیست ؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبیه ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است . زیرا بی خبری عبدالبهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که يك همچو آواره بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر او را محرم اسرار شمرده که حتی زنان خود را در نزد او بتلمذ گذاشته اند و عبدالبهاء هم مطابق يك لوح عربی آنرا تمجید کرده در حالتیکه نظیر آن برای احدی از مبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغی عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیده چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و در صورتیکه این رؤساء اینقدر غافل و بی خبر باشند که صلاح خود را هم نشناسند دیگر نمیدانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه میخواهند اعقل و اکمل نفوس باشند و ارائه طریق صلاح و فلاح نمایند ؟! « خشک ابری که بود ز آب تپی ناید از وی صفت آب دهی »

اختتام و اعتذار

کتاب اول ما پایان رسید و هنوز اغلب مطالب ما نا گفته مانده است . این معلوم است که امریکه هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و سازها شده و ملیون ها صرف نشریات آن گشته و برای آن امر در سایه حیل ها حل و عقد ها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده و مکاری گزیده اند کشف حیل آن در يك کتاب کشف الحیل و از دست يك شخص قلیل المال والعلم والعمل پایان نمیرسد لذا ناگزیریم که سخن را به همین حد اقتصار دهیم

و باختصار پردازیم خاصه اینکه آنچه را در یکصد و سی صفحه نگاشته اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت داشته بودیم در این صفحات گنجانیده شد و گرنه سخن بقدری زیاد است که مجلدات و مجلات عدیده باید تا شطری از آن در طی سطرهای چند گفته آید و گذشته از مدارك و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم مینماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود مثلاً دو رساله است که بقلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب بشخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که برخلاف همه ادیان آلوده ببعضی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است و قسمتی از آن هم در سفسطه کتاب بیان است و مخالفت بهاء با همان سفسطه ها بطوریکه حتی ادعای او کاملاً مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است و رساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه و اشتباه کاریهای عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است که يك سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجمله تورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیزها بهم بافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بیسواد انداخته . مجملات این دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبدالبهاء است . برای آگاهی یهود و نصاری مفید است و رساله سوم از شخص زردشتی نژادی است که بفارسی صرف نوشته و حتی يك کلمه از لغات خارجه در آن نیست و نتیجه اینکه زردشتیان یزد و بیهشی را که صد یا چند نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف گردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصاً ساخت و سازهای میرزا ابوالفضل را که بر روی چند کلمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حیل را باز و عبدالبهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده و با اطلاع کاملی که داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و بر زردشتیان فهمانیده است که آنچه را میطلبند این نیست که بهاء آورده است و خلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات از این موهومات مفید و با اینکه مایل بودیم آن سه رساله را نشر کنیم عجله و سیله بدست نیامد لهذا - این زمان بگذار تا وقت دیگر امید

اگر موقعی بدست آید و ضرورتی اقتضا نماید بنشر آنها اقدام گردد -
چنانکه پروژه های خود نگارنده هم از این قرار است که امیدوار
بطببع و نشر آنهایم .

۱ - در معرفی اشخاص و اعمال هر يك و احصائيه شان با مدارك

۲ - مدارك و اسناد از الواح و غيره كه مثبت دسائس سياسى حضرات است .

۳ - خيانتهاى مادى و تجارى و بدحسابى حضرات كه قسمتى از آنها هم

منوجه خودبنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است .

۴ - مدارك گدائى عبدالبهاء و شوقى افندى و پول طلبیدن ايشان

گاهى تلويحاً و گاهى تصريحاً و دشنام دادن برادران ييكديگر بر سر قضيه

پول و مكاتبات فاميلى از قبيل مراسلات عباس افندى بخواهش و بالعكس

كه تماماً كاشف دنيا پرستى و طمع ايشان است و عجب در اين است كه

يكى از الواح گداى بازى عبدالبهاء هم اينك در نزد آقاى سرتيب عبدالرضا

خان مهندس موجود است .

۵ - پيشنهادهائى است بدولت و ملت در حل اين قضيه بهائيت .

۶ - كتاب اعترافات آواره كه كتابى خوانندى است و در اينجا لازم

است تذكر دهم كه من خود از همه كس بصيرترم براينكه در همين كتاب

بعضى جمل و عبارات درج شده كه اندكى از نزاکت و ادبیت خارج شده و

اگر از ذكر آنها صرف نظر ميشد اولى بود ولى چه توان كرد كه اولاً

طبيعت و فطرتم براستى و صراحت لهجه است و ثانياً ميتوانستم از اين مقدار

صرف نظر كنم چه كه طرف ما بقدرى مكار است كه اگر اندكى مجامله

ميشد باز شهرت ميداد كه «آواره را نظر بمصلحتى و سياستى خودمان بر

اين نشریات تشويق كرده ايم و گرنه او از ما است» چنانكه سه سال است

شايعات كذب داده و القاء آت دروغ نموده اند و اينداناچار بودم كه از مجامله

صرف نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بيان كنم و باز هم از بيان اكثر

مطالب شنيعه صرف نظر كرده ام مخصوصاً كمتر تصريح باسامى نموده ام براى

اينكه غرض باشخص ندارم بلكه دلم بحال اشخاص ميسوزد كه فريب

خورده اند و بى جهت خود را بخسارت انداخته و مى اندازند و بالجمله تا

ضرورتى اقتضاء نكند راضى به اشتهاى نام كسى و معرفى اعمال شخصى

نشده و نخواهم شد و نشر اين جمل را امضا گذارده تجديد و تايد شود

و با همه اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبیم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند. و چون احتمال میدهم که حضرات ساکت ننشینند و این مسائل مسلمه را بخواهند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه بر مسائل دیگر مینمائیم و ما توفیقی الا بالله.

خاتمه

از جمله اضافاتی که در جلد دوم خواهید خواند تاریخ کرد یزیدی است که از جهات عدیده تناسب و تشابه دارد بعوائد و قواعد بهائیهها لهذا از مطالعه آن غفلت نشود که این تاریخ با مدارك معتبره بزحمت بدست آمده و در کتب دیگر نخواهید یافت.

ع. آبتی

تمت بعون الله

چاپخانه نقش جهان

و با همه اینها از اهل علم و ادب و از باب تمدن و تربیت معذرت میطلبم
که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم
بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند. و
چون احتمال میدهم که حضرات ساکت ننشینند و این مسائل مسلمه
را بخوانند متزلزل سازند و شاید بدوین تصریح اسم و بدون امضاء
نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را
منوجه بر مسائل دیگر مینمائیم و ما توفیقی الا بالله.

خاتمه

از جمله اضافاتی که در جلد دوم خواهید خواند تاریخ کرد بزریدی
است که از جهات عدیده تناسب و تشابه دارد بعوائد و قواعد بهائیهها لهذا
از مطالعه آن غفلت نشود که این تاریخ با مدارك معتبره بزرجمت بدست
آمده و در کتب دیگر نخواهید یافت.

ع. آیتی

تمت بعون الله

چاپخانه نقش جهان

عربيه

ومتطلب في الماء جذوة نار
تبنى الرجاء على شفير هار

ومكلف الايام ضد طباعها
فاذا جريت المستحيل فانما

کشف الحیل

جواب سوم

جلد دوم

تأليف

عبدالحسين - آيتي

دويت

زين باب نه روشني برآيد نه جواب
زان به كه بسيل خانه سازي و برآب

گر روشني ارباب بهاء جوئي و باب
بيخانه اگر بهاني اي خانه خراب

اماچه عمل نه عداوت و مکر و دغل
درپيش دو حسد فلسفه و کشف حیل

قومي كه متخصصند در علم و عمل
ني شرم نمايند ز کس ني آزر

حق چاپ و ترجمه مخصوص مؤلف است

جایگاه فروش :

کتابفروشی علمی - ابن سینا - دانش - مؤلف

(و مكلف الايام ضد طباعها متطلب في الماء جذوة نار)
(فاذا جريت المستحيل فانما تبني الرجاء على شفير هار)

کتاب کشف الحیل

بقلم
ح. آیتی

جلد دوم - چاپ سوم



قومی که متخصص اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و کینه و مکر و دغل
نی شرم نمایند ز کس نی آزرم
هر چند که بیشند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

حق طبع و ترجمه محفوظ است

تهران - ۱۳۲۶

(و مكلف الايام ضد طباعها متطلب في الماء جذوة نار)
(فاذا جريت المستحيل فانما تبني الرجاء على شفير هار)

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع. آیتی

جلد دوم - چاپ سوم



قومی که مخلص اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و کینه و مکر و دغل
نی شرم نمایند ز کس نی آزر
هر چند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

حق طبع و ترجمه محفوظ است

تهران - ۱۳۲۶

کردیزیدی

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراك مرام و مشابہت ممالك موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود مینگاریم .
از جمله اموری که این دو فرقه را بهم مشابہ کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان میکوشند که مشایخ خود را بسلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند که هیچیک بجائی نرسیده است و نخواهند رسید .

قبل از هر چیز باید دانست که کرد یزیدی منسوب بیزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از اینجهت است که یکوقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك منسوب بوده اند این تصور بکلی خطاست و از طبقات مختلفه کرده هیچیک منسوب بامویان نبوده و هیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر درجنگ صلیبی که یکنفر صلاح الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آنوقت هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آنهم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصاً بایزید نامی از سلسله بنی امیه هیچگونه ارتباطی نداشته اند و از غرائب امور اینست که یزید مسندالیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی مؤسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتست که بر سر زبانها افتاده و گفته اند که طایفه یزیدی شیطان پرستانند و مراد از شیطان یزید است ! همه اینها تصوراتی است موهوم و آنچه را نگارنده پس از کنجکاوی بسیار اعم از مطالعه کتب تاریخ و سیر و مجلات عربی یا ملاقات با مشایخ هر طبقه و تحقیقات عمیق بدست آورده در خلال این سطور میگنجانند و من الله توفیق .
یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد !

در مجله المقتطف منطبعة قاهره چنین وصف میکنند «وتشتق تسمية

هذه الطائفة - الكرد اليزیدی علی ما اجمع علیه علماء التاريخ من كلمة (ایزد) الفارسية الاصل ومعناها خلیق بالعبادة وهي تطلق علی الملائكة التي تتوسط بین الله والبشر و فی اعتقاد الیزیدی انهم من اتباع تلك الملائكة، یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نام گذاری این طایفه بکرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجاد کننده پرستش است و آن اطلاق میشود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند یعنی ایزدی : پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدانگونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خداست غلط است بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زرتشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مرکز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه بنحی اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورامزداست و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتهی فرشتگان ویژه پرستش و در آنها دو تعبیر است یکی آنکه فرشتگان بذات خود در خور پرستش باشند دیگر آنکه بندگان را پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است .

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

باتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما از غموض و معضلات تاریخی آنچه تا کنون بخوبی حل نشده اینست که غالباً مذاهب مختلفه و آراء متشعبة و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیل که اسلام را بدسته های کوچک کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی بر پا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و بیکار در جریان بوده پیداشده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاور میانه که مرکز و بعبوجه جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفتن این تصور پیش میآید که شاید دسته های اجانب از هر جانب تحریک میکرده و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیزکاری را برای ایجاد مذهبی جدید و القاء

فتنه‌ئی شدید و امید داشته و از این راه بتضعیف اسلام میبرداخته و لاشک سر پیدایش اینگونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی‌وجدان هم که آلت اینگونه بازیها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه‌اش مذهب باب و بهاء و اگر چند صباح دیگر پائیده بود راه کسروی هم جزو آنها میشد.

مؤسس مذهب یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه ئی از قرای موصل موسوم بقریه باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته‌اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم را گرفته است.

مجملاً شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تأسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعدی یا باعدری زیارتگاه کرده‌های یزیدی است و بعد از او میر میران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است و باز آنچه نگارنده استنباط میکند قسمت عمده از مذهب یزیدی مرهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میر میران مسلماً ایرانی بوده (ولی غیر از میر میران از سلسله شاه نعمت‌الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که بقول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز عقیده اینکه ایزد و یزدان خالق و موجد عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند اتحاد ملاحده الموت و اسماعیلی مطلق اعم از ... یا شعب دیگر آن و مشعشی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده‌هایشان از ایران طلوع کنند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانی و دیگر جهات بشرکت چند ایرانی تأسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از يك گوشه آن سر بر آرد هرگز روی اتجار و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباهاً کرد یزیدی را به یزید بن معاویه نسبت داده‌اند اینست که میر میران قسمی حکومت داشته و تاحدی سیاستمدار بوده برخلاف شیخ عادی یا باعدی که متصدی امور روحانی

بوده و در سیاست هیچگونه دخالتی نداشته مجتهد پس از آنکه میرمیران سیاستمدار شد بعضی او را بآل یزید نسبت دادند و المقتطف هم اشاره باین مطلب کرده است و شاید این اولین حلقه می باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال بر سر افکنده و متدرجاً در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن بنوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مأمورین يك دولتی تهییج شده اندولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و هم چنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقشبندی بدان پابندند و رؤسای خود را مبعود بالا استحقاق میدادند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی بایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پدید آید و الا امروز با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران بطور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصد خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی جهت خود را زحمت ندهند که بقول شاعر: (عرض خود میبری و زحمت مامیداری) باز هم زیاده از حد لزوم بحاشیه رفتیم و اکنون بمتن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن میرانیم

پيروان مذهب یزیدی ، جایگاه یزیدیان ، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه می از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیراً در عده می از نژاد ارمن سرایت کرد (عیناً مانند مذهب باب و بهاء که نخست منحصر بود بعهده می از مسلمین شیعه و بژه از طبقه شیخیه ولی بعداً در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و بارسینان یزد و کرمان سرایت کرد) اما مراکز یزیدیان غالباً حدود حلب و نواحی شام و ضواحی نصیبین و عینتاب و دیاربکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و وسره و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمده بود و جمعیتی در حدود يك کروزر بهم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج اینگونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی و ضواحی مملکت جز زبان و زحمت نتیجه بیار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راههای مختلفه بتضعیف و

تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان مؤثر شد که همان قسمی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نود از جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها برفع خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیخان و جبل سنجار از توابع موصل نسبة آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام میدهند و اینها ادعا میکنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیار بکر و ماردین ترکیه والله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلاً در یزد و همدان و دهات سنگسر و آباده بالنسبه جمعیتشان زیاده و تظاهرشان بیشتر است معیناً در هیچیک از این چهار نقطه عده شان یا بهزار نمیرسد یا از هزار تجاوز نمیکند مع الوصف اگر کسی گوش بایشان بدهد ادعاهای گزاف میکنند که در اینجا عده کم است و عده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه بقدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمیکند و کم جانی است که عده بصد نفر برسد مگر امریکا که موافق آماری که در مجله رسمی آنجا قلمداد شده چهار صد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در امریکا بآن وسعت و جمعیت این عده چهار صد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از يك سرچشمه آب میخورد ؛ و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود .

حالات عمومی کردهای یزیدی (زبان ، قیافه ، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء میدانند و آنرا مقدس می‌شمارند معتقدند که خدا بزبان کردی با آدم ابی البشر تکلم فرمود و الواح عشره را بکردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیحتر از زبان ولغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این بایند حفظ و نگهداری آن نبوده بمجرد ورود در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترك و بزبان اهل آنجا تکلم میکنند چنانکه در آسیای صغیر ترکی و در سوریه و عراق عربی و عده انگشت شماری که بهند رفته اند بلفت هندو و اردو متکلمند (تذیل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراك حالت دارند

زیرا بهاء هم پس از ورود بخاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را
 به عربی مغلوط مغلوط ساخت و پسرش میرزا عباس بترکی الکی و اینک
 الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی
 و نمیدانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله الذکی الکردی و
 شیخ محیی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود
 نکرده اند؟! بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از
 جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل
 گلایگانی در فارس و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا
 در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم بکردی بیرون
 میدادند (!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای
 اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در
 شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب بر آنند که از این سنجیه پسندیده محرومند
 بقسمیکه تا مقاومت ندیده اند نهایت پر دلی را اظهار میدارند ولی بعض
 اینکه بمقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب نشینی میکنند و اما قیافه
 کردهای یزیدی صاحب المقتف منوید (و هم طویل القامة قوی الهامة مسعود
 العین محمدر الخد کثیف اللحن ضعیف النهی - ایشان بلند بالا و خوش بنیه سیاه
 چشم و گلگون روی پر ریش و کم عقلند در بایان همت قدر میگوئیم که
 بهائیه در قیافه شان نمیتوان سخن سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان
 یزیدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه
 ندارند ولی در اخلاق بقدری با کرد یزیدی شبیه اند که بقول مشهور سبب
 است و کارد!! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله
 بر این سنجیه اند که دلهاشان پراست از بغض و کینه نسبت بافراد و جماعاتی
 که عقائد سخیفه ایشانرا پذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر
 باینکه قدرت و جرئت ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم بمحبت
 و حسن رفتار تظاهر میکنند و خدا نیارد روزی که میدانی برای بروز بغضاء
 و شحناء ایشان باز شود آنوقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم میکشند
 (در واقعه ۳۲۴ فتنه بایبهای شاهرود) یا مانند سلطان باروت کوب و چند
 تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر را در کوره میسوزانند یا
 ذکر الله و عبد الحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان
 آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم میبرد و بالاخره اعمال این عده

با آن عده از کردهای یزیدی که میگویند در میان بارزانیها بوده‌اند در
واقعۀ اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی مینمایند
برای اینکه چرا هیئت جامعه دست از مذهب رسمی برداشته و پیروی از
عقائد پلید ایشان نکرده‌اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشه ییکانه پرستی
و وطن‌فروشی ایشان همراه نشده‌اند ؟

تشکیلات فرقه یزیدی و رؤساء ایشان

تشکیلات فرقه یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور
مذهبی تشکیلی و هر تشکیل را رئیسی است .

۱ - شیخ اعلی است که او را در رتبه انبیاء میشناسند نه تنها شیخ عادی
بلکه هر کس بمقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است
ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام
هست یا نیست و آیا حق تشریع دارد یا ندارد همینقدر که شیخ سابق لاحق را
تنصیص نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و او امرش را اطاعت نمایند و حق
چون و چرا ندارند و در اینکه او تغییری در قواعد شرعیہ ایشان داده باشد لم
و بهم نگویند و خلاصه اینکه باید مطیع صرف باشند گمان میرود از کمال
وضوح لازم نباشد که توضیح شود در اینکه بقدری این رویه شبیه است برویه
بهائیت که گویا هر دو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویه بهائیت هم مخصوصاً
بعد از عبدالبهاء چنین شده بقسمی که از هر کس پیرسی مقام شوقی چه مقامی
است آیا نبوت است امامت است چیست ؟ جوابی نمیدهند زیرا نمیدانند همین
قدر میگویند سرکار آقا او را تنصیص و تعیین فرموده اند و ما باید از ایشان
اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط
وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای
حی قیوم است ؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد
اگر چه بگوید ناموست را بمن واگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه
اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه را بهاء برای خود ایجاد کرد و بعد
ادامه یافت و تا نامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و
بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو
کیمیای پخته اینطریقه را از کردهای یزیدی فرا گرفته و پایه مذهب خود
را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمیدانیم در یزیدیان بچه صورت اداء میشود او
بعنوان صدی نوزده از تمام مایه لك اتباع بخود و من یقرم مقامه تخصیص داده

و بعقیده خود نام ابدی برای ابناء و احفاد خود بخته ولی بعقیده ما تایست سال دیگر که دنیا رو بتعلیم و تعلم سیر کند این نانهای بخته در تنور خواهد سوخت اگر چه بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم

۲ - از رؤسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه بآنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سهمی از واردات مذهبی را با او میدهد .

۳ - فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و بعلاوه باید این خادم امامزاده اطفالی فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است بآداب مذهبی یزیدی .

۴ - قوال و کار قوال نوازندگی دف و ضنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را بشورو طرب درآرد - این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیه می که نه شعر بودند نه شراب داغ کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تاحدی جلو گیری کرده نگذاشت جز بخواندن و کف زدن آنهم در محافلی خالی از اغیار بطور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه هارا هم تقریباً منسوخ کرد زیرا میترسید یکباره صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است .

۵ - کوچک - آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مأمور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیبترا اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم بر میگردد و تعارفی برای کوچک میفرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود ؛ و بعلاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتماً آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده بپا زماند گانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند !!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنانکه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را

میسرستند و یکی از علل این شایعه اینست که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوام و ملل عدیده گرفته اند مانند وثیه ، زردشتیان ، بنی اسرائیل ، صابیه ، نسیطریه ، متصوفه ، شامانیه و امثالهم و از قضا هر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند ناپسندترین قسمت آنرا که از فرط ناشایستگی شگفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر بیستنی و دنائت علم شده بود آنرا انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که معجب و مضحك بودن فلان عمل و عقیده کافیست که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روانی آفت گردد پس خلاصه اینست که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه اقوام مختلفه باشد تأسیس شود طبعاً تصورات واهی در اطرافش زیاد شده پرستش شیطان متهم میگردد در حالتیکه اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن بعبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی میگردد و شیطان پرستی بدان گونه که مرکوز اذهان بعضی از مردم است وجود خارجی ندارد غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مراشد و مشایخ را وسیله تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت میدهند و بکم و زیادتی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را بنوعی از شرك آلوده میسازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خدا پرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که بنوعی از شرك منتهی میشود و شرح آن بدینگونه است .

گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزله از هر باك و عیب اما هفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۲ - در دانیل ۳ - میخائیل ۴ - اسرافیل ۵ - زرزائیل ۶ - شمخائیل ۷ - نورائیل گویند هر يك از این هفت فرشته يك قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان بعد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود بامر خطیری مأمور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مغضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشیمان شد و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و بمقام اولش برگردانید و عظمت شأن و ریاست فرشتگان را باو عطا

فرمود و بعلاوه لقب دیگری باو داده اورا ملك طاوس نامید (هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملك طاوس را میبرند با فروجلال در مشکلات امور باو توجه مینمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره باسم ملك طاوس رطب المسان شده باو تضرع میکنند و او را شفیع و واسطه میسازند و پیوسته دست نیاز بسوی وی دراز میکنند که در آجالشان تأجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدبر عالم کون میدانند و او را راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چراغنده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را میدانند و شوقی ملك طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمیدانند بلکه او را پیغمبر ملك طاوس میدانند و میگویند عزرائیل تنها حرف کسی را که می شنود حرف شیخ عادی است لا غیر و بالاخره ملك طاوس حاجات قوم را فقط بدست شیخ عادی رواء و قضا میسازد.

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و میتوان پی برد باینکه در باطن مؤسس یا ملقی اینگونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آنرا چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کنند که شبیه و نزدیک بعقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافرون و نجس ندانند و اقانیم ثلاثه را بصورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و بابی و بهائی قرن ۱۳ دیده میشود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقانیم ثلاثه یعنی خدایان سه گانه عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملك طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است بتفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاء الله بگوید شهد الله انه لا اله الا هو . . . قداظهر مشرق الظهور و مکالم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲ - مکالم طور ۳ - مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیایید).

خلاصه اینکه یزیدی میگوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی میشود و شیخ نبی میشود و نبوت هم بورات و وصایات است یعنی شیخ بمحض اینکه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی میشود و ملك طاوس وحی برای او میفرستد بهائی هم همین را میگوید منتهی لفظ نبی را ذکر نمیکند و گرنه مرکز میثاق و ولی امر الله جز این نیست که اولی بکلمه بهاء و دومی بکلمه عبد البهاء دارای همه مقامات شده اند حتی غیبهائی هم که اولی نمیدانست و مریدان برایش

میپشتند دومی هم نمیدانند و باز مریدان بریشش میبندند و هر چه هم ریش
بتراشد و حتی بندهم بجای آن بیندازد باز آنچه مریدان بریشش بسته اند با
صد هزار استره سترده نمیگردد العظمه الله که آدمی چقدر رند است برای
کلمه سازی و چقدر احمق است در کله بازی !

پرهیز از ماکولات - روزه و قربانی و خیرات - اخلاقیات و

نصایح و حلیت خمر سجود ، رقص ، حلول ، تغییر رؤیا

بزیدیان در پرهیز از پاره خوراکیها و ذبیحه تا حدی پیروی از
یهود نموده و بدستور شیخ عادی از بعضی ماکولات و بزه در روزهای معینی
دوری میگزینند : اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام
گرفته اند و بآن عمل مینمایند : در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب
از نصاری متابعت میکنند در رویه سجود از و نیه (بت پرستان دوره جاهلیت)
تقلید میکنند : در تعبیر رؤیا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه
پیروی کرده اند : طریقه حلول را در امر معاد از صائبیه فرا گرفته اند :
يك عقیده محکمی هم دارند که گویا این يك از مبتکرات خودشان است
و آن اینست که هر شخص بزیدی يك برادر یا خواهری دارد از جنس فرشته
و ملك که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا بمجرد وصول
باستقبال او بیاید و تمام کارهای او عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد
کمتر زبانی باین آقا یا خانم برسد (بعقیده نگارنده در این عقیده بزیدی
بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را بهر يك امید و طیدی گذاشته که اگر
شما هم یقین میکردید که راست میگوید فوری بزیدی میشدید اما بهائی
یعنی رئیس بهائی پایه کار را آنقدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر
بهائی حق است باز قیدی در قبول آن نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت
را منحصر بلفای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با
آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر و نشر و صراط و میزان و جنت و نار
بسته فقط این نتیجه را میدهد که هر کس مؤمن باشد جزایش جز این نیست
که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقاء فرامد و بالعکس
بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در
اینصورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را بزحمت اطاعت او امر آقا
بیندازد و جانبازی کند که آقا از او راضی باشد ؟ هر چند بهاء بعد از این
حرف بشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر

کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود يك
مرحبا خود را هبا میکرد اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغز تر
از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقاء رضای بهاء چه سودی است
و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زیانی است ؟ البته هیچ بناء بر
این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ مبیح) بالجمله باید گفت شیخ بزیدی بمراتب
هاقلتر از شیخ کبیر یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد
از عادی تقلید نفرموده (!)

کتمان عقیده

طایفه بزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند
اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و بابیه جدید تأکید کرده میگویند
هر بزیدی با هر یگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار
نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملاً مخفی و مستور نگه دارد
حتی نماز سری و مخفی را معتبر تر از نمازهای چهار یعنی آشکار می شمارند
(مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز میگویند نماز
ما محدود نیست (این هم بهانه دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای
ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و کسی
نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خود دیدم که عبداله بهاء هم با
مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسید که مفتی عکا میآید فوری
رو بقبله بنماز ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یکر کعتی سلام داد و
مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده ! باری
اینگونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ
است نمازشان هم روی همه).

کردیا طایفه بزیدی میگویند کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون
کتاب هم میتواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است (!) و بالاخره
میگویند کتاب شریعت را محدود میکند و ما هم محدود نیستیم بلکه هر
وقت هر چه لازم شود ملک طاوس بشیخ ما الهام میکند و او بما میگوید
با وجود همه این حرفها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده
یکی بنام کتاب جلوه و دیگری بنام مصحفارش یعنی کتاب سیاه و همه احکام
و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی میخوانند
در این دو کتاب است ولی بدست کسی نمیدهند و در این امر هم بهائیان

کپیۀ یزیدیانند خصوصاً کتاب احکام که اقدس است والواح خاص بنام اشخاص که حاوی اسرار است حتی المقدور بکسی نمیدهند.

اساطیر و افسانه‌های یزیدیان

یزیدیان يك سلسله افسانه واسطوره دارند که آنرا مقدس می‌شمارند و جداً بآنها معتقدند از آنجمله در افسانه تکوین و مبدئ خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگاه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا بر آورد و آنرا تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آنرا پراند بگوشه‌ئی از اثر غضب الهی آن گوهر سنک شد و گوهها از آن موجود گشت و ذر حینی که آنرا افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود بوجود آمد و آنگاه خدا بر آن بالارفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت (!)

اما عقیده یزیدیها در افسانه آغاز آفرینش انسان شبیه باسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشه‌های او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید بر پا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از بهلوی چپش حوا بوجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دورا از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هرچه لازمه زندگی بود بوی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشانرا بزمین افکند و از آنجا که در اسافلشان مخرجی نبود بدرد شکم مبتلا شدند و علاج آنرا نمیدانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا بمقتار خود اسافلشان را تفر نمود و راحت شدند !! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند باهم قرار دادند که هر کدام نطفه خود را در سبویی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد و بچه از آن بیرون آمد یکی نرویکی ماده اولی را شیت و دومی را هوریه نامید و از بستان مردانه خویش او را شیر داد ! و طایفه یزیدی از آن بوجود آمدند اما حوا همینکه سبوی خود را باز کرد و دیعه آن فاسد شده بود پس آدم باو یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا بدستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را بسپور بخت و پس از نه ماه دوبچه یکی نر و یکی ماده از آن بوجود آمد نر را قایین و ماده را هیونه نامید

وطوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این روشرافت و مردانگی مر
یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند !!

تزییل

بطوریکه دیده میشود نتیجه این افسانه سرانیهها و خود سازیهها جز این
نیست که عدهائی را تحمیق کنند تا باین اوهم بایند شده در این مذهب شریف
(!) بایند کنند و برای رؤسا و سوارى بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه
شبهاتى یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه بایزیدی اشتراك مرام دارند
زیرا رؤسای بهائى هم برای تحمیق مریدان سخنانى ابداع کرده اند که هر
بهائى گمان میکند از او شریفتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبى یافت
نمیشود مثلاً عبدالبهاء در لوحى گفته است بهائى يعنى جامع جميع کمالات
انسانى (!) این جمله کوتاه بکرشته درازى بدست گوسفندان داده که در هر
جا باد بپروت افکنده آنرا تکرار میکنند که بهائى يعنى جامع جميع
کمالات انسانى و حتى آنرا سر لوحه دروس اطفال قرار داده اند که طفل از
ابتدای طفولیت هی تکرار کند و در مغزش جایگیر شود و چنان بداند که سایر
طبقات مردم و اجد هیچگونه کمالى نیستند و کمالات انسانى منحصر است بمشتى
اغنام که حتى این لقب را هم رئیس خودشان بایشان داده و ابداً هم باین تناقض
بر نمیخورند که اگر ما گوسفندیم جامع جميع کمالات انسانى چه معنى دارد و
اگر جامع کمالات انسانى ما ئیم پس اغنام چه معنى دارد ؟ اینست نشانه
بطلان و دروغ و بی حقیقتى و اگر افسانه هاى مبدء خلقت در بهائى تکرار
نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده
و بهائى در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفر منة واحدة) (۱)

اعیاد و عادات یزیدیها

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مگر اینکه بعد از
وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تقیه چهارشنبه را بجمعه تبدیل کردند
و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالى است که نوروز ایشان است و سر
سالى نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحى و نیسان رومى است و این عید
از نصف شب شروع میشود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود
را بپوشند و بنیکوترین پیرایه ها خود را بپارایند (توالث کنند) و بامردان
برقص بردارند و تصنیفهای مذهبى بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند
زیرا در آن ساعات حتماً ملائکه در منازل ایشان فرود میآیند و اگر کسی

۱- و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (اليوم لقد ولد من لم يلد و له
يولد) خدائیکه متولد نمیشد امروز زائیده شد! این سن موهوم روی همه اوهم قبایل
و اقوام را پوشانیده است .

وطوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این روشرافت و مردانگی مر
یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند !!

تزییل

بطوریکه دیده میشود نتیجه این افسانه سرانجام خود سازیهاجز این
نیست که عدهئی را تحمیل کنند تا باین اوهم بایند شده در این مذهب شریف
(۱) بایند کنند و برای رؤسا سواری بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه
شبهاتی یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه بایزیدی اشتراک مرام دارند
زیرا رؤسای بهائی هم برای تحمیل مریدان سخنانی ابداع کرده اند که هر
بهائی گمان میکند از او شریفتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت
نمیشود مثلاً عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جامع جمیع کمالات
انسانی (۱) این جمله کوتاه بکرشته درازی بدست گوسفندان داده که در هر
جا باد بیروت افکنده آنرا تکرار میکنند که بهائی یعنی جامع جمیع
کمالات انسانی و حتی آنرا سر لوحه دروس اطفال قرار داده اند که طفل از
ابتدای طفولیت ہی تکرار کند و در مغزش جایگیر شود و چنان بداند که سایر
طبقات مردم واجد هیچگونه کمالاتی نیستند و کمالات انسانی منحصر است بمشتی
اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان بایشان داده و ابداهم باین تناقض
بر نمیخورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و
اگر جامع کمالات انسانی ما ایم پس اغنام چه معنی دارد ؟ اینست نشانه
بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدء خلقت در بهائی تکرار
نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده
و بهائی در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفر مله واحده) (۱)

اعیاد و عادات یزیدیها

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مگر اینکه بعد از
وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تفرقه چهارشنبه را بجمعه تبدیل کردند
و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سالی است که نوروز ایشان است و سر
سالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نپسان رومی است و این عید
از نصف شب شروع میشود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود
را بپوشند و بنیکوترین پیرایه ها خود را بپارایند (توالث کنند) و با مردان
برقص پردازند و تصنیفهای مذهبی بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند
زیرا در آن ساعات حتماً ملائکه در منازل ایشان فرود میآیند و اگر کسی

۱- و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلد و له
یولد) خدا نیکی متولد نمیشد امروز زائیده شد! این سن موهوم و روی همه اوهم قبایل
واقوام را پوشانیده است .

در خواب غفلت باشد و بعبادات و رقص و تفریح و تصنیف پرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر بشادی و رقص مشغول باشند ملائکه هم شاد شده برکت بایشان خواهند داد و از صبح آنشب تا آخر ماه نیشان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آنماه ازدواج حرامست (خودشان میگویند برای احترام انبیاء ایشان که اینماه متعلق بآب انبیاست عقد و نکاح در آنماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را پیارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز می آرایند و مخصوصاً باید پسران جوان و دختران رسیده بصحراروند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بر در و دیوار بیاویزند و تاسقف عمارت را سبزپوش کنند و در روز چهارشنبه اول اینماه (سرسالی) بر همه خوانواده ها واجب است که يك حيوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس بتفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت (۱) آنرا بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم میگویند عید مولود یزید است ولی خودشان میگویند میلاد رئیس و تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میرمیران و نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت مؤکد است که پیش از اوقات دیگر شراب بنوشند يك قربانی دیگرشان در روزی است که گمان میکنند اسحق در آنروز قربانی شده آنروز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس بقدر توانائی قربانی بدهد و از خصائص این عید آنست که هر خانواده باید یکبار هیزم برای مطبخ میرمیران تقدیم کند (فکر کنید چه فایده و عاید بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند بنام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است فبرایر مسیحی: و يك عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادیهای بی نظیر آن اینست که میگویند در آنروز یکی از رؤسای ایشان از زندان خلاص شده!

۱- اینهم تصرف مطبوعه که بی خجالت آنرا بخورند: چیده است بیخبر آلت آنرا بخورند: ما هم آنرا تصحیح نمیکنیم!!

تذیل

بقدری اعیاد یزیدیان وقواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه باعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از اینکه بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آنجمله همین عید آزادی رئیس مطابق است باعید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که باسلامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید و از ده روز بازداشت را بنام عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را بعید مبعث تبدیل کرد؛ و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سرسالی یزیدیان از نصف شب شروع میشود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند وجه تناسب دیگر آنکه در عید سرسالی یزیدی ازدواج حرام است و این حرمت سوءظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قدرفع الله القلم یا کم ان تتجاوزوا عن حد الادب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه میفهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی ادبی است؛ انصافاً عید رضوان بهاء بمراتب از سرسالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوءظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدیها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علی الرغم شیعیان که موقع سوگواری است آنرا عید تولد باب و بهادر دور و روز متوالی قرار داده اند و این عید کاملاً ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در ۵ جماد الاولی قرار داده اند در صورتیکه رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حجشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان است در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصیکه دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ میآورند با آداب و سر و صدا و زیستهای مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج بمکه معظمه حمل میشود و تقلید دیگر ذبح گاوی است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح بلکه در حین ذبح هجوم میکنند برای ربودن گوشت آن اگر چه بقدر ذره‌ای باشد در این قربانی وسعت گرفتن برهم یکنوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام.

(تذیل)

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده اینست که قبر خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقی اینست که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو بمکا و قبر بهاء نماز میگذارند برای اینکه او خود تنصیص کرده اذا اردتم الصلوة توجهوا الی شطر الاقدس المقام والمقدس الخ و عبد البهاء که مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسیر کرد بقبر بهاء و اغنام را بتوجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اطاق سه ذرعی و باغچه ده متری است که يك آدم دروغگوی متقلب در آت مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت باین ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترك قابل قبول این الوهیت نمیشمرد چون هر قدر کوشید حتی يك نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را برگردن نهد از این رو مناسک حج را برای يك خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی در بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود يك مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت انقدر پیش بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال با جاره گرفته باین مناسک خانه کعبه نمیشود و مسلمین مانند اغنام نیستند که هر جابای او رسیده آنرا ملك مطلق وی بشمارند بالجمله هنوز مرکب احکام حج او خشکیده بود که صاحبان خانه بغداد در آمدند

و با پسرش عباس طرح دعوی ریختند و کار بعدلیه بغداد کشید و پولهای زیادی که بکیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماماً هدر شد و کعبه تداخته خراب گشت زیرا الغتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه بتصرف مالك مسلمانان در آمد و کعبه اهل بهاء بامناسك آن هباء گشت از لیبهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز استحقاق داشته که مضاف اهل بیان و بهاء باشد بالاخره بهائیهام با اینکه نهایت دوئیت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینك کعبه بابی در شیراز برجا و کعبه بهائی در بغداد اهباء متبایست و بهائی چون یزیدی بهمان قبر رئیس قناعت کرده و باینکه نماز بدانسو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بیرون

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجقههایی است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق یکی از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفتگانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده و پس از مرگ او بامراء و رؤساء یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر يك از آنها صورت ملك طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند میر میران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که میگویند از معابد ملل و اقوام قدیمه بدست آورده این سناجقرا تزیین کرده و میگویند هر بچندی یکبار ملك طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صورت و طلسمات را تغییر میدهد تا آنکه آنها را نشناسند و سالی چند بار ملك طاوس از فوق عرش بسرکشی آنها تشریف فرما میشود و آنها را تجلیل و تکریم میکند بنا بر این یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع میکنند (در آن روزهایی که احتمال میدهند ملك طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگامه غریبی است شاید آن هنگامه بمراتب بیش از هنگامه ئی باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا میشد و هنوز هم در تفت سالی دوبار آن هنگامه برپا میشود زیرا در آن روز که بخواهند بیای توق جمع شوند و توقها یا سنجقها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال میکنند با این تفاوت

که نخل تفت را با گربه و ناله و سوگواری بلند میکنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و تقاره حرکت میدهند بعلاوه برای برداشتن سناجق آدابى از این قرار دارند که اولاً پیش از حرکت باید توف را با آب سماق تمیید دهند و ثانیاً مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادى ساخته شده با سناجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده اند آن قطعات گل را مبارك میدانند و توقع دارند که برای تبرك هر کدام يكى دو تا همراه ببرند كهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت میدهند و این توقهارا در تمام قراع و مزارع یزیدیان میگردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادى است و رسم است که سناجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان باستقبال آیند و قبل از ورود سناجق پیشوای دیه چاوشی میخواند و مردم را خبر میکند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمینگیر و باید در استقبال سناجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زیست و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند و لى پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوبست که پاها برهنه باشد و بد است که پائی بره نباشد : مجملأ مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندر میکشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید میخوانند و میرقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و رود و طنپور و سنطور مینوازند و پیران کف و دف میزنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق بر هم سبقت جسته بسبب این بارکشی افتخار میورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلا سقب سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه خود را پاتوق آن قرار داده بر دیگران مباحثات مینمایند که یکدفعه یا بیشتر خانه شان پاتوق واقع شده و همین که توق از سر شانه ها بر زمین قرار گرفت مرد بلند قامتی ماهچه سرتوق را که بعقیده ایشان بصورت ملك طاوس و با تأیید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام بر سرتوق نصب میکند سپس چراغهای بسیار که در جوانب توق است میافروزند و قوالان بنوازند گى میپردازند آنگاه بطواف پرداخته هر کس بنوبت خود هفت شوط طواف میکند و ندورات را در ضمن طواف تقدیم میکنند یا بدست خود در محلهای مخصوصی که برای ندورات است بزور جا میدهند و بنور و نور بسیار پر بار است زیرا

همین که بگفتن بذری از نذر خود بیفشانند همه را بهوس میاندازد و هر کرا هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی میسازد اما برای مؤمنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و بعلاوه قوالان بر سر آنکس ساز طرب میزنند که دستش بکیسه رفته و صندوق توق را تهی نبیندیده آری این قانون حتی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه‌ئی تسلیم یا هدیه‌ئی تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش بساز و نواز پردازند و بدکر و دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشدگان گناه قوالانند که صریحاً آمرزش گناهان او را اخطار میکنند و چون شب شد ملك طاوس یعنی ماهچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آنرا شست و شو میدهند و ظرفیکه مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملك طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف میریزند و بهر يك از حضار قطره‌ئی میچشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاك و طاهر گردد .

تذییل

باید دانست که اگر خانه مردی بزیادی گاهی بکمربته پاتوق میشود خانه شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بها تادیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشانرا میگرفت و برای شیخ عادی ایشان میفرستاد و اگر رؤسای بزیادی صریحاً مطالبه نمیکند حاجی امین بهائیه باالصراحه مطالبه میکرد و گاهی بفحش و فحش کاری میرسید و احباب را ملامت میکرد و دشنام میداد که چرا مال خودشانرا میخورند و همه را باو نمیدهند که قدری خودش تصرف و تضییع کند و قدری برای عباس و شوائی بفرستد و آنها هم بریش گرفته کلام او را تصدیق میکردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود و وجهی باو میدادند و آنروزی که این آخوند اردکانی محیل و بددهن و رذیل و بدسخن بدون تغیر پول میگرفت بهترین روزهای اهل بهاء بود خصوصاً اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را بیکمی میداد و نه تومان پول میگرفت آنروز روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آنوقت از خودش خرج میکرد یا دست بمعامله انگشتر و تسبیح میزد

زیرا انگشترهای عمیق که بر رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بودند چنین
و بعنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تانوزده تومان میفروخت در

حالتیکه قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیحهایی بود و
پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنجشاهی بود از نه تا نود و
پنج ریال میفروخت و بیشتر مشتریان زنان و کودکان بودند زنان برای
خوشمزگیهایی که میکرد از قبیل اینکه تنقول میزد و میخواند که (توی
اطلاق نقاشی بدام میخاد پیشم باشی) خانم گلی خانم گلی (افسوس که رشته
سغن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاشتم ولی باز خوب است که زود
قلمرا باز میگیرم و از کثافت گوئیها و کثافت کاریهای او و مبلغینی که در
ردیف او بودند سغن نمیگویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیر شیخان و
میر میران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و باتوق نساخته اند اما
از ثمره و نتیجه توق و باتوق که دریافت نذورات و بخشیدن سیئات است نگذاشته
و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار میکنم که
مرا یقین است که بهاء در مدت دوسال که از اهل و عیال و مریدان خود دور
شده در سلیمانیه متکراً زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب
یزیدی و بکتاشی و نقش بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر طایفه و ویژه رؤساء
و مرادشانرا در گوشه فندداری و خر سواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشانرا
بدست آورد که بچه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب
فرا گرفت و بیازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالبهاء
از خودش زرنگ تر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم بسبب
اینکه تاسن پنجاه از عمرش علی الدوام باسران مذاهبی چون علی اللهی و
متصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه مرید تراشی
ودانه باشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سخن را در آخرین رویه
یزیدیان بیابان میبریم و از خدا میخواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنکه
بدام افتاده اند بهوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و
این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه برانداز که صد سال است وسیله
نفاق و دویت شده محفوظ مانند آمین یارب العالمین .

آخرین عقیده سحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام میداند زیرا این کار از
خصائص خاندان رؤسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با خط و سواد

و کتاب سروکار پیدا کند حتی رؤسا هم باید علمشان منحصر بکتاب مذهبی خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایرہ گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیدہ برقرار بماند و پس از آنکہ آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن رکن درہم شکست و یکعده از جوانان ایشانرا بکلیہ بیروت برده بتحصیل علوم سایرہ واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگو بود کہ بایشان رسید و اگرچہ رؤسا بہر وسیلہ بود جلو گیری کردہ نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکہ گفتیم شمارشان از پانصد ہزار بینچاہ ہزار متنازل شدہ و شاید در این سالہای اخیر از این پنچاہ ہزار ہم کاستہ شدہ باشد بر اثر تحصیلات بودہ چنانکہ باب ہم در کتاب بیان خواندن و نوشتن ہر کتاب را نہی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لہذا آنرا نسخ کرد ولی باز ہم در لفافہ کلمات بریدان فہماند کہ تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن اینست کہ کذب بیان و اقدس والواح بتوانند بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیدہ و گفتہ است علوم سایرہ بحرف شروع میشود و بحرف تمام میشود؛ مثل اینکہ خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور کہ حرفہای مربوط را نہی کردہ و حرفہای نامربوط خودش را ترویج کردہ راستی اگر مقتضیات زمان اجازہ میداد و او میدانست کہ مریدان میپذیرند منع میکرد از اینکہ الف از بابشناسند ولی دیدہ نمیشود لذا بہمین قدر اکتفا کرد کہ مریدانش بیشتر بالواح و کلمات او توجہ کنند پدران پیرا حققی کہ این سخن را پذیرفتہ اند فرزندانہا را چون خودشان بار آمدہ و آنان کہ پذیرفتہ اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانہا را از بار اوہام تہی شدہ ولی اندکی وقت لازم دارد تا پدران انشاء اللہ بزودی بروند و پسران یکبارہ از این بار سنگین و سنگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است بخواست خدا و برکت علم

احکام زواج یزیدیان

در طایفہ یزیدی نواختن طبل و شیور علامت وقوع ازدواج و حروسی است و از شرایط صحت عقد یکی اینست کہ گردہ نانی از خانہ شیخ یا امیر قبیلہ بمجلس عقد آورده آنرا بدو حصہ کردہ نیمی بعروس و نیمی بداماد می دهند و باید ہر دو در همان مجلس حصہ خود را بخورند تا حضار بتوانند بروقع عقد ازدواج گواہی دهند و پس از آنکہ نان خوردہ شد تیرہای ہوائی میاندازند

و کتاب سروکار پیدا کند حتی رؤسایم باید علمشان منحصر بکتاب مذهبی خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایرہ گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیدہ برقرار بماند و پس از آنکہ آل عثمان آنہارا تعقیب کردند این رکن رکن درہم شکست و یکعہ از جوانان ایشانرا بکلیہ بیروت برده بتحصیل علوم سایرہ واداشتند و از قضا تمام آنہا از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود کہ بایشان رسید و اگرچہ رؤسا بہر وسیلہ بود جلوگیری کردہ نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم باید ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکہ گفتیم شمارشان از پانصد ہزار بینچاہزار متنازل شدہ و شاید در این سالہای اخیر از این پنجہزار ہم کاستہ شدہ باشد برائز تحصیلات بودہ چنانکہ باب ہم در کتاب بیان خواندن و نوشتن ہر کتاب را نہی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لہذا آنرا نسخ کرد ولی باز ہم در لغافہ کلمات ہمربدان فہمائند کہ تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن اینست کہ کتب بیان و اقدس والواح بتوانند بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیدہ و گفتہ است علوم سایرہ بحرف شروع میشود و بحرف تمام میشود مثل اینکہ خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور کہ حرفہای مربوط را نہی کردہ و حرفہای نامربوط خودش را ترویج کردہ راستی اگر مقتضیات زمان اجازہ میداد و او میدانست کہ مربدان میپذیرند منع میکرد از اینکہ الف از باباشناسند ولی دیدہ نمیشود لذا بہمین قدر اکتفا کرد کہ مربدانش بیشتر بالواح کلمات او توجہ کنند پدران پیرا حقی کہ این سخن را پذیرفتہ اند فرزندانہان چون خودشان بار آمدہ و آنان کہ پذیرفتہ اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانہان از بار اوہام تہی شدہ ولی اندکی وقت لازم دارد تا پدران انشاء اللہ بزودی بروند و پسران یکبارہ از این بار سنگین و سنگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است بخواست خدا و برکت علم

احکام زواج یزیدیان

در طایفہ یزیدی نواختن طبل و شیور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی اینست کہ گردہ نانی از خانہ شیخ یا امیر قبیلہ بمجلس عقد آورده آنرا بدو حصہ کردہ نیمی بہروس و نیمی بداماد می دهند و باید ہر دو در همان مجلس حصہ خود را بخورند تا حضار بتوانند بروقع عقد ازدواج گواہی دهند و پس از آنکہ نان خوردہ شد تیرہای ہوائی میاندارند

و شیپور مینوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از انداختن تیر هوانی صریحاً حضار را از مجلس میرانند عبارت تاریخ است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده میشوند و خانه را بهروس و داماد میگذارند.

و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفریت را کاملاً مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالیہ یادانیه پیستندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمیدهند و هر مرد میتواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختری که از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سر باز زنند و استنکاف کند باید به خدمتکاری پدر بردارد و پدرش باید در مقابل خدمت با و اجرت بدهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را بخدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر بزنش نرسید آن زن بر او حرام میشود و بی طلاق شوهر میکند و زن برادر و عم و خال را نمیتوان گرفت خواه بمرک شوهرش پیوه شده باشد و خواه بطلاق و طلاق واقع نمیشود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمیکند.

تذیل

من الفرائض اینکه اغلب این احکام بجزئی تصرف و تغییری در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبهه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی میکند زیرا در کتاب اقدس و سؤال و جواب ضمیمه آن چنین است اولاً اگر مردی یکسال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن میتواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عیناً حکم شریعت یزیدیانست ثانیاً در طلاق یزیدی میگوید جدا کردن فراش بسه طهر یعنی تاسه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهر جدا باشد اگر آشتی نکردند میتوان طلاق داد بهاءسه طهر را به یکسال ممتد کرده میگوید اگر تا یکسال زن و شوهر در یکخانه طاقت ییاورند که بهم رجوعی نداشته باشند آنوقت روا بود که طلاق واقع گردد این تریص

اعم از اینکه خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثاً شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید باوداده شود بهاء هم هر دختری میخواست بدون عقد و تشریفات بانزال يك لوح مالك او میشد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی باوداد باین مضمون که حمد کن خدا را که ترا برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریقه بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سرباز تر و آبدار تر است ولی حق باید گفت که تخم این مفسد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را بکف کفایت من یظهر گذاشته بود گویانکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستغاث یعنی دو هزار و یکسان دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست بسفسطه و مغلطه خود را بجای آن مرد موهوم جازند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان بمن یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصاً پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و درین بشر احمقهای پیدا میشوند که هر کس گفت من خدایا برگزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده بکروز لوح برای مادر محمد علی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود میساخت بکروز لوح بایران میفرستاد و دختر میطلبید و بایسهای کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش میفرستادند بکروز هم در او آغزایامش جمالیه را بنفس خود انتخاب میکرد و با وجود این تعدد زوجات را بدوتا محدود کرده بزبان حال میگفت مرا رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما بدوتا بنکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری را اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده بخانه برگردد ولی من جرئت نمیکنم این حکم را ترویج کنم لهذا تا دوزن شما اجازه مدهم که اختیار نمائید ؛ سخن در همینجا بگذاریم و بگذریم و باین بیان خاتمه دهم که جناب بهاء بهانه خوبی بدست داده که میفرماید من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است باضافه لفظ بکر ؛)

اخلاق در معاشرت ، معاد و حلول ، وصایای ملك طاوس

یزیدیان تیغ بر صورت نمیگذارند و ریش را نشانه مردی میدانند بهاء و عبدالبهاء هم چنین بودند ولی شوقی برخلاف ایشان تیغ را از صورت بر

نمیداد و اگر برداشت بند بجای آن میگذاشت تا باز هیچ فرقی ملحوظ نگردد
 یزیدیان آب دهان در حضور کسی نمیاندازند حتی اطفال اما شوقی فرمان
 بریدان داده که هر کس کلمه‌ئی برخلاف عقیده شما بگوید یا بنویسد بجای
 اینکه جواب متین و معقول بدهید از او رو بگردانید و هر جا او را دیدید آب
 دهان بپندازید بطوری که بفهمد با تو همین میکنید مگر آنکه مقتدر باشد
 و از او بترسید در آن صورت چند قدم که گذشت کار خود را انجام دهید تا نتواند
 بگوید توهین کردید یزیدیان نشسته شلوار نمیپوشند ولی شوقی را از سن
 بیست و بعد خبر ندارم یزیدیان اسم شیطان و هراسم و لفظ مکروهی بر زبان
 نمی‌رانند و در حضور کسی نامی از مردمان بدو صفات ایشان نمیرند بهاء هم
 نخواست از ایشان عقب بماند و بعد از آنکه در الواحش دشنامها بخان کرمانی
 و صبح ازل و حاجی میرزا هادی دولت آبادی و حاجی میرزا آقاسی و آقای
 نجفی و شیخ محمد حسن نجفی و حکیم سبزواری داده بود در اواخر ایام
 پشیمان شد و بچهران آن زشت گوئیها در وصیت نامه (کتاب عهدش) نوشت
 لسان از برای ذکر خیر است آنرا بگفتار زشت می‌آلاید از لعن و طعن و
 مایه کدر به انسان اجتناب نمائید ! ولی افسوس که گردیزی بنصیحت شیخ
 و میر خود عمل کرد و بهائیان که (جامع جمیع کمالات انسانند !) نصیحت و
 وصیت رئیس خود را کان لم یکن انگاشته فاتحه بی الحمد برایش خواندند
 اینست نفوذ کلام که حتی میرزا شوقی که جدش چنین نانی برایش پخته نسبت
 بحق گویانی که فقط گناهشان راستگوئی بود هر یاوه بقلم و زبانش آمد
 در ادای آن خود داری نکرده ترهاتی بقلب زد که مخالفین خود را بر معامله
 بمثل وادار و تحریض نمود : یزیدیان گوشت خوک و آهو و ماهی نمی‌خورند
 و بهائیان حتی گوشت توله سگ را می‌خورند یادم نمیرود که مرشد آقای بهائی
 اصفهانی توله سگی را کشته و بر سر بار گذاشته بود یکی او را منع کرد جواب
 داد که نخورده‌ئی بینی چقدر لذیذ است و گفت طایفه حنفی یا مالکی هم آنرا
 حلال میدادند گویا این شعر را شنیده بود (و یجوزا کل الجرف مالم یفتح
 له بصره و یجوز نیک المرء المجرى فی السفر) یزیدیان نیم خورده
 غریبان را نمی‌خورند و بسیار چیزها را نجس میدانند مگر کافرا ولی بهائیان
 همه چیز حتی فضله سگ را پاک میدانند بنص کتاب اقدس که (قد انعمت الاشیاء
 فی بحر الظهارة) یزیدیان مرگ را آخرین منزل زندگی ندانسته معتقدند که
 بعد از مرگ کرار آدمی بدنیابرمیگردد تا بعد کمال برسد و حد کمال نزد ایشان

رتبه مشیخت است زیرا همه آرزو دارند که شیخ شوند و میگویند هر فردی
 بارها عود و حلول میکند تا بآن پایه برسد ولی بهائی را کافی است که پس از
 مردن یا گذشته شدن صورت مرده شو برده رئیس خود را ببینند که الجنة لقائی !
 یزیدیان را کلمات قدسیه ایست که گمان میکنند ملك طاوس از آسمان برای
 شیخ فرستاده و آن در کتاب جلوه ثبت و ضبط است و آن بدینگونه آغاز میشود
 المال مالی والانسان عیالی مال مال من است وبشر عیال من است من فقیر میکنم
 ومن توانگری میدهم سعادت و شقاوت را من میفرستم تا آنکه میگوید من
 دوست دارم که احباب مرا از ته دل دوست دارند (این عین عبارت از کلمات
 قدسیه است) اکنون برویم بر سر کلمات مکنونه بهاء آری او هم کلماتی
 دارد بنام کلمات مکنونه بخشی عربی و بهری فارسی که چنین شروع میشود
 ای صاحبان هوش و گوش اول سروش دوست اینست تا آنکه در جمله های عربی
 میگوید انا وحقى عنیک اكون محباً لك فبحقى علیك كن لی محباً من باحقى که
 بر تو دارم ترا دوست دارم پس ترا قسم میدهم بحق من که مراد دوست بداری
 اکنون ملاحظه کنید چقدر این دو جمله بهم شبیه است که هر دو حکایت از فرض
 میل و شهوت گوینده میکنند که مردم ایشانرا دوست بدارند (!) پس برای
 سومین بار گفته میشود که قطعاً آقای بهاء الله در همین دین سازی ناقص خود هم
 مبتکر نبوده بلکه مقلدی است که از یزیدیان بدو معنی تقلید کرده اول اینکه
 همان قسم که یزیدیان هر اصل و قاعده ای را از مذهبی گرفته اند بهاء الله هم
 چنین کرده دوم اینکه قسمت مهمی از رسوم و عوائد و کلمات یزیدیان اقتباس
 و از زمینه حاضر استفاده کرده پس ترسید که اسم بهائی را از این مذهب
 بردارید و نام یزیدی جدید بآن بگذارید اکنون قلم را از ذکر یزیدیان
 قدیم و یزیدیان جدید باز گرفته سخن را باین دو فرد خاتمه میدهم
 اگر خود طالب دین جدیدی بهائی هست تجدید از یزیدی
 و گرنه دین ندارد کهنه و نو مگر باشی پی هو در تک و دو



عکس آواره با لباس کردی در موصل

اکنون که تاریخ یزیدی پایان رسید مراجعه مینمائیم
بکشف الحیل جزء دوم بدانگونه که در طبعهای
ماقبل منتشر شده بدون تغییر و تبدیل

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و
پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟
آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدین تدان) و در عرف
متدینین عبارتست از یک سلسله احکام و قوانین و آداب و رسوم که بتوسط
یکی از انبیاء عظام و مهابط و وحی و الهام در بین هیئت بشریه تشریع و تقنین
و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و
تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانی و شرط است که تشریع آن فقط بقوه
شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معارفت غیر و
تصرف دیگری و بدون انکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا



عکس آواره با لباس کردی در موصل

اکنون که تاریخ یزیدی پایان رسید مراجعه مینمائیم

بکشف الحیل جزء دوم بدانگونه که در طبعهای

ماقبل منتشر شده بدون تغییر و تبدیل

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدین ندان) و در عرف متدینین عبارتست از یک سلسله احکام و قوانین و آداب و رسوم که بتوسط یکی از انبیاء عظام و مهابط وحی و الهام در بین هیئت بشریه تشریع و تقنین و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانی و شرط است که تشریع آن فقط بقوه شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معاونت غیر و تصرف دیگری و بدون اتکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا

باتأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع
جمعی از عقلا واقع شده تاهزاران سال مورد استفاده جمیع با قسمت عمده از
اهل عالم واقع گردد .

اگرچه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از
بیان و تبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص
عاقلی وجود چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت
نخواهد و مکابرت ننماید باندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون
یک همچو اساس ادا نشود و امور در ره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد .
ولی چون تعریف مذکور یک تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال
داده اند کی مفصل تر بیان نموده گوئیم .

بر هر ذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری
که رادع و ذایل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری
گردد و هیئت بشریه بمحامد خصال محلی شود مدار امور مرتب گردد و
اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه
تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و
احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه سعادت
پویند و از هم منافرت نجویند . انبازی حیات را بیازی نگیرند و از تعدی و
دست درازی در گذرند .

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن ذائل بنفسها
ذائل تواند شد خیالی باطل و تصویری بیحاصل است .

❖ (ان كنت تطعم فی حصیة خالد هیئات تضرب فی حید بارد) ❖
چه که طبیعت بشر به شرم توجه تراست تا بخیر و انسان بخود مهر بانتر
است تا بخیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد
گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من
گنج بردارم بویژه آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بعدها رنك ملون
است و بهزاران نیرنك مدون . هر روز سر از سوراخی برآرد و هر دم آدمی
آرزونی نماید و بالجمله انهماك او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم
رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط
مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است
چوی سری با آن همسر ودلی باوی همسر باشد با هیچ رذیله همدم نشود

با تأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع
جمعی از عقلا واقع شده تاهزاران سال مورد استفاده جمیع با قسمت عده از
اهل عالم واقع گردد.

اگرچه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از
بیان و تبیان لزوم دیانت. زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص
عاقلی و چون چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت
نخواهد و مکابرت ننماید باز آن تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون
یک همچو اساس ادا نشود و امور در دوره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد.
ولی چون تعریف مذکور یک تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال
داده اند کی مفصل تر بیان نموده گوئیم.

بر هر ذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری
که رادع و ذایل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانی از ذمائم صفات مبری
گردد و هیئت بشریه بمعامد خصال معالی شود مدار امور مرتب گردد و
اخلاق جمهور مهذب شود تقاضا امکنیه تخفیف یابد و خصائص انسانی
تکمیل پذیرد سعاب تیره ظلم و عذران متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و
احسان مناسطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت
پویند و از هم متافرت نجویند. انیازی حیات را بیازی نگیرند و از تعدی و
دست درازی در گذرند.

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن ذائل بنفسها
زائل تواند شد خیالی باطل و تصویری بیحاصل است.

*) ان کنت تطعم فی حصیة خالد هیبات تضرب فی حدید یارد (۱)
چه که طبیعت بشر به شرم توجه تراست تا بغیر و انسان بخود مهر یانتر
است تا بغیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد
گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من
کنج بردارم بویژه آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصد ها رنگ ملون
است و بهزاران نیرنگ مدون. هر روز سر از سوراخی برآرد و هر دم آدمی
آرزویی نماید و بالجمله انهماک او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم
رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط
مؤثر در خواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است
چوی سری با آن همسر ودلی باوی همسر باشد با هیچ رذیله همدم نشود

و با هیچ ذمیه توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الاشخص متدین در زوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهی و ملاحی خودداری خواهد کرد .

دیانت دارای وعد و وعید است و شامل بیم و امید . و عدش قائم حسنات است و وعیدش رادع سیئات .

دیانت کامل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا از خصائل ناپسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیک فرماید .

دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت .

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب «لوانفقت مافی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم»

دیانت مسلی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و چون ورود و اردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجهات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین مسلی همانا عقائد راسته دینیه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن گردد هیچگاه از حادثات کونیه جزع و فرع ننماید والا به پشیزی ضرر متأثر و بآندک چیزی متألم خواهد گشت .

دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه میکوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند و تفرقه بین آنها اندازند در حالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی خویش را ولو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند .

مجملاً حاشیه نرویم و بمتن پردازیم قوه دیانت است که سیصد ملیون جمعیت را در ظل کلمه یک شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه دیانت چهارصد ملیون جمعیت را در ظل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده .

پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی چشم پوشید و بسنخنان واهی گوش داد .

آری سنخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم دو نوع از سنخنان واهی است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند و فکر

نمیکنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه باجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا از آن بی نیاز نیست آن اشخاص یا میدانند چه ضرری از القآت ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر نمیدانند و باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بیفکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصی که آلت دین سازی شده و میشوند و چون مقدمه صحیح بوده است باهمین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی لازم است و آیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینی هست یا نیست کور کورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یک نفر خود پرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صحابه خاص يك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله يك دین تازه باشند آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشنه و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه نمیدانند اگر میدانند باز هم بوالهوس و بیفکر و سفیه و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل یا مفسد چیست ؟ و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون» مفسد از مصلح شدی از گفت راد بد ابو الخیر از سخن ام الفساد گریهر خونریزی گشتی شهید کافر کشته بدی هم بوسعید آیتی - در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد درحالتیکه ما میخواستیم مقدمات را از این کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نمائیم که آیا شخص مشرع که تشریع شریعت و قانونی را عهده دار میشود و مدعی يك همچو مقام ارجمنندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده و میخواهد عملاً بفهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان نمیدانند چنین کسی واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلاً و مفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تاچه اندازه باین مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش بارمغان آورده اند میتوانند از آن استفاده نمایند ؟ تا برسیم باینکه دنیا

چه استفاده از آن خواهد کرد .

آواره - بلی حاشیه رفیقیم و اکنون بمتن باز گشت نموده گوئیم از برای اینکه بمباحث طولانی و اذکار لایسمت و لایفنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهای درجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیفرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم .

(لان ینجلی لیل الظنون الکواذب و یدو صباح الصدق من کل جانب)
اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لااقل باید هوش و فراست و عقل و کباست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولاً و اثنایه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریع شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که برمیدارد بصلاح جامعه تمام و هر مبدئی که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهائی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضرات زیر ارمردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا فائدهین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سود زیان میآورد خاصه در صورتیکه توأم بایک سلسله عیبتها و عصبیتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگرانرا فراهم آورد .

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بعلاوه باید شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دروئی سخنان خود را بگوید اگر چه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره

نزد قومی از علی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در يك كتاب را در معجزات و معایب انبیاء باشد و در كتاب دیگر مثبت آن . آنجا خود را بخيال خودش مانند همه انبیاء عاجز ؛ از اتیان معجزه شهر دو اینجا خویش را مانند عموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند ؛ و چون نبی و صاحب شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طبیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا باشد و گرنه بقول شاعر :

طیبی که باشد و را زرد روی ❀ از او داروی سرخ روئی مجوی
باز حاشیه رفته گوئیم خیلی عجب است از کسانی که بر ذمائم اخلاق و ردائیل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول تخاصی کنند و بهر وسیله تشبیه نمایند که شاید انکار ایشان منشأ اثر شده و امر باشتباه بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آرزو و حرص و طمع و دروغ و شهوت و غیرها پاك باشد ؟

سبحان الله که اینگونه مردم چقدر غافلند و ابداً فکر نمیکنند که آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالاتر میزند فقط برای این میاید که تا هر اندازه ممکن است مردم را از این صفات پاك سازد . در صورتیکه خودش مانند همه ناپاك بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم را به پاکی و طهارت دلالت نماید ؟

ذات نا یافته از هستی بخش ❀ کی تواند که شود هستی بخش
بالجمله مشرع و نبی باید یکرو و صریح اللعن باشد و پاك از هر آلاشی خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد اصلاً عدمش بهتر از وجود و خودش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در موقعیکه جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند در نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف حال و مقال پیغمبر سؤالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدت خویش مأیوس ساخت .

س - آیا محمد (ص) مردم را بچه چیز دعوت مینماید ؟

ج - بوحدانیت خدا و حسن اخلاق .

س - آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده ؟

ج - کسانی که جماد را خدای خود نمیدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده بگور میکردند اینك دختران را محترم داشته بعدیکه ارث برای آنها قائل میشوند .

س - محمد (ص) برملاء دعوت مینماید یا در خفاء ؟

ج - او دعوت خود را برملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و محفلی انجام میدهد .

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده ؟

ج - بلائی نمانده است که باو وارد نشود .

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزدیکان با اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده ؟

ج - ابدأ تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر ا چهار آت افزوده نه استنار .

س - آیا آنچه را میگوید خود بآن معتقد و عامل است یا دیگران را محکوم میدارد ؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود بآن ابتدا نموده و اگر ترك او ثنان گفته خود آنها را ترك بلکه معدوم ساخته و اگر كرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها معالی بوده .

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی همدست و هم شوز بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بشهائی این داعیه را نموده ؟

ج - احدی در تشریع او شريك نبوده و جز با فکر خود که میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بفکر دیگری کار نکرده .

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست .

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشی سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد (ص) بسازید

یا بیطرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سوره مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن بیعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمیگشت .

آینی - تصور میکنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آناری که نجاشی دو پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست آورده کمترین مقام و قروترین رتبه است که دیگر کمتر از این در حق يك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که قروترین مایه رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند فی الحقیقه آنچه در جلد اول کشف الحیل در حق ایشان و من يقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند بچسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق چیزی از آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی علاقه بهم چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد مرتکب شده و مردم بکشتن داده و مصالح يك ملت و کشور را از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است ؟ ولی چیزیکه بایبان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم با احتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای هیچگونه از مزایا و خصائصی که انبیاء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و بجه طریق يك همچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را بدام آورده اند ؟

آواره - اولاً ما تدبیر و بامکر و خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سرآمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند اینهم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بها يك قطعه خدعه و ریا و دسیسه خالص

بوده و بکلی نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بیاب
علاقه مند شده و ذریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را
بر خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر تصنیفات آگاه
گشته و در نتیجه بهمه جا بی عقیده شده .

ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه خداع و حیل در جمعی
ساده لوح زود باور نفوذ یافته ایشان را بخود ساجد کرده باشد بلکه صدها
نظیرش در عالم بوده و هست . کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان
و پیمبران کاذب رفته و فساد ایشان و جانبازی جهانیان در راه آنها و الان هم اگر
در اقطار جهان مانند آواره سفر نموده و با هر سری همسری جوئیم و افکار
مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و
بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که
بهائیان در حق بهاء میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد .
مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات
او در صورتیکه من خود در اندن از یکی طلاب هند که ظاهراً در سلك همان
مذهب منسلک بود شرح معجزه معکوس میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم
شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را بوعده صریح نوید
داد که بوصول او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد
و زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال نزدیک شد شخص انگلیسی در کشتی
آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال کوتاه شده بهمین سبب
از ایمان بمیرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید .

پس خلاصه مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم
نیست همان چهل مردم برای نفوذ آن مدعیان کافی است . خصوصاً در صورتی
که مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل
نفوذ این گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلاً از ابتدا سید
باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند در بادی امر
عده گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان بسر دی ادا بر مدل میشد
و با آتش ارادتشان چندان شعله ور نگشته بحال ملایمت بر قرار ممانند و این
همه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست . چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران
مراشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر باسلامیت دارند مردم
حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم شمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم

همیشه يك حال بر قرار مانده سالها يا چندتن از مريدان خود كه آنها هم در كمال خون سردی ارادت ميورزند بسر ميبرند و گاهي هم احيانا خود بخود خاموشي ميپذيرد چه كه مريدان مراد را ميپيچند و اُميدانند كه هم مانند خودشان يا اندكي بهتر يا اندكي بدتر است ولي هيچگونه دور مانندند راه حيله رئيس باز وسيل فريب خوردن اتباع باز تر و هر دم كه كسي از كوي مرشدشان آمد با او هام گوناگون از حال وي ميپرسند و او هم چون ميداند كه انتظار اينان چيست هر دروغی بزبانش آمده ميگويد و شنونده نيز باور نميكند و اين طريقي است كه خودم بكرات براي امتحان پيوده و مؤثر يافته ام .

نكته ديگري كه خيلي دخیل درين موضوعهاست اينست هر انساني از عالم و جاهل فوق العاده بيقاي خود اهميت ميدهد و از فناي خویش ميهراسد و نيز هر كسي در عالم بموجبات غنا پابند و اُميدوار ميشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد تنها فرقی كه هست اشخاص عاقل و عالم بغير از اعتماد بنفس خویش و كوشش و سعی خودشان امري را در حيات و غذای خود مؤثر ندانسته همیشه ميكوشند كه با تدبير خویش غذای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فناي خویش كنند و با وجود اين باز هم خالی از اندیشه نتواند بود بقسمي كه عاقل ترين انساني اگر بنود امري سبب ازدياد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعيد باشد باز اندیشه خواهد كرد كه بهتر است احتياط را از دست نداده بجانب آن رو آوريم و يا از موجبات فقر و فتنائی كه مثلاً فلان كس از راه علم يا جهل گفته بهر اسيم چه در احتياط ضروري نيست .

اكنون بيايم بر سر مطلب يكي از چيزهائی كه بهائيان بنده خدا را نگاه داشته همين قضيه است كه رؤساء تا كيون توانسته اند با انواع مكر و حيل خود را متصرف و دخيل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمايند چندان كه بهائي بيچاره در عين اينكه می بيند او بر پنج دست خود صد دينار بكف آورده و چشم خدای او به پنجاه دينار از آنست و بهر حيله است آن پنجاه دينار را در عرض سال بتوسط مبلغين خود از دست او مير بايد معيذاً بر اثر اتفاقاً آتی كه بار شده منتظر است كه از طرف آن خدای گدا باین بنده بنال غنا و ثروت اعطا خواهد شد .

سبحان الله كه انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دوره بهائيت ميپيچد كه صدها و هزارها اشخاص كه صريحاً بهاء و عبدالبهاء وعده

برکت و ثروت بآنها داده بودند مردند و باخاك يكسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده ها وفا نشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستد که او در لوحش گفته است مادعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقراف پیدا شده که از تخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت برتبه ملیونری رسیده دارای يك ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بنده خدا او را برخ همه کس میکشند و نمیگویند که او هم از معجزات روسیه بود که ملیونر شده نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدی را فراموش میکنند که پدرش در یزد کشته یا شهید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً با و وعده داده شد و نتیجه وعده مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی در کنار کوچه جان داد در حالتیکه بهائیان کمیون فقراء هم داشتند.

آری کمیون فقراء داشتند ولی حکایت اعضای آن کمیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه بدهید بمردمان برهنه میدهم و زنت و بچه خود را در خانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا اینکه کمیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که او را در تهران از بانك معتبر تر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را با و میسپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نمیکند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ورشکسته «اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سردر نیازد» و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح حقّه بازی و خیانت حضرات را نگاشتیم و قضیه شرکت جدید طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم در صحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تأیید مندرجات کشف الحیل. باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فداکار خود از پدر و جدش کمتر نیست خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمی بینند

ولی معجزه دولت باقراف را که گفتیم آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (!) توجیهشان بقدر و غنا بعدی است که دلشان را ضعیف نمیشود بگویند دعای بهایا شوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا بمیرد و لودر سن صد سالگی باشد میگویند برای آنست که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقش کلمه «سوف» هم فرموده باشد ناصرالدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالتیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد.

حاجب الدوله که مبرز اورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است.

خلاصه هر جا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است و هر جا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزه ایشان است در حالتیکه عباس افندی يك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گلو درد گرفت و بهاهم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابتدا این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم بمیرد آنرا از معجزه شوقی افندی و پدران او می شمارند در حالتیکه آواره اینک در سن شصت پانجاه و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضرو ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرك و مرض و ضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست. اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجله که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابتدا دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرك نجات دهند (۱)

۱ - پنج سال دیگر هم تا موقع تجدید طبع این کتاب گذشته و معجزه واقع نگشته! باز هم دوازده سال گذشت و اینک آبتی (آواره سابق) ۷۳ ساله و در کمال صحت است و هنوز اغنام بهاء در انتظار مرك او و معجزه بهایند!!

بازیاد آمد که برادران احمد اف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون اباً عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صدها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعده صریحه داده شده و حتی يك دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است بآن خاندان نسبت داده اند .. يك همچو خاندانی باز حیات هشتاد ساله و دارائی کرور و ملیون بطوری ورشکست شده اند که حتی اناثیه را خورده و هنوز بیچاره هاراضی میشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلسی اظهار حیرت نموده میگویند نمیدانیم حکمت چه بوده که ما باینهمه خدمت و باینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز ورشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی نوزده) بما بپردازند مالشان از خطر مصون و الاحتمالاً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خداهم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت (!)

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و بقب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیه بایی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و برکنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سائره از متن تاریخ و فلسفه و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بنده خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرک میدانند از همه کس بی خبر تر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نگارنده استقصاء و تحقیق در آن میکردند و سر سری نمیشمردند کار باینجا نمیکشید . اینها تعجب دارند که چگونه آواره بآن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار میدارد در حالتیکه بنده یقین دارم که باستثنای چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیه بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان بعد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد . چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورد در مقام مخالفت برآمد . پس چهل است که یکعده مردم را

گوسفند بها ساخته و حتی مضالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و همین قضیه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیل و رُسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مضالعه کلماتشان را تقیب و تهدید میکنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز دور میدارند که مبادا بیدار و آگاه شوند (فاعجب من هذا العجب المعجب)

آیتی - سخن بر سر مزایای يك شریعت و مشروع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حقه تطبیق شود در آن صورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شرح ذمه از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذه از کلمات ایشان ذکر شود تا در خانه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید .

آواره - بنا بر این باید مقصود فوق را در يك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم .

مقدمه تاریخی

پوشیده نمائد که تاریخ دارای سه رکن است ۱ - قضایای عمومی ۲ - خصوصی ۳ - فلسفه آن قضایا - اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بهاء همان مسائلی است که مورخین معاصر از قبیل سپهر در تاریخ و امیر الشعرا در روضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند - ولی اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و بیابی اطلاعی اتباع باب و بهاء را تشخیص دهد همین بس است که بهیچیک از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میآید بدون تأمل و تعمق میگوید تاریخ صحیحی موجود نیست و هرچه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است !! این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمة عند القوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه يك استدلالیه پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دوره بها صادر و بنام (مقاله سیاح) در بین حضرات منتشر شده از آن بیعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع و بمقاله سیاح که از اسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند . تا مدتی اصلاً بهائیان هم نمیدانستند که این رساله کوچک

استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست و حتی استدلال میکردند که بینند شخص بی طرفی راجع بعظمت این امر چه نوشته؛ ولی پس از چندی معلوم شد و از محارم اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بیطرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دوفرسخ) راه بوده زیرا در آن موقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال نتوانست از این دوفرسخ مسافت تجاوز کند. پس سیاح عبارت از همچو آدمی که در مدت سی سال در قلمه عکا محبوس بوده و زیاده از دوفرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکنند.

بیچاره ایرانی! و اما بیطرفی و بیفرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بد کردن نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند! چنانکه با همه نازک کاریهایی که کرده باز هر کوری میتواند به بیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر بکرم کورها که نمیبینند و یکمده جهان که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده اند تا جمالش به بینند! (چنانکه بها در کلمات مکنونه اش میگوید: کور شو تا عالم بینی و کور شو تا بحسن و صوت ملیح را شنوی و جاهل شو تا از علم نصیب ببری!)

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضال و مستشرق مقدم ادوارد برون بزرگترین بروفسور کامبریج لندن و مانند کنت گوینو و مسیونیکولای فرانسوی و مستر جا کسون آمریکائی که در جایی هم بد کثر ژاک معروف شده و در بعضی قسمتهای این مذهب نکارشانی دارد و یا کسانی که طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مزر مور مخبر تایس که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشاره ای باین سوسیته مذهب صورت کرده

اندا شبهه نیست که بعضی از این نویسندگان هر چند جنبه عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القآت خصوصی اهل بها بر کنار و بلا تأثر گذارند. مثلاً کنت گوینو و مسیونیکولا بتصریح خودشان باره مطالب را در طهران از حاج ملا علی اکبر شهمیرزادی که از ایلادی و اعمده امر بها بود سؤال کرده و هر چه شنیده اند نگاشته اند و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحس ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلایی شسته و تطهیر نمیشد و باز گشتی برایش متصور نبود هر چه القا میکرد جنبه مصالح باییه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایلادی بود (همانطور که بها در حقش گفته) یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رساله سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده . در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابداً قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند و نیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلاً بیطرفی خود را ثابت نموده اند . تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفیسور برون بوده که بدبختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا اجائی کاشانی را که نقطة الکاف نام دارد طبع کرده بسعایت بهائیان او را بطرفداری ازل متهم کرده اند اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملاً بی اساس میدانند دفاع از او هم بروجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهادت این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد . من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مرا ایادگار گرفته و واسطه این رابطه ادبی مس هارت بود در لندن که در گاردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه شناسی بود و نیز آثار خامه آن علامه ایران دوست را مطالعه کردم و بالاخره

یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر به محبت کند انتشار میدهند که او از ماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بی اراده بها شده و اگر کسی يك كلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقص یا اقلا طبیمی و مادی شده و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پرستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرستان شده اما پرستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت؟ و اگر ساکت و بیطرف مانده در حضورش ساکت و در غیابش بغزولمز اشاره میکنند که این از ماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلیلشان هم همین است که ببینید چگونه فلانی را در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بها فرموده هر کس بر مانیت باماست عینا قضیه ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری شیخ است که اگر با پرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و بر سوار میشدند باز مورد غمزولمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بهامارا رها کنند.

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندگان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خرهای لذك و او سوار باد پران چون خذ لك بود و اگر او بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حیل و رزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفیسور برون مثلا باب یا زل را خدا یا يك وجب پائین تر از خدای دانسته؛ حاشا و کلا بلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار باین نداشته که سخنش بفع از تمام شود یا بها مثل اینکه عیناً امروز بنده بالصراحه میدانم و میگویم که بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل بر راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی برادرش بگروند زیرا نص صریح بهادر وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الا کبر بعد الا عظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و من يقوم مقامه حق بود؟ استغفر الله من هذا التصور. یا اینکه مقصودم از این

سخن اینست که طرفداری از محمد علی افندی کرده باشم (۱) و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است فرود و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود ؛ حاشا و کلامن دریا کی و ناپا کی هر دو عنصر يك نظر دارم و یقین دارم که از باب تمام حراب و از بهانه‌ها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء اینطایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشرویه ایران بوده و هستند و بهیچیک بقدر ذره عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخله خودشان نیز یگرو و راستگو نیستند و نسبت برادر و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه بکار میبرند در اینصورت از دروغها و دوروییهای خارجشان که بکار مسلمین و سایر ملل برده و میبرند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مال ایشان غفلت نورزند ادوارد برون نیز مقصودش از آنهمه تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که بابرادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را اینطور زیر و رو و منقلب سازند چه اعتمادی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است . در اینجا دیگر بی اختیارانه میخوام بر پروفیسور برون رحمت بفرستم که میگفت چکنم من بهائیت را اینطور شناخته ام که اگر اندکی بیش از این ترقی کند اصلاً آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد صورت مکتوبی که از لندن بکامبریج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیب معظم لبیاب روزگاری در ازودهری بی انباز میگذرد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق و لهیب نار فراق بدرجه لایطاق رسیده . تا این اوقات که گردش ایام بلندن افکنده در انگلستان روائج آن گلستان که گلهای اخلاق و فضائل حضرت تعالی را پرورده بیش از پیش مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوالبم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفیسور برون ذکر ی از تو کرده و وعده اشعارت را بایشان داده ام . بالینکه سبقت بر این جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و يك مناظره تیغ و قلم

۱ - اکنون که بچاپ سیم این جلد و ششمین چاپ جلد اول پرداخته ایم محمد علی هم برادرش عباس پیوسته .

بتوسط آن خانم محترم ابفاد نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر عزم سرافرازی
و سرغریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است - ویست بن گرو - من موث رود
نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب از طرف پروفیسور برون بخط فارسی خوانا
پنجم مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند و ادیب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستام محترماً
مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مس هارت) انضمام اشعار آیدار
سرکار به مخلص شمار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی
و مخلص را ممنون گردید. آنرا در مضبطه خود ضبط نمودم و همیشه پیاد شما
عزیزش خواهم داشت. منت خدارا که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است.
بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن
بآدرس شما که مس هارت نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار
را خواهم داشت که در کامبریج تشریف فرما شوید دوست شما ادوارد برون
پس از آنکه پروفیسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم
آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتالیفات این شخص محترم برای خودم
فرستاد و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصاً کتاب نقطة الکاف
رابی اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلاً آنرا ساخته و بنام حاجی
میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب
کواکب الدریه بآن اشاره کردم بعد از تذکر باین لوح بر درجه دروغ و
حیله عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص تاچه اندازه جعل بوده و برای
پیشرفت مقصد خودش بهر کسی پیرایه بسته که تالیف حاجی میرزا جانی
را که نسخه خط خودش حتی نزد دکتر سعید هم موجود است آنرا جعل و بی
حقیقت قلم داده !!

بالجمله برگردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از تاریخ و قضایای
باب وازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش
بایران منعصر بهمین قضیه باشد کافی است و نیز او تمام کتب والواح بها و
عبدالیهارا بموزه بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند
که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد از عالم حالیه
قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند همان مدارک و اسناد کافی است برای ابطال ایشان
و لو اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده
در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف بآن بدهند ولی خوشبختانه

منحصراً بایران نمانده و در کتابخانه‌های خارجه وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لا طائلات نزل و خز عیلات بها هیچیک را انکار کند
بنخوانید و بخندید

از معتمدی شنیدم گفت عکسی از بها در لندن دیدم که هر وقت بادم میاید بی اختیار خنده غلبه کرده تا دو دقیقه نمیتوانم خودداری کنم و اگر شمام ببینید همینطور میخندید و آن عکسی است که بانقاب برداشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است.

من باور نمی‌کردم ولی مدتها بود از گو سفندان بهاء (استغفر الله - بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارک ممکن نبود عکسشان برداشته شود هر وقت عکاسی خواست عکسی بردارد نور جمال مبارک شیشه را خورده میکرد با اینکه اینحرف یکحرف کودکانه عامیانه بود متعجیر میشدم که این سخن بر روی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یک نفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمی‌کرد زیرا او همیشه در پشت پرده جلال مخفی میشد و خود را کمتر نشان میداد حتی بند گانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه می‌فروخت و اطرافیان‌ش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و و هم بدالش میافکندند که وقتی پس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسرهای ابرارهای بها یا اقلاً یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از مردم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر یگانه‌ای نیست و کسی نمیتواند تا درب اطاق صدها مرتبه بخاک میافتاد و زمین می‌پوسید و هر دم شیوه میزد و سخنی میگفت که مثلاً دعا کن طینت پاک باشد و جمال مبارک را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همینکه جمال حق را در هیكل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه حقه‌ها و شیوه‌ها بکار میبردند تا او را زیارت جمال مبین ! میرساندند ، الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خود را حفظ میکرد میترسید عکس او با طرف برود و مردم به بینند که هر چه میشنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس برداشت زیرا نور جمال مبارک شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما نقابی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حمق گریبان انسان را میگیرد و یا روح حقیقت خود را

نشان داده باخدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کورو کرمیسازد . القصه این خدا گول بنده طاعی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همینکه عکس برداشته شد اطرافیان دیدند بدافتضاحی بیار آمده و این عکس بقدری مضحك و مسخره و رسواست که تدبیرات سایر راهم از میان خواهد برد (۱) لهذا بهر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند و قسمها دادند و مرغها و پلوهها بیاروی عکاس خوراندند و قول از او گرفتند که حکایت را باز گویند و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود بروزنداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینك در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چند نفر دیگر هم دیده اند و اطمینان میدهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم در عکاست یعنی آن عکسی که محض یاد گاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و آن عکس رانه تنها من بلکه همه مسافرین دیده اند منتها اینست که نمیکذارند کسی کپیه بردارد و زیاد شود زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزاده ایست که باید علی الدوام احمقهای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آباد و گاهی هم يك قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و ندورات ادا نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ هایادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید که ها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده براید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه در صورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص يك عائله و طایفه باشد آنهم طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است بهر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی

۱ - بعد از طبع این کتاب عکس نقابدار میرزا بدست آمده در ضمیمه و جلد سوم کشف الحیل و عکس بی نقابش در جلد سوم فلسفه نیکو طبع شده (ناشر)

آشکار میشود. مثلاً وقتی که ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیآید آنوقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز میدهند که در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتی که میرزا آقا جان خادم الله سهمی از این بساط میطلبد و نمیدهند آنوقت بروز میدهد که آنهمه الواح و آیات خوب باید صحیح یا غلط از اثر قلم من و چند تن از امثال من بودند نه بها یا وقتی که یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رفتیم و نفر مخالف خود را کشتیم ولای پایه مخفی کردیم با هنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ میکند برای اینکه این کمیانی مذهبی بخود و عائله اش اختصاص یابد آنوقت میرزا محمد علی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر یتیم اساسی بود غیر از اینها که میگویند. و چون نگارنده قرار داده ام اینگونه امور را بی پرده ذکر نکنم از آن میگذرم. و هنگامیکه آقامهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میرود بمیرزا محمد علی تسک میکند در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر یتیم قضیه عجیبی نموده میگوید آقامهدی را فروغیه خانم (خواهر دوم مادری خود افندی) فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامن همشیره نهاد و... از ما گذشت و بار روی آورد. یا وقتی که زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها رنجور میشود باره اسرار زنانه که بین او و... خانم صبیحه عبدالبها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالبها آن زن بیچاره آقدر میزند که مجنون شده برای معالجه او را بسمت بیروت میفرستند. یا وقتی که ورقه عنیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادت های ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یک هفته قهراً بخانه پدرش در عکا عزلت میکند و باره زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا از شدت خوف میرزا هادی پدر شوقی میرود دست و پا بشرا میبوسد و او را بمنزل برگردانیده سرپوش روی کار میگذارد. یا وقتی که سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در حضورش نمی نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سربیه میشود و بقول خود بهائیهاضاع در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خطب های عباس افندی را روی کاغذ آورده نبذه هائیکه بعضی از مطلعین خوانده اند و شاید ما هم یکی دو فقره آنرا بیان کنیم می نویسد و منتشر میسازد.

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را بسهولت نمیتوان بدست

آورد و بامدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سر رشته بدست آید و تا درجه اخلاق و روش این خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم يك تاريخ بصورتهاي مختلفه درآمده هر يك آنچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفته دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق آنرا میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد آنوقت میتواند فلسفه آنرا بدست آورد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگیرد و فلسفه بشناسد .

اکنون که مقدمه پایان رسید تذکر داده میشود که بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان در اغلب کتب والواح و رسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین مقام را جمع کنند ولی «مشت است و درفش و آهن سرد» مثلاً کتاب دکتر اسلامونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود ؟ خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده بمذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکر از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود . اینجاست که باید بر سوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود و یقین کرد که چون خدا بخواهد قلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم براه و چاه باشد و از راه خود موفق بمقصود گردد اذ اراد الله بشیئی هینئ اسبابه و هو بکل شیئی علیم .

مرحله اولی در تاریخ باب

سید علی محمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شده تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضربنی) الخ سپس در بوشهر بتجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکر بلا رفته و مدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه معتصمه به ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع بدعوی نموده فقط

معلوم است که در سنه ۱۲۶۰ ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته و داعیه کرده چنانکه خود باینها و بهائیهها متفقند بر اینکه سیدش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است. در بادی امر عنوان ذکریت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنگاه داعیه باییت کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلاً همچو امامی در پس پرده غیبت نبوده و نیست. آنگاه دعوی مهدریت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده و واحداً بعد و واحد. خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم و یک همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حيله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او می شمرد و با آنها آب و تاب در تفسیر سوره یوسف و غیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام حی منتظر شد؟ اما باید دانست که داعیه ذکریت و باییت او تقریباً علنی بوده و اگر نرده همه کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضر و نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه باییت هم بموجب توبه نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنها عنوانش در اوراق سید یافت میشود و بعضی هم تغییراتی است که بر آن بسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بهار ازل بوده اند. باری برگردیم باصل موضوع خیلی وقت لازم است و اطلاع و موشکافی میخواهد که بدانیم در میان عوامل دینی و علمی و سیاسی کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و او را بر زمزمه ذکریت و باییت واداشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هر چه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده اما سفسطه های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مہری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرد که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی يك كلمه از کلمات سید رشتی را مدلل بر صحت این قول باشد

پیدا کنیم که او وعده ارتفاع بدائی داده باشد ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خود احدی را منظور نداشته و در واقع آن ثمری که باب و بها برداشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتدا انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم میبافتند تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردش جمع میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان میدادند که آن نفس مشارالیهها خود مائیم

مثلاً باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تمامش بشارت بقرب ظهور میداد و خود را واسطه فیض میخواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلامش (بابقه اللہانی قدیت بکلمی ائمت) میگفت و اخیراً بهائیان زور سریشم این اشارات را بسها چسبانیده اند و حال آنکه بکلمی خلاف حقیقت است و همچنین بهادر است که خود را برادرش ازلی میچسبانید و همه کلمات را با او منسوب میداشت و در بعضی احوال با کمال احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت و مریدان را مشغول نگه داشته وقتی که خواست بساط خدائی را بپنجهائی ببلعد گفت مقصودم از آن اشارات باعث خودم بود که آن روز هنوز در پس پرده اختیاء مستور بودم و حال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد !!

باری کلام بر سر سید رشتی بود که با گرو عده و نویدی میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه آغاز کند و عمرش و فایده سید باب چون محرم اسرار و هشیاد و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق داده و از موقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در ابتدا برای تقریب مردم چندان بار را بالا نگذاشت و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم در همان درجات اولیه میماند و بهمان بایست و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن رابعی را بشماحه احراز کرد میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبه دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم طابق النعل بالنعل

بیرون نمیآید این بود که در سومین تقلید که میرزا اخدا متصدی آن بود صورت دیگر را بخود گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سید کاظم رشتی کشت منتها اینکه او میخواست خرمش را خودش حصاد کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشاند و پیر اسید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شیرین نماید و خرمش را پاك نکرده و به



عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصر الدین شاه است با وزیراء در موقع ولیعندی و طرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بر روی عتسای خود معتمد الدوله و طرف چپ مقدم حاجی میرزا آفاسی است که عصا بدست دارد .

آسیان داده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمش انداخت تصاحب کرد و گندمهای این خرمش را با هر حیل بود بخانه رسانید و نان بختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی علم کرد و نانهای بخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد .

در ابتدای پیدایش باب دونفر از دولتیان سوء سیاستی برور دادند که هر يك از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیه باب را کاملاً بموقع

اهمیت گذاشتند اول - حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم - منوچهر خان معتمدالدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هر دو را در صفحه قبل ببینید تا وارد مطلب شویم .

شبهه نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار وافی بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیه باب بخونسردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد امامع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده او امر را کیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات سلسله اش میکشید تا بحبس باب در قلعه ما کو این بود که حسینخان آجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشفق نموده بر انکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار - پد باب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقاله سیاح خواسته است آنرا با اصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هر کسی میفهمد که اینها کل بمهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پر و فسور برون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمایم .

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهانی که اصلاً گرجی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگوبند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از این طایفه دیده ام راجع باینگونه امور نظریه دیگری پیدا کرده ام و خلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه يك نوع سیاستهای شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمدالدوله بباب و مساعدتهای قونسول روس بیهاو شفاعت و خلاص او از حبس ناصرالدین شاه و مساعدتهای بعضی از مأمورین انگلیس بعدالبها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیک را به پنی بریکدره حسن

نظر و عقیده ندانسته فقط بکنوع از سیاست را موجب این مساعدتهای جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاستها تغییر کرده سیاست معتمدالدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد این اولین معجزه باب و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجهای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جزیک تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست (۱) « اینهم معجزه بها با آن همه وعدهها که در حق امپراطور روسیه داده بود » سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بفوت عباس افندی تغییر کرده باشد زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل بامام مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان بر آن اعتماد کرد « اینهم معجزه و نفوذ و لیاقت شوقی افندی » مجملأ بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود رابرت حاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر این کار ندیدند و او را از قریه کلین (کامبر - در قانموس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند .

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خبرش مجهول و کبری و صغری

۱- در این موقع که چاپ سیم این کتاب آغاز شده نسخه خطی بدست آمده از قول گینیادالفور کی شاهزاده روسی که در سفر دومش بطهران سفیر روس بوده و گوید در سفر اول بحیله در طهران مسلمان شده و معمم گشته و شیخ عیسی لنکرانی نام گرفته و دختر برادر شیخ محمد نامی گرفته و بعداً بکربلا رفته و تلمذ سید رشتی اختیار کرده و هم کلاس سید باب شده و او را بادعای مهدویت تشویق کرده اگر این نسخه صحیح باشد نظریه ما را مؤید است و نیزه در آنچه بنام معتمدالدوله نوشته .

نظر و عقیده ندانسته فقط بکنوع از سیاست را موجب این مساعدتهای جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاستها تغییر کرده سیاست معتمدالدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد «این اولین معجزه باب» و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجهای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جزیک تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست (۱) «اینهم معجزه بها با آن همه وعدهها که در حق امپراطور روسیه داده بود» سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بفوت عباس افندی تغییر کرده باشد زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل بامامساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان بر آن اعتماد کرد «اینهم معجزه و نفوذ ولایت شوقی افندی» مجملأ بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بحاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر این کار ندیدند و او را از قریه کلین (کامبر - در قاموس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند.

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که نا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خیرش مجهول و کبری و صغری

۱- در این موقع که چاپ سیم این کتاب آغاز شده نسخه خطی بدست آمده از قول گینیادالفور کی شاهزاده روسی که در سفر دومش بطهران سفیر روس بوده و گوید در سفر اول بحیله در طهران مسلمان شده و معمم گشته و شیخ عیسی لنکرانی نام گرفته و دختر برادر شیخ محمد نامی گرفته و بعداً بکربلا رفته و تلمذ سید رشتی اختیار کرده و هم کلاس سید باب شده و او را بادعای مهدویت تشویق کرده اگر این نسخه صحیح باشد نظریه ما را مؤید است و نیزه در آنچه بنام معتمدالدوله نوشته.

و نتیجه اش نامعلوم است عنواناتی گور شد معبودی از صحابه سیدرشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ضنین کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخور است و از عنوان باییت که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوریکه بعداً خواهیم دانست باییت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام باییت را برایش کم شمرده به پیروی ستودنش زیرا کلمات اودارای چندپهلوی بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقای دایر شد بگی رفقا گفتیم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند برداشتند در جامعه بیایی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر يك از خود رایی ژده و پیشنهادی داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهدما در این مدعا قضیه بدشت (۱) است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنگ مازندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و بر تبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بيك نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی نقین قانون و شرع جدید نمیکند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر يك از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بطنرستان و قائم بخراسان) که اشاره به امام محمد علی حجة و میرزا محمد علی قدوس باز فروش و ملا حسین بشروئی است تمسك و استدلال میکردند و بپا و قره العین در بدشت برای تغییر احکام نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب بر ضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم در بین خودشان مانند القاب ملكيه بوده است که هر کسی روا دانسته و منسوب میداشته اند

۱ - بدشت در قدیم بسیار آباد بوده که آنرا به بدشت و دشتبه نیز گفته اند و گاهی با یاع (بی دشت ، دشتبی) استعمال کرده اند و در تاریخی دیده شد که عمر بن سعد را بوعده حکومت بدشت یا به دشت فریفته بکربلا فرستادند.

و نتیجه اش نامعلوم است. عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه سیدرشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ظنن کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخور است و از عنوان باییت که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم. و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوریکه بعداً خواهیم دانست باییت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام باییت را برایش کم شمرده بمهدویت ستودندش زیرا کلمات اودارای چندپهلوی بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد بگی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند برداشتند در جامعه بیابی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر يك از خود رائی زده و پیشنهادهای داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهدما در این مدعا قضیه بدشت (۱) است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنگ مارندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بیک نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصنیی تقنین قانون و شرع جدید نمیکند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر يك از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره بسلام محمد علی حجة و میرزا محمد علی قدوس بار فروش و ملا حسین بشروئی است تسك و استدلال میکردند و بنها و قره العین در بدشت برای تغییر احکام نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب بر ضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم در بین خودشان مانند القاب مسکیه بوده است که بهر کسی روادانسته و منسوب میداشته اند

۱ - بدشت در قدیم بسیار آباد بوده که آنرا به دشت و دشته نیز گفته اند و گاهی با یاء (بی دشت، دشتبی) استعمال کرده اند و در تاریخ دیده شد که عمر بن سعد را بوعده حکومت بدشت یا به دشت فریفته بکربلا فرستادند.

و تمام افراد اولیه در کار تشریح دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبداشان بوده و برخلاف همه کتب دینی که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعدد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفاصل شروع شد رسید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و باب الباب و قرۃ العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که بابودن باب بازهر يك از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخر همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه مصداق بفعل مایشاء بودند مجمل اسید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلاه ها بر سر او شکسته شده حالبه اگر اندکی او در کار دست شود دیگری زمام را بدست میگرفت و داند را بلند کرده نعره انی ان الله بفك دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بر دارد اما میدید که هر چه بیشتر این زمزمه ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدید تر و عظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همان حبس شروع بتألیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که در آنجا بر سر آن مسئله مضحک است که او خود تعجلی بسرعت تحریر نموده و معجزه خود فرار داده معین در ما گویا آن فراغت بآل در مدت چهار سال هشت واحد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد و اگر از روزی چهار هزار بیت کتاب میکرد چرا نتوانست همه بیان را که کار دو روز او بود چهار ساله تمام کند و خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری وحید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تغییر شریعت را که از بدست برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریع زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهمترین نقطه نظر قرۃ العین و قدوس و بها بود شروع شد .

چون چندی برآمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دوره ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد و در او اخیار ایام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت

و تمام افراد اولیه در کار تشریع دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبداشان بوده و برخلاف همه کتب دینی که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعدد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفاسد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و باب الباب و قرۃ العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که بآبودن باب بازهریک از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه مصداق یفعل ما یشاء بودند مجمل اسید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلاه ها بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار دست شود دیگری زمام را بدست میگیرد و او را بلند کرده نعره انشی انالله بفلک دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری موثر خلاصی خودش خواهد شد او را میگرداند دیگری بردارد اما میدید که هر چه بیشتر این زمزمه ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدید تر و عظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همان حبس شروع بناتیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که باتمام برسد و این مسئله مضحک است که او خود تحدی سرعت تحریر نموده و معجزه خود فرار داده معین در ما کو با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت و احد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد و اگر از روزی چهار هزار بیت کتاب میکرد چرا نتوانست همه بیان را که کار دو روز او بود چهار ساله تمام کند؟! خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری وحید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تغییر شریعت را که از بدست برایش پیشنهاد کردند مقصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریع زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهمترین نقطه نظر قرۃ العین و قدوس و بها بود شروع شد.

چون چندی برآمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دوره ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد و در اواخر ایام که بتأبود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت

و از جهان فانی در گذشت و بعبارة اخرى خداى حى لا یموت مقتول گردید و دورة او بسر آمد و مرحله ثانى که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم الوهیت بین این دو برادر فتنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید و در باب باب فاد آیه قرآن مجید ظاهر شد (قال انار بکم الا علی فاخذہ اللہ نکال - الاخرة والاولی)

اسطر داد

با اینکه نگارنده در موقع تالیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر البهائیه بقدری در بین اهل بهامشار بالبنان و مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرک میبرند!» و بدیهی است در آن موقع اگر بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذازدم ناچار آنها بدست و شوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند. یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از تالیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست و صدها دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود معذک کله اینک با مراجعہ نظر میبینیم باز حقائق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز برخورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجاست که باید گفت با آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجاب! و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک از کواکب الدریه نقل میشود باضافه توضیحاتی که در آخر خواهیم داد.

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یک صاحبیه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی قطة اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینی و اینکه آیا فروع اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه.

مجموعه از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسا شدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قرۃ العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا

و از جهان فانی در گذشت و بعبارة اخري خداي حي لا يموت مقتول گردید و دوره
او بسر آمد و مرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم
الو هیئت بین این دو برادر فتنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید
و در باب باب، فاد آیه قرآن مجید ظاهر شد (قال انار بكم الاعلی فاخذ الله نکال -
الآخرة والاولی)

اسطر داد

با اینکه نگارنده در موقع تالیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر
البهائیه بقدری در بین اهل بهامشار بالبنان و مورد اطمینان بودم که بقول
یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرک میبرند!» و بدیهی است در آن
موقع اگر بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر
ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذاردم ناچار آنها بشت و شوی آن مبادرت میکردند
چنانکه کردند. یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از تالیف
من برداشتند به عنوان اینکه صلاح امر نیست و صدها دروغ بجایش گذاشتند. عنوان
اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود معذک کنه اینک با مراجعہ نظر
میسیم باز حقائق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی
هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح
در آن نهاد باز برخورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کذونی ما
باقی مانده و اینجاست که باید گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده
یا خدای بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجب!
و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک از کواکب الدریه نقل میشود باضافه
توضیحاتی که در آخر خواهیم داد.

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش
فوق العاده در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی
نجات و خلاصی نقطه اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینی و اینکه آیا فروع و
اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه.

مجموعه از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسا
شدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله
و قره العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا

چادرها زدند و خیمه‌ها بر پا کردند و بدشت محل خوش‌هوائی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگرچه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشنت (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب‌الباب بما کو رفته محبوسیت نقطه‌اولی را دیده‌آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود و نیز قره‌العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما . . . بهاءالله مکاتبه‌شان با باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشودا کثر از اصحاب پایه قدرش را برقرار ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازم از همه چیز می‌شمردند (۲) و از طرف دیگر اکثر تکالیف بیهم و امور درهم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروغیه نیز جایز نمی‌شمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره‌العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاءالله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگرچه سرآ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن . . . جوابی میداد و اقدامی مینمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را بطهران « که بهاء میگویند او را از قزوین خواسته » و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت برانزعت مجتمع ساخت با آنکه در صفحه ۱۲۹ کو اکبال‌الدریه مطلب باینجا میرسد.

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مباحثین باطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر

-
- (۱) مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای افتضاحات حاصله است که نمیشود همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قشیه بدشت را با بهام بر گذار کرده (۲) اینها از القآت بهائیان است که برای اهمیت بها بتاریخ منضم کرده‌اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بها در آن روز نبوده است.

چادرها زدند و خیمه‌ها برپا کردند و بدشت محل خوش هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگرچه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار نافعین در این موضوع متشنت (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی بابالباب بما کو رفته محبوسیت نقطه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود و نیز قره العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما . . . بهاءالله مکاتبه‌شان با باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند (۲) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مهم و امور درهم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمیشمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره العین را حکم کرده جواب کسی باشفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاءالله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگرچه سرآ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن . . . جوابی میداد و اقدامی مینمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را بنظران « که بهاء میگویند او را از قزوین خواسته » و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر زهت مجتمع ساخت با آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسند.

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبالغین باطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر

- (۱) مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای افضاحات حاصله است که نمیشود همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را با بهام بر گذار کرده
- (۲) اینها از القآت بهائیان است که برای اهمیت بها بتاریخ منضم کرده اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بها در آن روز نبوده است.

کس را هر چه مقدور است بردارد و ماکورا نمر کز دهند و از آنجا نجات...
 را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبها والا بقوه اجبار... را از حبس
 بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض وجدال و طغیان و عصیان
 بادولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع
 احکام فروعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از
 سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است
 از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد
 شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و... باب مروج و مصلح آن خواهد
 بود و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و
 همه بفهمند که... دارای مقام شاریعت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات
 و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود
 ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامی
 قوی بود و سهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم توهم
 از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قره العین میگفت
 این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس
 رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است بماند.

پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد
 زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از
 ارتداد خود برگردند و باسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدوس اینمطلب
 را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی
 نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری
 که شده برگردم و توبه نمایم این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در
 مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی
 عارضشان شده بود از حضور معاف بودند (!) قره العین پرده برداشت و
 حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی
 تمجید نمودند و برخی زبان تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند
 قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را
 موکول بملاقات ضامره (قره العین) و استطراعات از حقیقت فرمود و بعد از
 ملاقات قرار داد اخیر این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس
 بمباحنه بطلبند و قدوس در مباحنه مجاب و ملزم گردد.

کس را هر چه مقدور است بردارد و ماکورا تمر کزد دهند و از آنجا نجات...
 را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فیها والا بقوه اجبار... را از حبس
 بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض وجدال و طغیان و عصیان
 بادولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع
 احکام فروعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از
 سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است
 از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد
 شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و... باب مروج و مصلح آن خواهد
 بود و قرۃ العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و
 همه بفهمند که... دارای مقام شاریعت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات
 و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود
 ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة
 قوی بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم توهم
 از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قرۃ العین میگفت
 این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس
 رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است بماند.

پس روزی قرۃ العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد
 زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از
 ارتداد خود برگردند و با اسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدوس این مطلب
 را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی
 نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری
 که شده برگردم و توبه نمایم این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در
 مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی
 عارضشان شده بود از حضور معاف بودند (!) قرۃ العین پرده برداشت و
 حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی
 تمجید نمودند و برخی زبان تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند
 قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را
 موکول بسلاطات ظاهره (قرۃ العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود و بعد از
 ملاقات قرارداد اخیر این شد که قرۃ العین این صحبت را تکرار کند و قدوس
 بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملازم گردد.

لہذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد کہ منظور بود اما با وجود الزام و افحام قدوس باز ہمسہ و دمدہ فرو نشست و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند کہ دیگر بر نگشتند و در صفحہ ۱۳۱ است.

ولی آنها کہ طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاختہ ایشان را مضروب و اموالشان را منہوب کردہ آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها باہمان تصمیم کہ در تمرکز بیا کو داشتند از آنجا بسہ جهت تقسیم شدہ بہاء اللہ و جمعی بظہران و طاہرہ باقدوس بہازندران و باب الباب با معدودی اولاً بہازندران و بعداً بخراسان رہسپار شدند (انتهی)

پوشیدہ نماند کہ آبرومندترین فلسفہ کہ راجع بقضیہ بدشت پیدا کردہ اند و بساختہ اند همین شرحی است کہ ماہم در آن تاریخ مفلوط نوشتہ ایم و آنرا رنگ درودادہ و لکہ ہای سیاهش را گرفتہ مورد قبول زعمای بہائی قرار دادہ ایم و با وجود این بطوریکہ ملاحظہ میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسہ را در زیر پردہ مخفی دارد بشکہ بی پردہ و آشکار است کہ ہر کسی میتواند شطری از آنرا دریابد و این بسی واضح است کہ اگر اجتماع کبار اصحاب باب در آندشت بدشت فقط برای ہمین مقصد باشد کہ در این تاریخ اظہار شدہ باز مذهب بابی و بہائی را بیاکی و سادگی معرفی نکردہ کاملاً میفہماید کہ حکایت حضرات حکایت عقیدہ و دین و خدا نبودہ بلکہ دین را باز بچہ و ساختہ دست بشر پنداشتہ و حقیقت وحی والہام و ارادہ الہی را در آن دخیل نمیدانستہ اند کہ یک دستہ مردمی کہ حتی رئیس خود را ندیدہ و کلماتش را تشخیص ندادہ اند دور ہم جمع شدہ برای حل و عقد و تشریع و تقنین آن امر و نسخ شریعت قبل مشورت نمودہ بلکہ از مشورت ہم گذشتہ بقسمی کہ دیدہ میشود بین چند نفر تبانی و تصنع میشود! و اگر عبارت آن برخورد نفرمودہ باشید دوبارہ و سہ بارہ مراجعہ فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (مراجع البصر کرتین)

و ہر گاہ از این جملہ ہای آبرومند بگذریم و بشایعات بین خودشان برخوردیم کہ در مواقع مجرمیت و گرم شدن لاشہ بہائیت با ہم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم کہ مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتادہ است یا عمدتاً ننوشتہ است ولی چہ توان کرد کہ بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی

لہذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد کہ منظور بود اما با وجود الزام و افحام قدوس باز ہمہ و دمدمہ فرو نشست و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند کہ دیگر بر نگشتند و در صفحہ ۱۳۱ است.

ولی آنها کہ طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات ناخستہ ایشان را مضروب و اموالشان را منہوب کردہ آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها باہمان تصمیم کہ در تمرکز بہا کو داشتند از آنجا بسہ جهت تقسیم شدہ بہاء اللہ و جمعی بطهران و طاہرہ با قدوس بہازندران و باب الباب با ممدودی اولاً بہازندران و بعداً بہراسان رہسپار شدند (انتهی)

پوشیدہ نماند کہ آبرومندترین فلسفہ کہ راجع بقضیہ بدشت پیدا کردہ اند و یا ساختہ اند ہمین شرحی است کہ ماہم در آن تاریخ مفلوط نوشتہ ایم و آنرا رنگ و رودادہ و لکہ ہای سیاہش را گرفتہ مورد قبول زعمای بہائی قرار دادہ ایم و با وجود این بطوریکہ ملاحظہ میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسہ را در زیر پردہ مخفی دارد بلکہ بی پردہ و آشکار است کہ ہر کسی میتواند شطری از آنرا دریابد و این بسی واضح است کہ اگر اجتماع کبار اصحاب باب دو آندشت بدشت فقط برای ہمین مقصد باشد کہ در این تاریخ اظہار شدہ باز مذهب بابی و بہائی را بیباکی و سادگی معرفی نکردہ کاملاً میفہماند کہ حکایت حضرات حکایت عقیدہ و دین و خدا نبودہ بلکہ دین را بازیچہ و ساختہ دست بشر پنداشتہ و حقیقت وحی والہام و ارادۃ الہی را در آن دخیل نمیدانستہ اند کہ یک دستہ مردمی کہ حتی رئیس خود را ندیدہ و کلماتش را تشخیص ندادہ اند دور ہم جمع شدہ برای حل و عقد و تشریع و تقنین آن امر و نسخ شریعت قبل مشورت نمودہ بلکہ از مشورت ہم گذشتہ بقسمی کہ دیدہ میشود بین چند نفر تبانی و تصنع میشود! و اگر عبارت آن برخورد نفرمودہ باشید دوبارہ و سہ بارہ مراجعہ فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجمع البصر کرتین)

و ہر گاہ از این جملہ ہای آبرومند بگذریم و بشایعات بین خودشان برخوردیم کہ در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشہ بہائیت با ہم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم کہ مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتادہ است یا عمدتاً نوشتہ است ولی چہ توان کرد کہ بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی

نیست و باز بهتر است که آبرو مندترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیونیکولا نوشته اشاره کنیم. آری مسیونیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آن موقع که تاریخ مینویشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینک مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده ایم در بدشت قره العین حجاب را باین طریق برداشت که در روزی که نوبت نطق با او بودو بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد در آنروز مقراض کوچکی بخامه خود سپرده و دستور بوی داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پرده را بپندازد تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز در آنروز آرایشی تمام کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوایی که بر سر داشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بیفتند پرده فرود افتاد و قره العین در کمال قشنگی و زیبایی با زبورهای آنروزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمه) بنظرشان جلوه کرد. فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادت اسلامی یاعفت ذاتی شرمزده و از چشم بستند و بعضی بروافتادند و برخی بالعکس دیده گشادند و دل بان دلیر دادند و قره العین با اصطلاح بچنگ زرگری تغییری بخامه خود کرده گفت چرا پرده را درست نیستی؟! و فوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من خواهر شما نیستم؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده اید آری، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است. انتهى

این بود خلاصه از مندرجات کتاب مسیونیکولا ولی باید دانست که از همان دم همه و زمزمه در اصحاب افتاده از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی را پورت بیاب داده منتظر بودند که قره العین راضی و یا اقلاً توییح نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قره العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آن حدود را تا چه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سرزمین مبنی بر اشاعه فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در اینست که تمام این قضایا در بین بهائیان از مسلمیات و بدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بی حجابی زنی دفاع

کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر با مردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتی یسعیائی را بجائی میرسانند که میگویند قرۃ العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاع والازل والقدس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند. اما بعضی اینکه یک نفر غیر بهائی بنحواهد يك كلمه از این سخنان را ولو با اشاره باشد بگوید بانواع وسائل و دلائل تثبیت نموده در مقام رد آن برمیآیند اگر گوینده بکافی از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاق ایشان بیخبر است باو میگویند: این تهمت ها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیک است در مقام استدلال برآمده میگویند بوم ظهوریوم عروسی و هرامری در آن جایز است باری بقدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفر الله - بندگان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بشکارم و باچه لسان و قلم بگویم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبله شدن و حتی پیش از اینکه قرۃ العین ها را برای العین ببینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر کنایه که منعقد بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه پرده ها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد «و رأیت مالات عین ولا سمع اذن و ما خطر بقلب بشر» و اکنون که میخواهم ذکرى از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند «لا کلمه يعلم یقال» و از طرفی میگویم «لا کلمه ایقال یقبل» چه همانقسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار مینمودند البته آن انکار و دفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متأثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلا از اینکه باره از قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه و یاد کتاب اعتراضات و الانوع دیگر ممکن نیست و باهر نزاکتی اشاره شود باز خواهند گفت دشنام داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر باواره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون هرچندی يك ماچند نفر که در اطلاع بقضایا بعد کمال و یقین رسیده اند برگشته و هر کدام شطری و سطری چند نگاشته اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایه بسته و بهانه بسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را از پس

برده‌های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکوپول خودش از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته های خود را بنام فلسفه نیکونگاشته و منتشر داشته اند.



عکس آقای حاجی میرزا حسن نیکو

اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قره‌العین و قدر و قیمت آن
قره‌العین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده نماید که قره‌العین صبیحه مرحوم حاجی ملا صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قره‌العین لقبی است که سید رشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرد تا آن درجه که مشهور است دارای هوش و ذکاوت مدهشی بوده و قریحه ادبی او نزد بعضی مسلم شده مگر اینکه دو نظر در مراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم.

اول اینکه آیا باین درجه از شهرت که رسیده است واقعا مراتب فضل و ادبیاتش درخور این درجه از شهرت بوده یا بمسائل دیگری مزید این اشتهار شده دوم آنکه آیا شور و نشور او کلا منبعت از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده و بالاخره آیا واقعا طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قرۃ العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او هم بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینی بوده که آنهم بطور حتم آلوده بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد . و اگر هم بخودی خود مایل باینگونه آلاشات نبوده پس از حشر با خانوانه میرزا بزرگ نوری باک از آلاشش نموده است باری (این سخن بگذار تا وقت دیگر) بلی چنانچه گفتیم قرۃ العین تهی از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است مثلاً اشعاری باو نسبت میدهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه قرۃ العین نیست . مشهورترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است .

بشعاع طلعتك انما

لمعات وجهك اشرق

نرنی بزنی که بلی بلی

زچه روالت بر بکم

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قرۃ العین نیست مگر عده قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بطبع رسیده است و تخلص آن اینست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم » درحالتیکه تخلص قرۃ العین طوطی نبوده نگارند این مسئله را در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اینک آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست الفا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطلب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مضبوط است نمیتوان در بوته اجمال و اشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقرة العین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفهم شدند هیچ در اینست که يك بهائی بنده خدا گفت شاید صحبت لاری از

قرۃ العین اقتباس و استراق کرده و بخود نسبت داده : گفتم عجبا صحبت لاری مقدم بر قرۃ العین بوده است زیرا قرۃ العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قرۃ العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحه گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد گفتند ۶۰۰ سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد : پس از این مذاکره ترك مشاجره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد : باری فقط غزل قرۃ العین که تا کنون نتوانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم و میگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق يرجع لاهله) ولی عجلالتا ممکن میدانیم که این غزل از او باشد .

غزل قرۃ العین

گرفتو افتدم نظر چهره بچهره روبرو
شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بسو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کوبکو
دور دهان تنک تو عارض عنبرین خضت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بویو
میرود از فراغ تو خون دل از دودیده ام
دجله بدجله یم یم چشمه بچشمه جو بجو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار پوپو
دردل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا
صفحه بصفحه لابلای پرده پیرده توبتو (۱)

(۱) صاحب این غزل هم بعد از چهار سال پیدا شد رجوع بجلد سوم کشف الحیل کنید

اما منشآت فارسی و عربی اوشبیه است بهمان ترهات باب و بها چه که در آن روز بطوریکه اشاره کردیم همه اصحاب باب معتقد بودند که ضرر بدعی در نگارشات خود اتخاذ کرده باشند و آنرا کلمات فظریه و آیات منزله بخوانند و بقول یکنفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هر ادیبی را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن است اینقدر الفاظ بی مورد بیمعنی را بهم تر کیب کند و خود را عاقل پندارد؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و آثار قرۃ العین و در همان کتاب تاریخ مادر تحت نظر عباس افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده مینگاریم ولو اینکه افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات را بیدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است. (هر چند میرزای نوری در آنوقت مشهور بیها نبوده و قرۃ العین این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ماهر دورا موهوم میدانیم)

مناجات قرۃ العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

تنائیات مضیبات از حقایق اهل حقیقت در شعله و ضیاء و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لئعان و بها آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سرزداور و تحسین نماید ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یابدیع که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت با تمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مظهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند، الهی عطیه نازل از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است و آنچه قابل اعطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده مینمایم که در حقیقت مقدسه فی در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه فی در ظهور - الهی بهجتم لایق عطای سرمدی و آنکه دلیل اویم قابل عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زمبرات سرمدیه . . . بعزت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بروجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نمانوده ... الهی باید که براندازی حجاب را از وجه باقی دیومی و باید پیاشی ذرات سحاب را از طلعت

قایم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده با اجتماع برآیند و سر دعوت را اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملک و هابی که ام یزل فواره (!) قدرت در رشحان و لایزال عین عنایت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مدد مدام از نزدت نازل (!) واری که سر توصیل و دادم از حضرتت واصل الخ. اما اینکه گفته شد زنان ادبیه پیش از قره العین و بعد از او آمده اند که به مراتب از او خوش قریحه تر و دانشمند تر بوده اند شاید بیجا نگفته باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و حیاتی همشیره نور علیشاه مشهور و صدها امثال ایشان مراجعه شود دیده میشود که هر يك در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند.

زیب النساء خانم میگوید

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچه باغ دل مسا زیب دستاری نشد
محترمه دیگری از محترمات معاصر گوید :
زیبا پسرا بر خیز و بن طره بیک سو زن
کایت دهر نمی ارزد بعد از تو بیک سو زن
تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد
آواره بیک سو مرد آشفته بیک سو زن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده (۱). در نشر مقالات بدرالملوک و صدها از امثال درجراید و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهرم خدمات هر يك از این مخدرات با کدامین مقام علم و ادب و ترقی نسوان به مراتب پیش از قره العین بوده و هست چه که این محترمات پیرامون

۱ - مع الاسف در این هنگام که پروین اعتصامی جوانمرك شده بر هبری یکی از دوستان مراجعه بدیوانی کردم که بنام دیوان پروین منتشر ساخته اند و دیدم سه چهارم از آن دیوان تقریباً استراق است از اشعار رونق علیشاه که تمام کلمه رونق از آن برداشته و کلمه پروین بجایش گذاشته شده و بسی افندوس خوردم از اینگونه خیانتهای ادبی که دیگران هم از پیروان قره العین آموخته و اعمال نموده اند.

سفسطه‌های دینیه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته‌اند اما قره‌العین جز اینکه خود را در قضایای دینی انداخته و با مردانی چند بهر سو و کو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایه باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچه که یکزن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام منہم داشته از ترقی باز میدارند و اگر بگویند قره‌العین دامنش پاک بوده پس باید گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلاً نام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجه خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجا هر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچگونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این ساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند و نیز از استراق ادبی پرهیزند که بالاخره مکشوف میشود و بجای نیکنامی بد نامی بیار میآورد

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم)



تو خواه از سخنم بند گیر و خواه ملال

❖ (کتاب بیان) ❖

آبرو مندترین منشاآت باب که خودش هم بآن اعتماد داشته و آن را ام‌الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بهامیخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء در آن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نازیباست که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشا و مبدأ

سفسطه‌های دینیّه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته‌اند اما قره العین جز اینکه خود را در قضایای دینیّه انداخته و با مردانی چند بهر سو و کو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرد است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایه باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچه که یکزن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی باز می‌دارند و اگر بگویند قره العین دامنش پاک بوده پس باید گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلاً نام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجه خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجا هر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچگونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این بساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند و نیز از استراق ادبی بهره‌مند که بالاخره مکشوف میشود و بجای نیکنامی بدنامی بیار می‌آورد.

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم)

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

✽ (کتاب بیان) ✽

آبرومندترین منشاءات باب که خودش هم بآن اعتماد داشته و آن را ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بهایمیخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء در آن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مقتضح و نازیباست که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ

این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشده
خودش شروع کرد به شق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در
این نوع انشا تمدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر
میشود و ولی پس از آنکه بر سرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز
باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این او هام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را
از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد
و همه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت .

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود
میفهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ
امری نتواند چنین انشائی را ایجاد کند : ۱ - جنون ۲ - تعمد ۳ - بیسوادی
و اشتباه . نوع کلمات باب کلمات شخص خواب زده و مغیبط شبیه است و این
حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر
قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان با و این را
نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نمائیم . اگر چه
از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مایل بخولیای مذهبی و فلسفی
است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش
هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خرابها میبیند و حالات عجیبه مشاهده
مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این
اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرد و است که او شبها خواب نداشت و
همیشه یا چیز مینوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا . . .
پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب
بر روی کاغذ ترسیم و ترسیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس
باید بتمدد او قائل شد که متممداً خواسته است رویه انشا و تقریر و تحریر را
تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و کلمات بشر شبیه نیست)
مردمی که هر سخن نفهمیده و مغلق و یا دور و سه پهلورا فوق العاده و منبعث
از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را
هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه
از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جلوه میکرد
آنرا مهمترین احکام تصور میکرد .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را

خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین واقدها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه باب خاتمه میدهم و بمرحله دوم وارد میشویم .

طلیعه بیان !

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لایزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز کلشیئی از عرفان او و تجلی نفرموده بشیئی الا بنفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده کلشیئی را بشانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرد و هست بملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست بسلطان ربوبیت خود شناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را بشیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را بملیک مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او را در کنه کلشیئی تا آنکه یقین کند باینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است معجی و ممیت و او است مقدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی باولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کل شیئی بما قدر فیه او یقدر قدشیئی بشیئیه و بحق بانیته و باو (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی را و باو عود میفرماید خلق کل شیئی را و او است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او است اول و لایعرف به او است آخر و لایوصف به او است ظاهر و لاینهت

به واوست باطن ولايدرك به واواست اول من يومن بمن يظهره الله
واواست اول من آمن بمن ظهر

﴿انتهی﴾

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید میگوید خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد به آنکسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است بآنکسیکه او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواست است چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چطور خدا بمن بظهر الله و من ظهر ایمان آورده و میآورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بیهاب خدای دو آتش بلکه سه آتش معتقد شده یکجا خدا بمذاق او ظاهر کننده بشری است بنام من يظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده بآن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا میدانند پس میشود سه خدایکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میآورد. از این عبارت معلوم میشود که بهاهم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قداظهر مشرق الظهور و مکلم الظور) آورده. یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور تکلم میکرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بهار را کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هر بهائی و علائی) و اگر نظری بیهاداشت بایست اقل خدا را منزله و متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید.

باری (من چگویم يك رگم هشيار نيست) في الحقيقة انسان متحیر است که چگونه میگویند بشر ترقی کرده بشری که در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یار رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم نا گفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرومند ترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و با اصطلاح ادبیا براعت استهلالی است که باب در اول کتابش بکار برده و بقیه کتاب از این مهمتر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمیشود که بتوان اقلایك استفاده اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال

کردند و چند هزار نفر بآن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (ولو بعالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و آن هذالشیئی عجاب اگر همین کلمات را هم بکرو و بیکجهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز میگفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه والواح بهازیردوشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمده بعاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد حرفهایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آنوقت ولیعهد بود و عین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحه مقابل درج است.

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين و بعد چنین گوید اقل خلق الله علیه محمد بن المرحوم محمد رضا طاب ثراه که جمعی ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت باین بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف بجمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر گل علوم ظاهریه و باطنیه بشیخ تحقیق و تفصیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عند الله محمود باشد مگر آنکه بر نحو قضیت نه بنحو قوه امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالعرض قرار داده مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که بحرفی از علوم رسوم اهل علم و بامری از خوارق عادات عالم و قادر نیستم و کلماتی اگر باری از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه باییت امام علیه السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است و در آخرت در نار و در این ورقه حیه و تقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی میدهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا

پوشیده نماند که بعضی میگویند در صورتیکه سید علی محمد باب يك همچو توبه نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او میگذشتند و او را نمیگشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند، میگوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسك باعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی بمسامحه گذرانید که شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدست گرفته بودند خواستند عملی کنند و بسمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبراً از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که درمازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بایه و قضیه جنك قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کاملاً در تواریخ ضبط است . و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر يك از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را درمازندران بکشتن دادند . بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحريك و بدان صوب گسیل میدادند فنعم ما قال .

پس گرد بلا و فتنه انگیزته ئی آنکه زمین کار بگریخته ئی
و پس از واقعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نیریز و سید یحیی و حید و اینجا بود که هر يك قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه یا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص میدادند و خود قائم میشدند .

خلاصه بقسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اصفای آن نیران بود و جان و مال بهدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و بحسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظالم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرار سید و ناله مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابد اهمیتى ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمقصود خود شده بودند

هر گز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت‌ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب میکردند. خلاصه سخن در اینجا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بها بوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ضالین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگیخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفه نا قبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب

✽ (انتقاد) ✽

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم. هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی بسرا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچگونه دسیسه نشود و حقایق را برشته تحریر در آورد و اگر چه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (فدس ایران) صبیحه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت الله خان علانی که از پدر و مادرو شوهر بهائی خود کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه یز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق استرخدعه اهل بها و زور اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدروود گفته در صدد نگرش کتابی برآمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن اینست که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمیتوانند پیرایه هائی را که با آواره میبستند بآن بیندند چه در حق آواره

گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون با و نداده اند بر گشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی گفتند معرك خارجي دارد و بالاخره هر روز رائي زدند و نوائي نواختند در عين اينكه خودشان ميدانستند كه ياره ميگویند.

ولي در كتاب فلسفه و شخص نيكو اين سخنان را نمیتوانند گفت و بواسطه اينكه آقاي نيكو بقدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخني بگویند دور از ذهن است و ديگر آنكه بكتاب كشف الحيل اين پيرايه رابستند كه در آن دشنام داده شده ولي آقاي نيكو دشنام هم نداده است و با وجود اين اغلب مسائل آن با مندرجات كشف الحيل تطبيق يافته پس آقاي نيكو خدمتي بسزا انجام داده و بيش از هر كس اين بنده قدر خدمات ايشان را ميدانم ولي از يك نكته غفلت فرموده و اينك آن نكته را توضيح ميدهم كه آقاي نيكو در عالم صدق و صفاي خود هوس کرده است كه اى كاش شوقي افندی و ميرزا محمد علي بجای اينكه باهم بر سر اين بساط منازعه كنند متحداً اعلان ميدادند كه حقيقتي در اين مذهب نيست و سياستهاي منظور بود كه آنهم دوره اش پايان رسیده (اين بود مفهوم آرزو و هوس آقاي نيكو) اکنون عرض ميكنم آقاي نيكو اين چه هوس و آرزويی است كه شما کرده ايد ؟

كسانيكه تا كنون اينقدر مردم بدبخت بي خبر را بكشتن داده و اينهمه ساخت و ساز و حيله و مكر بكار برده اند تا يك همچو دكان رنگيني ساخته اند كه سالي پنجاه هزار تومان پول ايران را به ماوين مختلفه - تبليغ - تعمير مقام اعلى - بنیان قبر بها - اعانه باحبای امريكا ! اعانه باحبای ژاپون ! اعانه باحبای آلمان ! ساختن مشرق الاذكار (كه هيچيك وجود خارجي ندارد و احبائي نيست تا اعانه لازم افتد) اعانه بيازماندگان شهدا - بنائي بيت الله در بغداد ! (كه الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آية الله خالصي و شيعيان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمين در آمد) تعمير بيت الله در شيراز ! بنای مدرسه كرميل - و قس عليهذا بهزار عنوان ديگر از پول مردم بگيرند و ميگيرند همچو اشخاص آيا ممكن است محض رفع نفاق و رعايت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بي خبر دست از دين سازي بردارند ؟ بقول صورت اسرافيل (يكبار بگو مرده شود زنده آكبلائي) سبحان الله اگر كسي راه

مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا به تحصیل کند محض تأمین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حیل و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تأمل است پس چگونه میشود که آدمهای باین بی وجدانی که خودشان میروند در محلهای امن و زهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان يك مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علی و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود از هم چون نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟! ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسایست بردارند تازه مریدان دست بر نمیدارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و الا مادام که گوسفندی یافت میشود چرا شیرویش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد عیب نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الا واره فلیس منی) در لوع خود مینویسند زیرا می بینند هر یک نفری که بخواند بیدار شود يك ضرری است که بر مادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه بعد چهار نفر محبوس بحبس ناصرالدین شاه را ببینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم.

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانى است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علیه محمد و رقایز دی و چهارم پسرش روح الله و نفر زنجانى مذکور بوسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره باجل طبیعی مردند و دو نفر دیگر بدرویس در موقع قتل ناصرالدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع بجسد میرزا و رقایز پسرش که از محبس بیرون برده و در چاهى افکنده اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ماجسد را از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بباغ بیرون شهر طهران (ورقائیة) انتقال داده ایم و

آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همانطور که ورنه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند منم نمی توانم مدرک بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز



فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب بعمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بیاغ و ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدادند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و در عین این که خودشان هم بر دهن پرستی عقیده ندارند این حقه رازده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متوالی و خادم ورقائیه باشند . ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آنست که روح الله راهمه جا پیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح الله بقدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم تو چه خواهی کرد ؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ میکنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست !!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد آنکس که باو گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها به معراج میروم پس تو در عروج آقا به معراج اشتباه کرده ای گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و ... بلکه او شکسته نفسی میکند که میگوید به

معراج نیروم من میدانم که او بمعراج میرود .
 آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری
 ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه میدارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان
 دست از خدائی خود بردارند ؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر
 قهرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلو گیری کرده و القآت
 موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما
 منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی
 ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم و منتها
 آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند ؟
 من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما
 آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس میدانسته و میدانند که
 خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا
 ممکن است دست از آن بردارند باز هم میگویم (یکباره بگو مرده شود
 زنده آکلانی) .

آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن
 رویه تذبذب و دروئی را بقسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته
 اند که مردم بلباسی جلوه مینمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط
 است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان
 بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن
 است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند ؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه
 خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و
 ریاست نامعلومی خود را بحضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند ؛ شما کاغذ
 های میرزا احمد خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید . شما مراسلات
 علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید . شما خط شجاع الله خان علائی
 را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا بر
 گشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و
 مقالش را بشما گفتم . شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی
 خان را در مصر شنیدید . شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين
 بیپایبیت را در مصر بگوش خود اصفا کردید . شما حرفهای همان عده معدود



معراج نیروم من میدانم که او بمعراج میرود .

آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه میدارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند ؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر قهرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده و القآت موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم و منتها آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند ؟ من و شما شریک منقعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما آنها که از ابتداهم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس میدانسته و میداند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا ممکن است دست از آن بردارند باز هم میگویم (یکبارہ بگو مرده شود زنده آکبائی) .

آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن روبرو تذبذب و درونی را بقسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته اند که مردم بلباسی جلوه مینمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن است که تابع و جدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند ؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را بحضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند ؛ شما کاغذ های میرزا احمدخان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید . شما مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید . شما خط شماع الله خان علانی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را بشما گفتم . شما حرفهای عباس نعمت الله گرا و رساز و رفیقش مرتضی خان را در مصر شنیدید . شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين بیهائیت را در مصر بگوش خود اصفا کردید . شما حرفهای همان عده معدود



بهائی ایرانی را در برت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیف و عکارا دیدید . شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت بر رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما بروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید چه شد که چون ما و شما بر سر وجودان خود استوار ایستادیم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز میدادند مذهب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده برو میگذارند ؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را مافهمیده ایم وانمود میکنند که آنها هم فهمیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لحن و دشنام بیها و عبدالبها حواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم يك عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که برفقای سابق خود میرسند اظهار عقیده و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (۱) فراهم نمیکند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند ؛ بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و باین مزخرف کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده همه چیز را در وجود بیها و جای نشینان او شناخته ایست که اگر هر روز بچشم خود هزار امر مقایر بیند (چنانکه میبیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از آن بساط بردارد (ل مؤلفه)

کی توانی درید پرده و هم ؟	زان وجودیکه شد خیال اندیش
پرده عنکبوت چون بدری	می تند پرده دگر بر خویش

آری یکی گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم ؟ عجالتاً يك سوسپته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج

باستقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمیکردم صد تومان بمن قرض نمیداد یکی گفت از ارث حافظ الصبحه محروم میشوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره میمانم !! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطه نظاره به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میز نشین شده ایم دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت آزادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی انارهم لمقتدون) غافل از اینکه آنها بیبائی بودن پسرشان زنده میشوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند .

یکی گفت میدانم هر چه گفته اند دروغ در آمده ولی چکم مبتلا شده ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم میکند دیگری گفت زنم طلاق میدهد این گفت پدرم پدرم میکنند آن گفت مادرم بما درم میدهد . این گفت برادرم بر آذرم میشانند آن گفت خواهرم جواهرم میر باید این گفت جدم حدم میزند آن گفت مامم نامم نمیرد این گفت شوهرم گوهرم میشکند آن گفت نامزدم بامردم می نشیند این گفت عمم غمم نمیکورد آن گفت خالم خالم نمیرسد این گفت دایه ام دانه ام می برد آن گفت همسایه ام همشانه ام نمیکردد این گفت مشتریم کم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت ماستم در تغار میترشد آن گفت پنیرم در بازار میخشکد .

نماند جز دوسه تن مردمان دل آگاه که هیچود دیده دل هوشمندشان بیناست آقای نیکو خیلی گذشت میخواهد خیلی شهامت و شجاعت میخواهد خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم . بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بیوشد و چون حقایقی یافت باز دیده از هر بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب و ناراستی مبارزه نماید . پس آن عده که تا ایندم من و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده اند از آنطرف هم خود داری نموده و باصرار حضرات ترتیب اثر نداده و برخلاف وجدان خود قلمی نگرفته و قدمی نزده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و شما اطمینان میدهم که آنها هم روزی از پرده خفادر آیند و آنچه میدانند بنکارند خصوصاً آن

جوان با وجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آنرا برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار با قلم خودش یاد یگران بتأییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود بشما قول میدهم که امثال او بر رهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دیری مؤید گردند (۱).

آقای نیکو گرچه بنده از رؤسا مأیوسم و یقین دارم که تا یک نفر مرید بارکش هم ندارند دست از این بساط بر نمیدارند ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مأیوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خداهم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند شد که برای خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی جز غرض حقگوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خبر خودشان را میخواستیم فقط حجاب و سد ایشان يك توهّمات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلاً يك توهّمشان توهّم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته میشود و از اینست که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که باین شدت صدارا بلند کرده اند یکجا میرسند آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم علاقه شان بدنیاز زیاد است خصوصاً باین اوهامی که هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس غنی شده باز از معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتی که سرگرم تبلیغ میشوند هر چه بزبان شان آمد میگویند و نمیفهمند چه میگویند.

اگر عده است دم از کرو رو ملیون میزنند در حالتی که شما میدانید

(۱) - مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چند ماه بعد از طبع این کتاب موفق بتألیف و نشر کتاب خودش موسوم بکتاب (صبحی) ولی رهبر و یزدانی کاری نکردند رهبر برای خاطر یزدانی و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطان و دیر مؤید بجهت نافع می یعنی دور ماندن از فهم خود.

که هیچ مذهب كوچك باطلی هم عده اش باین كهی نیست و اگر عده داشتند اقلاً در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند باشش هفت یا منتهاده هزار جمعیت مشتت که هر ده نفرش در يك دهی در زیر هزار پرده دین بافی میکنند و همه از ادانی خلقت نمی توان عرض اندام کرد اینست که تمامش از راههای دور دروغ میبافند و باطراف میفرستند و اتفاقاً دروغ را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند و بهار ابعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاك بدامنهای پاك دراز کردن کار دیگر ندارند بقمی که شما میدانید چه کسانی را از داخل و خارج بخود نسبت داده و میدهند در حالتی که ثابت شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلاً بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشد یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یک نفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هر چه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است با احکام و حدود هر عاقلی میدانند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند اگر آنها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح و خورشبنخانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه های پاك از هر آلاشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابداً مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمان شدت در بین حضرات شایع گشته .

باری سخن بر سر این بود که باین اوهام و ضمفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد اگر امروز بلجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیر خواه را نمیشنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شمارا نمیخوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصاً برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملاً تابع معارف عمومی شود و تزویقات خصوصی از میان برود و لا حول و لا قوة الا بالله .

مرحله ثانیه در تاریخ بهاءالله

میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاءالله می گویند درروز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب بمیرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت او را با ولادت باب که گفتم روز سیم محرم ۱۲۳۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن دوروز بهائیه با کمال احتیاط و هراس عید میگیرند! اما در اینکه آیا واقعاً بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر بمصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه بعمل آوریم برخوردیم بچیزهائی که کاملاً این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه میدارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین میشنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمدالدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند (۱)

مقصود بر سر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده است باینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابدأ بعضی نیست تاموقمی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تا اینکه برخوردیم بشخص مظلومی که او از پسر میرزا رضا قلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آن ماه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا حسینعلی را هم بحجی میرزا حسین و یا حسینعلی موسوم ساختند.

اینجا بود که بر جعلیت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست. مثلاً آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم

۱ - اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمدالدوله خواجه است که قبلاً ذکر شد.

بیست و یکروز یا دوز روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده‌اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسباندن بمولود باب که يك تیرچند نشان زده باشند :

۱ - اینکه لقب حجی را بمورد انگارند و از آن لقب که بنظرشان نيك می‌آمده خلاص شوند .

۲ - اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر بایسها برای باب عیدی میگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز وعیدش مهتر و مفصلتر شود .

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مقید را در دوز روز متوالی (ولی بفاصله دو سال) بوجود آورده که دو روزش یکروز محسوب شود ؛ و این سخن از نصوص مضحکه بها است که میگویند (این دو یوم عندالله يك یوم محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو یوم چطور يك یوم محسوب میشود ؟ !
مجملا بها بقول خودشان دو سال تمام و بقول دیگران دو سال و بیستروز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند . زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی با اطفال دبستان چوب نزنند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف (۱) است و در آن زمان که بخواهد قدم بعرضه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب با اطفال زده نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم با اطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد . از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجرا خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را از نصوص مسلمة بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سرأبنا

۱ - معلوف از غلطهای چاپخانه است و درستش معروف اما از پس غلط خویست بجای گذاشتیم .

بیست و یکروز با دوزخ فاصله است پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسباندن بمولود باب که يك تیرچند نشان زده باشند :

۱ - اینکه لقب حجی را بمولود انگارند و از آن لقب که بنظرشان نيك میآمده خلاص شوند .

۲ - اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر باینها برای باب عیدی بگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز وعیدش مهمتر و مفصلتر شود .

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مفید را در دوزخ متوالی (ولی بفاصله دو سال) بوجود آورده که دو روزش یکروز محسوب شود ؛ و این سخن از نصوص مضحکه بها است که میگویند (این دو يوم عندالله يك يوم محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو يوم چطور يك يوم محسوب میشود ؟
مجملا بها بقول خودشان دو سال تمام و بقول دیگران دو سال و بیستروز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تلذذ و تاز از لایها باز شده بر بها حمله کرده اند . زیرا باب در کتاب بیانهاش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی با اطفال دبستان چوب نزنند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف (۱) است و در آن زمان که بخواهد قدم بر عرصه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب با اطفال زده نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم با اطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد . از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجرا خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که از موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را از نصوص مسلمة بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سر آتیا

۱ - معلوف از غلطهای چاپخانه است و درستش معروف اما از پس غلط خوبیست بجای گذاشتیم .

هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود ؛ (این یکی از وقایعی است که بوی جنون میدهد)

اما میرزای نوری مدعی شده است که من بظهور الله مذکور در بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم !

از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بها هم میدانسته یا بها بی دین و عقیده و معتمد بخصا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و مورد است که گفته شود آقای نوری شما که دوسال از باب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات بیان و بشارت باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید ؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده .

خدا رحمت کند قانانی را که در مطایباتش شرح میدهد حکایت آنکسی را که از سنش پرسیدند و گفت میگویند بیست امانیست تا آنجا که سائل می گوید از بس بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب افش .

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعی که ندای باییت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و بقسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشاء را بیفزاند خود آموخته بود علاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی بقول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا انظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی میان دوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخنی میاموخت .

اما در اینکه او از چه زمان بسید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبالغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده میشود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوایل محبوسیت باب بها با و توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد .

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند در بادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان بافی بسید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبسط از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود لهذا در صدد برآمد که از جانفشانی و فداکاریهای اتباع باب

استفاده نموده تزلزلی درازکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرسی و امثالها کوششها کرد و بولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات بچنگ دولتیان مبتلا شد و یکدفعه هم در درجرحس شلوچوب خورد و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد تا آنکه محمدصادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله ورمی بر او نموده نتیجه آن شد که تیر ها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها بحس سیاه چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیله میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها بشفاعت سفیر روس از حبس خلاص و ببغداد با عاقله اش تبعید شد در بغداد تاچندی ساکت بود ولی بایبهای متواری و منفور از جامعه تکتک ببغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل میرفتند و تحریک میکردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمی کنید باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان سلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایبها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و هیچ وسیله نمیتوانستند خود را باز بجامعه ملحق کنند دست از این دو برادر برداشته هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند این مظهر حقه از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبعوث شد؛ زیرا دیدم ماده گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بایب های بسته گریخته بقدر پنجاه شخصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طوای نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترور کرده مخفی میکشند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تابا هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنه ها و قتل ها را بدیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی و انمود میکردند. مجملایر این حرکت باز گرد فتنه برخاست و غبار آن دامن خود و اصحابشان را گرفت و دولتیان ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست تر کمانی - آقای کتک خورده

از ابتدائی که میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست تر کمانی با آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار است که دزدهای تر کمان مشهور است که چون از چپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند و واژ گونه می کوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژ گون زدن مشهور شده و حکایات آقای کتک خورده را که متضمن سیاست تر کمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود و پدرش مصداق دارد

گویند آقای و ارد سر طویله شد و نو کر خود را مورد خطاب و عتاب قرارداد که چرا اسبها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد نو کر پیمانه صبرش لبریز شده آقا را در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی باو زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد میشد نو کر از روی سینه آقا برخاسته بکناری ایستاد و حالت مظلوم میرا بخود داده مردم میگفت ای آقاچه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقا دید در حضور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشاندن گرفت و همی گفت من چنینم هر نو کری که درست خدمت نکند او را میزنم تو میخواهی بمان و کتک بخور و الا از پی کار خود برو.

عباس افندی آن مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیه مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن میگيرند و باطراف اعلان فیروزی خود را میدهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست تر کمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را در تحت تضییق کشیده باسلامبول حرکتش دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شده و مریدانش را واداشت نگاشتند که جمان مبارک در آنوقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمجامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را بجهن و سرور مأمور کردند در حالتی که آن ایام ایام کتک خوردن این آقا

بوده و حرفی از بحث والواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال و از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب میشود بقسمیکه اگر یادورین نظر و نظر دورین در زوایای تواریخشان بنکریم می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل و از گون را سوار کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال بفرانسه نشد و برخلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب تر بود آغاز نمودند .

با آنکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزرایش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق العاده خاضع و با اقلامتجبر بوده اند در حالتی که بقدری عثمانی ها بابشان در باب عالی بنظر حقارت نگریسته اند که از وصف خارج است .

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زبردوشکی دارند یکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده در آن دولوح است و مخاطب آن مجهول است در یکی (ان یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده) بهائیهها میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ؛ در این دو لوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده اند . در این مدت یک نفر نگفت که این الواح و خطابات چیست ؟ ولو آنکه زبردوشکی بوده و جز چشم بعضی از گوسفندان بها (استغفر الله بندگان خدا) چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت و قورتهای افندی در مقاله سیاح چیست ؟ یعنی اگر در باربان اسلامبول بطوریکه در مقاله است احترام از (جمال مبارک !) کرده اند این شکایات بها چیست ؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیسهای عباس افندی در مقاله چه مورد دارد ؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگورا مفتضح میکند و این از آن موارد است .

اینك شأن و شوکت بهارا که در نظر سلطان عثمانی داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که بشرکی صادر شده و ما آنرا بازحمانی بدست

آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته ایم تقدیم خوانندگان میداریم تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود.

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده غیر مشروع بچه راهها سیر میکند؛ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا بدرجه که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد و بجهت مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در حالیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد به ما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است بر رساله ابن ذئب و بخوبی معلوم میشود که يك چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و برابر باب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قیافه را باخته و خود را مو هو ن ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع بادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملاعلی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدامیدانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آنرا شنیده اند.

خلاصه پس از آنکه ملاعلی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس در آمدند و این سخن را بهر لای خود را برت دادند به قیافه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام در چند لوح ولی آنچه را خودم دیده ام در يك لوح میگوید - شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگری در طهران خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوری که دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیبحث در اینگونه مسائل نداریم و بهتر است که ترك اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم مسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست. سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظریکه بحضرات داشتند این نظر بود که اینها يك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از

ایشان گرفت که در خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرأ بنشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طوره سی) تألیف رامی بابا بکواکب الدریه نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم .

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب مهتد بنیان الدوله والاقبال مشیدار کان الامارة والاجلال المهفوف لصنوع عواطف الملك الاعلیٰ ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشانسی حائز و حامل اولان وزیر حسین پاشا ادام الله اجلاله و فخر الامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحب الامرو والاحتشام المختص بمزید عنایة الملك العلام میر میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی شان ذیشانک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه الثراب المشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توفیق رفیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدما ایرانده بابی قامیله بر مذهب ظهور ایدهرک بر نازک عیالندن بعض رینه ایران دواتجه رجارات ایدان یکی مثللو برازی نه طرد و دفع انوان قلمری جهته بولردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادرلری و رفقا سی حمله ادرنه به گوندلر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقندن مخرج آقا جان بک (۱) ایله قره باغلی شیخ علی سیام (۲) و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس (۳) و عبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولونه سیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام (عاده مده تشکیل اولنان قوم سیوند تدقیق اولوند یغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و باللرینه و کندولرک احوال و افعال لرینه نظراً مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کندوسنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نبوتی متضمن مهدیلک ادعاسنده بولوند یعنی اگلا شلمش بومثللو ارباب ضلالک شو بولده حرکت

۱ - مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی باواهی است ۲ - سیاح مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته ۳ - غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده .

قیامگیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامك اغفالی مقصدینه مبنی اولدیفنه
بنادیوان حرب احکامی اقتضاسنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم
کلمش و اگرچه مرقوملرک علی صبح ازل امرلریله مقتدی اولملرینه نظراً
برنجی طوبخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغا جان بك ترویج
افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمستندن ناشتی ایکنجی قره باغلی شیخ علی
صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نامدیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح
ازلک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح
ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و
خدمتکارلرندن درویش علی دم کیمسه لری دخی فضلہ اتباع و اقتدایله
اوچنجی درجه ده طو تولملری لازم کلورایسه ده عبارتہ قانونیه ده علی الاطلاق
اول اتفاقلر دیولنان کولنن کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعییننه
لرزم کوسترمش ایدیکننن جمله سنک محل بعیده یه نفی ابدایله دفع و تفریسی.
و فقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولدیفندن
بولر کیده چکری محللرده حبس اولتمازلرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده
گزه رک برطاقم کسانلی اضلاله اجتناسارایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله
محبوس بولوندیریله حقشرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلمسی قومیسسیون
مذکور جانبندن بامضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعاً مرقوملر بولند قلری
محللرده گرک اهالی و گرک بربریله اختلاط ایتدیرلره مک اوزره قلعه ایچنده
برخانه ده اقامت ایتدیرلک و هیچ بر کیمسه ایله اختلاط ایتدیرلره سنه دائر
مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص
مرقومه عکاو ماغوسه قلملرینه موبدانفی و تفریبلری بالتسبیب کیفیت طرف
شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان برمنوال محرر اجراسی خصوصنه اراده
ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبسنجه اشخاص مرقومونندن صبح ازل ایله
رفقا سنک قبریس جزیره سنه نفی و تفریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیق
قلمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری مشار الیه سنه مرقومونندن شیخ میرزا
حسینعلی و آغا جان بك و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا
محمد قلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ
موبدا عکایه نفی و از ساللرینه رؤیت ایلیه سزه سز که متصرف
و نایب مومی الیهما سز مرقومونک اول طرفه وصوللر نده قلعه
ایچنده برخانه ده موبدا منفیاً اقامت ایتدیرلسنه هیچ بر کیمه ایله اختلاط

ایتدبرامه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده معمل
آخره حر کنلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف
مقدوت و وصول لرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریراً فی یوم الخامس
من شهر ربیع الاخر سنه خمس و تمانون و مائین و الف .
توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که باید آنرا اغلاط
مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکیبی نداریم باصلاح آت
اقدام نمودیم .

عکس کسانی است که
اسامی ایشان در فرمان
مذکور است با استثنای
بها و ازل و باضافه عباس
افندی و برادران کوچکش
که در وسط نشسته اند و
این عکس در ادرنه در
همان اوان حرکت و
تبعیدشان گرفته شده است



☆ (تنبیه) ☆

پوشیده نمازد که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره با اهمیت ایام
توقف ادرنه کرده میگوید مأمورین خارجه نزد بها آمد و شد میکردند و او
را اهمیت میدادند و حتی یکوقتی شفاهاً چیزی از او شنیدم که همان را در
در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و
آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیابت قونسل
فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما
از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را با اروپا بریم و بها استنکاف کرده .
اکنون میگوتیم اگر اینهم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است
براینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام
است و میخواستند او را آلات سیاست خود سازند و اگر او آلات سیاست بعضی
نشده برای بعضی دیگر آلات شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه
فکر باطن و سیاست خائنانه خود را علنی نکرده باز حسب مفرطش بر سیاست

ایتدبرلمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و غطوه واحده معجل
آخره حرکت لرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف
مقدوت و وصول لرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سر تحریراً فی یوم الخامس
من شهر ربیع الاخر سنه خمس وثمانون و مائین و الف .
توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که باید آنرا اغلاط
مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آن
اقدام ننمودیم .



عکس کسانی است که
اسامی ایشان در فرمان
مذکور است با استثنای
بها و ازل و باضافه عباس
افندی و ویرادران کوچکش
که در وسط نشسته اند و
این عکس در ادرنه در
همان اوان حرکت و
تبعیدشان گرفته شده است

❖ (تنبیه) ❖

پوشیده نماند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره با اهمیت ایام
توقف ادرنه کرده میگوید مأمورین خارجه نزد بها آمد و شد میکردند و او
را اهمیت میدادند و حتی یکوفتی شفاها چیزی از او شنیدم که همان را در
در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و
آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیابت قونسل
فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما
از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را با اروپا بریم و بها استنکاف کرده .
اکنون میگوئیم اگر اینهم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است
بر اینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام
است و میخواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی
نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه
فکر باطن و سیاست خاندانه خود را علنی نکرده باز حب مفروض بریاست

سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش برکنار رفته و شاید این معنی را در طی يك قطعه عكس دیگری که درج میشود بیاییم عجلتاً همین قدر می گوئیم که ممانعتهای شدیده که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده و تأکید مینماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست ترکمانی و نعل و از گونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداً سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی منصفی میشود کسی ملتفت نباشد فضل از اینکه پیروان خود را هم میشناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقها داده و اینست که هر يك از اتباعش که توانسته اند خود را در يك گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند و لو بعنوان جاسوسی بوده فروگذار نکرده اند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند و الا از وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوای بر سر داشته و هنوز هم جانشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را مقیّب مینماید.

ولی در آتیّه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست نایاب ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایران را برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دوسه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافته و با اصلاحات موفق شد و بازارها و در بازارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تأسی خواهد کرد عجلتاً ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد ! اکنون این مقال را بدین دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام و امروز نتیجه میدهد بیابان میرسانیم (دو بیتی)

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار باز شد دفتر فجری بزبان اسرار
عنقریب است که صبح آید و خورشید دمدم راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دورویی

در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل

است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده مشهورترین کتب میرزا بهایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله ابن ذئب با اصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبدالبها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبدالبها طبع و نشر نموده و این را در جای دیگر توضیح میدهم. طرز نگارش و نشر این کتب برخلاف همه انبیای که برخلاف همه نویسندگان یکتا طرز خادعانه و دروئی بوده که نظیرش در عالم دیده نشد.

(کتاب هفت وادی)

مثلاً کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطار است که از نظم بشر آورده و کلمات سایر عرفا را بآن مخلوط و ممزوج کرده و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظم را بایشان میدهند که نشر نمایند و اتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغولم بکرات دیده‌ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نشر میکنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیة آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی که بقبول آقای نیکو خوب بوده همه را یکدفعه یازده وادی نام مینهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تأویل عجیبی است که بر نام گنجشک جسته ! و طالبین باید بفلسفه نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وانمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است ! (۱)

(۱) از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربان کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ دخلی بیهائیت ندارد از جمله آنها همین هفت وادی است که میرزا حسینعلی بها بخود نسبت داده و معلوم شد اینهم سرقت یمنی است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و بخود منسوب ساخته و آن کتاب آلان در نزد من موجود است .

(آینی)

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزاخدا در سلیمانیه و در کوه سرکلو انزوا داشته در آن گوشه فراغت این دوهزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه باک نویسن کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و با وجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعه ایقان را بخوانید تا بآخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذكور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحر العرفان الخ) و ختم میکنند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از اینکه مطالب آنهم عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین و انمود شود که او طالب ریاست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناک بوده اند و دوم و انمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیا است و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم و با متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تاچه اندازه باینگونه خدعها پایند میشوند .

الكلام یجر الکلام

در کرمانشاه روزی شخصی نزد من آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دورویی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت میدانستم بر شمردم گاهی از حجر سخن گفتم و دمی از شمس و قمر و گاهی از بیضه شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا . وقتی بحمام مار بهاش بردم و دمی مهرهای سلیمانیش بر شمردم گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلاش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را بر شمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمس بردم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم و دمی از طلق و عقاب تنقید کردم گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که

خذاالفرار والطلقا
اذا مزجتہ سحقاً
و شیئاً یشبہ البرقا
ملکت الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذاالحدید المزغفر وزنجارالنحاس الاخضروا جعل بعضه ماء و بعضه
ارضا و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خواندم که
از طلق درهمی وز فرار درهمی
پس حل و عقد کن تونه با کوره و دمی
بالاخره شنونده دیوانه وار نعره بزد و از جای خود برخاسته خویش
را بر قدمهای مبارک من ! افکند و دامان کرمم را گرفت که ! کسیر اعظمش
بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم و یا شمس در کیسه اش
اندوزم بدو بیضائی آشکار کنم و صمغ بیضا و همرائی بدیدار سازم (نامحر و مش)
نکنم و مایوس و مغمو مش نمایم .

لہذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد بمراد دل
خواهی رسید و او در مدت نہ ماہ ہر روز آمد و ہر شب رفت ہر صبح
آستانم را بوسید و ہر عصر چیزی از من پرسید ولی آخر مقدر نہرد
(زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها استفادہ کہ از من برد آن مقدار عمری بود
کہ در معاشرت بامن ہدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی وجدان
بودم کلاہش را میربودم و گوشش را میریدم زیرا نسبتاً بی چیز نبود جز اینکه
این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز از بیطمعی خود خوشنودم
و او ہم چون طمعی ندیدہ هنوز دل نبریدہ و پس از دہ سال میشنوم کہ
چون نام مرا شنود آب در دیدہ گرداند و گوید آوارہ نخواست این صنعت
را بیا یاد دہد والا دارا بود !! و بہرہ کہ من از اینکار بردم تکمیل تجربت
بود کہ دانستم آدمی بدمی فریب میخورد و بہا از ہمین راہہا نفوس اولیہ
را فریب دادہ .

☆ (بازگشت بمطلب) ☆

باری سخن در این بود کہ این انزوای میرزا بہا کہ فقط برای تألیف
دوہزار بیت کتاب ایقان بود یا شر کردن ہفت وادی شیخ عطار بصورت
و انمود شد کہ محض تکمیل صنعت کیمیا است و این بود کہ در مراجعتش
بیفداد دست ہا بدامانش دراز شد و پنجاہ شصت نفر از بابیہای جستہ گریختہ
مقیم کویش شدند و شب و روز جان میکنند و کسب میکردند و نیمی از

دسترنج خود را به میرزا خدا میدادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند و هر کس هم با ایشان طرف معاوره کنی و شفاهی میشد از دور و نزدیک باو میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است !!

حالا به بینیم آن کتاب ابقان که نتیجه دوسال عزالت بود بچه صورتی

نشر شد ؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب در باب بابت همشیره زاده اش شبهه داشته و سئوالاتی نگاشته و بفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آنرا هم گاهی برساله خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

❖ (کتاب اقدس) ❖

واما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملا علی اکبر و زین القربین و مشکین قلم است که کتباً و شفاهاً هر چه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیش نهاد میدادند و او در قوالب الفاظ عربی در آورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت میساخت و عبارت میبرد و اخت و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود آنرا از تأییدات ما بدانید.

باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی بها در ابتدا بكمك برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسرهایش بكمك ایشان انجام می یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقاخان خادم کاشانی سرزده است و از این است که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و دوش و انشا و تاویلات و عرفان بافی نظم و نثر این ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف وارده بارده بانسان میفهماند که این احکام و مطالب از قریحه بکنفر و بقوة الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل نیامده چنانکه گفتیم بکجا در اقدس حکم زنا بنه مثقال جزای نقدی تعیین شده و بکجا در رساله سئوال و جواب حکم آن معوق

و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملاً مورد توجه میشود (لو کان من غیر عند الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً) و مهمتر از همه اینکه آثار اب و بها بجای اینکه سهل و ممتنع باشد صعب و مبتذل است از فرط تعقید و ابهام و تکرر در لفظ و سایر معایب کلامیه

(مین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت و صلاح و دستور العمل گانی نیست برای مقصدی و عریضائی است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها در ضعیف خطباتی است که بصورت وانمود میشود که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب میکند و گاهی هم اسم میبرد « ان یا ملک الروس اسمع نداء الله الملك المبین القدوس » و یا اینکه خطباتی بملکه لندن (ویکتوریا) میکنند ولی هنگامی که در روح این کلمات استقصا شود دیده میشود که بشهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشك بیرون نیامده و تازنده بود تا کید میشد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا یکسری نمیدادند مگر آنکس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که بناصر الدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عیناً این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره مینموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح بآن استدلال نموده : آری خراشید گفت در این صورت او مردم مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده و عرض میکنم اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف مامورد تکذیب نخواهد بود که گفته و میگوئیم طریقه بهائی مذهب نیست و بر رویه ادیان انبیاء عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذهببانه ایست که برای استفاده شخصی اتخاذ شده و ما عاجلاً تا همین حد مسلمش سخن میرانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته دست

پدرش بود خوب بود میدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد
نسلا بعد نسل و بدون شبهه این بار سنگین تنگین را عاقبت همان گوسفندان
هم ازدوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما
را مجال تطویل کلام در این مقام نیست

مجملاً برگردیم بموضوع کتب والواح که تا کنون يك كتاب و لوحی
از این بدو بر بطور سادگی و آن قسم که بوده نشر و اشاعه نشده است
☆ (کتاب مفاوضات) ☆

مثلاً مفاوضات عبداللها که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود
شده است که مسس بارنی مادام مسیو دریفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و
عباس افندی مرانجلاین جوابها را داده است باینکه اگر هم چنین بود اهمیت
نداشت زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن کتاب موجود
است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن يك كتاب نوشت معیناً این
وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این سخنان صحبت بر ناهار باشد بلکه
نتیجه نگارش سالی سه چهار است نه صحبت بر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳)
میلادی که از لندن بیاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مسس بارنی
دریافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلوا ایرانی مهمان کرد
در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم
میشد چند مدت در عکا ماندید ؟

فوری از روی سادگی جواب دادم بیش از چند روز توقف نکردم
و مفاوضات را پس از چندین سال سر کار آقا نزد ما فرستادند و فرمودند این
کتاب برای ایران خوب است و میخوانیم تمام شد در مشرق مشهور شود لهذا
بنام شما میل داریم طبع شود !!

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده
مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات او
را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم

☆ (توضیح مختار) ☆

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی راجع بتأویل
آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع بمقائد اشاعره و وحدت وجودی
و تمسخری و امثالهم که کلمات مجمله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و
تجمع بیاب شده گاهی ضرداً للباب بعضی از آن کلمات مورد انبات و گاهی

در محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کند از عهده بر نیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده است مثلاً شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حسن و الهام - و ما را در این سفسطه های آقا دو نظر است .

☆ (نظر اول) ☆

اینکه این سخن بافته فکر و بافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میرانیت آنها سخن گفته است و به علاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است .

☆ (نظر ثانی) ☆

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان بسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی مطلقاً بوجود برهان قائل نشویم و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلائل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص میدهد و سراب را آب می انکارند - و نتیجه این میشود که اگر مثلاً کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا اقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قماشان رفته باز بدیده خود دید (مالارات عین) و خواست آنچه در اندیشه است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شما با شکیاه دیده اید یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بهارا که با درویش مأوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها در القاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری باو

بگویند عقل خطا کار است ؛ بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلاً عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز بظهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بعیداً رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قنیه مستور مانده باشد و بالاخره امامزاده حیفاً مصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند عقل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگویند که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدیم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبهاسماع کردم فلان صحابه خاس چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدق والكذب) نمیتوان بر اقوال اعتماد کرد و او آنکه بمقام توانر رسیده باشد ؛ و اگر کسی گوید باللهام که در مقام هم میتوان و بعد از تعبیرش کرد دریافته ام که مثلاً میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه يك نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه .

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آنوقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که از متخذ افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبهام برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که نیک اقتباس را هم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نمود و در خاتمه این راهم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را در بونه الهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید ؛ و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالبهام شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را باچه مدارک و میزاننی دریافته اید ؟ علیکم بالجواب

و چون عبدالبهام از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امر الله ؛ که میخواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه بکفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ابتدایش میکنید همین يك کلمه را جواب گوئید با اینکه شاید سؤال ما را هم نمیفهمید تا برسیم باینکه بجوابش قادر باشید

یا نه) آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء سه ناقص و ناتمامند خود عبدالبها باچه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است ؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شمارا هم بیندم که نگویید اوقفه بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند و گفته اند پس باید بگویید که آنها باچه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟ (۱)

☆ (حل قضیه) ☆

برابر باب کیاست و فراست میرهن است که هرچند این موازین اربعه هر يك بتنهائی ممکن باشد خطا کنند یعنی در میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همه مدرکات او بر خطا و ناقص و ناصواب است . مثلاً گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است يك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشنود و میشناسد ولی فی الفور خطای او را قوه دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص میدهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان حین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست سراب است یا عقل تصور خطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش میفهماند یا نقل خطا میافتد و روایت ناصوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کجکاوای برآمده خطای نقل را ادراك و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میآورد و با الهام که ما بوجدان تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد بحس خطای آنرا میباید یا آنکه عقل میفهمد آن مدرك و ملهم از تخیلات واهی بوده است و بالاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح میدهند .

مثلاً بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بهاشنیدم و کلمات خوش

۱ - در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سیم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب جناب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هر کس دیگر هم هرچه پرسیده بلا جواب مانده مانند پرسشهای جزیره برچم زیرا شوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جز مال الله منظوری از نگهداری امر ندارند !

آب و رنگی دیدم که بکمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که يك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیه او این ملت فرسوده راه ترقی پوید و لی هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر یافتم یکوقت شنیدم که عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم باروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و اوجز تملق و چاپلوسی باروپائیان و امریکانیها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق و ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهه نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پپوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلاً عقل میگوید بکنگری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کنیری را مضیع اراده خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد افلا میتواند آنرا مستور دارد و اگر بداند از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالحس والعیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمیتواند از خود جلوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - وای حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه بییان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاصی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر بایکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا

خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین هر يك که مدرك و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده اند اولاً چرا عبدالبها اینرا توضیح نداد و بدامن روح القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟ ثانیاً همانطور که اوباهمین موازین ناقصه بالانفراد و کامله بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم تشخیص داده و میدهند و بطلان ایشان را شناخته اند و میشناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است و الغاء موازین برای ایشان چه نمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی افندی که دیگر چکیده خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است.

اگر میگویند فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلاً حس ذائقه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در اینصورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراك حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و من مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شماست باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید؟ مردمی که موازین ایشان ناقص و خاضی است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی برایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شما ی فهمیده از جان و مال مردم نفهمیده چه میخواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب بزعم الاحباب؟

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوران متفرقه و مبادی متشکته و مقتبسه ایشان را بمرحله سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تألیفاتش که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح منفرقه او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقریین در عکا بوده اند.

ولی معاون عباس افندی در تألیفاتش میرزا ابوالفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر

ایام مخمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند
جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده معیال و مکار بود و بنا
وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب
مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالیهها به آنها تثبیت کرده مبتکر آن
میرزا ابوالفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد
بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی
مانند آثار عباس افندی مفلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابوالفضل
را هم بیک جمله میتوان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و
دیباچه آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام
ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطه طلوع دوائر اعظم عالم قیص
جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل
گردد ! الی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها
در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت
و براتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بجنگ عمومی کشید و
همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصان
بر روی آن نهاده خویش را محبتگر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالیهها در الواج
اروپ و آمریکا خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بجنگهای
خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال
میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله اوهامی
که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده
و او گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد است که همه اینها واقع شد
مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را
انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعدی نموده
تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یک دسته تصنیعات و ادله ساختگی
که فقط بامهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی
با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معنأ هر دو مفلوط و مغالطه است
و فرائد صورتاً مربوط و معنأ مفلوط است و بالنتیجه هر دو ثمره شجرة تمنع

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح عمومی برپا شد مزده

ایام مخمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند
جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده مجیل و مکار بود و با
وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب
مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالیه به آنها تشبث کرده مبتکر آن
میرزا ابوالفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد
بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی
مانند آثار عباس افندی مفلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابوالفضل
را هم بیک جمله میتوان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و
دیباچه آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام
ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطه طلوع دوزخ اعظم عالم قیص
جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل
گردد ! الی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها
در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت
و مراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بچنگ عمومی کشید و
همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبان
بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالیه در الواح
اروپ و آمریکا خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بچنگهای
خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال
میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله او هابی
که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده
و او گویند در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد است که همه اینها واقع شد
مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را
انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعدد نموده
تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یک دسته تصنیعات و ادله ساختگی
که فقط بامهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی
با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معنأ هر دو مخلوط و غلطه است
و فرائد صورتاً مربوط و معنأ مفلوط است و بالنتیجه هر دو ثمره شجره تصنع

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح عمومی برپا شد مؤدبه

باد که شلیک وحدت عالم انسانی بلند گردید !



عکس میرزا عباس مؤلف دروغی هفاوضات

قلب ابوالفضائل

شاید بندگان خدا ! بگویند میرزا ابوالفضل چه قلبی کرده است جواب اینکه گذشته از ساخت و سازهایی که برای حضرات انجام داده شخصاً هم در همه جا بلباس های مختلف و انواع دروغی مشی نموده مثل اینکه عین منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده

۱ - از جنگ عمومی گذشتیم و صلحی ندیدیم و هم اکنون با جنگ دوم مواجهیم که صد برابر از اول بدتر است و اینک سال چهارم است که بسبب جنگ اروپا تمام مردم دنیا در عذاب الیمند پس انب بر آن ابلهان که دیدند و می بینند که پس از صد و دو سال از طلوع باب دنیا یکقدم بصلاح نزدیک نشده و (هر دم از این باغ بری میرسد) باز خود را معطل این سخنان بی فز کرده اند !!!



عکس میرزا عباس مؤلف دروغی مفاوضات

قلب ابوالفضل

شاید بندگان خدا ! بگویند میرزا ابوالفضل چه قلبی کرده است
چرا باینکه گذشته از ساخت و سازهایی که برای حضرات انجام داده شخصاً
هم در همه جا بلباس‌های مختلف و انواع دورویی مشی نموده مثل اینکه عین
منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده

۱ - از جنك عمومی گذشتیم و صبحی ندیدیم و هم اکنون با جنك دوم
مواجهیم که صد برابر از اول بدتر است و اینك سال چهارم است که بسبب
جنك اروپا تمام مردم دنیا در عذاب الیمند پس اف بر آن ابلهان که دیدند
ومی بینند که پس از صد و دو سال از طلوع باب دنیا یکقدم بصلاح نزدیک
نشده و (هر دم از این باغ بری میرسد) باز خود را معطل این سخنان
بی‌مغز کرده اند !!!

میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است : و اینمعی از کتاب در البیهة اونیز یافته میشود ونیز د کتر محترمی که الان در طهران است گفت اورا در همدان دیدم که بنام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا و بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته وانمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی وانمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجیبی نباشد که مرید هم با و اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ایه فما ظلم :

(شاهد قضیه)

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنرا بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی باماهم سفر شد و اورا نمیشناختم روزی صحبت بمیان آمدم و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تمسک کرده بعدی تمجید از خلفای راشدین نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا بر ایم حکایت کرد در صدد تحقیق حالش بر آمدم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا فحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومی انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرتهای سوم و چهارم بد ضرری از ما متوجه اونمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بها تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت از هرجا سخن رفت از ملیون و کروار گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم اورا بغمز و لمز بی نهایت چسبانید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم می شمرد و اتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حالهم سی سال است که هنوز وعده سه سال میرزا منقضی نگشته شاه و وزیر که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلا میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته

میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است : و این معنی از کتاب در البیه او نیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همان دیدم که بنام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بعضی اینکه یکی وارد میشد آنرا در بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته و انود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بدکتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی و انمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجیبی نباشد که مریدم باو اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ایه فما ظلم :

(شاهد قضیه)

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزرا کرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همراه سفر شد و او را نیمه شناختم روزی صحبت میان آمد و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که می گفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده بعدی تمجید از خلفای راشدین نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی با این درجه سنی متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا بر ابرام حکایت کرد در صدد تحقیق حالش بر آمدم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا فحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومی انتقاد از امرها بود و چون در معاشرت های سوم و چهارم دید ضرری از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ مایه داخ و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت از هر جا سخن رفت از ملیون و کروار گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغیر و لایز بی نهایت چسباید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم می شمرد و اتفاقا ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حال هم سی سال است که هنوز عده سه سال میرزا منقضی نگشته شاه و وزیر که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلا میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته

آنها هم که در این مذهب بوده اند هر روز یکی دوتا یا یکدسته دو دسته بر میگرددند .

سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگرچه در آخر عمرش پشیمان شده و سرأ برگشته بود ولی در دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز می شمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذاکن رب البيت بالدف مولماً فی فشیمة اهل البيت کلهم الرقص) وقتیکه خود افندی در عکا و حیف اظهار تن کنده و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شیعہ گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبیه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دورویی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر آمریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاوی کرده عقیده باطنی طرف مقابل را بدست می آورد و فوراً باو هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیده او مینماید که اواز آتراء تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او با از سکوت او استفاده میکنند اگرچه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد .

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات رابه عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشان را دام و وسیله مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دولت مهم معظم اسلامی که در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات بجد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی از حقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عم و شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضل از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

مجملاً بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود

آنها را هم که در این مذهب بوده اند هر روز یکی دو تا یا یکدسته دو دسته بر میگردند .

سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگر چه در آخر عمرش پشیمان شده و سرأ برگشته بود ولی در دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز می شمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذاکان رب البيت بالدف مولماً) فشیمة اهل البيت کلهم الرقص) و قتی که خود افندی در عکا و حیفاً اظهار تسنن کند و در مجامع اهل سنه نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شیعه گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبهه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دورویی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر آمریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاو ی کرده عقیده باطنی طرف مقابل را بدست می آورد و فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیده او مینماید که او از آنرا تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او یا از سکوت او استفاده میکنند اگر چه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد .

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات رابه عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشانرا دامن و وسیله مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دو دولت مهم معظم اسلامی که در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات تجد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی از حقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات و افیه فقط در نزد اشخاصی مانند عموشعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضلا از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض اینست مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند . مجملأ بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود

و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فہیدہ شدہ است کہ عدہ شان دو آنوقع ہشتاد نفر بود کہ سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر بابہا بعکا گیل دادند آن پنجاه نفر کہ بابہا بعکا رفتہ اند امروزہ باز همان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مردہ اند و اولادشان ہستند ولی زیاد نشدہ اند و اگر گاہی از یک خاندان برعدہ افزودہ باشد بعضی از آنها باطراف سفر کردہ اند و بالاخرہ مریدان یاصحابہ خاص کہ بہ (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالاً ہم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند و ہمہ ایرانی و چشم و گوش بستہ یعنی در اینمدت شصت سال علی الاصال رؤساء مواضپ بودہ اند کہ این گوسفندان بیدار نشوند و معذلک ہر سال یکی دو نفر شان یا قہر میکنند یا دشمن میشوند یا بدستہ میرزا محمد علی ملحق میگرددند و حضرات برای بازگشت ہر یک چہ تشبہاتی مینمایند و چہ تعبیر ہائی میکنند و این رویہ دائماً در عکا و حیفہ و بیروت و مصر ادامہ دارد در عکا - بیست نفر - حیفہ - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخرہ در ہمہ آن حدود در حدود یکصد نفر بہائی زادہ ایرانی در تحت نظر رئیس باید ادارہ شوند و در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیرہ با اجازه رئیسشان باشد و مضافت است کہ چہار سال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد در ب خانہ و بارہ سخنان تعرض آمیز گفتہ رفت و پس از چند ساعت خبر رسید کہ آلات رجولیت خود را بریدہ است ! بعد او را بمریضخانہ بردند و معنوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفہمد کہ علت این کار چہ بودہ ؟ عاقبت ہم پس از مدتی معالجہ نتیجہ حاصل نشد و همان احمد کہ درین مردم بالحق مسخرہ آمیزی مشہور شدہ بود باحمد (آلت بریدہ) از جہان در گذشت .

مقصود این بود کہ بعضی از مردم گمان دادند کہ حضرات در آنجا تبلیغانی کردہ و قسمت عمدہ اہالی را بدین خود در آورده اند درحالتیکہ در اینمدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چہاردیوار خانہ خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمیدالاضبای رشتی در حیفہ گفتہ بود عباس افندی خدای توی خانہ خودش است خدای بیرون کہ نیست تا از او اندیشہ کنیم راستی ہم چیز غریبی بود و قتیکہ دو ساعتی شب در درون اطاق پردہ ہا افکنندہ میشد حکایت بابوسیدن مریدہا بود و نعمات انہی اناللہ بہا و یا عبودیت و رقیبت عبدالہا کہ مفہوم آن ہم الوہیت بہا است اما ہمین کہ آقایان از درون

و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده شان دو آنوقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر بابها بعکا گسیل دادند آن پنجاه نفر که بابها بعکا رفته اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مرده اند و اولادشان هستند ولی زیاد نشده اند و اگر گاهی از يك خاندان بر عده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده اند و بالاخره مریدان یاصحابه خاص که به (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالاهم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند و همه ایرانی و چشم و گوش بسته یعنی در اینمدت شصت سال علی الاتصال رؤساء مواظب بوده اند که این گوسفندان بیدار نشوند و معذلك هر سال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدست میرزا محمد علی ملحق میگرددند و حضرات برای بازگشت هر يك چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیر هائی میکنند و این رویه دائماً در عکا و حیفای بیروت و مصر ادامه دارد در عکا - بیست نفر - حیفای - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همه آن حدود در حدود یکصد نفر بهائی زاده ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند و در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازه رئیسشان باشد و مضحك است که چهار سال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد در خانه و پاره سخنان عرض آمیز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است ! بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت این کار چه بوده ؟ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل نشد و همان احمد که درین مردم بالحن مسخره آمیزی مشهور شده بود با احمد (آلت بریده) از جهان در گذشت .

مقصود این بود که بعضی از مردم گمان دادند که حضرات در آنجا تبلیغانی کرده و قسمت عمده اهلای را بدین خود در آورده اند در حالیکه در اینمدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چهار دیوار خانه خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمید الاطباء رشتی در حیفای گفته بود عباس افندی خدای توی خانه خودش است خدای بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود و قتیکه دو ساعتی شب در درون اطاق پرده ها افکنده میشد حکایت بابوسیدن مریدها بود و نعمات انشی انالله بها و یا عبودیت و رقیبت عبداللها که مفهوم آن هم الوهیت بها است اما همین که آقایان از درون

آن اطاق بیرون میآمدند حتی در صحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد ولو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند و حرف نزنند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است . و این بساط را عباس افندی در عکای برای پدرش پهن کرد . یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی برایشان سخت میگرفتند و گاهی لوحی اگر بهامینوشت برای مریدان ایرانش با کمال احتیاط و اختفا بود و خیلی بازحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر میافتاد بجاشا میزد و هزار دلیل میتراشد که از من نیست ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را بعکا میگرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارك یا نامبارك را ببیند و مأیوس بر میگشت و اگر هم دردش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلاً اسم عکا بقدری ناپاك بود که اگر آنرا بر زبان میآورد دیگر نجاتی نداشت لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنضاق محمد حسین عطار قزوینی پدر د کربوتس خات در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ماهم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده می شود جز اینکه فرزند و بستگان آن شخص که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دیده و حقائق فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً راتر آن تصور داخل گشته گوسفندان میرزا میشدند و او هامی چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پابند میشدند .

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن بیعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاق های اندرونی بقوة تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید .

بوق و متشا یهل مایشا شد ؟

از این تیر با عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما

از مطالعه شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزاید ولی حقیقت را باید گفت .

من میدانم بوق و منتشا و پوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمه کشمیری) با سنک سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته و جبهه گشاد عجیب و چنقه صد و صله هیکل و غلیان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کردم و همه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست میرزاخدای نوری آمده ؟

همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا میپذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستانی فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء که ذکر شد و چون مامور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبدالحسین اینها آثار جمال مبارک است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت این آثار مبارک را در اینجا ضبط کرده ایم . اگر بدانید مامورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارک سخت گرفتند ولی قدرت جمال مبارک را به بینید که بوسیله بوق و منتشاخدای یفعل مایشا شدند .

باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابوالفضل ملا عبدالله میشد جمال مبارک هم درویش محمد شده است . عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابوالفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابوالفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرده میرزاخداهم بوق و منتشا میزده و در حضور مامورین عثمانی به مرشدی در اویش تظاهر میکرده و عباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام می نموده و بس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و دروئی را بقدرت نمائی تعبیر کنند و بگویند بها بوسیله بوق و منتشا یفعل مایشا شد اما اگر تعز من تشاء را قافیه بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود .

امور تضحك السفهاء منها و یکی من عواقبها اللیب

دین داری و لوطی گیری - یا خیک پر از باد

یادش بخیر صبحی (۱) بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواح و سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت از داری و مادی گیری و لوطی بازی بوده . در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشه خود بینش گرم شده بسلاطین طعمه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) گاهی بهلما طعمه میزند قوله (این آخوند های یقه چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!) گاهی از معاشقه شاهزاده خانمی که در طهران باسرعش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم آغوش میشد و میرزا نصرالله نامی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاک بر سر ت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال برو جردی بگوئید تو میخواهی هم چشمی باجمان مبارک کنی؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سرگوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعا اویک فکر اساسی کرده و فرداست که مثلا امور ایران را بتعالیم خود منقوب خواهد کرد و در سایه مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ماهر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خیک پر از باد که چون روزنی بهم رساند آن هیكل به آن عظمت پوست خشکیده خواهد شد چیز دیگر ندیدیم . و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم .

برگردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز رؤسا با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن در آجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بایی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکاتبه و ارتباط با حضرات بازجسته بدان سو شتافتند و یکی از حیل مسلمه

این بود که چون مسافری وارد میشد قبلاً یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدانش میدادند تا شطری از سر گذشت حضرت یاسفر خود را باز میگفت همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسانیدند و میرزا خدا یادداشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرفها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای مرکوزه در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگونی مولای خود حرفها میزد و بالجمله بابک دسته از او هام را نسخه در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن او هام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم به هدف خورده يك ساده لوح دیگری مثل خودش بمضامین لوح میگرائید

مجملاً باین رویه باینها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانی که در نصوص باب رسوخ نامی و در وصایت ازل عقیده جازمی داشتند آنها نگرائیدند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف و ساده تر است و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است که گمان کرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجی پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که بآن شریعت آسمانی و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند. اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجالتاً اگر بآن مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را شناخته باطاعت او نپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقه ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که يك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است و از آنطرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حيله اش يك لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمه مذهبی است ولی بهائی دسیسه کار دو لطمه میزند. لطمه مذهبی - و لطمه وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را برچیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً بهائیان با عقیده وطنپرستی

بی نهایت مخالف و پیوسته در صدد تخریب آن هستند تا بعدیکه (پس الفخر لمن يحب الوطن) را که بیان خادعانه بهاست صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کرة زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بآن دعوت مینمایند .

این سخن را ترجمه بهنآوری گفته آید در مقام دیگری

باز هم حاجی امین و امین امین

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تأسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و در بین حضرات بحاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بهار آید و ساخت و ساز و قرار داد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال الهی تعیین نگشته بود که او در ایران شروع کرد بیول گرفتن از بایبها و چون چند فقره وجوهات بکما رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامن دین سازی چسبیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت میشود و ارجح دارد که از رؤسا اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم لاطاعه میدانند فاتحه بخواند چه او خود میدانند که رکن اعظم این دین را ساخته که هر روز دروغی گفته و بیولی گرفته بعضی را صرف مفاسد اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم برای رؤسا فرستاده بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند و میدانند که باقدام او این دین ساخته ساخته شده و پیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگذرد و فکری جز دریافت وجه ندارد مجعلاً بهائیان ساده که این حق بازی را مذهب شناخته و تصور دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند رؤسا پرستش مینمایند ولی چون به عقیده من بهائیت باطل است و باطل هم بقاندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالتیهای حاضره میماند و مانند مذاهب باطله کوچک مستوره که صدها سال است در زیر پرده چند صد یا چند هزار نفر بآن متقدمند از قبیل درزی مذهب و علی اللهی و امثالهما و هیچگاه نتوانسته اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و با همین عده های محدود از مردمان بی شرافت صعود و نزول خواهد کرد در

اینصورت باید تمام لمن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را به حاجی امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا ببینیم بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟ (۱)

يك پس گوئی خنده آور

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا به عربی هم ادا کرده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (سوف تبدل ارض السر و تخرج من يد الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئیرا ان عالم السر و الخفیات ؛ در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلاطین بیرون رود . و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم يك عریضه خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه میدانستند باینها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان میدهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب بیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بهادر عکا به قدری در فشار بوده که حتی حرفهای یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و این

۱ - امین مرد امین امین هم جان سپرد ولی زمین خالی از امین نیست و گویند در این روزها پسر درقاه سابق الذکر امین شده و در خیانت باین سرزمین (ایران) با میفشارد و نام آن دو خائن رازنده میدارد !

اینصورت باید تمام لمن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را بجای امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا بیینیم بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟ (۱)

يك پس گوئی خنده آور

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا بعربی هم ادا کرده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (سوف تبدل ارض السر و تخرج من بدالملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئیرا آن عالم السر والغیبات ؛ در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود . و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگرچه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم يك عریضه خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه میدانستند باینها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان میدهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب بیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بهادر عکا به قدری در فشار بوده که حتی حرفهای یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و این

۱ - امین مرد امین امین هم جان سپرد ولی زمین خالی از امین نیست و گویند در این روزها پسر درقا سابق الذکر امین شده و در خیانت باین سرزمین (ایران) پا میفشارد و نام آن دو خائن را زنده میدارد !

الواح بعد از نه ساله صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه
الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است .

نایباً آنکه چون دانستیم که در سنه (۱۲۸۵) هجری حضرات را از
ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جملگی برانند) و
نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنابراین غیب گوئی (سوف تبدل ارض
السرالرخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در
حدود سنه (۱۲۹۵) و نود و شش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع
پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم
قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان
هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از
شدت جهل و بیخبری و مضالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصییت جاهله
که جز حقی نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنگ عثمانی
و یونان با مساعدت دو دولت روس و انگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱)
ادرنه موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ مشهور
و موجود است و بك قضیه مسلمة بین دول را نمیتوان برای غیبت گوئی خدای
باینها از تاریخ محو یا مبدل ساخت .

بنابر این بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گوئی نشان
میدهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید (سوف تبدل ارض السر) این
ارض سر معرض آن اسرار شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از
صدور این سخن آن قضیه حاصل شده بود و بالنتیجه پیشگوئی بها با ۱۴
سال پس از حدوث حادثه بوده است .

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل بودند که حتی
از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟

جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً که خودشان
در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و واقف بودند جز اینکه اتباع
خود را شناخته بودند که ابدأ اهل تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و
هر چه بایشان گفته شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی
ذغال باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیة ممالك در ایران بقدری
بطنی النشر است که جز يك عده قلیلی از درباریان آن عصر مابقی مردم هر
حادثه را پس از چندین سال هم یادمی شنیدند یا با حشوز و اندام صفا میکردند

چنانکه عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنارویی اطلاع و بهاهم فقط با همین عده مردم کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این قضیه تاریخی بنظر لاقیدی بآن نگاه کرده شاید هم بگویند (این حرفها چیست؟ تاریخ کدامست؟ دلیل چیست؟ برهان کدامست؟ هرچه مولای ما فرموده آن صحیح است!! و مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر قضیه گفته و میگویند و ابداً هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد هیچ امری سبب خجالت و انفعال او نخواهد شد چنانکه بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید.

(لوی حکم علی السماء حکم الارض لیس لاهل اعدان بقول لم ویم) (۱)
باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمیگوئیم چرا بها و پسرهایش معجزه ندارند و چرا غیب نمیدانند و حتی نمیگوئیم اصلاً کسی باید در عالم مطلع بر اسرار آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ابقان معجزات انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است چرا بدین قسم برای خود بضرر تصنع بی حقیقت میخواستند معجزه ثابت کنند و بقوة سریشم بهم بچسباندند؟ و اگر بگویند چنین نیست با اینکه هم میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع بکتاب مفاوضات عبدالها کنید تا معلوم شود که او صریحاً در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و اذنارات شدیده او را در حق سلاطین تصریح کرده در حالتیکه تمامش ساختگی و بی حقیقت است!!

پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده «عبدالها» غفلت نموده که هرچه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفسیر بریشش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود (فتعم ما قلت و اقول و اختم الکلام بهذا القول)

۱ - یعنی اگر من نام آسمان را بر زمین بگذارم یا بالعکس احدی نیاید چون و چرا بگوید (!)

ای سخنهاى تو را ازای گفتگوی تودروغ و گفتگوی تودروغ و خلق و خوی تودروغ از حق و از صدق میگفتی کنم من جستجو و تحقیق و حق تودروغ و جستجوی تودروغ خوبی از خواهی کنی در حق مردم بایستی میشود کار بد و کار نکوی تو دروغ دوستم گوئی فلان است و فلان دشمن است و ای محب تودروغ و ای عدوی تودروغ پرده اعمال تو رویش دیا زیرش فریب و چیست اطمینان بتو ای زیر روی تودروغ پاره شد این پرده و صد بارش از سازی رفو و کی رفو پذیرد ای رخت و رفوی تودروغ يك عروسك ساختی کاینم نگار ماهر و عشق تو کذب و نگار ماهر و تودروغ ای بهینختا تو آنکه گفتی میپرستم شو بخوبش و چون دروغی خود سراپا هست شوی تودروغ هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت و پرده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو و ای نماز و روزه و غسل و وضوی تودروغ گر شوی میخواره و بکشی سبوی می بدوش و مستیت کذب و می و جام و سبوی تودروغ گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو و کذب نبود مغز من پس هست بوی تودروغ مرده شو گفتی برد آواره را ای مرد شوم و من هنوزم زنده پس شد مرد شوی تودروغ آری بیست سال است آواره بیهاء و اهلش حرف دارد (بعقیده خودش حق و بقول ایشان دشنام) و هنوز زنده است و شاید ده سال دیگر هم باشد .

مر حله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی اولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و باز من در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنیفاتیکه دیده و دانسته ام و قیاس این تصنیع هم بر آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که در همان روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبداللها عباس متولد گشته ممکن بود قصور تصنیعی نشود وای از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را باروزی که باب در کتاب بیان بیعت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است .

اگرچه ما گفتیم که بروز داعیه باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنیع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ما کتو نوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ . پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی

که گاهی دعوت میکرد و گاهی کتک میخورد و از دعوت خود بازگشت و توبه نموده دروغگو بوده و بدون بحث دعوت میکرد و عیث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بحث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگوار سوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بحث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بحث عیث دست زده بود . اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب و برای جلب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بهار اچسبانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بروز بحث باب و از این نکته غفل بودند که یکروز هم یک نفر مستنبط و متبع پیدا میشود که تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تا فرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی اولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به يك قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس «میرزا بزرگ نوری» بوده میرزا عباس نام نهادند و اینجاست که آقای نیکو ابدأ قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده ایشان هم در فلسفه خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبناکند بماند !

این میرزا عباس دوم یا سوم از ضایقه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال با اسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته اند مجلاً بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در آنسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد بایدر و اقرارش از طهران بیفداد تبعید شد و در بغداد تا دو سال نزد پدر و عمو هایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسه قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر در اوان بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شوافی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و گاهی بخانقاه دراویش سری میزد و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مراد صوفیه عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته

و این بامزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا در حالتی که عباس افتدی مردی چهل ساله و در عکامشار و مشیر بساط خدا بازی پدرش بودند شنید که علی شوکت پاشای مرشد و معلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث کنت کنزاً مخفیاً از زبان مرشد شنیده بود برشته تحریر و انشا در آورد و در آنجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ماسؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالیکه چهار سال بود که او مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده بتوان کرد و جز يك سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشئه چیز دیگری نیست ولی مقصود تأسی این پسر بآن پدر است که پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را برفای عصر می فروخت پسر هم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش می فروخت ولی بد بختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و با رزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضاحت نیست

مجملاً میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلیان خدائی پدرش گل کرده و بند بندگی را شل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت برافراخت بهر محبی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل تزییق کرد و بهر مبعضی رسید از اسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرموده آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع ابوحنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می افشاند و اینجا دامن از گرد تهمت می تکاند و اگر چه همه پسرهای بها باین رویه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) پسر رسد و خورد بر سریر ریاست مستقر گردد تادر سنه (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت میرزا خدا از جهان در گذشت

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (وفی سنة النیسع کل خیر تدر کون) این و ابهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل میدهد لغواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح

است پس استدلال (بسنه التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کنگ خورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلی ها نه تنها سنه التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بهاء مرده است و هر خیری در مرگ او بوده پس جمله (وفی سنه التسع کل خیر تدر کون) بمرک بها مصداق یافته . ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بحرفهای شخص مغبط و بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد . چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنیت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست .

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود !) مرگ خویش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع یک نظر داشت و همه را بلقب اغصان ملقب و هر یک را بفصنی از اغصان سدره ظهور مخاطب ساخته بود معیناً در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامه وی بر نام برادر خود مقدم سازد .

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبه ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افغان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیه غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست .

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شد اختلافاتی بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت میکرد گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض از امر و انمود مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی بر عباس افندی وارد میشد آنرا نتیجه معایت برادر خود قلمداد میکرد . در حالتیکه من در دو سه سفری که بعکا رفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً میدیدم که او ساکت در خانه اش شسته و این رند قلاش به دروغ ترانه مظلومیت میزند و گاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبدالبها تفتیشی بجای می آورد نه از نقطه نظر مذهبی و اخلاف بین دو برادر بود

زیرا دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخنی محمد علی در نزدش نافذ نه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب و خیانت‌های سری وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دو بیست سال قبل باین طرف در آن قلعه محکم بعمل آمده خود برهانی متین است و بالاخره عباس افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که از عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزند که در مزاج گوسفندانش مؤثر افتاده رگهای شیر دهنده ایشان تهیج شود و رغماً لانب المخالفین بیشتر شیر ببخشند لهذا سیاست تر کما ی پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار يك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا بارانه آنها خود نمائی بعمل آمده که به بینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفه مسیحی ذم از فلا فة طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین برگشته ذم از خلفای اسلام در لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیهه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشد و حتی الامکان نمیگذاشتند به گوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر میشود و هر يك را باید من بر مل و اسطرلاب بدست آورم والا دائماً سفارش میشود که زنهار آواره (آن محرم اسرار بر شطری از این قضایا رسطری از آن الواح آگاه نشود) قال الله تعالی افمن یبشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یبشی صراطاً سویاً) —

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است و مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و به ط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و محض گوش پری و کلام برداری و سیاست‌های خادعانه خائنانه تأسیس شده .

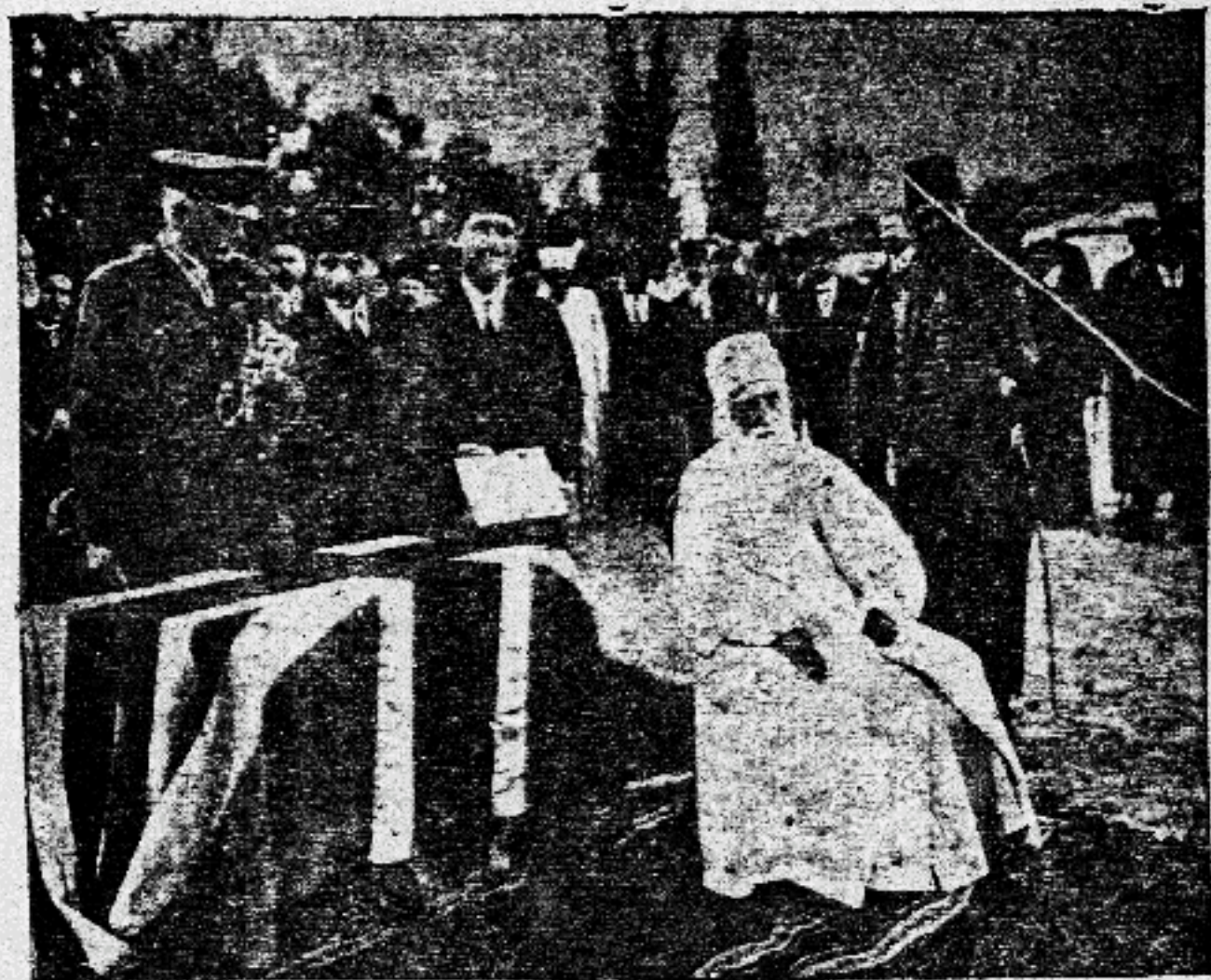
بالعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی

مداخلی نیست یکدفعه می بینیم زمزمه مشروطه که بلند میشود او بتمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه می نماید که نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بنده فرما بردار شوید و هنگامیکه محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد امریکا به احمد سهراب که مشروطه مشروعه است و می فهماند با امریکاییان که ایران از اقدام ما مشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمجمل طهران که حالا بهر قسم است یکی دوسه وکیل برای دارالشوری انتخاب نمایند و بعد از آنکه موفق نمیشود باز با قراف دستور میدهد که کتاب سیاسی مرا برای احمد شاه بفرستید یا بعضی کتب دیگر و بار تفهیم نمایند که ما استبداد طلبیم و کار میرسد بجائی که در روزنامه های اسلامبول نسبت بهائیت با احمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه بهائیان نیل الدوله خود را در آغوش درباریان جای میدهند. آیا با این تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته ؟ آیا باور خواهیم کرد که شوقی افندی دایما برای مقصد پدرش کار نمیکند ؟ سبحان الله آدمی که سیاسی نیست چه کار بلفب سری و نشان ژرژ انگلستان دارد ؟ در جلد اول اشاره کردیم که بعد از ورود نظامیان انگلیس بخاک فلسطین حضرات بهائی بدامن ژنرال آلابی چهیدند و قضای لقب سری و مدال دولتی کردند اینك تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که عباس افندی و امثال او را باعضای يك لقب و نشان بنده آستان خود سازند زیرا آنها بوظیفه سیاسی خود عمل مینمایند و حتی بسردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند فرقی که دارد این را با اختیار و میل خود دادند و آن را باصرار و خواهش افندی و اظهار اینکه ما سالتهاست انتظار مقدم شما را میبردیم در حالتیکه اگر فرانسه هم آنجا را تصرف کرده بود همین را می گفتند بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهار خصوصیت میکردند پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چندرتبه پائین تر از یکنفر بختیاری خود را معرفی کرده و گویا بسو حق بجای خود قرار گرفته چه که شرافت بختیار بها هیچ نسبت با امثال افندی ندارد حتی لرهای صحرا گردشان مجملات این کار را نمیتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای کسیکه می گوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکنم یکدفعه از دولت فاتحی يك همچو تقاضائی بکنند آنهم با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه بعد می بینید عکس گرفتن !



عکس مجلس حیفا در اعضای نشان و لقب سری عباس افندی

پوشیده نماید که عباس افندی تصور میکرد که به بعضی انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف با و سر میسپارند خدائی پدرش را کردن می گذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از بیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر این که او در لباس مذهب ساری و شریعت بازی میخواهد خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر خدسهای ضایعه بود که مبرهن بیرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این



عکس مجلس حیفا در اعضای نشان و لقب سری عباس افندی

پوشیده نماید که عباس افندی تصور میکرد که بعضی انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف با وسر میسپارند خدائی بدرش را گردن می گذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد برای آنکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواهد خود را یکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبتنی بر حدسهای ضابطه بود که مهربان پیرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این

دول غلط مشق مبارك آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوته ابهام و اجمال و امید گذاشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم بپریم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما برداشتید بمن جوابی نداد ولی از آن بیم دیدم هر کس از عکاس می آید زمزمه عجیبی با او است و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید .

« انگلیسها اسرار بر سر کار آقا کردند که این لقب و نشان را قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس برداشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !! » راستی وقتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چه در بیجائی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو و منافق و دورو باشد .

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی میتوان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دورویی و استفاده های نامشروع تشریع شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم باتباع است که عصبیت و لجاج ایشان را احاطه کرده و سخنان مطامین را نمیخوانند و الا بانثانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم الصحه است . باری تنها مانع بیداری عدم فحص و تحقیق است و الا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند و بعضی اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندی با انواع خداع و لطائف الحیل متدرجا برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم از پانزده چهره نگاشت و اسرار بسیاری را مکتشف داشت و اگر در ابتدا خواست مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینک شروع میکنیم ببیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایقی بدست دهد که محتاج ببعضی مباحث مستقیمه نشویم .

تطورات یا تقلبات چهار گانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری وجانشینهای او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در امر کار ساده اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتاد سال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیر و سلوک در مسلک و منهج تصوف است که میرزا خدا سلوک در آن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشآت آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذبه و حرکات شوقیه و گل و لاله و ساغر و پیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مثنوی مضحک که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نعمات تصوف و ترهات بر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر محال نباشد لامحاله امری صعب است ولی محض ملح کلام بیعضی از بیانات بر لفظ بی مغز ایشان اشاره میکنیم .

لوح بهاء

ای طوطیان هند جان وای عندلیبان گلستان گوی جانان ز چه بر بسته پروبالید و از چه بیاد گل از آتش دل نمی نالید مگر تغنیات و رقای احدیه را بر سدره ناریه استماع نمیکنید و نفعات گلهای حدیقه الهی را استنشاق نمیفرمائید چگونه خاموشید و از جان نمیخروشید الی قوله .

هی هی عاشقان را این چه غوغاست هاهای معشوق را چه جلوه هویدا است هی هی این چه باده ایست که میچشانند های های این چه جذبه ایست که میکشانند هی هی این چه ناری است های های چه سوزنده شرار ایست هی هی چه عجیب آیتی (۱)

(۱) خوبست آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها که هر يك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعید البها بر میگردد زیرا او خویش را آواره خوانده است

است های های غریب حکایتی است الا آخر ما قال **طاب الله فاه و**
علی طپته عافاه مجعلا زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کتاب ز
 اینها پردمدمه تر و بیمعنی تر اشغال و تضییع کرده است که ما را مجال تکرار
 نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم .

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می پرداخت این بود
 که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگر بگوشش نخورده
 و از اقطار شاسعه و انحاء واسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در
 امثال این ادبیات پنداشته ترقی راهم در سایه این کلمات میدانست خاصه با
 اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات و تصوف بود
 بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از ارتفاع ندای باب میرزا از این در
 ها وارد شده بود و عرفان بافی را برای احراز مقامات کافی می شمرد و پس از
 از توجه بیاب نیز تاجندی در همان وادیها سیر میکرد و از هفت وادی و چهار
 وادی یا بقول خودش (عقبه زمردی) قدم بیرون نمی نهاد .

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام باییت است که بعد
 از یأس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و استغراق در دریای باییت
 چاره جز این نمیدید که بر رویه باب سخن گوید لهذا مدتی هم مشق آیات
 کرد و نگارشاتنی از قبیل (علاما عالما علیما متعلما علوما مستعلما اعلاما
 معلما تعالیمنا متعلما تعلما استعلاما اعلاما اعلیما معلوما) را متصدی
 شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که در آدرنه و اسلامبول
 و طی طریق بود این طریق متداول بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویه
 منشا آتش چندان تغییری نکرده و تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود
 جستن تعبیرات و کلمات باب بود که در هر کلمه از آن کلمات مهمه هر چه به
 نظرش میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی عبری و
 وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و اتباع از لیا متوقفین در بیان
 را طعنه میزد که باین آثار مصرحه چرا بمن نمیگروید مثل اینکه در مقامی
 دو هزار و یکسال مذکور در کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات
 ظهور من یظهر قرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس
 افندی يك دليل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع یوم قیامت را
 که (به خمسين الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال در قرآن تصریح شده تفسیر

بیوم ظهور خود کرد و گفت همه آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دو هزار سال در بیان بفاصله نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصله چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلى است که کتاب اقدس و دین بهارا منسوخ نموده و مینماید چه خواهند گفت .

خنده می آید مرا زین گفت زشت چه کان جهنم بخورند دم از بهشت سوم - منشآت مستقلة و عنوان دین جدید است که مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است پس باید دانست که چون عباس افندی بعدر شد رسید و مخصوصاً در عکامقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایه مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند و ضمناً عباس افندی بر حسب حوائجی که بدو اثر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نعمات تصوف و هو کشیدن و های های یاهی هی کمتر جز در معدودی از دراویش صحرا کرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاق زائده بیفایده سید باب که از الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتضا کرده اند هر چند در نظر عده قلیلی از گوسفندان - استغفر الله بندگان خدا - مؤثر افتد بالاخره مایه انتضاح است این بود که باب دیگر گشود و شروع بمطالعه کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمه اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی ها نشده و این سلسله دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلاً از راه مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بقسمیکه از طرفی معاشش جز از کیسه باییهائی که فقط برای همین ترهات باو پول میدادند از جای دیگر تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم و مشهور شده بود بطوریکه بسهوات نمیتوانست خود و پدر خود را تبرئه نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان شیرده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات فاضله بکاهد و بر بیانات واضحه بیفزاید و گاهی کلمه معقولی را داخل در هفوات و خزعات سالفه خود نماید و گویا مطلعین بهائی هم باین نکته

بر خورد کرده اند که میگویند مقام عبدالبها از جمال مبارك سرأ عالیتر است
وامرا از برکت وجود او استقرار یافته است !

مجملاً بطوری که سابق هم گفتیم بها از آن بیعدبمعاونت پسران خود
خاصه عباس و محمد علی شروع بعمل و عقد نموده و از طرفی استعانت از افکار
مربدان درجه اول جست دست بندست هم دادند و این شریعت را که عبارتست
از کتاب اقدس و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیه بهتر و مربوط
تر است تشریع و تأسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که
شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکودز فلسفه خود نگاشت
و هنوز عشری از عیوب صوری و معنوی آن بیان نشده .

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند يك نظر بلندی نسبت
بانبیای صادق و کتبایشان پیدا کند و بفهمد که تشریع شریعت از قضایای
خلقی و تداییر بشری و مسائل شوروی نیست و هر شرعی که از این راهها تشریع
شد مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که
بر آن بگذرد و زمامداری که برایش پیدا شود بر عیوب و نواقصش خواهد
افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که
بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت
اصطکاکهایی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی
هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده
و یا در لاحق و بعقیده من در هر دو - مثلاً بها و عبدالبها دیدند کتاب
بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد
بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بآن
کتاب و متمسکین آن مینگرند و غافلند از اینکه کتابی را که پایه خدائی ایشان
بر آن نهاده شده هر قدر با بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود
که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده - یا آنکه عباس
افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرگ متصدی شده که مال الله (مالیات
بابی گری) را مرجوع بعده نه نفری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده
و ممکن است وراثت خودش بی بهره شوند لهذا در صدد تغییر این حکم برآمد
و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح
وصایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سر دخلها
را در کیسه شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی افندی يك تشکیلاتی

بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفیدتر میاید ولی همه اینها بر سر هم بمردم میفهماند که این بنیان يك بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همه شورهائی که در اطرافش شده باز عیوبی در کار بوده که بهیچ حل و عقی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهم خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین ساز نیست قضیه قضیه اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود انفسار کردن یکجمله است و بس چهارم - مبادی اجتماعی از قبیل صلح عمومی و امثال که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته شود بمون الله تعالی چنانکه دانستیم طریقه بهائی ساخته دستهای بسیاری است که فقط بها و عبدالبها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تظورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبدالبها چندان فرقی نبوده مثلاً در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و با بوق و منتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکاتیبی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میآورد (درسی نبود هر آنچه در سینه بود در هر آنچه درسی نبود) و بالاخره عرفان میبافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند آن وقت بود که مینشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و امثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را اما امر فرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند (۱)

با آنکه ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسك به ایشان می شناسانند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پاره مبادی اجتماعی را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب بر مبادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتی مبهم ادا میکردند مثل اینکه بها در

۱ - کشیشی این سخن را شنیده بی اختیار گفت تو ... خورده که امر کرده مرد که بنوچه ؟ مگر اختیار مردم با توست ؟ هر که هر نوع میخواهد میکند یکی تجرد را می پسندد یکی علاقه ازدواج را الخ !

الواحش همینقدر اسمی از صلح عمومی و وحدت لسان برده ولی به تشریح و تفصیل آن موفن نشده و حتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلح اکبر سخن سرائی نموده چه که اطلاعاتش محدود بوده و گاهی یکجمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جمله (لیس الفخر لمن یحب الوطن) یا آنکه ماحکم جهاد را از کتاب برداشتیم و امثال آنها. و همینکه عباس افندی بر وبالی باز کرد خصوصاً بعد از مرك پدرش شروع کرد به تحصیل مبادی احزاب و مطالعه آنها و اقتباس و تالیف و حل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای یت کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده بود و مواضع و بنانیهای هم با سیاحان اروپا و آمریکا کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنگاه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه داشت و آنها را وحی سماوی و ساخته دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا در اواخر ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی هم آن مبادی اجتماعی را در ممالک غرب دیده و سنجیده و جمعیت های مختلفه در ظل آن مبادی و لیدرهای آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر نگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و ازع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلاً اغفال شرقیها جعل و تأسیس کرده اند و افندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بكمك ایشان بتواند مقامی احراز کند اقلاً میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه تئوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمیشود و اگر روزی بیاید که بالنسبه ایران حروب تسکین یابد و بین قلوب تالیف شود فقط در سایه علم و تمدن است نه در سایه بهائیت یا دسته هائی مانند بهائی.

این را هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه

دول مقتدره اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند. از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده بلکه تشویق مینمایند اگر چه سری باشد. ولی هر يك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و با اصطلاح مشهور مرك خوبست ولی برای همسایه مثلاً در عین اینکه يك دسته صلح طلب را قومی سرأ یا چهرأ در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلوگیری میکنند که ترویج نشود و ملت خودشان باشند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال یک نفر تشخیص دادم. پس ابتدا عکس مرا با آن يك نفر انگلیسی که با سگش حاضر است و دو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است در صفحه بعد مطالعه کنید آنگاه شرح را بخوانید.

برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آن شهر با خط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجه محل یلایق بعضی از اهالی لندن است. يك خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان يك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقه خواج از گردنش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مہجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم بعنوان مذهبی اجازه نمیداد این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (ضیاء الله) و مترجم خودم لطف الله حکیم یهودی برادر کزارسطو در ۲۴ فوریه دوونیم بعد از ظهر بدانصوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم.

آن شخص انگلیسی که با سگ خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده دوست مسس نایت بود و بهماننداری و پذیرائی مأمور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد بهما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا میسازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه میخواهید اثرات (بهائی مومنیت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالک ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسد و برای خانم



خوب نباشد !

اکنون از شما خوانندگان میپرسم از این توصیه ها چه می فهمید ؟ آیا غیر از این میفهمید که آن زن بادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امتثال آن بلاد و ممالك اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وحدت شرق و غرب بنمایند مبنی بر عقیده مذهبی نیست ؟ و نه تنها عقیده مذهبی بلکه مبنی بر عقیده مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره با امثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر منصفانه را بسون و ضیفه و اجر و مزد صورت دهند ؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر میدانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده که انسان منحیر میشود بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من برای العین دیدم .

اولا - بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند :

لیدی بلامفیلد - مسس کروپر - مسس روزنبرك - مسس ژرژ - مسس هر بك - مسس هیپیتل - مسس كلتر امریکائی - مسس نایت - این چند نفر شد

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتادساله زشت و یا زنان بیوه بی نام و نشاندند - آیا مرد در میانشان نیست ؟ چرا ۱ - مستر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ - مستر هیموند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳ - دکتر اسامونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدم او هم در این دوساله مرده است . پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینك جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا نه نفر شدند در میان نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت ثانیاً همین نه نفر ابداً عنوان مذهبی بخود نمیدهند و امر بهائی را مسلکی میدانند که او واگیر یا اقتباس از مسلک بعضی از اجتماعيون اروپاست و آنرا برای شرق خوب و لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعه آن را در وطن خودشان چندان خوب میدانند ثالثاً تبلیغات این مسلک را هم جایز نموده در دایره چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً میگویند اگر دولت بداند جلوی گیری می کند ! دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر فهمیدم که مژرتو در بول را از خود میدانستند و شبی هم مرا مهمان کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیآید گفت : من مأمور دولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم !

بلی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ول خرجی او و . . . در خاتمه این راهم از روی تعجب گفت « آیا همه بهائیان ایران او را قبول کردند ؟ »

خلاصه این بود روحیات بهائیت در اندنی که عباس افندی آنقدر اظهار خوشنودی از آن کرده و همه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست . در حالتیکه در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی در مشورت و القآت شریك و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت بهائی بوده اند ولی در لندن یکنفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند و پوشیده نمایند که در منچستر هم يك همچو عده بهائی نما مثل لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده و عکسبهائی گرفته ایم ولی عجله مجال ذکرش نیست و اگر جلد سوم

تدوین شد بذکر آنها هم خواهیم رسید (۱) و بالاخره از این عده معدود که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاک انگلیس حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلحجویی باشد.

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هر روز یکی از گوشه سردر آورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب میشود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولاً آنها را از کارهای مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد گاهی بترك دنیا و صحرا گردی و گدائی دلالتشان مینماید گاهی بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکند و ثانیاً وقتی که دست درست کرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفاده خارجه را فراهم میسازد بلی در امریکا اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه ای که مثلاً ایرانی باین فقر باید پول خود را برای بهائی آمریکائی بآ آن غنا و ثروت بفرستد! سبحان الله! محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجیست و کار ما برعکس است جای عبرت است که هنوز در جرائد میخوانیم در فلان مملکت از ممالك اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلاً مذهب کاتولیک را داشته باشد و برای این مقصد صدها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا آزادی مذاهب نیست در حالیکه مذاهب رسمی در ایران از همه جا آزادتر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده و نیست در تمام ممالك دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلاً کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایه ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند و یا در مذهب رسمی کشور باشند ولی نوبت بمایبچارگان که رسیده اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال آن مستخدم ادارات باشند و نباید این گونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن حالاً ببینید که چه وسائطی برانگیخته میشود و چه دستهایی در کار دخالت میکند.

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بجاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان میآید . جواب اینکه این رویه متناسب است باطریقه مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقه مذهبی بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیره همه را بر طاق نسیان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیرم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما یا که عین مقصود است .

مثلاً شماع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمدخان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین اینها و آن بیچاره های یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق انگاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش به دامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقّه بازی را عهده دار و حل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (باشیطانی) می شوند و علی الدوام بتنظیم متحد المالهای جعلی پر از دروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصی که چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیاندازند شبانه ایشانرا میکشاند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینهارا با آن حقوقهای گراف بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرید مگر آنکه بهائیت خود را انکار و ببطال آن اقرار کنند (۱) .

چنانکه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه بعد از هشت سال سیر در

وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود و او آخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الحیل چون نظامی مندرجات آنرا به چشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفید تکرانه ایشانرا بدوود گفت و اسلامیت خود را اعلان داد و حتی (ایضا) ایشان نیز در بعضی از جرائد مرکز درج شد در حالتیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر بعضی دیگر هم از حال دورویی بیرون آید یکطرفی خود را ابراز دارند و باینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاجار بهائی کرده اید معیناً از آن بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش پاینده دارد بدون ملاحظه چندین تن از آن عناصر را از اداره اوراق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یاسند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و مابقی برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بر روحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم.

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود. و محض اینکه در تطابق با اصل آن نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم که پسندیده من نیست باز درج میکنم مطابق النعل بالنعل.

سواد مراسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارك حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد.

روحی فدایک پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات حضرت تعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه ور بودم که خدا باین چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت

وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود و اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الحیل چون نظائر مندرجات آنرا به چشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفید تکرانه ایشانرا بدوود گفت و اسلامیت خود را اعلان داد و حتی (ایقاز) ایشان نیز در بعضی از جرائد مرکز درج شد در حالیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر بعضی دیگر هم از حال دورویی بیرون آمده یکطرفی خود را ابراز دارند و باینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاجار بهائی کرده اید معیناً از آن بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش پاینده دارد بدون ملاحظه چندین تن از آن عناصر را از اداره اوراق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یا سند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و ما شخصاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بر روحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم.

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مرسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود. و محض اینکه در تطابق با اصل آن نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم که پسندیده من نیست باز درج میکنم طابق النعل بالنعل.

سواد مرسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی افتی دام اجلاله مشرف باد.

روحی فداک پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات حضرت تعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه و ر بودم که خدایا این چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت

ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را : در لوح آقامیرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده اید بعد بزیارت مقاله جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی امعان نموده در ضمن بشارت طبع رساله کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید . اخیراً بواسطه دعاة پروتستانها که يك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد يك شب از اول الی آخر در نهایت تمعن و تدقیق بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حضی نبرده ام ولی با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده بار در عقیده راسخه خویش استوار ماند در این ضمن يك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدوماه بقاظ خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را ب نظر آورد در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد بزیارت چاپ دویم کشف الحیل با رساله آخری موسوم (ببارقه حقیقت) موفق شده (۱) و در عرض چند روز مفصلاً و تکمیلأ مطالعه نمود (و بزیارت جلد ثانی نیز منتظر است) لهذا خود لازم دانستم که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل الغریق بتشت بکل العشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خود را در حضور مبارک شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت بعالم انسانیت که از تشریعه حضرات مفید تر است تقدیم داشته و تقدیس مینمایم و در ضمن محض معرفی خود شرحی عرض مینماید و دستورو کتب تکلیف میطلبید .

(بنده اسم صالح شعلم عکاسی سچم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان شیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۲۳۹ بتصدیق مرخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوی خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقامیرزا علی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیه همدانی را در تذییل صفحات بعد بخوانید و همچنین

قضیه اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس با علامت تعجب ذکر شده

را بدرود گفته در میان دو آب بر حمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود
و اندرز گفت که برگردم اطاعت پدر کنم بنده بفرض حمل نموده اعتنا نکردم
تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی را ملاقات کرده بخیاطی
مشغول شدم آقا سید اسدالله نیز همان روزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی
مرده بود) (۱) (و بنده نیز شرحی با چشم دیده ام در موقع درج خواهد شد)
بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی ستم بیست و
هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمیکرده و علاوه بر آن
داشتیم باری دوباره عودت باذربایجان نموده ضماین نفوس گوسفندان بها
را تا يك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبدالیه) واقع شد
بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرت عالی حرکت و تحریک عزیمت فرموده
بودید يك عکس نیز دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیر
هم برداشته اید باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده
مجدداً با آقای سید اسدالله و صبغی عزیمت قزوین و همدان نموده مدت چهار
ماه با بودن آقا سید شهاب قارائی روحیه ای که جوانی هشیارست (۲) و آقا
میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده از روی بعضی کارها
برافتاد (۳) انشاء الله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت و فروغی مرد که خر
نیز عازم کوی جانانش بود (حالا مرده) (۴) که رقص مینمود و فضولی میکرد
و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی بر فتم که آقا
سید اسدالله سگته کرده بطهران برگشته و نوکری (حاجی آقای واعظ) بقول
(میرزا طراز الله) داشت برداشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض
خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم
اول شوقی افندی بوده و اشاره باعمال او خاصه در کاروانسراهای میبد یزد
و اخیراً با تقی ترك در جلد اول کشف الحیل موجود است

(۲) از مبلغین برگشته است که مراسله ایشان نیز درج خواهد شد

(۳) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است با مبلغین
و مسافری که اندک اشاره در جلد اول شد

(۴) این فروغی دروغی بلکه دوغی است زیرا اهل دوغ آباد خراسان
و اسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد اثر
شدت بی حیائی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل روحانی منشی بوده و هشتم پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرّاً با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی شریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را بهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارك عرضه دارم که مدارك هر چه لازم است بدست آورم اگر چه كتب آقا سيد اسدالله در تحویل بنده است و چیزهایی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سيد اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمدم که خود میلانی چه خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده موقوف گذاشتم امروزها مجدداً طلبکاری نموده ام تا چه جواب برسند در هر حال باید بمعاذت فرمایند که وجه مزبور وصول گردد.

دیگر تقدیم دعوت دانی را در حضور حضرت آقا صالحی اگر تشریف داشته باشند بفرمایند.

در خاتمه متذکر میدارد که جلد نای کشف الحیل را اگر از طمع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلک اگر از کواکب الدریه داشته باشید یک جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را همین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاد - قربان شما - اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمایم.

در میان مکاتبات آقا سيد اسدالله مکتوبی ارسر کار زیارت سواد آن را که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال را اثبات مینماید تقدیم داشت گویا راجع بحاجی امین و مرید اوست (انتهی)

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند فرترک دهاتی و پرداخت الفاضی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تا کنون محب السلطان از هرجا توانسته است گوش مردم را بریده و بول گرفته بجهة طبع آنها و آخر آنرا صورت نداده برای اینکه باطمینان مانع شده و یادآور است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است.

آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل روحانی منشی بوده و هستم پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرآ با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی تشریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را بهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارک عرضه دارم که مدارک هر چه لازم است بدست آورم اگر چه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است و چیزهایی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمدم که خود میلانی چه اب خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده موقوف گذاشتم امروزها مجدداً طلبکاری نموده ام تا چه جواب برسد در هر حال باید مبادعت فرمایید که وجه مزبور وصول گردد.

دیگر قدیم مسوویت فانی را در حضور حضرت آقا سید محمد تقی اگر تشریف داشته باشد بفرمایید.

در خانه مندرگرمیدارد که جلد نای کشف الحیل را اگر از طبع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلک اگر از کواکب الدریه داشته باشید یک جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاده قربان شما. اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمایم.

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی از سرکار زیارت سواد آن را که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال زائبات مینماید تقدیم داشت گویا راجع بحاجی امین و مرید اوست (انتهی)

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تصحید چند نفر ترک دهاتی و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تاکنون محب السلطان از هرجا توانسته است گوش مردم را بریده و پول گرفته بجهت طبع آنها و آخر آنرا صورت نداده برای اینکه با طمع مانع شده و یادانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است.

در وسط سید اسدالله قمی است و از یمن او آقا شیخ صالح مراغه
و از یارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی (۱)



(تذیل)

اولاً قضیه شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده هر چند آقای
میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی
یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با
امضای عوضی و سیاست تر کمانی از همدان بمن رسیده است یکی بامضای
نورالدین و دیگر بامضای شیخ علی عراقی بیک خط و با دو عنوان که بر سر هم
جز فحش و هرزگی چیزی در آنها نیست. مثلاً در یکی از آن دو مراسله
مینویسد که پس از مظالعه کشف الجبل فوری رفتم بتفت و تحقیق کردم و دانستم

۱ - برغم اهل بهاء در این موقع که چاپ سیم این کتاب و ششم جلد
اول در کار است جناب صالح اقتصاد که خدایش خیر دهد در زنجان بر اثر
درستیهای خود بریاست اجراء و گاهی حسابداری ثبت اسناد برقرار و
امید ترقی بیشتر هم هست.

که شما احرام زاده هستید و . . . اما در مراسله دیگر نوشته است علی الزغم شامن که شیخ علی عراقی هستیم از مطالعه (کشف الحیل) یقین بر حقیقت امر بهائی کرده بهائی شدم و اینک این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم و گویا بهر گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخ علی (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله ساخته است !

اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احمقانه هر چند دانستم از طرف حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرك صحیحی بدست آورم لذا به وسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم چه که الحمد لله در تمام نقاط و سائلی در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور از همان حکیم حافظ . . . است با کمک برادر ربیع متعده یهودی کاشانی اسحق که نام خود را نورالدین ساخته و برادر یعقوب متعده است که در کرمانشاه کشته شد .

لذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه چند شمری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصله یک هفته از حکیم جهود جواب رسید مبنی بر تعاشی از اینکه آن دو مراسله و اشعار از طرف مانبوده و خبری از آن نداریم !!

در حالتیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را ننوشته بود راه انکار بهتر برایش باز بود ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی را از هم تمیز نداده هر شتر گاو پلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار خواهد داد .

مجملاً در جوابش نوشتم عذر شمارا بمفاد اینکه (العذر عند کرام الناس مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انشمار نمی دهم ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قام نوشته شده است که آن در مراسله قبل نگارش یافته بود اکنون از مراسله آقامیرزا صالح معلوم میشود که آن دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادلی هم بدان قلم بدان نمی آید متحد المالیه بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است در این صورت ماحق داشتیم که عیناً

که شما احرام زاده هستید و . . . اما در مراسله دیگر نوشته است علی الرغم
شامن که شیخ علی عراقی هستیم از مطالعه (کشف الحیل) یقین بر حقیقت
امر بهائی کرده بهائی شدم و اینکه این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم
و گویا به گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخ علی (موهوم) نسبت داد
لذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله
ساخته است ؟

اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احمقانه هر چند دانستم از طرف
حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرك صحیحی بدست آورم لذا به
وسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم چه که الحمد لله در تمام نقاط و سائلی
در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو
وجه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور از
همان حکیم حافظ . . . است با کمک برادر ربیع متحده یهودی کاشانی اسحق
که نام خود را نورالدین ساخته و برادر یعقوب متحده است که در کرمانشاه
کشته شد .

لذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه
چند شعری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصله
بگفته از حکیم جهود جواب رسید مبنی بر تحاشی از اینکه آن دو مراسله
و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم !!

در حالتیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم
عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را نوشته بود راه انکار بهتر
برایش باز بود ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه
کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی
را از هم تمیز نداده هر شتر گاو پلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار
خواهد داد .

مجملاً در جوابش نوشتم عذر شمارا بفاد اینکه (العذر عند کرام الناس
مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انتشار نمی
دهم ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قام نوشته شده است که آن دو مراسله
قبل نگارش یافته بود اکنون از مراسله آقامیرزا صالح معلوم میشود که آن
دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادلی هم بدان فلم بدان نی آلاید متعدد المالیه
بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است در اینصورت ماحق داشتیم که عیناً

اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم میشود که از قریحه یهودی سر زده است با مراسلاتش بضمیمه جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه يك روزی اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند میگوئیم اشعار آن یهودی چنین شروع میشود.

دارم حکایت از شخص تفتی
عبدالحسین است اولاد مفتی

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود.

ای صبارو بجانب همدان
پس برون آرنامه از چمدان

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز و حتی آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکروبهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجوهر کس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسه روحانیه و جسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم برکنار و چون کلمات اراذلین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهندین و مرییان ! بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که آنها جری و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و انشاء الله بنده در صدمم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثاله صادر شده یا بعضی قطعات که در جواب ایشان از قریحه آیتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام و امثالهم صادر شده در مجموعه طبع و نشر نمایم (۱) باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و با وجود اینکه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسایی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادیبانه سخن گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است و هر قومی را حوصله و طاقتی. ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خمامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم و اسحق یهودی و امثال او داده اند زیرا میرزا محمود زرقانی که در جلد اول

۱ - فقط قسمتی از آن اشعار در کتاب ایقاف آقای اقتصاد درج و از باقی صرف نظر شد.

ذکرش گذشت دوماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی گلیایگانی خواهرزاده میرزا ابوالفضل هم باینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده‌ام در عشق آباد مرحوم شده فروغی دروغی هم مرده است بهادر شیرازی هم خوب میدانده خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیده باشد نویسنده دیگری هم ندارند اینست که نوبت بهودیه‌ها رسیده است و اگر چه شنیده‌ام یعنی از مصر در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یک نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یاراضی کرده است که به نگارش جوابی بر کشف الخیل پردازد یعنی هر مسئله را که محفل حیفاجعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حیلہ های تازه را اختراع و منتشر کنند ولی گمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار و اگر راضی شد سابقه حالش در نزد ماست و خواهیم نگاشت بعون الله تعالی عجاله قصاص قبل از جنایت جایز نیست و آن شخص هم هیچگاه در بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصوصیت میورزید و خلاصه اینکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگر خبری بشکارد و او بامضای عوضی جعل و القاست و بالاخره مزدور است و المامور معذور عجاله (این زمان بگذار تا وقت دیگر) ثانیاً - راجع باخبار قبل الوقوع ؟ که در مراسله آقامیرزا صالح اشاره شده اینست. میرزا عزیز الله خان ورقارا عبدالبهاء وعده داده بود که دختر مرا بتو میدهم و او از هرجا ممکن بود ثروتی مشروع یا نامشروع تحصیل کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفاجعل رفت و در هر سفری عذری آوردند و او را مأیوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم) بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول برتسمید بود و او را باین وصلت امیدها و حضرات را نیز طمع ها بود که هر دو کاملاً بجائی نرسیده و نتیجه حاصل نگردیده اما میرزا عزیز الله خان را چشم آرزو کماکان باز بود و پس از نومیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجهال روح انگیز خانم هفده ساله کوبید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس گروهی عائله عباس افندی در جلد اول درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود در ورمهجور سازد لذا چندین سال هم او را بر سر این دختر معطل ساخت و بوعده های غیر منجر پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری بخارج کرده اول در اروپا بهلاج حیلہ خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی محبوب یا محبوبه شتافت و

افندی خانم را اجازه داد که یکی دوسه روز در سفر با او همدم باشد قضا را در آن معاشرت های شبانه و روزانه حمله و ورقازاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجد خویش نوشت که ورقازاده مریض است و بالاخره جواب نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یأس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اگر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود . و با بقول خودشان در امتحان می افتد ! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و همچنین شماع الله پسر میرزا محمد علی بهارا میگفتند طمع در یکی از دختر عمو های خود داشته و باو نداده اند در حالتیکه من برعکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشماع الله بدهند و او قبول نکرده با امریکا رفت و زن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باین واسطه افندی او را غضب گرد و نسبت نقض یابی دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شماع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایه گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست رشوقی افندی هم داریم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایه جمال را بکاربرد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بیایه شماع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پاینده میکند خلاصه حرفهای دیگری هم راجع بشماع الله و دختر عمویش زده اند که بهتر است نا گفته بماند چه که این حرفها نسبت بآن خاندان عصمت ! حرفهای تازه نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بد گوئی داریم پس (این سخن نا گفته ماند بهتر است) و نیز یکی از دماهای میرزا جلال اصفهائی هم چون بدرو عمش در این راه کشته گشته بودند افندی دخترش را باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جراب کند ولی از اعراض او اندیشناک شد و عاقبت دختر را باو داد . خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده و خبر هم از باطن کار خود داشت . پس از حرکت ورقازاده باحال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر

(۱) عکس سید مهدی در مجمع بابیهای ادرنه که عباس افندی هم نشسته

است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهره نام فرستاده شاید وقتی نشر شود .

گردد و اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهائی در عرض راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورود بطهران هم خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همه بهائیان طهران و عکاکو مصریقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب المعمول که در اینگونه موارد روی قلم را بجای دیگر میکرد و بلعنههای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامه وحی یاواهی برکشید و خطاباتى باحبای شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایانی در کمینند که تیشه بر ریشه امر زنند و غرض ورزی نمایند . . الخ

این لوح در بین بهائیان همه انداخت و زمزمه بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات ورقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحاً بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف ورقا زاده ترسیده چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا درهمه جا مینوشت و میگفت که با دوست و دشمن صلح جو و مهربان باشید ولی عملاً با مخالفین داخلی خود بشدتى عداوت مهورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر می آمد . و اگر کار دیگر ممکن نبود بطوائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که به در میان خودشان آبرویی داشته باشد نه در جامعه اسلامی و از این بود که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت پیرتستانها پناه میبرد . چنانکه اخیراً میرزا حسن صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان برگشت و برگشتن او را یقین دارم ولى میگویند پرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید و برویم بر سر مطلب لوح شرق و غرب ورقا زاده و عجب است که افندی عمو زادگان خود را (پسرهای ازل) شمانت میکند که (یکی خادم کلیسا شده و دیگری مدم ترسان یکی وقف شرابخانه و دیگری خادم بتخانه) درحالتیکه این منحصر بموزاد گانش نیست و از فامیل خودش هم هر کدام باروپا و امریکا رفتند جز خدمت بتخانه و تولیت شرابخانه کاری ندارند . الساعه آنچه را من میشناسم بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر

آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسن صادق زاده
تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکس است



(۱)

آنها کرده خود بخود انتشار میدادند که او با پرتستانها متحد است و حال
آنکه تنها کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط
بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکمل بر خدای خویش باشد
آواره بوده است و هر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید والا تا
او این در را نگشود متغیرین از بهائیت یا ازلی میشوند یا ناقض یا پرتستان
یا متواری در بلدان و مجهول التکلیف و این منتهای آرزوی حضرات بود
که کسی به اسلام برگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

۱ - لکه ها که در عکس است هنر مرتضی گراور ساز تبریز است که
در مصر باما در مخالفت با بهائی همصدا بود و چون بایران آمد يك زن
بیوه و چند ریال سرمایه مجدد او را بهائی کرد و این هنر را در عکس ما
بکار برد!

آری مرا هم بسوی ودسیسه خود بهائیان از حوزه های دینیہ چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است کش دیده هر که در تصرف بره است
 هر کس بخیال خود تصرف کندش اما بخدا هنوز هم با کره است
 و نیز راجع پیرستان شدن و برگشتن لبیب مبلغ زاده شرحی دارم
 که عجلالة مجال ذکرش ندارم باری سخن در این بود که ورقا زاده چون
 میدانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد لهذا
 نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد . اینقدر میدانم که نزد خودم در همان
 ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من تزلزلی ندارم و احباب چرا اینقدر
 بدگمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم عبدالبها
 جلوگیری نماید و میرزا آقاخان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش
 ورقا زاده کتباً از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست
 و چیست ؟ و خلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری
 در جواب قائم مقامی رسید که کلمه (بیوفایان) را در حق احدی از احباتعبیر
 نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است ! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر
 شود . خلاصه افندی با این شیوه دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود -
 کلی روی مهتاب مالید و رسوائی را در الفاظ سه پہلو مستور داشته و
 ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته های خود را حاشا نمود و محکم
 بدامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده ام باز در خواهر
 شوقی افندی طمع دارد در حالتیکه میدانند آن خانم تا کنون چندین نامزد
 عوض کرده . یکوقت تیر افندی افغان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر
 نامزد من است و مرا میخواست و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن
 بی سابقه هم نبوده است . وقت دیگر او را به محمد حسن میرزای قاجار وعده
 دادند و واسطه اینکار میرزا احمد بزدی قونسول پرت سعید بود که او را

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیده فلسفی
 هم باین مذهب داشته باشد و او هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود
 شوقی و سایر اسباط عبدالبها و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی بهائیان
 نگریسته آنها را احمق ترین همه مردم میدانند ولی بهال و جمال ایشان
 علاقه مندند .

تبلیغ میکرد و نبیل الدوله را باو میچسبانید و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ این قدر میدانم روزگار فاجاز بآنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و با ملاقاتیکه شوقی افندی در سوئیس با برادر مشارالیه در منزل آقاخان محلاتی انجام داد و پایه بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آنها را با اروپا فرستادند ولی هنوز مانند مادموارنهای فرانسه اسبش دختر است (تا که قبول افتد وجه در نظر آید) خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بهامتنظر بودند بپیش آمدن پی وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسبانند و درست معجزه سازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردن آواره بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان ویزدانی و علانی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کشایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید اواز میدان در رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعد الوقوع را مبدل بقبل الوقوع ساخت والا افندی که سهل است پدر افندی هم بگوینده بود که یک روزی آواره بآن خلوص تا این درجه مخالب شود و مایه کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پیش گوئیهای هم پیگوئیهای خنده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس .

گوش باز و چشم باز و این عما
خبرتم از چشم پندی خدا
رابعاً - راجع بمکتوبی که آقامیرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره) در نوشتجات آقا سید اسد الله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که آن روزیکه این مراسله را به آن مبلغ عالی مقدم می نوشتم ام مجاهد و محقق بوده و دلتاخته این بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بیخودانه از خیمه صادر شده و حالیه خودم تعجب میکنم که چرا اینطور در آن روز بیک مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام اینست « باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض نه جانب ارادات را اختیار کرده ام و نه بی ارادتی لهذا کفر و ایمانم در بوتة اجمال مانده و حد وسط را گرفته دیگر تا کی این جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه

تبلیغ میکرد و نبیل الدوله را باو میچسبانیید و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ این قدر میدانم روزگار قاجار بآنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و با ملاقاتیکه شوقی افندی در سوئیس با برادر مشارالیه در منزل آقاخان محلاتی انجام داد و پایه بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آنها را با اروپا فرستادند ولی هنوز مانند مادموازل های فرانسه اسمش دختر است (تا که قبول افتد و چه در نظر آید) خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بهامنتظر بودند ببینند آثار بی وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسبانیید و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردد آواره بار شد و چهار سال است بن بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان و یزدانی و علانی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید اواز میدان در رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعد الوقوع را مبدل بقبل الوقوع ساخت والا افندی که سهل است پدر افندی هم بونکرده بود که يك روزی آواره بآن خلوص تا این درجه مخالب شود و مایه کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پیش گوئیها همه پسگوئیهای خنده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس .

گوش باز و چشم باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا
رایعاً - راجع بمکتوبی که آقای میرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره)
در نوشتجات آقا سید اسد الله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که
آن روزیکه این مراسله را به آن مبلغ عالی مقام مینوشته ام مجاهد و محقق
بوده و دلتاخته این بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بیخودانه از خامه صادر شده و حالیه خودم تعجب
میکنم که چرا اینطور در آن روز بیک مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام اینست
« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض نه جانب ارادات را اختیار
کرده ام و نه بی ارادتی لهذا کفر و ایمانم در بوتة اجمال مانده و حد وسط
را گرفته دیگر تا کی این جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت
ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه

مؤمن زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که باحق همدم گردد .

اگرچه این روزها خیال کرده ام يك پیراهن چرك با جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای استبراك بگیرم تا رایحه نئی از ایمان به شامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیرنگ ندارد .

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تشبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز میفهمد و میداند و نکنم کاری که دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزد يك پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرك شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار میگردد پوشیده نمائند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدی که سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن پیرزا خدا و پسرش بر میخورند چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها میفروخت و پول میگرفت ولی همینکه چابلموسهای تملق گو باو میگفتند حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرك است زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید ؟ فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هردو برخورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آن موقع از قلم سرمیزده است و باز ملافت نمیشدند یا صلاحشان نبود که بفهمند و تا خودم غنی بقوه تغیر خود را از ایشان جدا نکردم باز دست بر نمیداشتند و عجیبتر اینکه تا کشف الحیل شر نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر ! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره برگردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد و توبه کند قبولش نکردیم !

حاجی آقا راجع به کسی که آقامیرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن در صفحه بعد درج میشود و بر سبیل مقدمه معروض میرود که راجع بعد بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سرزبانها بوده و هست که انسان متعیر میشود چه باعث شده است که يك بر هزار و يك بر دو هزار و سه هزار تصد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من

مؤمن زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که با حلق همد گردد .

اگرچه این روزها خیال کرده ام يك پیراهن چرك یا جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای استبراک بگیرم تا رایحه ئی از ایمان به شامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیرنگ دارد .

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز میفهمد و میداند و نکتم کاری که دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار میگردد پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدی که سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن بپیرزا خدا و پسرش بر میخورده که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها می فروخت و پول میگرفت ولی همینکه چابالوسهای تملق گو باو میگفتند « حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زیر اشما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید » فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هردو برخورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آن موقع از قلم سرمیزده است و باز ملایفت نمیشدند یا صلاحشان نبود که بفهمند و تا خودم علنی بقوه تغیر خود را از ایشان جدا نکردم باز دست برنمیداشتند و عجیبترا اینکه با کشف الحیل شر نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آرا ولی امر ! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره برگردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد و توبه کند قبولش نکردیم !

حاکم را راجع به کسی که آقامیرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن در صفحه بعد درج میشود و بر سبیل مقدمه معروض میرود که راجع بعد بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سر زبانها بوده و هست که انسان متعجب میشود چه باعث شده است که يك بر هزار و يك بر دو هزار و سه هزار تصد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من

توانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از آنها بدانند زیرا سالهاست قلمها و دستهایی تعد بر اشاعه کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرعوب قلمداد کند و حتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم تا پس از مرگ عباس افندی نمیدانستم چه خبر است. بلی یکدفعه در اواخر من ارهیست نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رأی گرفته شد ولی بعد معلوم شد که تقریباً دویست و پنجاه رأی آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقراف ارر عایانی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده با از خود طهران هر کسی از دوست و آشنای خود ورقه رأی گرفته و مضحك است که سال گذشته آرائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آیا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب میکنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهید؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بوده دیگری اسم سید قانون و امثال او را نوشته بود.

خلاصه اینکه معلوم شد آرائیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی مقاصد موافق و مؤالف بوده اند.

مجملاً با این ترتیب رأی وارد صندوق محفل روحانی میشود و باز عده آراء نیز بآن کمی بود که اشاره شد و بالاخره ثابت شده است که سیصد و پنجاه نفر بهائی در میان يك کرو و جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است ولی فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکز مثل طهران که در همه عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال و فراش و سپور و غیره و در نتیجه به استثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساک نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر جا اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است و نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند و در واقع این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر نیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند و یا



دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد
ایشان خاتمه خواهد یافت (سفیدپوشی که افتخاراً بالای سر آواره ایستاده
همان احمد یزدانی دورو و منافقی است که کراراً بدکرش پرداخته ایم)
اما عده‌مه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده
و هر قدر می‌خواهد دوباره مانند پدرش حقه بزنند و متخفی نمایند و بگویند بیش
از اینها است نمیشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر
از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور
نخواهند کرد ولی ما می‌گوییم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی
که در این دو ساله بدست آمده عبارتست از پنجهزار و یکصد و هشتاد و نه
نفر در همه دنیا و امیدوارم که ریزهرقریه و بلد را آقای نیکو در جلد دوم
کتاب خود بنویسد زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در



دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متذرجا مقابله
ایشان خاتمه خواهد یافت (سفیدپوشی که افتخاراً بالای سر آواره ایستاده
همان احمد یزدانی دورو و منافقی است که کراراً بدکرش پرداخته ایم)
اما عده همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده
و هر قدر میخواست دوباره مانند پدرش حقه بزنند و مخفی نماید و بگویند پیش
از اینها است نمیشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر
از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور
نخواهند کرد ولی ما میگوئیم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی
که در این دو ساله بدست آمده عبارتست از پنجمزار و یکصد و هشتاد و نه
نفر در همه دنیا و امیدوارم که ریزه رقریه و بلد را آقای نیکو در جلد دوم
کتاب خود بنویسد زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در

تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نباشد احصائیه گرفته شود زیرا تاحدی میدانست خبری نیست و این گزارش و احجاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بملیون و کرور نرسیده اقلاً صد هزار نفر مرید درد دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظرم میرسید برایش نوشتم و بعد معلوم شد که منهم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام معیناً افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد و مدمه و غرورش فرو نشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استعفا دهد و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند.

ولی اطرافیان محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعه شش دانگ را زها میکند برود بتجارت . مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بایی زاده اند و چاره جز این ندارند که مارا برای خود و خود را برای مانگاها دارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده .

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفهش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفهش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدا زاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهر های خوش هوا و آزاد اروپا بعیش پردازد و پدر و مادر و عمه و خاله اش هر نوع میدادند سرمه و دانه را ببندند و پولشان گرفته برایشان بخرند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفاً خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفت و اینک شش سال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجرای گذارده شده است .

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تاکنون

تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نیست احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزارش و احجاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بمیلیون و کرو در رسیده اقلا صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظرم میرسید برایش نوشته و بعد معلوم شد که منهم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام معینا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد و مدمه و غرورش فرونشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استمفاده و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند.

ولی اطرافیان محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعه شش دانگ را زها میکند برود تجارت . مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که ما را برای خود و خود را برای مانگاها دارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده .

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفعتش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفعتش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدا زاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهر های خوش هوا و آزاد اروپا بعیش بپردازد و پدر و مادر و عمه و خاله اش هر نوع میدادند سر مریدانرا ببندند و پولشان گرفته برایشان بخرند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیف خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفت و اینک شش سال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجرای گذارده شده است .

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تا کنون

مبلغ حضرات استوای بنده باو علاقه قلبی دارم و او را خیلی بافضل ترودانانتر از خود عباس افندی میدانم تاچه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم ولو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم گریبان چاک کند باز او را محترم میداشتم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام (ولی دروغ های اخیرش را چکنم)

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را درجه پایه و مقام می بیند جواب داد - کسانی که به مقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پرورده مهد رنج و زحمت بوده اند و هر کدام در عصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبهام تا همین درجه که موفق گردید برای آن زحماتی بود که در اوایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گره زدن کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و مائیک مالیدن و رقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یکدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و در وصیت افندی هم شبهه است (۱) وقتی این را شنیدیم که آن فاضل محترم فرموده است یادم آمد از اینکه در لندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یکروز بولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانك بگیرد و به عباس افندی برساند و قتی که دسته پوندهای انگلیسی را گرفت يك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب پولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که آنوقت چه خواهی کرد؟ گفت یکدقیقه در شرق میمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همه اوقاتم را در شهرهای آزاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عافلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش باشد

۱ - بسی شکفت است که این فاضل با آن حرفها توانست با کفر و افکروا در این بساط بیاید و شکفت تر آنکه چگونه اغنام با او ساخته اند؟ گویا توانسته است حرفهای خود را انکار نماید و اغنام هم از فرط بی کسی بنظا هر وی قانع شده میگویند همیشه اسرار فاش نمیکند غنیمت است!! آقا آیا چنین فاضلی درجه درجه از فضلا است؟

باشد برای دنیائی مضروب برای ایران در کمال مضرت است .



عکس شوقی افندی

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ طرف نسبت نیست
باشوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک فطرتش معلوم میشود . با چند نفر
از محارم گفته بود - ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ
ثمر و نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق
است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که یک دست
پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائماً در تحت تربیت سرکار
آقا بوده اند با وصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستید

باشد برای دنیائی مضروب برای ایران در کمال مضرت است.



عکس شوقی افندی

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ طرف نسبت نیست
باشوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک فطرتش معلوم میشود. باچند نفر
از محارم گفته بود: ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ
ثمر و نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق
است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که يك دسته
پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائماً در تحت تربیت سرکار
آقا بوده اند باوصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستید

که گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم اراذلی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دوردست چه خواهد بود؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پائی چراغ همیشه تار يك است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیهها بلند شده و میگویند در روحی افندی اتري نکرده بعهه خانم جواب میدهد که آنها هم دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان بما میرسد و میدانم چه خبر است، آنها از اینها سفیدترند و اینها از آنها ذیل تر پس بالاخره مقصود از این امر چه بود؟ آیا مقصود همین بود که ما آنقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنها را از ایشان بطلبیم؟

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سراینکه این جوان را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم بگوش گوشه افتد و بهابرسد و شیرشان بخشکد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او داده او را بلند پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمیدانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که اعلانی را که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشی راضی نشود - باری از این وادی هم بگذریم و برویم بر سر اقوال دیگران.

سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار سال الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از این قوم پرلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه از دست و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (تون یا فردوس) مقرر گردید.

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست در میان ایشان بماند از جمیع

که گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم اراذلی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احیای دوردست چه خواهد بود؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی بانی چراغ همیشه نار يك است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیهها بلد شده و میگویند در روحی افندی اتری نکرده بعمه خانم جواب میدهد که آنها هم دود از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان بها میرسد و میدانم چه خبر است ، آنها از اینها سفیدترند و اینها از آنها ذیل تر پس بالاخره مقصود از این امر چه بود ؟ آیا مقصود همین بود که ما آنقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنرا از ایشان بطلبیم ؟

و قتی که این حرف را شنیدم فهمیدم سر اینکه این جوان را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم بگوش گو سفندان بها برسد و شیرشان بخشکد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او داده او را بلندن پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمیدانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که اعلانی را که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشتی راضی نشود - باری از این وادی هم بگذریم و برویم بر سر اقوال دیگران .

سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار سال الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از این قوم برلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه از دست و زبان حضرات گزیده بسیار دید در وطن خود (تون یا فردوس) مقرر گردید .

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست در میان ایشان بهاند از جمیع

اطراف بر او حمله نموده هر ستمی را بر او جایز می‌شمردند و اگر چه ایشان مانند (آواره) در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم می‌ستازند (چنانکه ساختند) .

باری اینست قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که به مصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نگاشته‌اند ذیلاً درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول - اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیر خواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی به مقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و مانند یا دور و منافق است و با بی اطلاع و جاهل و گول خور و متامل .

دوم - اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم - اینکه اطلاع ایشان دو احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقل سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته‌اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته توانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست میدهد و معلوم میدارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات می‌یافتند و هر روز هم بقوه رشوه یا سیاست اجانب در گوشه یکی از جرائد خارجه می‌گنجانند ابداً اساس ندارد .

(متن هراسله)

مورخه ۵ آذرماه ۱۳۰۷ حضرت آیت‌ی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلی محظوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولی باره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان میشود و بدینجهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از باره مطالب بلکه بکلی صرف نظر میشد شما تصور می‌فرمائید من که ساکنم بمجامله رفتار میکنم نه چنین نیست بهائیه‌ها بخوبی میدانند که من مخالف میکنم نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته‌ام ولی در همه مجالس رسماً صحبت داشته‌ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده‌ام کاغذ جوف را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید .

مراسله آقای شهاب فاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) آن روزی که در طهران در مدرسه تربیت بتعریض بر بنده حمله فرمودی من مأمور بسکوت و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم باره حقایق بسمع شریف برسانم گر چه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ریباخوار ولی چون شما را جویای خدا میدانم نه پیرو هوا محض اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشد بعرض این ورقه مبادرت جستیم .

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی ندارم آنچه میگویم حسب الله است اگر چه شخص سر کار قدری در عالم خودتان غرق و فرورفته اید که عرایض بنده را بدقت نخوانده و اگر هم بدقت بخوانید بدیده اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح و الله اعلم بحقایق الامور .

من شمار اشخاصی صالح میدانم (۲) ولی يك اشکالی هست که ساکت هستید بلکه معدود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۳) گمان شما اینست که دنیا پنج کرو و بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نفر رسد (۴) تصور شما اینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میداند هر چه من دیده ام بدتر از یهودیه ای همدان که شما هم دیده اید بوده اند در میان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابداً یافت نمیشود شما بکدام مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بمسلک شبیه تراست تا بذهب مذهب بهائی اندك خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موقعیت از وجنات احوالش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرک دانی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض میشوند و شما هر روز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بایی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی

(۱) فاضل عبارت است از آخوند معمم ریش بلندی که اصلاً از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بوعلی سینای حضرات است (۲) اما من نمیدانم (۳) این را کاملاً میدانم (آبتی) (۴) مطابق احصائیه صحیح فقط یک ربع آنچه شما تصور فرموده اید یعنی

میدانید يك مرتبه كتاب بيانش را بدقت بخوانید و يك مرتبه فقط نقطة الكاف را بخوانید و اقرار برای جواب اشکالاتی که برای این مذهب است فکر درستی بکنید که عقلا پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شماها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است مذهب قوه قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است شما يك آفای شوقی افندی چنان سرگرم شده اید که خدا را جز ایشان نمیدانید در صورتیکه ایشان درست جغرافی که - لها خونده اند یاد نگرفته اند تون و سنگر و شاهرود را در ضمن لوح کرمان نوشته اند بشارت انسانیت من عداوتی ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و بدو خوری بود بساط بول پرستی و دنیا دوستی بود این حق یق را بگوش انصاف بشنوید و گرنه خود و جمعی را هلاک میکنید شما چگونه باور کردید که باب مبشر بها بود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بیاب و غیره ندارم ولی در قضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطة الكاف و مقالة سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطة الكاف مرقوم شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون در چنته چه دارید ایران خود خراب و ویران است شما را بخدا شما هم خراب تر میمائید عبدالبها را شما بزرگتر از امیر المؤمنین می شمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید !!

جواب یک مسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بنا بود از فوق (۳) سؤال شود :

تبلیغات شما برای بیخبران خوب است (۴) نه برای دانایان .

(۱) - مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستر برون نوشته شد و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند عاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد و بعلاوه نیشهایی بسیار است انگلیس زده شد لذا بحکم افندی آنرا مانند الواح سلاطین بزرگ دوشك مخفی کردند چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه با صراحت واسطه تراشی تقاضا میکند (۳) یعنی عکاو حیف (۴) در این هم تأمل است زیرا بی خبر دایی خبر تر میکند .

دردین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه نیست اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده گساری میکنند و لب برب گلرخان اجنبی میگذارند و اگر يك بهائی بدبخت از گرسنگی بمیرد اعتناء ندارند و بالینکه میدانند ایراد تمام مردم بر اعمال و افعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی دردین بهائی نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی بر تحصیل حال انقطاع ندارند همه بیدین در باطن ولی برای مقاصدی از دنیا بنام بهائیت دور هم جمع شده اند و همگی بلعن دلبذیر آقای رستگار (۱) مناجات میخوانند .

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب شما چیست اگر تعالیم بهائی را بزرگ میدانید اینها از پیش گفته کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیبا تر از شما گفته اند و عقلا هم پذیرفته اند و (شربوا بها من قبل ان یخلق الکرم) اگر نازتان با خلاق و صفات است خدا گواه است که در میان شما نیست اگر اعتبارتان بعلم و معرفت است بجان خودم که از جواب يك سؤال عاقلانه عاجزید و دیگران جز شوخی و شخص شما جز تغیر جوابی ندارند حق در عالم ساری و جاری است اگر دیده شما روشن باشد و مثل خدنگ سوار بادیران است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی (از زن و مرد و بچه و راست و دروغ که خودتان احصائی برداشته اید و پنج کروم میدانید بر خرهای لك است از گربه همین گوش و دمی هست ترا باقی همه عنكبوت را میماند

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی ام والله میگو شمنه نه من سا کتم و ابدأ در اینجاها حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که از طالبین خدائید و مایل بکشف حقیقت چند کلمه بنویسم که با حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطر است شمال معتبر است جنوب مشك از فراست و ندای یابهاء الاهی باوج آسمان بلند است (۲) این خبر هادر کجاست که بینم و بدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائی درد دنیا چه قدر است و در کجاست (۳) و آیا همه اینها بیان خواننده و نقطه الکاف که تاریخ حقیقی

(۱) میرزا نصرالله طالقانی در اداره خالصجاب و مالیه طهران

(۲) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم در هرلوح

تکرار کرده .

(۳) ۱۶ ملیون است ولی در جابلسای جدید است !

ظهور باب است دیده اند یانه !

آقای فاضل :

تا این صفحه قبل از ملاحظه کشف الحیل نوشته ام اینک که کشف الحیل را خواندم بیشتر متأثر شدم که چگونه عبدالیهها شخص بی خبری بوده است و چگونه مایه چاره های ایرانی احمق او را خدا و مظهر خدا تصور میکردیم من خوب نمیدانم که در کشف الحیل باره اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمیدانم اینقدر مردم در خواب گران وزیر بار موهومات باشند امیدوارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گرچه خیلی خارج از نزاکت شده است ولی رؤسای بهائی هم شایسته اند زیرا درباره ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند .

جناب فاضل بنده شما قول میدهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگرچه شما ناچارید زیرانان شما در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که در چنین اشتباه بزرگی باشید . این مشروحه تنها برای حضرت تعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عده جمعیت تا کنون معمول بوده و هم در الواح عبدالیهها .

و این تناقض از ابتدای انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکروفریب چه عاقبتی دارد اینم مطالب را بعجله نوشته ام و گرنه منم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانی که عنقریب صداهای بسیار بلند خواهد شد .

من نمیدانم بیفکری جناب یها و عبدالیهها را چگونه مقیاس بگیرم که با این همه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرگ کرده اند و از افتضاح خود ترسیده اند این از نهایت کم عقلی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و شهوترانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی نموده مردم را گمراه نماید ما غرک بربك الکریم میگویند بر خدا است باطل را رسوا نماید رسوائی از کشف الحیل چه بالاتر که يك مبلغ رسمی سی ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی افتاد چه رسد بعق کجاست فکر روشن و عقل روشن که مطلب از آفتاب روشنتر است

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه میکند ؟

جوابی که بر مندرجات مرقومه آقای شهاب داده اند این بود که گفته اند این مراسله را (آواره) تنظیم کرده و بنام شهاب برای مافرستاده ! اینست مدرک حضرات که حتی خط را تمیز ندیده‌اند عجبا آیا فکر نمیکنند که برای آواره این اقدام چه نمر دارد ؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که آن را حسن نوشته و حسین نوشته ؟ بلی از بس خودشان باینگونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام کرده و خود در پرده خفا و ریا مستور شده اند مردمان صریح اللحن بکرو راهم بخود قیاس میکنند .

حکایت حضرات همان حکایت رقص در تاریکی است که هر چه را بهم بافته و در خلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده اند آنرا مدرک معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض اینکه شخص مطلعی بمیدان آمد باطابق هفتم گریخته درها می‌بندند و هر دم بهم تا کید مینمایند که این شخص بر مذاکرات ما و کتب والواح و متحد المالها و جریان امور ما مطلع نشود و نیز سخنان صحیح را اولاً سعی دارند که در تحت مطالعه شان در نیاید و حتی المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد ثانیاً فقط بتکرار اینکه عجب عجب چگونه این را آن شخص نوشته و مطلع شده ؛ بر گذار مینمایند و اگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاککی و فجاشی قیام مینمایند و هر تهمت و افترائی را براو جایز می‌شمرند و اگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوئیم امنیت نداریم در حالتیکه بکرات کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان بایشان داده اند ؛

در عوض اینکه آن شخص بد گوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده و مطلب صحیح را از میان برده اند و بالاخره چون دلیل صحیح و مدرک درستی ندارند و مذهبشان بهزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است همیشه این عذرو بهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را در حق خود ظاهر ساخته است .

با وجود این باید در حق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند و از لجاجت بگذرند و بیش از این وسیله و آلت نفاق نشوند .

يك نکته غريب

در این چند ساله که مرا مخالف خود شناخته اند اولاً اگر بگویم چه

کسان در صدد قتل من برآمده و چند دفعه تابشت خوانگاه من آمده و نتوانسته اند کاری بسازند البته نه صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملکت لهذا در صدد ذکر آن نیستم ولی همینقدر میگویم که اگر من محفوظ مانده ام برای دو مطلب بوده .

اول اینکه قبل از نشر کشف الحیل نگذاشتم بفهمند که فی الحقیقه مخالفت من تاچه اندازه و راجع بچه قسمت ها است و حتی بعضی مراسلات طفره آمیز سرهای سران را بستم و بعد از نشر کشف الحیل چون صدای من بقسمتهای عمده از شرق و غرب رسید و کتاب کشف الحیل در تمام اقطار ایران و هند و مصر و حتی اروپا منتشر شد دیگر حضرات نتوانستند نوابای خفیه خود را در حق من انجام دهند و الا کار خود را میکردند و نام آنرا هم محجزة بها میگذاشتند

ثانیاً پس از اشاعه کتاب کشف الحیل نه تنها خسارات مادی بر من وارد کرده اند که قسمت عمده اش در بغداد و بمبئی هنوز در تحت محاکمه است و قسمتی هم در کاشان از محاکمه بیرون آمده بکم و زیادی خاتمه یافته و می باید و قسمتی نیز اساساً با داشتن مدارك و اسناد ترك كردم زیرا بمحاکمه ارزش نداشته (۱) بعلاوه عمده سعی ایشان این بوده که هر قدر ممکن باشد کتب والواح و مدارك را از چنگ من بیرون آورند چنانکه يك بسته بزرگ از مراسلات و الواح که تماماً مدارك تاریخی است در مصر در نزد شیخ فرج کرد سپردم و با همه احتیاطی که داشتم زمره مخالفتم بگوشش رسید و چهار سال است هر قدر نوشتم بفرست نفرستاده و همچنین مقداری از کتب والواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده و شاید آخر هم بدون مراجعه بدلیه بدست نیاید و باز هم همان شخص یا شخصه بعیله و خدعه چند در منزل من وارد شده پس از رفتن اودیدم يك كتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب و غریبی که خیلی مضحك و مسخره است و حضرات همیشه بحفظ آن میکوشند که بدست کسی نیفتد و طبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده

۱ - پوشیده نماند که تمام حقوق مادی من در دست بهائیان با سعایت خود شوقی تضییع شد یک هزار و چند صد جلد کواکب الدریه در مصر نزد محمد تقی اصفهانی و مانند آن در بغداد نزد عبدالرزاق عباس ماند و بهیچ وسیله ممکن نشد که یک جلد از آنها جنساً یا تقدماً بمن باز گردد و اگر جلدی سی ریال هم محسوب شود سه هزار نسخه فی نود هزار ریال خسارت بردم .

و بکاشان برده و حتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم بر تسیم من داشته و موفق نشده است اکنون از اهل انصاف میپرسم آیا اینها طریقه مذهب است یا امر حق محتاج باینهمه تقلب و تصنع است .

کدام مذهب در دنیا باین وسائل ترویج شده ؟

کدام مذهب است که هر روز عده بر مفسد آن آگاه شد از آن کناره کرده باشند و رئیس بدشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد ؟ و بجساسوسی و داپرتچیگری کفر و ایمان کسانرا بدست آورده باشد .

از این رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده دامن فریبندگی است اگر نگوییم دستور از جاهای دیگر داشته .

مثلاً گراو که میگوید حب وطن امری و هوم است آیا کسانی که این سخن را تمجید میکنند واقعاً در وطن خود نیز این سخن را ترویج مینمایند ؟ خدا میداند اگر در وطن ایشان یک نفر تفوه باین سخن کند و بداند مؤثر میشود دهانش را بهم میدوزند .

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است ؟ بلی این حرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند و میل دارند هر چه زودتر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود خوب است ولی برای هر کس که کمتر علاقه باین آب و خاک و آزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در تحت قیادت دیگران و اسارت و بندگی واقع شود حق دارد که با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید عجیباً چگونه است که در هر مملکت از ممالك دنیا اگر قومی یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت و ملت حق داده میشود که بدفع فساد آنان مبادرت کنند و نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامعه مذهب در آمد آنرا گوش بدهیم ؟

یا للمعجب افندی در کلماتش میگوید باید تحری حقیقت لازم کرد و بهائیان بهر کس میرسند اول سخن ایشان اینست که در مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست تحقیق کند در اینکه آیا اساساً امر بهائی مسلک است یا مذهب ؟ آیا رئیس ایشان چرا همه ساله بارو یا سفر میکنند و يك دفعه بهند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمیکند ؟ آیا این رئیس که میگوید این دین را فقط برای تربیت ایرانی

آورده‌ام چرا مطالب خود را نیاید بر ملاء در مجامع علماء و وزراء و شاه و کدا بگوید .

اگر می‌گوید می‌ترسم مربی و معلم روحانی که ترس از جان خود دارد اصلاً خیلی بیجا می‌کند که دم از این مقامات می‌زند یا اینکه اگر کسی گفت من باید تحقیق کنم که آیا الواح و صایانی که نسبت به عباس افندی می‌دهند از اوست یا آنرا ساخته‌اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش و پدرش مخالف است و کدام دینی است که هنوز تشکیلاتش پایان نرسیده آنرا نسخ کند و تشکیل دیگر بدهند و بالاخره هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه او را جواب گویند و قانعش کنند شمشیرهای تکفیر کشیده بسرعت برق بهم خبر می‌دهند که آقای رئیس فرموده‌اند با این شخص ملاقات جایز نیست گوش بسنجان او ندهید که او مرتد و کافر و مغرض و ناقض و ووشده و بطوری در را می‌بندد که دیگر اینجا اصلاً تحقیق حرام می‌شود گویا تعری حقیقت مقصود همین است که هر مزخرفی که آقا می‌گویند همه خواه مرکز فساد و خواه محور اصلاح در همه حال گوارای دیگران باشد و چنانکه گفتیم عجالة این کلاه باندازه سر ایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خود را می‌خواهد در این موضوع خیلی هشیار و بیدار باشد و حتی هوس نکند که به بینم چه می‌گویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده‌ام کلاهت را بر بایم بلکه همیشه بصورت‌های حق بجانبی و حتی با نغمه امانت و درستی و انتقاد از سرقت و خیانت جلوه خواهد کرد .

سلیمان و حاتم یک دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان را متذکر می‌دارد که نگارنده هر چند در کمیته دفاع ملی نبود ولی در سال مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریک گرفتاریها و بلیات مهاجرین گشته مدتی در بغداد و بعقوبیه در فشار و بزحمت دچار و بمعیت یکنفر کلیمی همدانی و یکنفر کریم خان اسپیران ژاندارمری هرسه بخاک والی افتادیم و قضیه سلیمان و حاتم یک که در صدد ذکر آن هستیم در آنجا واقع شد .

هنگامیکه از خائنین بمندلی رفتیم و آن بیابان بی آب گرم را در مدت دوازده ساعت با قاطرهای چموش هرب پیموده نیم جانی بمندلی رسانده پس از دو روز از مندلی بطرف خاک والی حرکت کردیم سلیمان



عکس آواره با لباس کردی در خاک والی

نامی تفکدار آمد و بقدری اظهار دلسوزی کرد و خود را فداکار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او با رفیقش برای حراست ما تا ابتدای عملة والی بیایند و هر قدر خواستیم اجرت ایشان را معلوم کنیم بتعارف برگذار کردند و در مدت سه شبانه روز که باما بودند جز صحبت اسلامیت و نماز و صحت عمل و درستی صحبتی در میان نبود .

تا آنکه بخانه خود رسیدند آنگاه اطراف ما را گرفتند و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند و هر چه را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول کردند فقط يك پتوی کهنه و يك قوری و لباسهای متوسط ما را برای خودمان گذاشته بادیست تپی ما را بعملة امان الله خان پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ما شد این بود که

بآن همه تقدسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و حزم خود را از دست نداده چند لیره ذخیره را که داشتیم بطوری در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه بآن نبردند و همان لیره ها ما را بکرمانشاه رسانید .

بار دیگر هم در عمله امان الله خان نظیر این حکایت واقع شد چه در چادر حاتم بیك نامی بودیم که او آنی از اینگونه تظاهرات از نماز و اظهار دیانت و اخلاق غفلت نمیشمود و با اینکه نظیر حالت او را در سلیمان دیده بودیم باز فریب تظاهرات او را خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون می بینم شما غریب و بی پناه واقع شده اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناك عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولی شما بهیچکس ذکر نکنید مبادا خبر به دزدان برسد و از عقب ما بیایند مجبلا شطری از این ترهات بر خواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیك حرکت کنیم و از راه چرداور و دره مشهور بجهنم دره عبور نمایم .

خلاصه از عمله حرکت کرده بکفرسخ راه راشبانه پیمودم ولی خوش بدبختانه هنگام طلوع آفتاب که بدامنه آمده مصمم پیودن راه گردنه بودیم شخصی بروجردی قاطرداری که اندك سابقه بایکی از رفقا داشت رسید و خانم بیك را میشناخت که سر کرده دزدان است و قبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستگان او با اسلحه پشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ما شده اند این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد و ما را از همراهی با حاتم بیك منصرف ساخت و برگشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیك در همانجایی خواست کار خود را بسازد ولی از اینکه قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلا آن بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود از چنك او فرار میکرد تا عمله هم بیش از بکفرسخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای این بکفرسخ راه که آمده دولیره بگیرد و از مسافرت ماصرفنظر نماید و این شد که برگشتیم و همان بروجردی برای همین راهنمایی که پیا کرده بود طرف غضب مادر حاتم بیك شد .

خلاصه چهل روز دیگر در عمله امان الله خان و بعد در عمله خود والی ماندیم و آخر بهمت شهاب الدوله برادر والی که مردی ادب دوست و فهیم است از آن اراضی مهیبه نجات یافته بکرمانشاه رسیدیم .
اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیك را بنظر آوردم متذکر حال رؤسای

بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق طابق النعل بالنعل در مقام خود هر يك حاتم یکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی جز حیل و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت و جنایت و خیانت خبری نیست .

فرقی که دارد حال امثال حاتم يك و سلیمان بسبب اینکه آخری بخیای علمی منتهی میشود و زود بدست می آید و حتی شخص قاطرداری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد .

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و نیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است .

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را ببلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این مطلب در بسیاری از الواح بها موجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده .

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواح اولاً تصریح باسم نشده ثانیاً نه برای مرحوم شیخ و نه کسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیردوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که ببینید باچه هیمنه و قدرتی بعلامای بزرگ خطابات شدید نموده است ! در حالتی که اصلاً خطاب هم نیست .

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة و النار قل الا ولی لقائی و الاخری نفسک ایها المشرک المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تعبیر نموده و جز جمال خویش جنتی را معتقد نبوده .

ولی پوشیده نماند پسرش عباس اندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایمان و کفر همین باشد که یکی بلقای آقا برسد و دیگری از

بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق مطابق النعل بالنعل در مقام خود هر يك حاتم یکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بغداد سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی جز حيله و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت و جنایت و خیانت خبری نیست .

فرقی که دارد حال امثال حاتم بيك و سلیمان بسبب اینکه آخر یغای علنی منتهی میشود و زود بدست می آید و حتی شخص قاطر داری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد .

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و نیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است .

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این مطلب در بسیاری از الواح بها موجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده .

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواح اولاتصریح باسم نشده ثانیاً نه برای مرحوم شیخ و نه کسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که ببینید باچه هیمه و قدرتی بعلمای بزرگ خطابات شدید نموده است ! در حالتی که اصلاً خطاب هم نیست .

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة والنار قل الاولی لقائی والاخری نفسك ایها المشرک المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تفسیر نموده و جز جمال خویش جنتی را معتقد نبوده .

ولی پوشیده نماند پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایمان و کفر همین باشد که یکی بلقای آقا برسد و دیگری از

آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه نمری؟

خصوصاً در این اواخر که آن چمان مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضه رضوان درم وارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش و پشمی سفید و با آلوده بهنا ورنك شده دیگر حرمان از آن لقا غصه نداشت بلکه غنیمت بود.

این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و وسیله و وسیله دیگر برانگیخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نزود که نعیم و جعیم منحصر بنعمت قرب و تقوت بعد است بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (در حالتی که این هم نیست) و روح در عوالم بعد باقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبدالوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بهاء است در حالتیکه او عقیده خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و با مضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و این کلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیده من شق اول است و از حالش تشخیص داده ام که ابدأ بمبدأ و معاد معتقد نبود و اینک مهمترین بیانات او را در بقیای روح که در ذائقه اهل بهائیت است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجا مینگاریم تا فضیلت این پیغمبر را با خدا زاده قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خبرت و بصیرت میرهن گردد و نیز مقدمه آنرا بهمان لعن و عباراتی که خودشان در کتب خود نگاشته اند می نگاریم و می هدم.

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بستن امریکادر مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقامیرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک ارسال داشته اند.

(۱) هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تماشای ریش و گیسوان و لباده و فینه و مولوی و غمزات و عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد!

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خواننده اند دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خواننده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال مادلایل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی يك کائنی موجود شده است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد.

دلیل ثانی - هر يك از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدد در يك کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بصورت نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نتجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیلی حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك می نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصورت نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت ~~صحن~~ روح بکلی محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگر را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است.

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان

پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر یابد .

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای دراکه نماید وجودش حرکت ننماید باوجود این مشاهده، مینمائی که در وقت خواب باوجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشوند ادراک میکند می بیند و جمیع قوای او دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط بجمد نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم يك حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابدأ تغییر نیابد .

دلیل ششم - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که شما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و باشد صاحبیت میکند یقین است که روح است آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست .

الان ملاحظه میکنید این کائن نباتی انسان را نمی بیند صدرا نمیشود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عالم مافوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد عالم نبات عالم حیوان و ادراک ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که

مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون به عالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوه حساسه دارد و چون نبات به عالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درك میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود و برقرار است.

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نموده فی لیلۃ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که نگارنده آن با کمال استهجال نگاشته و از ابتدای شهر صیام که نسبت فراغت از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته است.

از اینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همه مردم هر جادقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هر جا مرتجلا سخنی گفته و نوشته ساده از کار درآمده است و در نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و با اقل تسلطش در انشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است.

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف الحیل میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح مقصود گوینده را به رمل و اسطرلاب میتوان یافت و تازه وقتی که مراد آقا بدست آمد کاملاً معلوم میشود که همه مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادله شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطه اوست (مانند همه کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته تایید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل و بانادان و جاهل بوده.

اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلا فارقی است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او

ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح از ترکیب عناصر بوجود نیامده بلکه تا عناصری ترکیب نشود روحی پیدانمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هر دو از ترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نفیث است آن يك سفید و لطیف است و این سیاه و ضعیف و رقیق و رخام هر دو از زمین تولید میشوند آن يك خفیف و فرار است و این يك سخیف و برقرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد ؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بشکارد (اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر ترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که بدین همه کس نزدیک باشد و باز هم این قضیه که در چه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است .

اما در دلیل ثانی - خینی مضحک و خند آور است که گمان کرده است مرور امور و همیه خیالیه بر صفحه دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید .

(روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!)

پس خوبست این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که حضور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم سدس هم مشمن الخ .

بکنفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفهایشان همه سه پهلو است و عقلشان بهر سو میغلطد و الا ان امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نمیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجه متخذه خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیله انسان عبور میکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع وهمی حضور نخواهد کرد یعنی در آن واحد هم مثلث هم مربع عبور نمیکند بلکه آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جای داشته ؟

یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

و از همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلاً ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر برآکنده و متواری میشود ولی برف آن تا مدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بر بقای ابر است ؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلاً برف که اثر ابر است پس از فتای ابر در يك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند .

دیک از اثر آتش میجو شد و قتیکه آتش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیه اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار هیچ پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح 'و باشد پس خوب است این افندی بگوید آثار پیغمبریکه صد هزار سال قبل آمده کجا است ؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدوم شد ! استغفرالله من هذه السفاسف .

اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که صور خیالیه در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب اینست که خواب را شناخته که اصلاً خواب عبارتست از غور روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عیناً همان است .

مثلاً تصور حیوان هزار سر يك وقت در بیداری بمخیله انسان میگردد يك وقت هم در خواب یا خیال ازدواج و مباشرت با يك زن جمیله تا بعد حصول مایحصل و ازال ما ينزل هم در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تخیلات چه در خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند .

و اما دلیل خامس - در عین اینکه غلط است گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متأسفانه مقدمه و نتیجه هر دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در حالیکه تمام حکما بر آنند که روح هم مریض میشود و در طی تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است

و خود افندی در مواقع کثیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح گسائی
چند سخن سروده ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح
مریض نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است
چگونه بمرض و فنای روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود
و يك وقت فانی میشود بطوریکه کاملاً قضیه بعکس آن میشود که آقا در
این مقال داد سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی
نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است
و عقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم کماکان برقرار
است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح در مقامی و مرض
عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق
اولی خطا میشود.

اما دلیل سادس - که میگوید آن کیست که شما رأی میدهد؟ عرض
میکنم این همان است که در خواب حرف میزند یعنی این دلیل و دلیل خواب
شما هر دو یکیست و هیچیک دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود
روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد بقدری دلیل
هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما
باقی است خواهش دارم حل این معیبات و معضلات را بفرماید و هر گاه ما
قابل نیستیم بفرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر
مردم حل نمایند.

اما اشتباه نشود که فاضل مملو طوی میفرماید هر امری که قائم بذات
خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده اثبات آن برآیم بناء بر
این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای
آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری
سخن گوید که خود بآن معتقد نیست و محض سرگرمی مردم باشد طبعاً همینطور
بیرون میاید والا روح مسلماً باقی است بیقائی که شایبه از آن بدشام افندی
نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق
و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم
آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند
و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلاً چیزهای آبرومندی بنویسند که
اسباب مسخره و مضحکه نباشد (دوازده سال گذشت و جوابی نرسید حتی

بلی احمد سهراب در حیفا گفت که در اواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا سرور نمیشدند و اگر دوسه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جوابهای واهی میدادند که اصلاً مربوط بمطلب نبود ولی ما مغالطه کرده میگفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چقدر خوب بود که خودشان انگلیسی نمیدانستند ولی اواخر امریکائیا برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند و مبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند. این بود که در آلمان صریحاً میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح داده او را میخواستند برای تشریع و نشر بهائیت نگاهدارند و دامادهای عباس افندی را پورت دادند و او را طلبیده بایران فرستاد و میریدان خود نوشت که اود بیوانه شده کسی را باوراه ندهید

اختتام و اعتذار

اینها اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پرداخته های هشتاد ساله حضرات که با سرمایه ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و نشر و تألیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده بآن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجلتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما از صد و پنجاه صفحه تجاوز نکند و اینک خیلی متجاوز شده ولی بقدری مطالب نا گفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحله را که در نظر داشتیم پیمائیم هنوز به اواخر مرحله سوم آن نرسیده باید ختم کنیم و مرحله چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیه ایشان است برای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحله سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بعلاوه بسی چیزها هم از مراحل سه گانه مذکوره از قلم افتاده است و یا موفق بتألیف و یا گراور سازی پاره عکوس و خطوط و مدارك آن نشده ایم فضلا از اینکه درخواست شخص محترمی از اصفهان هم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتو داده شود تا مردم بدانند بهیچوجه مربوط بمذهب بهائی نیست و بهائیا خود را

به آن بسته اند و اینهم مثل همان اشخاص محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت میدهند. و کذا راجع بصلح عمومی و مرام مجمع اتفاق ملل و الفای و ملتخواهی که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بد بهم آمیخته مبادی خود قرار داده اند و ابداً مربوط بایشان نبوده و فقط دام و وسیله ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجمل در این مباحث شرح مستوفی باید گفته شود و نیز فلسفه اینکه چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده بهحضرات چسبیده و سنک صاحب الزمان اسلام را بیش از خود اسلام بر سینه میزنند خاصه بار ساله هائیکه در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطالعی صادر شده و برای یهود و نصاری خیلی مفید است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از پارامان و محفل اصلا حشان تقلید از

عدلیه است و بر سر هم خیانت بینی است در سیاست تماماً باید گفته شود ؟

و همچنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صدر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه موجود است که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان او را فرار داده اند و هنوز متکراً در خانهای ایشان در گوشه و کنار زندگی میکند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهار تنفر از او میکرد راجع بابامی که در منزل او مقیم بوده و بدچشمی می نموده ! و هکذا راجع بسیاست ناظر پدر (روح الله خان معبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است از پرده بیرون آید

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جله سومی هم داشته باشند اگر حیات من باقی باشد و الا افکار باید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد تابعون الله تعالی گفتیها گفته شود خواه در جامعه مؤثر شود یا نشود (حافظ وظیفه تودعا گفتن است و بس)

والله یؤید من یشاء علی ما یشاء و هو بکل شیئی قدير

عکس شوقی و پسران میرزا باقر خان که در چاپهای ۱ و ۲ بود با گزارش زیر آن از شرح حمام و غیره ولو بتلویح در اینجا عمداً حذف شد زیرا موقع آنگونه سخنان گذشته است (آیتی)

(پایان)

حضور حضرت دانشمند شهیر و فاضل محترم

آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی روحفداه

گرچه راجع بعکس اینجانب که مع التاسف در همدان در ضمن عکسهای چند نفر بهائی واقع شده و حضرت تعالی هم بر اثر بی اطلاعی از حال بنده در کشف الحیل سوم درج فرموده اند بنده تادرجه در روزنامه شریفه اطلاعات چندی قبل از خود دفاع نموده و مطلب را توضیح داده ولی بس که از این سوء تصادف و بعضی چیزهای دیگر که همه حاکی از بی اطلاعی اهل بها است متأثرم این است که قناعت بدرج مطلب در اطلاعات باختصار ننموده تمنی دارم توضیحات ذیل را با عکس ناقابل بنده که لفاً تقدیم میدارم در طی مؤلفات خودتان اعم از کشف الحیل یا نسکدان یا هر جا صلاح دانستید درج فرمائید شاید این لکه ننگین که دردنیای امروز بعقیده من بزرگترین لکه های علاج ناپذیر است از دامن من بی گناه پاك گردد گرچه حال هم بحمدالله هر کسی مرا میشناسد حتی اغلب از بهائیان یقین دارند که بنده وجهاً من الوجوه سرو کاری با این بساط ندارم و بقول یکنفر از مبرزین قوم جزو اعدا محسوب شده و هرگز داخل در قضایای دین سازی یا محفل بازی نبوده ام ولی چون باز ممکن است اشتخاصی عکس مرادر کشف الحیل دیده و شناخته باشند تعجب کنند محمود کاه در اینجا چه میکند ! و بهائیان هم که بدون این مدارك هر کسی را بخود میچسبانند غیبت دانسته مرا از خودشان معرفی نمایند و اگر برای همین اشتباه کاری یکنفر در شبهه بیفتد و بتصور اینکه بسیار کسان در این بساطند فریب خورده بهائی شود بعقیده بنده گناه بسیار بزرگی است که هیچ چیز آنرا جبران نمیکند لذا بشرح قضیه میپردازم .

پوشیده نیست که از دیر گاهان خط مشی بهائیان در این مملکت بین يك مشت توده بی اطلاع بدبخت این بوده است که هر کجا یکی را ببینند که همین قدر نخواهد کسی از او رنجش پیدا نماید فوراً اطراف او را احاطه کرده بزور مهمانی و دعوت به جشنهای اعیاد و مجامع خاصه مجلس عروسی و غیره او را داخل حوزه ها کرده احیاناً اگر خیلی وحشت نداشته باشند يك وقت هم دور او را گرفته عکس بر میدارند و از آن بیفتد دیگر کار آن بیچاره ساخته که عکس او را در میان آنها برهان بهائیت او میشود و دست بدست میگردانند و شاید بخارج هم فرستاده در همه جا او را از خودشان معرفی می نمایند و این رویه عمومی این حضرات است تا چه رسد باینکه آن شخص نظامی

وصاحب منصب هم باشد و این قضیه اگر در همدان هم باشد و چند نفر کلیمی بهائی عامل و حامل قضایا باشند ماده غلیظ تر شده و بالاخره آن نظامی یا غیر نظامی که همین قدر نخواسته است حرفهای مفت ایشان را توضیح دهد و رنجشی بدلهایشان وارد سازد از حسن اخلاقش سوء استفاده کرده او را از بین خویش و ییگانه رسوا و پیروی مذهب ناحق خود متهم میسازند.

اینجانب در طی یکی از مأموریتهای دولتی در بند و شباب جوانی که تازه پابسن بیست گذارده بودم وارد همدان شده یکی از دوستان محترم من که آن روز نظامی بود فعلا سمت سرپرستی نسبت به بنده دارد و البته حضرت عالی هم خوب ایشانرا میشناسید و مطلع هستید تاچه درجه دارای روح پاکتی هستند (۱) و بنده به جهاتی از ذکر اسم محترمشان خودداری میکنم و تنها تأثیری که همیشه در زندگانی خود دارم اینست که این شخص محترم با آنهمه صفات نیکو و پسندیده و محامد اخلاقی که در وجود معظمشان سراغ دارم چرا هنوز دست از این حضرات نکشیده و کم یابیش اظهار موافقت با مذهب لاطاییشان میفرماید و چه باعث گردیده که هنوز منویات و مشاهدات خود را ظاهر نمیسازند ولی امیدوارم این روح با حقیقت هم طولی نکشد شانه از زیر بار این موهومات بی مغز خالی کرده و بوسیله این اقدام مردانه خود روح بسی چون من را شاد و از این تأثرات کنونی رهائی دهند باری پر از مطلب خارج شدیم این سرور محترم داخل مجامع بهائیان همدان (که شاید در حدود سیصد نفر که قسمت اعظم آنها هم کلیمی بوده و بهائی مسلمان خیلی کم دارد) شده و معزی الیه وسیله شدند بنده و یکی دو نفر دیگر از دوستان با بعضی از آن احباب کم کم آشنائی یافته و ما را دعوت بضيافت عروسی و غیره نمودند تعجب بنده از این بود که بهائی آنهم بهائی کلیمی بقدری مادی و صرفه جو است که با اولاد خود هم بدون نتیجه و صرفه نان نمیدهد حالا چه شده که هر شب دعوت است هر روز مهمانی است هر دم عروسی است ولی این تعجب من وقتی مرتفع شد که در ضمن ضیافتهای ساده کم کم سرو کله آقای مبلغ پیدا شد و صحبتیهائی که سالها مشق و پراتیک شده تحت عنوانات خیلی لوس و بی مزه و کلمات مملو از چاپلوسی که آخر کار اغلب به قربان و تصدق هم کشیده و باعجز و ناله استرحام مینمایند انصاف میخواهند و این

(۱) گویا مقصود آقای حبیب الله خان مدیر باشد که در کشف الحیل

نوشتیم میگویند از بهائیت برگشته و العلم عند الله (مؤلف)

بیانات را وسیله فریب مردم بی اطلاع از وضعیت آنها و بی گناه قرار می دهند. بیان آمدن چند جلسه بسکوت ما و استنتاج حضرات بر گذار شد گرچه باز هم مابارفاً مخصوصاً یکی از آن دوستان که ایشان هم نظامی و خیلی شوخ و مزاح هستند حرفهایی میزدیم که اگر کنایه فهم بودند باید دانسته باشند که محمود کاوه و دوستانش بایند این ترهات که نه لفظ دارد و نه معنی نمی شود ولی افسوس که آنها فقط از عدم مجادله و حسن اخلاق آشنایان خود استفاده میکنند تا اینکه یکروز در موقعیکه با حضرات در یکی از باغهای خارج شهر همدان بتفریح و تفریح رفته بودیم در ضمن صحبت یکی از آنها اظهار داشت محمود کاوه هم که بحمدالله تصدیق نموده و از احباب شده است و بالاخره معلوم شد که ما تصدیق کرده ایم ولی همه جا خبر بود غیر از خانه عروس. بسیار خوب ناچاراً حالا که احباب شده ایم گوش بلاطائات حضرات میدهم و همه را زیر سبیلی در میکنیم دستورات است که هر روز از لجنه ها و محفل روحانی میرسد با مطالب کوچکتر از خود و مراعاتشان یا مفردات یا ترکیب و عبارات خنده آور و يك وقت هم دیدم بمن اظهار میکنند شما دارای شخصت رای هستید که ممکن است به عضویت محفل روحانی انتخاب شوید که بحمدالله باین افتخار نائل نشدم و بهر قسمی بود این یکی را از خود دور کردم در هر حال از آن بعد رسماً ما بهائی شدیم ولی همان بهائی که خودمان هم نمیدانیم که باچه دلیل و چرا بهائی شده ایم در این دو مسئله میل ندارم بیان کنم یکی اگر کمک های مادی و معنوی که باین حضرات داده شده باشد و دیگر اگر زشت کاری بهائی که دیده شده باشد که باتمام معادی حتی نظیر آن در هیچ قوم و مسلمانی دیده و شنیده نشده چه هر گاه بنده اهل آنگونه مذاکرات بودم شاید راجع بقضایای همان يك شهر ممکن بود صفحات کتبی مانند سه جلد کشف الحیل حضرت تعالی را اشغال نمایم ولی این از رویه من برون است مگر این کلام را که نمیتوانم ناگفته بگذارم که بهائیت و تصدیقی که اینطور بر اثر اغفال و عنوانهای غیر مستقیم ضیافت عروسی و امثالها برای ما حاصل شده بهیچ قسم دست از گریبان ما برنمیداشت حتی در همین اواخر که بهر خصی ما زندران رفته بودم باز آقایان دست از من بی گناه نکشید بوسیله مراسله رسمی محفل روحانی بابل بنده را برای استقبال فلان میسر آمریکاییه دعوت نموده بودند و هرچه اظهار میکردم دست از من بردارید در مقابل اظهار میشد تو فعلاً در حال امتحانی زنهار که کتب آواره در تو

تأثیر خودش را هم نموده باشد در صورتیکه بذات احدیت قسم است هنوز **کشف الحیل** منتشر نشده بود که دامن خود را از چنگ این حضرات دین سازان قرن بیستم خلاص کرده بودم ولی سخن در اینجا است که آیا کسی مانند بنده که قبل از اینکه زیاد آلوده شده باشد خود را از معاشرت حضرات دور دارد آیا ایشان دست بر میدارند؟ آیا او را بزبان و کردار خود نمی آزارند؟ جواب این مسئله با کسانی است که مبتلا شده اند و الا اشخاص بی خبر چه می دانند که این مردم خوش اخلاق که برای تصفیه اخلاق بشر آمده اند و مذهب اخلاقی و صلح و سلامت را آورده اند !! با کسیکه همین قدر نخواستہ است مهملات آنها را گوش بدهد و در قرن طلائی امروزه زیر بار عبارات **من غریم** های حضرات برود و رؤسای آنها را بکنفر آدم عادی آنها خیلی محیل تشخیص بدهد چه معاملات در حق او خواهند کرد براستی وقتی که من **کشف الحیل** را در محرمه خواندم الفاظ رکیکه بهائیان را که در حق حضرت عالی استعمال مینمایند و نسبت های لاطائفی که میدهند جواب سه جلد کتاب را که تمام مندرجاتش متکی بالواج و کتب خودشان است بهمان نسبت ها حرفها و دشنامها تمام میکردند اگر هزار کلمه از آن سخنان را رد میکردم گاهی يك کلمه اش ممکن بود مورد احتمال من بشود و بگویم شاید راست باشد و شاید حضرت تعالی و آقای نیکو کدورت هایی یافته اید که بخرق استار پرداخته و اسرار را علنی ساخته اید ولی همینکه دیدم در حق خودم این قدر عصبی و غضبی شده اند و بهمین گناهی که من تبلیغات آنها را اهمیت نداده بصرف همین گناه حرفی نبود که نزنند و نسبت هایی نبود که ندهند آنوقت دانستم که بهائیان متعصب ترین افراد بشرند که چون غبار تعصب چشمان آنها را فرا گیرد دیگر هیچ نمی بینند نه خدمات سابقه کسی را منظور دارند نه سکوت او را در مقابل اطلاعش که بر عقاید و اعمال ناهنجارشان پیدا کرده غنیمت میدانند و بالاخره ملائک و مدرک خوبی و بدی در نظر ایشان همین میشود که کسی بهائی نباشد یا نباشد یعنی اگر کسی مروج افکار غلط ایشان شد ولو بداند باطناً خودش عقیده ندارد تمام محسناتی که در دنیا هست حتی خصایص انبیاء را در باره اش قائل میشوند و اگر غیر از این شد تمام بدی ها را در حقش بدون دلیل قائل خواهند شد سبحان الله الان که مشغول تحریر این سطور هستم بکنفر از درب اطاق وارد شد پس از معرفی خود چون اسم پدر ایشان سؤال شد جواب دادند میرزا طراز الله خان مقیم فلسطین میباشد اسم میرزا

طراز الله خیلی عجیب به نظر من آمد حدس زدم شاید ایشان هم خدای نخواستہ از اغنام هستند چون این موضوع بنظر بنده خیلی مهم رسید کہ آیا ظنی کہ بایشان برده ام صحیح است یاخیر ناچار بانهایت ادب سؤال کردم گویا آقا فامیلا از احباب باشند باینک آہ و تأثیری جواب دادند بلہ ما احباب بودیم جد



عکس حضرت آقای آقامیرزا محمودخان کاوہ از اعضاء محترم وزارت جلیله جنک دام اقباله العالی

بزرگوار من در اثر بابی بودن مدت ۸۰ سال وطن مالوف خود را ترک کرده با حالت پریشانی دنبال بهاءالله رفت ولی افسوس کہ آن شخص محترم اغفال شد و زندگانی شکنج برای ماتمیہ نمود بدون مقدمہ مثل اینکه مترصد بود از ایشان سؤالات شود شروع کرد با کشیدن آہہای طولانی درد دل خونین خود را افہار کردن و فرمودند بحمدالله مادیگر بہائم نیستم و با آنها ہم رابطہ نداریم بیچارہ ہا بہائیان محیط تر کیہ اخیراً چقدر مورد تنفر واقع شدہ اما در مقابل شوقی افندی در حیفامشغول چہ کارہائست با خدمتکارہا... چوت موقع برای این صحبتہا مناسب نبود بقیہ فرمایشات خودشانرا بہ

وقت دیگری موکول نمودند اسم این شخص محترم آقای انور و رود فرزند جناب آقای میرزا طراز الله از نواده مرحوم میرزا محمود که سالها است در فلسطین اقامت و خود ایشانهم اخیراً از آنحدود بوطن مالموف معاودت کرده اند باری خیلی مزاحم اوقات گرانبهای محترم شده ام اگر بخواهم تمام مشاهدات خود را عرض کنم شاید بقدر کشف الحیل و فلسفه بنده هم بتوانم حقایق را روی کاغذ بیاورم ولی بهمین اختصار اکتفا نموده و برای آخرین مرتبه و عرضه میدارم این جانب بهائی نبوده و نیستم و عکسم که در یکی از صفحات کشف الحیل سوم در ضمن عکسهای بهائیان همدان که اغلبشانهم یا مرده و یا برگشته اند واقع شده بر اثر همان معاشرتهای ساده بوده و بس پس از آگاهی کامل دامن برچیده ام و بهائیان هم از من خشناک شده اند و بقدری از زبان و دستانشان بمن لطمه روحی وارد شده که با همه بی طرفی و قتیکه جلد اول کشف الحیل را در مهمانخانه (ریور) محمره زیارت کردم مانند آب خنکی بود که بر جگر تشنه برسد و تصدیق دارم که این کتاب بقدری خدمت به آزادی بشر کرده که هر انسان با عاطفه باید در همین منت حضرت تعالی باشد

محمود کاوه

از تبریز بطهران

حضور آقای آقامیرزا عبدالحسین خان آیتی دام اقباله العالی مشرف گردید

گرچه کتابهای کشف الحیل جنابعالی کار را تمام کرده و حقایق گفتنی را برای بیداری ملت ایران بلکه آگاهی عالم انسان تا آنجا که ممکن بوده است توضیح داده و اگر گوش شنوایی باشد مندرجات آن کتب کافی است که دیگر احتیاطی دامنگیر کسی نشود و بسبب معاشرت با بهائیان خود و ملت و مملکت خود را تنگین نسازد ولی نظر باینکه در گفتار هر کسی اثریست که ممکن است مزید بر بصارت شود و اینجانب هم اطلاعاتی دارد که برای تأیید مندرجات کشف الحیل لازم میدانم بگوش هموطنان عزیز خود برساند و با اینکه ده سال است که دامن خود را از این بساط برچیده ام و قصد داشتم که دیده و شنیده های خود را فراموش کنم ولی اخیراً ملاحظه نمودم که ممکن است سکوت مطلعین باز اسباب تزلزل خاطر بی اطلاعان شود و همان قسم که بهائیان در باره مؤلفین کتب کشف الحیل و فلسفه نیکو

و ایضا بغمز و لمز و تلویح و تصریح تهمت و افتراء زده و بغرض رانی حمل کرده اند مردم بی خبر هم ولو اندکی باشد باور نمایند و یا اقلاً باغراق کوئی و اجحاف یوئی آن آقایان حمل کنند لذا وظیفه و تکلیف خود را بر این دانستم که با قلم ناتوان خود اندکی از اطلاعات و مرئیات و مسموعات خویش را برشته تحریر درآورده از خودتان استدعا کنم که در هر يك از مؤلفات خویش (کشف الحیل ، نمکدان ، و یا هر کتاب دیگر که صلاح بدانید) درج نمائید و بالعکس ناقابل بنده منتشر فرمائید زیرا عقیده مندم که هر کس روزی چند در بساط بهائی بوده و فی الحقیقه بر غلط کاریها و مفاسد اخلاقی و خیانت های ایشان آگاهی یافته بی طرفانه بکنار رفتن خیانتی است بجامعه و البته باید تا هر جا برایش ممکن و مقدور است قلم فرسایی نماید و دری از انبیا بر روی مردم بگشاید تا دیگران مانند ما و شما و جمعی دیگر چند سال از عمرشان تلف نشود و بعلاوه وجودشان ولو سیاهی لشکر باشد موجب رونق بازار بهائیان و گمراهی مردم بی گناه نگردد زیرا مردم تقصیر ندارند گاهی یکنفر با يك لوح و نوشته و يك سلسله الفاظ بی حقیقت و یا تظاهرات محبت آمیز خادعانه این طایفه مواجه و کم کم مبتلا میشود و اگر خیلی ذکی و فطن باشد و عاطفه و وجدانش هم در سایه بی علاقه گیهای این قوم کشته نشد باشد پس از سالها میفهمد از حرف های بی حقیقتی چند پیروی کرده که يك کلمه آن در اهل بها از رئیس تا مرئوس مورد عقیده و عمل نبوده و همه را برای اغفال و فریب مردم بروی کاغذ آورده و یا بر زبان جاری کرده اند و آنوقت باید سالها زحمت بکشد تا خود را از آن قوم پر لوم نجات دهد و هر گاه بی وجدان باشد پس از آگاهی بر این امور يك آدمی میشود خائن و دروغگو و بی شرم و عاطفه بطوریکه از هیچ خیانتی انفرادی و اجتماعی باك ندارد و هر چه بیشتر بر دروغ رؤسای بهائی و اعضای معافل و لجان آگاه میشود بیشتر تعمد بر دروغ و تصنع مینماید و بیشتر بر اضلال مردم میکوشد . پس برای اینکه اقلاً مردمی که بکلی فاسد نشده اند از مضرات معاشرت و تبلیغات بهائیان آگاه شوند لازم است هر کس محرم این بساط بوده یا همین قدر معاشرتی نموده و چیزی فهمیده دانسته های خود را با اهل وطن خویش قلماً و لساناً بفهماند و اینست که بنده یقین دارم جناب عالی بر اثر این شهادتی که فرمودید و پرده این اوهام را دریده قدم در میدان مبارزت نهادید و امری که در مدت هشتاد سال حتی از

صدها بهائی برگشته که همه مانند سرکار مطلع شده و منزجر بودند بروز کرده در موقعی قلم بدست گرفتید که بکنفر معین و نصیر نداشتید بالاخره بر اثر چنین اقدامات نیرومندان و شجاعت ادبی مقامی را نزد حق و خلق احراز نموده اید که بیان آن از عهد امثال من خارج و قلم از شرحش قاصر است و اگرچه تمام افراد ملت ایران قدر حضرت تعالی را میدانند ولی امثال بنده که در این بساط بوده و آگاهی کامل یافته ایم بیشتر از دیگران میدانیم که این بساط چه بساط نیرنگی است و با آن همه تعصبات جاهلانه بهائیهما شما چه کار بزرگی کردید و چه مقام مهمی را احراز فرمودید حالا بهائیان راضی نیستند البته باید راضی نباشند چه آنها که غرق این دریای اوهم شده اند بقسمی که عشرت و عیش ایشان و منافع مضارشان بدین بساط پیوسته و بعضی از آنها حتی مایل بخروج از این بساط هستند ولی مقتضیات فامیلی یا هواهای نفسانی مانعشان است از این که اقلاً خود را بیطرف سازند البته آنها هر گونه خصومتی با حضرت تعالی اولاً و شدیداً خواهند ورزید و با آقایان نیکو و اقتصاد ثانیاً و خفیفاً و با امثال بنده و آقای صبحی در رتبه سوم اقسام عداوتها مینمایند ولی آیا فقط برای خصومت ایشان باید انسان از حقگوئی دست بردارد ؟ لا والله بلکه باید گفت تا موقعی که مؤثر افتد و مملکت در بین صدها مفاسدی که بدان دچار است از این یکی اقلاً نجات یابد و بیش از این موجبات خسارت مادی و معنوی ملت را فراهم نسازد و حمد خدا را که این مقصد در خطه آذربایجان تا حدی انجام گرفته و در این سنین اخیر بطوری بساط بهائیت رو با انحطاط رفته که بیش از نصف خود یاروز گارشان برگشته و نصف دیگر هم علاقه قلبی را تا درجه بریده اند مگر دو سه خانواده که از بس ساده یا در دام افتاده اند باز گشتشان امری محال یا مشکل بنظر میرسد و گرنه ده خانواده بهائی در تبریز امروزه موجود نیست و هنده من بر کة البراکة .

اکنون شرح قضیه اینجان

در ایام طفولیت که بمدرسه میرفتم نوکر پیر مردی داشتیم که در بیرونی منزل مامسکن داشت و سرأ بهائی بود وای فوق العاده از ما مخفی میداشت من بر حسب عادت طفولیت باو میگفتم قصه برایم بگو اوهم بعضی قصص و افسانه ها میگفت تا آنکه قدری مرا میزیافت کم کم بنای تبلیغ مرا گذاشته در لفافه افسانه بعضی چیزها از بابت و بهائیت بمن میگفت و اصرار داشت که

این صحبتها را بروز مده متدرجاً با صحبتهای او از راست و دروغ انس گرفتم و چون بعد بلوغ رسیدم شروع کردم بتحقیق و تعمق و کنجکاوی و چون ماده مرا مستعد یافت جداً با ضلال و گمراهی من پرداخت و یکمشت عکس و الواح و کتب از رفقایش گرفته بمن داد و من بالطبع از این حرفهای تازه نشاطی یافته مایل شدم که بخوبی از مبادی و امورشان اطلاع یابم لذا مرا بمعفل برد و نخستین محفلی که دیدم در منزل میرزا حیدر علی اسکوئی بود که مبلغ اعظم حضرات بود و امروز بسزای عمل خود رسیده در کمال فلاکت و پستی است و این هم دلیل است بر اینکه شایعات بین مردم که بهائیان از مروجین خود دستگیری مینمایند دروغ و بی حقیقت است و خودشان این گونه حرفهای بی حقیقت را انتشار میدهند تا مردم بطمع افتاده بدیشان بگروند و حال آنکه هر کس چندی در میانشان ماند میفهمد که اصلاً این بساط را برای گوش بری و کلاه برداری گسترده اند و دایم دستشان دراز است و با سلامی مختلفه پول از مردم میگیرند خلاصه بر حسب سادگی ذهن و بی خبری از اخبار و آثار اسلامی نزلزلی برای من حاصل شد و هنوز کاملاً بهائی نشده بود که راپرت مرابعباس افندی دادند و فوری لوحی بنام من فرستاده تعریف و تمجید زیادی از من کرده بود که با وجود بی حقیقتی بمقاد اینکه گفته اند (خوش آمد هر که را گفتی خوش آمد) مرا خوش آمد و متدرجاً مرا بحضرات ملحق ساخت و همان قسم که عادت ایشان است که هر تازه وارد را بتشویق و تمجید بیحد بر سر خدمت و تبلیغ و شعر و تشرو گفتن و نوشتن و امیدارند مرا بشرویح واداشتند و چندی نگذشت که تحصیلات من هم تمام شده و طبعی داشتم و اشعار عربی و فارسی میسرودم و حتی قصیده عربی مرا حاجی امین برای عباس افندی فرستاد و باز لوحی برابم فرستاد و فون الاماده از من تمجید نمود اما از آنجا که خداوند متعال هر شخص بی گناه را که متعمد بر گمراه شدن و گمراه کردن نباشد بالاخره دستگیریش مفرماید پس از محرم شدن در بساط بهائیان و آگاهی بر همه کذب و الواحشان راه بیداری و آگاهیم باز شد از طرفی مبلغ مرد و از طرفی احاطه و اطلاع بر اصول و اساس و فلسفه و مبادی اسلامی بیشتر شد و از طرفی آگاهیم بر اسرار و اعمال خفیه این طایفه روبره ازدیاد بود و از جهتی تناقض و تباینی که هر روز در نوشتجات عبدالبهاء عباس بظهور می پیوست مزید بیداری من میشد زیرا در هر سال و ماه و هفته يك بی حقیقتی از گفته های او بر من واضح میگشت که چون بعضی از آنها در

کشف الحیل درج است و خودش با هنر از من میدانید بتکرار آنها نمیرد ازیم
 (مانند قضیه محمد علی شاه قاجار که افندی وعده نصرت باوداده حتی او را
 منصوص اقدس خوانده بود و مانند داخل نشدن آمریکا در جنگ که افندی
 وعده داده بود و مانند رفتن خودش به عشق آباد که بوعده غیر مکتوب مؤکد
 کرده بود و مانند خبری که بر مصداق گفته دانیال نبی در سیصد و پنجاه
 قمری داده بود و هکذا صدها لوح خصوصی که احمد و محمود و تقی و تقی را
 باموری چند وعده داده بود که حتی اغلب آنها هم امور عادی بود و اگر واقع
 میشد امر خارق العاده نبود که دلیل بر چیزی باشد معیناً تمام آنها مخالف
 و عوداوشد و بعلاوه بسی چیزها در الواح اودیده شد که همه دلیل بر جهل و
 بی علمی افندی حتی از تاریخ و مسائل عادی بود) خلاصه این امور هم مزید
 بر بصیرت من شد و در همان سال ۱۳۴۰ هجری که عباس افندی وفات یافت
 و بقیه دروغهای او نیز مبرهن گشت پیش از نشر کشف الحیل این بنده موفق
 بر عدول و رجوع به عالم اسلامی گشته دامن از ایشان دور داشت و اینک ده سال
 است که بکلی از ایشان دورم و مراوده را بکلی قطع کردم اما این یکی را
 عرض نکردم که بنده در بین بهائیان بلقب ملازاده معروف شدم در حالیکه
 این لقب من نبوده و نیست و در هیچ جا هم بدین لقب مشهور نبوده و
 نیستم فقط تفوه باینها بدین لقب برای آن بود که چون والد ماجدم از علماء
 تبریز اند لذا حضرات مرا ملازاده میگفتند که در بین یار و اغیار و انمود نمایند
 که از خاندان علماء یکی بایشان گرویده و این عادتشان است که از طرفی با
 علماء نهایت خصومت را دارند و همه از صغیر و کبیر دشنام میدهند بلکه بالا
 تر از علماء هم . . . ولی از طرفی برای تخدیش ذهن عوام همان قسم که
 ضاهراً اسلامی ائمه را با احترام در الواح و کتب خود ذکر کرده در خلوت
 و خلاف آن میگویند در حق علماء هم همان قسم باطناً بدین و بدگو و
 ضاهراً هر کسی نسبتی بخاندان علم دارد او را بخود منسوب میدارند و بدان
 افتخار مینمایند حتی رئیسشان افندی در مقاله خودش که به مقاله سیاح شهرت
 داده دلیل حقیقت باب و بهار را این قرار میدهد که چند صد نفر از علمای عصر
 باو ایمان آورده اند. حالا این حرف هم راست است یا دروغ و آن چند نفر
 که او بمبالغه چند صد نفر قلمداد کرده نیمچه ملا بوده اند یا از علماء مطربی
 دیگر است که از موضوع ما خارج است .
 خلاصه اینکه بنده بملازاده مشهور نبوده ام و حتی جناب عالی هم در

کشف الحیل که ذکر مرا مختصراً نگاشته و بدین لقب ملازاده یاد کرده‌اید
بر اثر شایعت بهائیان و مسموعات از ایشان بوده‌است والا در تبریز هر کس
مرا می‌شناسد باسم خودم (مرتضی خان فائزی) می‌شناسد حال برویم بر سر
اعمال و افعال زشت و اقوال و گفتار ناهنجاری که در مدت ده سال از اوقات
معاشرت خود با بهائیان دیده و شنیده‌ام خدا شاهد است بقدری آنها زیاد
است که اگر بخواهم هر چه را در نظرم مانده است بنویسم چند جلد کشف
الحیل را مدول می‌سازد و البته ذکر تمام آنها غیر مقدور است و علاوه بعضی
از آنها را بهیچ عنوان و تحت هیچ لفافه نمیتوان نوشت لذا فقط برای نمونه
یکی از قضایا را عرض میکنم که همین قدر مسطورۀ اخلاق و اعمال بهائیان
بدست آمده باشد و عقلا تصدیق کنند که دوری از چنین قومی لازم بوده و
من گناهکار و بی‌وفا و حق‌ناشناس نبوده‌ام که پس از ملاحظه و اصفا صدها
از این قبیل دامن را از ایشان دور داشته‌ام. تقریباً سن من به بیست و پنج یا
بیشتر رسیده بود که رسماً از مروجین بهائیت و محرم محافل و اسرار
ایشان شدم اولاً در مدتی که بمحفل خصوصی^۱ و عمومی ایشان میرفتم و مرا
کاملاً از خود دانسته کمتر چیزی از بنده مکتوم میداشتند بجز نفاق و تقارو
کدورت و بی‌مهری و تقلب و کلاه برداری چیزی از ایشان ندیدم و هر چه
میخواستیم يك مجلس بدون کدورت و نفاق و حرفهای مزخرف بر گذار شود
و بعقیده خودم روحانیتی که حضرات و رئیسشان بدان تظاهر مینمودند مشاهده
کنم ممکن نمیشد همیشه بر سر امور عادی و مادی با هم در کشاکش بودند و
یکدیگر را تقبیح مینمودند در صورتی که تقبیح کننده نیز از سنخ خودشان
بود و اغلب تقبیحی که میشد سرأ بر سر این بود که چراتقی خیانت کرده و
باعثرت نموده و قی که مقبح بود از آن محروم مانده ثانیاً یکی چند واقعه
رخ داده که هر بیننده از ایشان متفر میشد و هر يك از آنها از دیگری قبیح
تر بود از آن جمله:

محمد آقا نامی بود شانزده هفده ساله بزبانی مشهور یکوقت این محمد
آقا مقود شد و مادرش تاملتی تلاش میکرد که او را پیدا کند تا آنکه خبر
رسید که با استاد غنی به‌طهران رفته. استاد غنی پیرمردی بود شصت بلکه
هفتاد ساله و او یکی از بهائیان مخلص بود که ثانی برایش نبود محمد آقا
هم بهائی جوانی بود که محل رجوع خدمات امریه بود و گویا مادرش
چندان توجهی بامر بهائی نداشت. یگروز شنیدم استاد غنی از طهران آمده

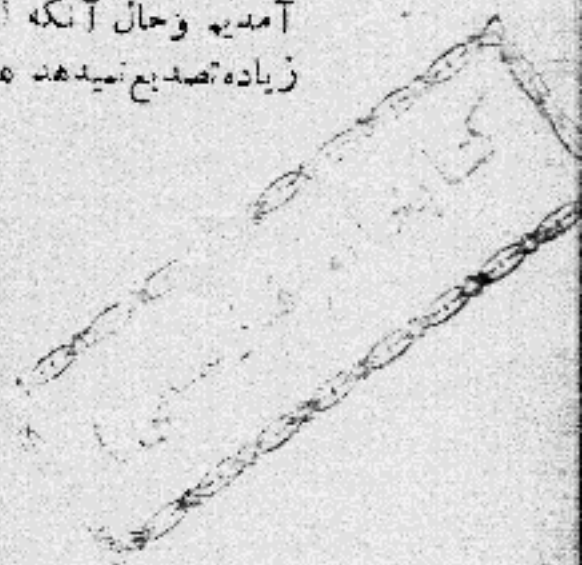
پس از چند روز رفتم بمسافر خانه بهائیان دیدم مجلسی است مرکب از مبلغین و مروجین و اعضای محفل و منجمله میرزا حیدر علی اسکوئی حاضر است و استاد غنی هم در وسط مجلس نشسته محمد آقا هم در صف ثانی قرار گرفته ولی از سیمای همه آثار برودت و خمودتی ظاهر است پس از نشستن و تعارف دیدم محمد آقا شروع بصحبت کرده بی مقدمه رو باستاد غنی کرده گفت ای پیره گفتار بد رفتار باتوجه کرده بودم که مرا فریب داده از مادرم جدا کرده بوعده و نوید هائی که یکی از آنها حقیقت نداشت بطهران بردی و چند مرتبه اظهار مطلبی کردی که من اهلش نبودم تا فلان شب که مرا مجبور کرده بزور بامن عمل قبیح کردی و از عمل ناشایسته خود که من بدان عادی نبودم مر بضم ساختی و با وجود مرض دست از من بر نمیداشتی تا بالاخره از توفرار کرده بساچه زحمت و مشقت و خواری و ذلالت بشیرین آمدم اما استاد غنی تا آخر جز سکوت جوابی نداشت و بالاخره عوض اینکه محفلیان او را از جمع خود خارج سازند محمد آقا را تهدید کردند که باید از تکرار این حرف پرهیزی که ضرری بامر نرسد !

باری برای نمونه همین يك قضیه پس است و بقیه را با انصاف اهل نظر میگذارم که آیا صاحبان چنین اعمال چگونه میگویند ما برای تهذیب اخلاق آمدیم و حال آنکه از هر شخص متقی پرهیز دارند و بهر فاسقی آمیزش ؟ زیاده تصدیع نمیدهد هر تاضی خان فائزی عضو دفتر شیر و خورشید سرخ



پس از چند روز رفتم بمسافر خانه بهائیان دیدم مجلسی است مرکب از مبلغین و مروجین و اعضای محفل و منجمله میرزا حیدر علی اسکوئی حاضر است و استاد غنی هم در وسط مجلس نشسته محمد آقا هم در صف نقال قرار گرفته ولی از سیمای همه آثار برودت و خمودتی ظاهر است پس از نشستن و تعارف دیدم محمد آقا شروع بصحبت کرده بی مقدمه رو باستاد غنی کرده گفت ای پیره گفتار بدرفتار باتوجه کرده بودم که مرا فریب داده از مادرم جدا کرده بوعده و نویدهایی که یکی از آنها حقیقت نداشت بطهران بردی و چند مرتبه اظهار مطلبی کردی که من اهلش نبودم تا فلان شب که مرا مجبور کرده بزور بامن عمل قبیح کردی و از عمل ناشایسته خود که من بدان عادی نبودم مریضم ساختی و با وجود مرض دست از من برندیداشتی تا بالاخره از تو فرار کرده باچه رحمت و مشقت و خواری و ذلب بشیریز آمدم اما استاد غنی تا آخر جز سکوت جوابی نداشت و بالاخره عوض اینکه محفلیان او را از جمع خود خارج سازد محمد آقا را تهدید کردند که باید از تکرار این حرف پرهیزی که ضرری بامر نرسد!

باری برای نمونه همین يك قضیه بس است و بقیه را بانصاف اهل نظر میگذارم که آیا صاحبان چنین اعمال چگونه میگویند ما برای تهذیب اخلاق آمدیم و حال آنکه از هر شخص متقی پرهیز دارند و بهر فاسقی آمیزش؟ زیاده تصدیع نمیدهد هر تضي خان فائزی عضو دفتر شیرو خورشید سرخ



کشف الحیل

جلد سوم ۷۰۳

تألیف

عبدالحسین آیتی

چاپ سوم

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

مراکز فروش :

نزد : نزد مؤلف - کلبهار تبریز : سروش - حقیقت قزوین : فردوسی مشهد :
علمی - زوار اصفهان : اقبال - شهسواری - کمالی شیراز : جهان نما -
کاری : خرازیان - اسمعیل علی زاده بابل : سجادی - تابان اهواز : صافی -
نینوائی کرمانشاه : جلالیان همدان : بوعلی - بینش
طالبین میتوانند از شهرستانها مستقیماً با ارسال ۱۰۰ ریال دوره کتاب کشف الحیل
را در سه جلد از تهران کتابفروشیهای علمی - ابن سینا - دانش
شرکت طبع کتاب درخواست نمایند فرستاده خواهد شد

استنطاق

پوشیده نماید نخستین روزی که نگارنده با اهل بهاء آشنا شد
از نوشتجاتی که در نزد بمن ارائه دادند و آنرا وسیله تبلیغ من ساختند
یکجزوه دستنویسی بود بنام رساله استنطاقیه و پس از مطالعه بسیار
کردم که مردمانی تا این حد فداکار و از جان گذشته که در زندان در
شاهزاده بزرگی چون کامران میرزا نایب السلطنه پسر مرحوم ناصرالدین
اینطور زبان آوری و تبلیغ کنند و اظهار اشتیاق بکشته شدن نمایند و
پس از دیگری اقرار بر بهائی بودن خود کرده نترسند از اینکه جانشان
مخاطره افتد البته اینها مؤید من عندالله بوده هستند اما از آنجا که
نخواست حتی این مطلب بر من پوشیده بماند پس از چهل و پنج سال
روزها که بتجدید چاپ کشف الحیل موفق میشوم ناگهان رساله استنطاق
بخط خود مستنطق بتوسط آقای سحاب که بوسیله جناب سید عبدالله
بنظر رسید تا اینکه از طرفی خودم بفهمم اینهم از همان کفر و فکر
اهل بهاست که هرچه در خلوت دلخواه خودشان بوده نوشته و بنام
استنطاقیه باین و آن نشان میدهند و حال آنکه حقیقت نه آنست که اهل
گفته و میگویند بلکه حقیقت اینست که در این نسخه است و بنظر خواننده
میرسد و برای اینکه اینهم مانند سایر مطالب مورد هو و جنجال این
دروغگوی متقلب نشود و نگویند این رساله جعل است و جعل و تصدیق
مخصوص خودشان است بمانسبت ندهند بیانك بلند میگویم از حالا تا آنکه
مهلت میدهم که هر کس از اهل بهاء و غیره منکر صحت این استنطاق است
تا در حضور دو نفر از اشخاص محترم و بی غرض اصل نسخه را ارائه دهد
صحت آنرا ثابت نمائیم و دروغ و قلابی بودن رساله خود ساخته است
مدلل داریم و اصل نسخه هم با بعضی مدارك دیگر که در دست ما
یکی از کتابخانه های ملی خواهیم سپرد تاسیه روی شود هر که دراز
و چون گراور کردن تمام نسخه مقدور نیست سه صفحه از اول و سطر اول
گراور شده اینك تحت نظر عامه میگذاریم .

استنطاقنامه از باینها

نسخه نفیس و مهم استنطاق از بابی ها که در سینه هزار و سیصد قمری
مزی در زمانیکه مرحوم کامران میرزا وزیر جنگ و حکمران تهران بوده
نظمیه بوکخیزه میرزا حسنخان مستنطق بعمل آمده - این نسخه را میرزا مهدی
بی اداره نظمیه از روی اوراق رسمی یومیه حاوی اطلاعات بسیار مهم
جمع است منجمده استنطاقی است که از میرزا ابوالفضل گلپایگانی
معروف و صاحب کتاب فرائد بعمل آمده و حاکی از تلون اوست که در
ما از سیدعلیمحمد شیرازی جسته و در بعضا لغت نموده است و همچنین طرز
و سوابق احوال و اتصال سیاسی بقیه را روشن میکند .

اسامی اشخاصیکه در این مجلد از آنها استنطاق شده بشرح زیر است:

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱- حاجی سیدعلی اکبر معروف به حاجی سیدمهدی یزدی | ۱- حاجی سیدعلی اکبر شهریزادی |
| ۳- میرزا محمد رضا یزدی | ۳- میرزا ابوالفضل گلپایگانی |
| ۵- آ محمد جعفر خاتم ساز شیرازی | ۵- کر بلائی مهدی طهرانی |
| ۷- بابا حسین | ۷- خیدرعلی بیگ کردبچه |
| ۹- میرزا زین العابدین درویش | ۹- مرتضی قالب تراش قمی |
| ۱۱- سید اسدالله ارسى دوزقمی | ۱۱- ابوالقاسم اصفهانی عطار |
| ۱۳- ملا احمد کاشانی | ۱۳- محمد حسین پینه دوز اصفهانی |
| ۱۵- مشهدی اقرقزوینی | ۱۵- استاد حسن بناکاشی |
| ۱۷- ابراهیم خان | ۱۷- استاد حسین کاشی دباغ |
| ۱۹- استاد حسین نعلبند کاشی | ۱۹- ملا محمد عطار |
| ۲۱- سیدعلی ارسى دوزکاشی | ۲۱- مشهدی حسین عطار قزوینی |
| ۲۳- میرزا حبیب الله کاشانی | ۲۳- مشهدی نصرالله تنباکو فروش چهارمی |
| ۲۵- حاجی آقا کاشی قهوه چی | |
- این عده بجز دو سه نفر که با سواد و علم بوده و محرک خارجی داشته
ای ریاست و استفاده های مادی و معنوی بوده اند بقیه همه از عوام کالا انعام اند
چه دو سه نفر هم از صفت انعام انعام داشته اند که از راه حق منحرف
بن روش و دین باطل گرویده اند .

سین و جاب بهیسه کبر درین کتب است

۱۱) تا چه حد باشد که حرف به حرف به حرف

۱۲) بجز آن که حرف به حرف در وقت شش و نیم باشد

۱۳) دلی تا در کتب

۱۴) هر یک یک و دو و سه و چهار و پنج و شش

۱۵) عاقل و عاقله تا در این کتب

۱۶) هیچ یک تا در این کتب

۱۷) سفر تا در این کتب

۱۸) پنج سال تا در این کتب

اسکندریه و طنطه و زقابق باشد و دو سال در هندوستان سه چهار سال در
اسلامبول و حلب و دیاربکر و ماردين و سویرک و ارفه و موصل و تکریت
و بصره و کوفه و اماره

س - در بلاد ایران چقدر بوده اید ج - تا بیست سال که طفل بودم س - در
ایام سیاحت چند سال در ایران آمدید ج - یک سال یا چهارده ماه یا پانزده ماه
س - در این مدت کسب بدی میکردید یا تجارت ج - بلی بعضی اوقات
کسب میکردم س - کسب بدی یا تجارت ج - داد و ستد خرازی
فروش شال فروش همه جور کسب میکردم س - چند وقت است بطهران

آمده اید ج - دوماه است س - از کجا آمده اید ج - از روسیه س - چند وقت در روسیه بودید ج - ظاهراً دوسه ماه یا چهار ماه س - بچه خیال بر روسیه رفته بودی ج - از اسلامبول آمده بودم بر روسیه س - در اسلامبول چه میکردید تفصیلاتی را که گفتم س - اینجا که آمده بودید دیگر برای چه آمدید ج - والده دارم آدمم او را به بینم اینجا که رسیدم دیدم هوا سرد است مانندم س - از قراریکه ماشینده ایم توقیع از شخص بزرگی آورده اید ج - بجهت کی س - بجهت سلسله بایه ج - خیر چا پارخانه دولتی زیاد است من چرا س - شما بعکا نرفته اید ج - چرا رفته ام و حضرات را هم دیده ام س - چه دیدید ج - چه میخواستید به بینم چه طالبید که من بگویم س - از ظهور حسینی و قائم و دلیلی که آنها می آورند بصدق قول خودشان ج - دلیلی که آنها می آورند یا دلیلی که من موقن باشم س - دلیلی که قبول عامه داشته باشد ج - هیچ دلیلی قبولیت کل عالم را ندارد اگر می داشت این مذاهب مختلفه در عالم نبود س - شخصی که اظهار امری میکند باید دلیلی بیاورد و آن دلیل اثبات حقیقت خودش را بکند ج - از من می پرسید که من ادعائی ندارم اگر از مدعی می پرسید بروید از خودش پرسید س - ما چون شما را آدم بی غرض دانستیم و میدانیم و شما هم فرمودید که من در عکا رفته ام و حضرات را دیده ام می خواهم از شما پرسم که آنها حرفشان چیست در مذهب هم که بخلی نیست چه ضرر دارد که شما دیده اید و مانند دیده ایم از برای ماصحبت کنید ج - راستی را حقیقت حالشان بر من معلوم نشد س - من از حقیقت حالشان نپرسیدم زیرا که حقیقت امر را جز خدا نمیداند ج - از قراری که شنیده ام کتب آنها بدست دولت و بدست وزراء و بدست شما آمده کتب را ملاحظه کنید من از عهده تقریر ایشان بر نمی آیم س - لا اعتبار فی القراطاس ما می خواهیم از زبان شما چیزی بشنویم شاید دشمنان این طایفه کتابی نوشته باشند و بدست دولت داده و انتشار بدهند ج - الحمد لله دولت ما معنیر است نسخه از او بردارند و فرستند از خود او استفسار کنند س - ماکار بمطلب دولت نداریم حرف از خودمان میزنیم و مقصودمان است که چیزی بفهمیم شاید ما هم مجاهد باشیم چه ضرر دارد که شما هادی ما باشید ج - این اقل السادة این آیام مذاکرات مذهبی و عقاید قلبی را جایز نمیداند چرا که بعضی اهل غرض امر مذهبی را داخل بامورات دولتی کرده اند و درین هنگام محض اطمینان خاطر اولیای دولت مذاکرات مذهبی تکلیف این اقل السادة

نیست با آنکه تا حال سی سال است که از این طایفه نفس برخلاف دولت کشیده نشده و آه مظلومیت خودشان را بلند نکشیده اند که مبادا دولت مکرر شود س - ما هم این گفتگو استنطاق را محض این میکنیم که رفع شبهه شود والا اگر شما حالا از این مقوله صحبت بکنید شاید باز به بعضی از اغراض حمل بشود ج - این اقل السادات با اینکه خود اقدام کردم بیای خود بیاب حکومت آمدم با وجود این عجب است که باز شما همچو گمان کرده اید که در من غرض است چه غرضی غرض با که غرض با چه الحمد لله که عمر بیشترش گذشته است و آخر عمر است چه غرضی چرا س - شما بیای خود مگر جز برای رفع شبهه بحکومت آمده اید والله رفع شبهه نخواهد شد مگر بگفتگوی و مطلب فهمیده نخواهد شد مگر بمذاکره ج - بنده بجهت رفع شبهه و فتنه و فساد حکومتی از خود و اقربان خویش بیاب حکومت آمده ام رفع شبهه حکومتی که شد رفع شبهه مذهبی میشود س - بچه قسم شما میخواید رفع شبهه حکومتی بکنید ج - اگر حکومت اذن میدهد من در باب حکومت مدتی میمانم تا معلوم شود که ما اهل فتنه و فساد نیستیم یا اینکه از امثال خودم هر کرا بخوانند یکنفر یا دوفقر یا بیشتر یا کمتر در حکومت میگذاریم و از تمام سرایر امور خودمان بحکومت اطلاع میدهیم مشروط بر اینکه حکومت هم ما را حفظ کند امر عقاید مذهبی و قلبی را نفساً بعد نفس شرائطی که در ورق علیحده نوشته میشود هر کس میخواند مکالمه مذهبی بکند بتصدیق چند نفر خارجی از اهل ملت دیگر تا حقیقت مذهب کشف شود اصل مقصود همین است س - بنده باشما از طرف دولت حرف میزنم و بشخص شما هم اطمینان میدهم پیش خود باشما گفتگو نمیکنم شخص من باین آیه بقرآن مجید مؤمنم که در باره قوم یهود میفرماید **ضرب علیهم الذلّه و المسکنة** و می بینم که این شخص بزرگوار در هزار و سیصد سال قبل این کلمه را گفته (مقصود حضرت رسول است) و هنوز ذلت یهود در تزیین است در تمام کره ارض و بعد از آنکه ایمان بحضرت رسول آورد و یقین حاصل شد از برای من که میفرماید من گفتم **مولاه فیهذا علی مولاه** فرموده اوست **تعبداً اوصیای او را تا قائم منتظر قبول کردم و بعد از آنکه اینمطلب را قبول کردم اقوال آنحضرت در باب علامات که در باب ظهور فرمودید قبول کردم و شما که میگوئید حضرت حجت ظاهر شده بچه دلیل میفرمائید ج - این ذلیل بجمیع آیات قرآنی و بجمیع ما جاء به النبی مؤمنم و حال حاضر را بیش از این جایز نمیدانم و اگر**

کسی از علماء با این فانی سخنی داشته باشد در محضر جمعی از منصفین صحبت بدارند س - ما خودمان حالا میخواهیم گفتگو بکنیم کار بمنصف و غیر منصف و دیگران نداریم یک جزئی از آنچه را که میخواهید در حضور منصفین بگوئید به بنده هم اظهاری بکنید شاید بنده هم چیزی بدانم و بفهمم ج - بنده شما را از منصفین میدانم ولیکن از شما متوقعم که مطالب دبتان را با این اختلال حالی که از برای این فقیر هست بدیگری رجوع کنید و از دیگری استفسار نمائید س - شرائطی را که میخواستید ذکر کنید بفرمائید تارفع شبهه شود ج - اولاً معلوم است که ما از دولت اطمینان کامل میخواهیم که ما را حفظ کند تا نایاً شرط مکالمه این است که بمغالطه نگذرد بقدر نیم ساعت متکلم صحبت نماید و مخاطب ساکت باشد بعد از آنکه سؤال او تمام شود او جواب بگوید و یکی آنکه طرف سؤال و جواب نفسی نباشد که من ملاحظه شأن و احترامات کنم و از او خائف باشم و چند نفر که بکلی خارج و عاری از این قانونند مصدق نشوند و از سفرای خارجه در صحبت عقلیه و نقلیه و کتب قبلیه و بعدیه و شرط دیگر آنکه متکلم با مخاطب بدون مداخله غیر نایه دو بدو صحبت کنند س - خود شما مدعی اثبات مطلبید یا دیگر برامیفرمائید ج - این عباداً مدعی مطلبی نیستم ولیکن تدافع هر گونه تهمت را از خود در هر مجمعی باین شروط میکنم که در عقاید اقل السادات فساد نیست والا خود مدعی نیستم اگر بودم خود رجوع میکردم س - بنده عرض نمیکنم که شما خود مدعی هستید و چنین مجلس هم فقط از برای یک نفر شما برپا نمیشود مگر اینکه بخواهید خودتان بنفس نفیس رفع بعضی شبهات و اثبات حقیقت بایه را بکنید ج - این ذلیل سی سال است سیاحم و از بعضی دیانت ها خوب مطلعم مخصوص از دیانت بابی ولی در مقام اثبات این طایفه نیستم مگر آنچه را که میدانم میگویم س - شما که خودتان بیاب حکومت می آئید از برای رفع شبهه اگر در این سلسله نیستید با آنکه کسی شما را نخواسته بود چرا می آمدید والان اگر از این طایفه نیستید آدم عاقل اینکار را نمیکند که شروط قرار بدهد و سفر را حاضر کند محض اینکه مطلب دیگران را بگوید ج - بلی بنده خود پیای خود آمده ام نه باراده خود شنیدم که حضرت والا استفساری از این ذلیل فرموده بنده از این جهة بحکومت آمدم ابدأ مدعی این مطالبات نیستم که سیاح را با اینگونه مطالب چکار س - حضرت والا بچه جهة استفسار

شما میفرمود و حال اینکه شما میگوئید من مرد سیاحی هستم ج - عجب است از شما که این مطلب از بنده سؤال میکنید خوب بود از حضرت والا سؤال نمائید حال آنکه از بنده سؤال میکنید آنچه بخیالم رسیده اینست چون بنده نظر بزمستان و برودت هوا یکی دوماه در اینجا توقف کردم گمانم آنکه شاید بعضی حکایت سیاحتیه را که ذکر کرده‌ام ببعضی از اهل غرض حکایت کرده باشند و آنها گمان کرده‌اند که این اقل السادات را خیال منبر و محراب است از این جهت بعضی لباسها براو پوشانیده بحضرت والا عرض کرده‌اند باینکه حین حرکت بنده بود توقف نمودم بخدمت حضرت والا شرفیاب شدم تا اینکه شخص حاضر را گمانها در حقش نیافند و بحضرت والا معروض ندارند و امنای دولت را بشبهات گوناگون خاطرشانرا متوش نساژند و نگذارند بآبادی مملکت و رفاهیت رعیت بیردازند س - شما این همه فرمایشات میخواهید بگوئید که معتقد نیستید باینکه حضرت قائم ظهور کرده است ج - این ذیل را از شما اینگونه سؤالات توقع نبود گویا حدیث مشهور در نظر نداشتید که میفرماید **لَوْ عَلِمَ الْبَازِرُ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ كَفَرَهُ وَقَتْلَهُ** آیا تکلیف این فانی است که سرایر قلب خود را معروض دارم از خود شما انصاف میطلبم بعد از آنکه میگویم بما جاء به النبی مؤتمن دیگر این سؤالات تکلیف نیست س - شما میفرمائید که من نظر بیرونی هوا در زمستان یکی دوماه در اینجا توقف کردم که شاید بعضی حکایت سیاحتیه را ذکر کرده‌ام بعضی شنیده‌اند و بعضی از اهل غرض حکایت کرده‌اند و آنها را گمان اینکه شاید اقل السادات را خیال منبر و محراب است باین واسطه آمده‌ام رفع شبهه نمایم بنده هم غرضی از این سؤال نداشتم ج - آنچه در استنطاق اول ذکر شد مجدداً ذکر میکنید اولاً بدانید نه اینکه بگویم حکماً اینطور بوده همچو گمان شد چه که شنیده شد جناب ملا محمد رضای همدانی (اوصله الله الى جزائه في الدنيا والاخره) در بالای منبر از هر فزقه و طایفه بد میگوید و لعن میکند من جمله این اقل را نسبت‌ها داده و منصبها از برای این فانی برقرار نموده بآنکه مرا ندیده و حرفی از من استماع نکرده است س - شما در این موقع عارضید یا معروض ج - این ذلیل نه عارضم و نه معروض در این مقام بلکه محض خاطر حکومت آمده‌ام که از من راضی باشند و رفع اشتباه شود س - شما بچه نوع رفع شبهه میکنید نابآن نوع حکومت ساکت شود ج - بهمان نوع که عرض کردم هر قدر

حکومت بخواهد توقف میکنم تا ثابت شود و اگر طریقه دیگر میدانید
طوری عمل میکنم و اگر میل حکومت بر رفتن بنده بوده است که بنده خیال
نرا داشتم مسافرم نه مجاورم - اگر شما تا بقیامت اینجا بمانید باز
مخفی و رفع شبهه هم نمیشود مگر آنچه را از شما سؤال میکنند یا
در اینجا اقرار مطابق سؤال جواب بدهید ج - از شما سؤال میکنم آیا
حکومت باید سرایر و عقاید رعایا را سؤال نماید یا انتظام مملکت و رفاهیت
ش را ملحوظ فرماید س - چون بنای عقاید سلسله بایه از روز اول بر
پای بنده از این جهت میخواهند سؤال کنند که آیا شما از آن سلسله هستید
خیر ج - خیر این بنده از اهل سلسله عقاید فساد نیستم س - من
فهم این است که این طایفه بنایشان اینست شما خودتان را مفسد نمیدانید
این طایفه را ج - من خود را که مفسد نمیدانم و بابت بعضی از این حضرات که
اراضی روم ملاقات شد آنها را هم مفسد نمیدانم دیگر اگر مشتبه شده
هستم عند الله س - ما همین شورش این طایفه را دیدیم شما اگر از این
مستقیم نیستید انصاف میدهید که شورش کردند و بنای آنها بفساد است و
هم داخل در این سلسله هستید و کتمان میکنید عقاید آنها را آنهم
رئیس است علیحدہ ج - بنده از ابتدای این شورشها اطلاعی ندارم مدتی
قبل تا حال در صفحات عثمانی بعضی کلمات اینها را دیده ام جمیع بر متابعت
حکومت و طلب رضای حکومت و موافق رأی حکومت است س - عقاید
بهارا صحیح و درست فهمیده اید یا خیر ج - بعضی مناجاتها دیده ام
این حضرات در ممالك روم منجمله مناجات مختصری در حق قبله عالم
تمام که دعا کرده اند اگر مقتضی بدانند مناجات را عرض کنم و در همینجا
شکنید س - آن مناجات چیست

ج - هوالمقتدر علی ما یشاء باسمه المہمن علی الاسماء یا
لہی الرحمن والمقتدر علی الامکان اسئلك بنفسک بان تحفظ السلطان
اسئلك بان لاتنظر الیہ و جریرات من سبقہ فی الماک بل الی بحر
عودک و سماء فضلك و شمس الطافک ای رب کف عنہ اکف السوء
البدالتی جعلتہا فوق ایدی خلقک انک انت المقتدر المتعالی العالی
الحکیم استدعا آنکہ اگر بخواهند این مناجات را تفسیر نمایند باہل غرض
نگذارند تفسیری از خود بنده بخواهند س - مفسرین از قرار گفته

شما ملاحای ما هستند و آنها هم نباید غرضی داشته باشند ج - مفسر
 اهل غرض علمای اعلام نبودند و لیکن اهل غرض نفوسی هستند که خود را
 را بعلمای موسوم میدهند س - از کتب و بیان باینها چیزی در دست شماست
 خیر ج - نزد بنده چیزی از کتب آنها نیست ولی شنیده ام که بدست حکمران
 خیلی افتاده است س - چون آخر استنطاق است و باید آخر استنطاق
 باسم خودتان امضا کنید ثانیاً مذاکره میکنم آیا شما حاضرید از برای
 اگر دولت مجلسی منعقد بکند بشروطیکه خواسته اید اثبات حقیقت این
 کنید یا خیر ج این فانی مکرر در همین استنطاق عرض کرده ام مثبت
 نیستم ولیکن بشروط مذکور آنچه از عقاید حضرات خبر داشته باشم
 س - این لازم بانعقاد مجلس و شروط نیست من قبل از آنکه شروع بنوع
 استنطاق بشود از خود شما سؤال کردم که شما معتقد نیستید بظهور
 قائم فرمودید معتقدم باینکه ظهور کرده و حالا این نوع اشکالات است که می آید
 ج - این نوع مکالمات مفروضانه است از دولت مستنطق دیگری در اجاب و مستنطق
 س - شما خود میدانید که من غرضی ندارم و آنچه را که من میگویم را از
 لب شما شنیده ام اگر دروغ میگویم بگوئید دروغ میگوئی ج - آری
 همین بیان شما عین غرض است والله الذی لا اله الا هو که اصل اعتبار
 سرایر خود را نگفته ام س - یعنی در استنطاق یا غیر استنطاق ج -
 در استنطاق وجه در غیر استنطاق بحق و حده لا شریک له که سر خود را در
 مذهب بشما و غیر شما نگفته ام س - من سؤال از سرایر مذهبی شما نکردم
 از همین دو کلمه سؤال کردم که عرض کردم حال اگر نسبت دروغ
 میدهید بدهید نقلی ندارد از همین تقریرات شما معلوم میشود لازم
 بتصریح ج - حاشا و کلاً نسبت دروغ بشما و احدی نداده ام و نسبت
 ولیکن بشما مشتبه شده است و آنچه میفرمائید و در استنطاق است همان
 که گفته ام . محل امضای سید علی اکبر معروف بحاجی سید مهدی یزدی

سؤال و جواب با ملا علی اکبر (ایادی)

س - شما اصلتان کجائی است ج - شه مرزادی س - اسم پدر
 چیست ج - ملا عباس س - عیال دارید ج - بلی س - اولاد چند تا دار
 ج - چهار تا س - در کدام مدرسه تحصیل کرده اید ج - مدرسه
 مدرسه مادر شاه و مدرسه مجتهدیه س - چند وقت است که در طهران

بست و دو سال است س - چند وقت است داخل سلسله بایه شده اید
 بعد از این سلسله نشده ام ولی معاشرت کرده ام س - چند وقت است که
 ایشان معاشرت هستی ج - از سالی که حضرت والا حضرات را گرفتند مرا
 گرفتند س - اگر شما در این سلسله نبودید سبب چه بود که شما را
 گرفتند ج - محض معاشرت يك مجلس با این حضرات مرا هم گرفتند
 بعد از آنکه شما را گرفتند و مستخلص شدید دیگر با اینها چرامعاشرت شدی
 در انبار مبار که حضرات بعضی صحبتها میداشتند که اسباب تحیر و
 حیرت می شد گفتم بچه بین شما این صحبتها مینماید گفتند بین و برهان
 موقوف است باینکه کتب این حضرات را به بینید و در انبار ممکن
 است تا اینکه بعد از ششماه مستخلص شدیم بیرون که آمدیم تا مدت سه چهار
 ماه با اینطایفه ابداً معاشرت نکردم و بعد را حاجی محمد اسماعیل کاشی در
 زل بنده آمد و شد کردند و کتب حضرات را هم آوردند و پیش من بود
 مطالعه در این کتب مینمودم و مطالعه این کتب اسباب زیادتى حیرت من
 آنچه را که غیر این طایفه نسبت باین طایفه میدادند بر خلاف دیدم در
 آن کتب آنچه مستحضر شدم حضرات بایه قائل بظهورند و بطبق ادعای
 ایشان بینه هم در دست دارند و بینه ایشان میگویند پنج قسم است - آیات
 شئون علمییه - خطبات - زیارات و اینها را مختصری دیده ام و
 اینها بینه حسى و معجزه حسى خواستم میگویند معجزه حسى داریم اگر
 خواهید بینید باید بروید نزد رئیس ما و از او بخواهید آنچه را که میخواهید
 بگویند رئیس بقبله عالم نوشته که مرا بخواهید و عالم را هم بخواهید
 اینان شود آنچه را که شما معجزه میدانید و میگویند قبله عالم اقدام نکرده
 است تا مطلب بر همه کس معلوم شود و آورنده نوشته را هم کشتند و شما
 که معجزه حسى میخواهید باید بروید نزد رئیس این دعا گو چون استطاعت
 من نداشتم رفتم و محض مجاهده همینقدر اکتفا کردم س - از قراریکه
 ندادم آنچه را که برای قبله عالم نوشته برای تمام سلاطین روى زمین
 افتد اما همان تنها قبله عالم اقدام برسیدگی نفروندند یا تمام سلاطین
 روى زمین ج - بنده شنیده ام که تمام سلاطین نوشته اند ولی نمیدانم چه
 گفته اند و چه شده اطلاع ندارم س - البته اگر اقدام کرده بودند شنیده
 بود پس معلوم میشود که اقدام نکرده اند ج - اقدام و عدم اقدام را بنده
 هیچ اطلاع ندارم

س - تا آنقدر که مجاهده کرده اید مطالب اینها را حق فهمید یا باطل ج - نه حقیقت بر من معلوم شده نه بطلانش نه بد از آنها میگویم نه خوب اگر محمد و آل محمد از آنها بیزارند من هم از آنها بیزارم و اگر غیر از دین محمد دینی را آورده اند من از آن دین بیزارم و من ساکت تا وقتی که بطلان یا حقیقت آنها بر من معلوم شود س - شما چون در اینها سیر کرده اید میخواهم بدانم که این امر را که اظهار میکنند فقط برای اسلام از شیعه و سنی است یا از برای تمام مذاهب ج - میگویم از برای تمام اهل عالم است س - نصارا و یهود که هنوز داخل اسلام نشده و اقرار نبوت پیغمبر ما ندارند چگونه تصدیق میکنند بظهور حضرت قائم و ظهور حسینی ج - میگویند جمعی از نصارا و مجوس و یهود امر را قبول کرده اند و من هم چند نفر یهودی را دیده ام که امر این را قبول کرده اند و بواسطه قبولی این امر بحضرت رسول و حضرت ایمان آورده اند س - در زمان حضرت رسول نجاشی که بخدمت حضرت رسول هدیه فرستاد و همچنین پادشاه یمن آیا در اینمدتی که این اظهار امری کرده یکی از سلاطین اگر حقیقت او را میدانستند یا نه میشدند در تفحص حالت او بر نمی آمدند و انگهی این آیاتی را که این آیه آورده و متمسك باین آیات شده یا مخالف آیات قرآن است یا موافق مخالف است باطل اگر موافق است که ما چیز تازه ندیدیم و رحمت ظاهر کنند ظهور خودشان را (کذا) ج - اطلاع از مطالب تمام این حضرات را که بدانم سلاطین با او چه کرده اند و این حضرات میگویند که قائم مأمور است با سرار و بواسطه شریعت پیغمبر را ظاهر کند یعنی مطالبی را که تا بحال نفهمیده و مسطور (مستور) بوده است و میگویند هیچ ولی مأمور نبوده بدرب خانه های مردم برود که تا احکام دین از اصول و فروع را از او بکنند چنانچه پیغمبر غیر از مکه و مدینه جایی نرفته است س - این در اطراف عالم آنچه را که میگوئی از اینکه هر طایفه مقرر بامر شده اقل از پنجاه هزار جمعیت دارد چنانچه حضرت رسول در وقتی که عذرا بسید نفر رسید بنای جنگ را گذاشت این شخص هم جمع کند امت را بنای جنگ و اظهار امر خود را کند ج - خودم در جمعیت اینها اطلاع ندارم ولیکن روزنامه را دیدم از انگلیس که بزبان عربی ترجمه شده آن شخص انگلیسی مداز تحقیق از بدر بروز اینطایفه تا هشت سال

را نوشته بود که تاحال بیست هزار از این طایفه را کشته اند و تبعه که الان هستند دویست هزار نوشته است و آن روزنامه الان بحضور حضرت والا است من از این حضرات سؤال کردم که با اینکه دویست هزار جمعیت این طایفه میشود چرا باین درجه تحمل صدمه و اذیت از این خلق میکنید جواب دادند که اصل بنای این مذهب بنزاع نیست میگویند اصل رئیس این امة آمده است که عالم را متحد کند چنانچه در کلمات اینهاست **لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم** در جای دیگر میگویند **لیس الفخر لحکمکم انفسکم بل لحکمکم ابناء جنسکم** آنچه من فهمیده ام و آنچه این حضرات میگویند ابدأ مقصود نزاع نیست بلکه مقصود اینست که افراد بشر برضا و میل خودشان بعد از تحقیق امر دین و مذهب را بفهمند نه با کراهت س - از این قرار همچو معلوم میشود اینها حتی صدمه زدن بسک و سایر حیوانات دیگر از قبیل خر و گاو را منافی آیات خود میدانند ج - بلی همینطور است س - از قراریکه من شنیده ام که روزه اینها از نوزده روز زیاد تر نیست و روز عید فطر ایشان روز عید نوروز است و همچنین دوزن را بیشتر از برای یکمرد حرام میدانند ج - من این مطلب را نمیدانم ولی اینها کارشان از اذکار و اوراد آنچه را که من دیده ام یک ذکر نوزده و نود و نود و پنجمی دارند که مطابق عدد (واحد) (والله) می باشد چون عدد واحد نوزده و واحد یکی از اسماء الله میباشد لهذا بعضی از اذکار را مطابق این اسم در میان خود دارند (والله) چون عددش نود و پنج میخواهند هم مطابق اسم خدا باشد و هم معنا الله باشد س - میخواستید بنارا بر عدد احد بگذارید که آنکه در سوره مبارکه قل هو الله احد ج - بنظر من می آید که لفظ احد هم داشته باشد محل امضای ملا علی اکبر

سؤال و جواب با میرزا محمد رضا

س - اصل شما کجائی است ج - اهل یزد س - چند وقت است از یرد آمده اید ج - شش سال متجاوز است س - در این مدت شش سال بچه کار مشغول بودید ج - کتابت کردن س - اهل و عیال هم دارید ج - صبیبه دارم در اینجا که آنهم شوهر دارد س - در این مدت هم با کسی مراوده داشتید ج - بواسطه کتابت کردن که بواسطه گرفته صرف نمائیم بسیار کم س - معاشرت و مجالست یکی از شروط پیدا کردن معاش است

چگونه میشود که معاشرت نشود و پول پیدا شود ج - این حرفی است
 صدق و حق همینقدر معاشرت میکردم که کتابی گرفته نوشته شود و امر بگذرد
 در این بین هم با بعضی اشخاص معاشر بودم س - با آنها که معاشر بودید
 و کتابت کردید کپها بودند ج - چندی برای مانکچی گبر که قریب یکسال
 ونیم باشد کتابت میکردم س - چند ماه در مسجد شاه کتابت کردید ج - در
 این مدت شش سال س - در این مدت که از برای متفرقه کتابت میکردی
 با چه نمره اشخاص مراوده داشتی ج - با کسی که داد و ستد داشتیم معاشرت
 و همه جور خلق را دیدم س - شمارا برای چه اینجا آوردند ج - کسی
 مارا نیاورد خودمان آمدیم بطهران ولی در اینجا باسم بابی بودن آوردند
 س - مگر شما از سلسله بایه هستید ج - چونکه در اسلام فرق مختلفه
 هست بنده محضاً لله بدون اغراض نفسانیه در این فرق سیر کرده تا معلوم
 شود که واقعا کدام حقند و آنقدر که خدا بما ادراك داده بود از هر جائی
 فی الجمله ادراك شد س - از این فرقه بایه چه فهمیدید و چه میگوئید
 ج - چونکه ما اثناعشری هستیم ما قائمی داریم که مهدی موجود است و
 منتظریم ظهور او را از این طایفه چنین ظاهر شد که آن مهدی موعود ظاهر
 شده ما در تفحص بر آمدیم که این مطلب راست است یا دروغ در صدد
 تحقیق این کار بر آمدیم از این حضرات از آن جمله با حاجی محمد علی نام
 هراتی در یزد معاشر شدیم و او بتدریج بعد از چندین روز که آشنا بودیم
 معلوم شد از این طایفه است چون بنده بعضی حرفها که لایق نیست مثل
 اینکه میگفتند این طایفه منکر پیغمبرند و يك زن بچند شوهر حلال است و
 مال مردم را مباح میدانند و مسکرات را حلال میدانند شنیده بودم مخصوصاً
 اول از حاجی این سؤال را کردم که مسکرات حلال است یا حرام او با کمال
 انکار اظهار کرد که حرام است و بنده یقین داشتم که این طایفه بعضی شراب
 میخورند جواب داد که از این طایفه نیستند یا عاصی هستند مثل اینکه بعضی
 از امت رسول الله ص عاصی هستند و شراب را میخورند مطلب بطول انجامید
 تا آخر کتاب باب را اضطراراً بیرون آورد که معروف است به بیان و يك
 بابی از او پیدا کرد نشان داد که در آن باب از ابواب کتاب نوشته بود
 ان كل مسكر حرام س - آنچه میمان و حریان دارد حرام میدانست یا
 خیر ج - خیر چیزی مستثنا نشده بود بعد بلسان فارسی انقوزه و تریاك
 و دوائی بدمزه گویا غلیان هم بود که اینها را حرام شمرده بود گفت میزان

کتاب است به اعمال خلق س - کاسنی زیاد بدمره و تلخ است او را هم
 یقین حرام شمرده ج - این داخل نباتات است نفس چندان کراهتی از او
 ندارد س - هر چه را نفس کراهت دارد حرام است یا هر چه را که کراهت
 ندارد حرام نیست ج - بعضی از نفوس بعضی از دواها را کراهت دارد
 و بعضیها کراهت ندارد مثل اینکه بعضیها بخوردن فائوس بهیچوجه کراهتی
 ندارند س - شخص صاحب حکم که کامل است و من جانب الله حکم آورده
 است بدلیل عقل حکم او یا از برای کلیه ناس باشد نه بعضی دون بعضی
 ج - صاحب این حکم الان حاضر است بهتر آنست که از خودش سؤال
 شود تا اینکه ما خلاقی نگفته و نکرده باشیم س - شما چند سال است که
 در صدد مجاهده و تجسس این مذهب هستید ج - ما از آن زمان طفولیت
 مجاهد بودیم و از زمانی که اسم باب پیدا شد ما طالب شدیم که بفهمیم ولی
 محض آن تفصیلاتی که شنیدید و میدانید و هم بجهة حفظ جان و مال و دین و
 دنیا ظاهر نمیکردیم مقتضی هم نبود که ظاهر کنیم هر وقت میسر میشد
 ظاهر میکردیم و اگر يك جائی میفهمیدیم که مطمئن هستیم مطلب حق
 گفته میشد س - پس برویم بسر سؤال اول که خودش میگوید فی ان
 کل مسکر حرام و در همان جا هم حرام کرده انقوزه و تریاک و دواهای
 بدمزه را پس این حکم هم باید کلیت داشته باشد و همینکه کلیت داشت
 متوجه اغلب میشود و اغلب که حکم کردند بر بدمزه بودن يك دوائی حکما
 آن دوا داخل دواهای بدمزه خواهد بود ج - هر قدر پیغمبری که ظاهر
 شد از آدم تا خاتم و همه معجزات دلیل بر اثبات حقیقت خودشان آمدند
 بعد از آنکه اثبات کردند حقیقت خودشان را باید هر چه بگویند تعبد قبول
 کنند قول او قول اله است و امر او امر اله است س - آیا این شخص
 که ظاهر شده و احکام من جانب الله آورده بچه دلیل و بیان و معجزه و کرامت
 اثبات حقیقت خودش را کرده تا ما هم تعبد قبول کنیم ج - خلق دو فرقه
 هستند يك طایفه راسخ اند و طالب و مخلص آنها محتاج بدلیل نیستند و آن
 مطیوب آنها را جذب میکند مثل آهن را سوزن را مثل جناب امیر المؤمنین
 همیقدر که رسول الله ص اظهار نبوت فرمود قبول بدون دلیل و معجزه و
 همچنین او پس قرن و فرقه دیگر که محتاج بدلیل هستند زیرا که آن خلوص
 در آنها نیست حال اگر کسی منصف باشد قناعت بآن دلیلی که خداوند به
 پیغمبر خود عطا فرموده میکند مثل اینکه خاتم انبیا قرآن را معجزه اعظم

خودش قرار داد و گفت هر کس این معجزه را قبول ندارد مثل او بیارود
 بعضی ها که منصف بودند قبول کردند بعضی رد کردند و غلط گرفتند س - آ یا
 حضرت ابراهیم پیغمبر اولوالعزم بود یا خیر ج - بلی س - در آنجا بکه
 تعجب میکند از زنده شدن جسد پوسیده و خداوند عالم میفرماید اولم
 تؤمن جواب عرض میکند ولیکن لیطمئن قلبی بعد خطاب می آید (فخذ
 اربعة من الطير الخ) آنوقت میکبرد چهار مرغ را و میکشد و اعضای آنها
 را از هم منقطع میکند بعد هریکی را بکوهی می اندازد آنوقت صدای آنها
 میکند آنها بهیکل اول جمع میشوند و زنده میشوند و می آیند پیش او
 باذن خدا و همچنین حضرت موسی که عرض میکند رب ارنی انظر الیک
 خطاب می آید این قرانی یا موسی ولیکن انظر الی الجبل پیغمبرهای
 ما بیدلیل از خدا قبول نکردند و اگر هم قبول کردند محض اطمینان قلب
 باز سؤال کردند که درست مطمئن بشوند چگونه ما بی دلیل قبول کنیم و حال
 آنکه از آنها کمتریم ج - این بنده با شما برادریم در این باب سمعنا و
 اطعنا ولی از همه چیز گذشته مضی ماضی حال اول تحقیق باشد نوشتجانی
 که از برای خلق آمده هیچ لوحی از برای قبله عالم روحی و روح العالمین
 فداء که صاحب آورنده لوح کشته شد و اصل آن نسخه در خدمت قبله
 عالم است و سواد او هم در این بلد موجود است و ممکن است که من آن
 سواد را بیارم و آن لوح موسوم است بلوح السلطان در آنجا نوشته شده
 که ای کاش رأی جهان آرای سلطانی براین قرار میگرفت که این عبد با
 علمادریک مجلس مجتمع میشد هر گاه امر خود را بپیرهان اثبات کردیم ما را
 بخود واگذارند والا الامر بیدالسلطان شاید من قدری از خاطر م رفته باشد
 رجوع باصل که شد معلوم میشود گذشته از اینها تا حال کسی طالب نشده
 بود تا به بینه و دلیل اثبات حق خود را بکنند تا اینکه خود او طالب شد و
 نوشت که امر ما را رسیدگی کنید و تا بحال مدتی است از آن لوح گذشته
 و هیچکس رسیدگی نکرده و فی الحقیقه قلب سلطان هم مکدر شده و حق
 هم داشتند و باز هم کمال امتنان از لطف سلطان داریم خدا اشرار و مفسدین
 را هدایت فرماید که نگذاشتند این مطلب واضح شود و این مطلب اختصاص
 بهین دوات ندارد بتمام دول روی زمین این اظهار را فرمودند و ما دبیریم
 بسیاری از الواح را که بدول متفرقه فرستاده شد بفضل الله دولت ایران با
 تمام دول صلح و مودت دارند استدعاییم که بطور حقانیت و عدل ربه قضای

تکلیف خودشان که ظال الله هستند این مطلب را تحقیق و رسیدگی نمایند
 یافته و فساد از روی زمین برخاسته و دست اشرار کوتاه شود تا نتوانند
 این امر را مشتبه کنند و جمیع نوشتجانی را که ماسیر کردیم هیچ در تمام
 آنها ندیدیم مگر اینکه ذکر شده است رفع دوئیت از میان مخلوق و
 یگانگی با تمام ناس و اتحاد اهل عالم از آن جمله در لوحی میفرماید
 ليس الفخر لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم و همچنین در صحیفه
 احکامیه ضبط است که عاشر و مع الادیان بالروح والریحان لتجدوا
 منکم عرف الرحمن و همچنین در کلمات عربیه و فارسیه بسیار از این کلمات
 است حتی علمائیکه حکم بر قتل این طایفه دادند ما مأموریم که بهیچوجه
 عداوتی با آنها نداشته باشیم و اصلاً غیبت و بی ادبی نسبت با آنها نکنیم و
 جوهر این امر اینست که این طایفه باید باعمال طیبه و اخلاص مرضیه و
 صفات حسنه در عالم ظاهر شوند که جزاینها از آنها ظاهر نشود س - شما
 این شخصی که ظاهر شده و ادعای ظهور حسینی میکنید همان نفس حسینی
 میدانید یا بالاتر یا کمتر ج - حال که خود ایشان مذکور فرمودند رجعت
 حسینی است و عین او میدانند اگر بالاتر و پائین تر میگفتند ما هم
 میدانستیم ولی نه آنروز کسی حسین را شناخت و نه امروز س - این حدیث
 نبوی را شما شنیده اید که میفرماید انا من حسین و حسین هنی ج - بلی
 شنیده ام و این مسلمی دین است س - بجز حضرت امیر که حضرت رسول
 من ع میفرماید انا و علی من نور واحد و بجز او پس قرن که در حق او
 فرموده انی اشم رایحه الرحمن من طرف الیمن غیر از این دو بزرگوار
 کی را سراغ دارید که بی دلیل ایمان آورده باشد ج - چه عرض کنم
 نظر من که نمی آید ثالثی س - با اینکه شما ثالثی از برای اینها نمیدانید
 این همه مخلوق که شما خود میدانید و من نمیدانم که از آنجمله خود شما
 هستید بچه برهان و دلیل قبول کردید اظهار و ظهور این شخص را ج - دلیل
 حدیث نبوی س که میفرماید و اشوقاه من اخوانی فی آخر الزمان
 اصحاب آن حضرت تعجب میکردند سؤال میکردند که اینها چه اشخاصی
 هستند میفرمودند اینها قومی هستند که لایشتهون فصدو لاذهبا جای
 دیگر میفرماید اینها متحمل میشوند صدماتی و اموری را که متحمل نشدند
 انبیاء سلف و از این مقوله شاید باز هم باشد که من بنظرم نیست س - ما
 بچه دلیل معلوم نداریم که شما از آنها هستید ج - اگر رسیدگی کردید

همان قسم که آن شخص خواسته معلوم میشود والا باز هم باید ما را بکس
 س - میخواستیم بدانیم که اینهایی که اظهار او را قبول کردند همه مثل
 بی دلیل قبول کردند یا با دلیل که ما هم برویم مثل آنها با دلیل قبول کنیم
 ج - من از این اشخاص که اظهار او را و این امر را قبول کرده اند و میگویند
 پرسیدم که بی دلیل قبول کردید یا با دلیل س - حالا ما اگر از این
 پرسیم که شما بی دلیل قبول کرده اید یا با دلیل چه خواهید گفت ج -
 حال خود را میدانم عرض میکنم از سایرین چه خبر دارم س - از این
 خود بگوئید تا از خیال آسوده شویم ج - بنده که خدمت باب و این ظهور
 مشرف نشده ام ظاهراً آیات و کلمات مؤمن شده ام واعظم معجزه رسول الله
 فرقان بود و همچنین مسیح اعظم آیات او کتاب است و مثل او هم موسی
 بواسطه کتاب اولوالعزم شدند بنده اینطور دیدم که فرقان و انجیل و تورات
 و صحیف و زبور را جمیع کتب سماوی را رد باید کنم یا اینکه این را هم قبول
 کنم یا همه را رد کنم این را هم رد کنم یا همه را قبول کنم این را هم قبول
 کنم و این بنده پیش از آنکه صاحب این ظهور اظهار این امر را بفرمایند
 اول کلامی که بچشم خود از ایشان دیدم و یقین کردم که ایشان همان کس
 هستند که باب بمن اظهار امر ایشانرا کرده و خبر داده است چند سال قبل که
 جمعی از اهل یزد و غیره بودند و اطلاع دارند و خودشان در دارالسلام بمکه
 تشریف داشتند و هنوز اظهار امری فرموده بودند سلطان باسلام
 خواستشان و از آنجا رفته بادره در ادره اظهار امر فرمودند س -
 شما از اینقرار معلوم میشود خوب بصیرت دارید در این مذهب هر کس
 کسی بخواهد موضعی را برای شما معین بکند که در آن موضع مشغول معالمت
 خود باشید یا اینکه شما از حال همه دیگر خبر ندارید چگونه میتوان
 بیکدیگر اطلاع بدهید که در آن موضع بیایند و بمانند و رفع این ذلت
 پریشانی از شما بشود ج - این بنده بواسطه صدقی که دارد کسان دیگر
 از من کناره میکنند و اطمینان از من ندارند خود بنده حاضرم از برای
 هر نحویکه قبله عالم بفرمایند س - شما قائلید بقوه جذابه و همچنین
 هم قائلیم باین حدیث که میفرماید الارواح جنود مجننه ذره ذره کاندید
 ارض و سماست جنس خود را همچو کاهو کهر باست ج - واقعه اینست که
 می ترسند ظاهر نمیشوند س - اگر توقیعی بیاید آن آورنده توقیع
 امر بر کسی فرداً فرد میرساند یا جمیع آنها را یکجا جمع میکند و آن

بخواند ج - بهر يك فرد فرد ميرساند و در مجمع هم ميخواند و بهمديگر
 نشان ميدهند س - همين مطلبی را كه ميفرمائيد و هم آن مطلبی را كه
 گفتيد كه امر امر با اتحاد است و بايد دوئيت از ميان برداشته شود اين
 برك دليل ماست كه اينها يكديگر را مي شناسند و از حال هم خبر دارند
 اگر بخواهند بگويند ما خبر نداريم اين معلل بيك غرض باطني است
 بل زمان سابق كه اظهار نكردند تا وقتيكه شوريدند ج - همين مذاكره
 در ميان خود مانده است و اين حاشا و اين انكار و اين ابا از خوف سلطان
 است والا هيچ چيزی در ميان نيست من هم همه را ميشناسم اگر بگويم
 بگويند فلان خون مارا بهدر داد و حال آنكه ميفرمايد و جمالي تخضب
 نرك من دمك لكان عندي اكبر من خلق الكونين و ضياء الثقلين
 در جای ديگر ميفرمايد فكر في امرك و دبر في فضلك اتحب ان
 يوت علي القراش او تستشهد في سبيلي علي التراب و تكون مطالع
 امري و مظهر نوري في علاء القردوس ديگر و استشهد في سبيلي
 راضيا عنى شاكر آ لقضائي لتسريح معي في قباب العظمة خلف
 يراشق العزة حقيقت اين امر اينست كه اگر کسی بخواهد خون اين
 ملايخرا بريزد راضين و شاكرين دست قاتل را بپوسند و سر بدهند آنچه
 بل شده از جهال و مفسدين و اشرار بوده مؤمن بالله خلاف رضای الله از
 ان صادر و ظاهر نخواهد شد چنانچه ديده شده كسان ديگر را كه برضای
 خود سر داده اند س - در صورتيكه اين همه اوامر بر ترسيدن قتل آمده
 ترسي دارند از نشان دادن يكديگر بر فرض اينكه خدای نخواسته آنها
 را هم بكشند ج - حقيقت اين رتبه و اين مقام اعلى المقام است ولى نفوس
 معيظه كه بدرجه كمال نرسيده اند البته آنها فرار خواهند كرد س - شما كه
 في الحقيقة از كلماتان تكميل فهميده ميشود شما چرا از اظهار اين فقره
 بترسيد ج - چون مي بينم كه از اين اظهار راضى نيستند منم اظهار
 ميكنم محل امضاى ميرزا محمد رضا پسر حاجي حبيب يزدي

سؤال و جواب با ميرزا ابوالفضل گلپايگانی

س - پدر شما کی است ج - ميرزا محمد رضای مجتهد س - شما
 تحصيل کرده ايد يا خير ج - بلى حكمت و كلام را ديده ام فقه و اصول را
 خوانده ام در اصفهان تحصيل ميكردم س - مدت مكث شما در اصفهان چقدر
 بوده ج - تقريباً سه سال س - چند وقت است كه در طهران ميباشي

ج - در اول ماه مبارك ۱۲۹۰ وارد دارالخلافه شده ام س - باعث آمدن شما بطهران چه بود ج - بعضی تعدیات در گلپایگان احتشام الملك كرد بود آمدیم در طهران كه مطالبه طلبی كه از او داشتیم بكنم س - از گلپایگان بكسر بطهران آمدید یا باصفهان رفتید از آنجا بطهران آمدید ج - از گلپایگان بكسر بطهران آمدم س - عیال دارید ج - نه س - در این مدت ده سال كه در طهران هستید چه كسب داشتید ج - تقریباً سه سال در مدرسه حكیم هاشم كه معروف بمدرسه مادرشاه باشد تحصیل میكردم و بنوع طلبگی امرار میگذاشت بعد از آن آقا محمد هادی نامی صحاف از طایفه بایه از اصفهان آمده بود به عكا برود باینده آشنائی پیدا نمود بنده را بدین بایه دعوت كرد بتوسطار بابعضی از علماء و فضلا طایفه بایه گفتگو كردم در این اثنا بنده را حضرت والا احضار فرمودند و این احضار در نود و سه واقع شد چون یکی از این طایفه بفرض در بنده شهادت داد امر مشتبه شد بنده را حكم بحبس فرمودند شش ماه حسب الامر اعلی حضرت اقدس شهرباری مهیوس بودم بایازده نفر دیگر بعضی مقرر بودند و بعضی منكر پس از شش ماه بمرحمتی قبله عالم مرخص شدم بعد از منظر بواسطه اینکه اهل اسلام و آشنایان سابق از معاشرت بنده اجتناب داشت ناچار با بعضی از طایفه بایه معاشر بودم تا كنون كه بهمان حالت باقی هستم س - در این مدت كه با اینها معاشر بودید چه حرف تازه زدند كه شما را در تردید انداختند ج - حرف تازه اینها مشهور است آنرا دادند گفتگو بوده است با اینها كرده ام آنها حرفی كه میزنند میگویند قائم موعود ظهور كرده و او میرزا علی محمد شیرازی است در تبریز كشته شد و من بادل و براهین رد میكردم و میگفتم كه قائم موعود محمد ابن حسن است كه بیغمیر ما بما خبر داده است چه دخلی بمیرزا علی محمد شیرازی دار كه بیاید همچو دعوی كند س - آنها چه دلیلی بر رد قول شما اقامه كرده اند ج - آنها میگفتند همچنانكه حضرت امیر المؤمنین میفرمود من عیسی و موسی و حضرت یحیی هستم اینهم آمد و گفت من محمد ابن حسن هستم و در كتاب هم نوشته است س - حضرت كه میفرمود من عیسی و موسی و حضرت یحیی هستم بر صدق قول خود ممیزات آنها را ظاهر میكرد از قبیل مرده زنده كردن و انداختن بیل و مار شدن آنها چو جواب میدادند و چه نمیکردند ج - آنها جواب میدادند كه اولاً حجة اعظم كتاب است ثانیاً او هم دارد

این معجزات بود س - کی دید ج - بنده نه میرزا علی محمد را دیدم
و نه عکاشه ام که میرزا حسینعلی را به بینم تشخیص این مطالب موقوف
فرمان دولت است س - شما در این مدت بمقاید شریعت محمدی من باقی
بودید یاخیر ج - تاکنون که باقی هستم س - یکی از عقاید متشرعین
این است که اگر کسی بیاید برضد شریعت یا بر طبق شریعت دعوی بکند
و نتواند او را بدلائل و برهان و خرق عادت و کشف کرامت بر همه کس معلوم
ندارد همچو کسی کافر است ج - بدون گفتگو این حرف صحیح است
س - بر شما که در این مدت باقرار خودت حقیقت اینها معلوم نشده چگونه
معاشر بودی و حال آنکه معاشر بودن با اینها بقانون شرع ما حرام است
ج - در صورت اجزاء بود معاشرت با اینها س - بطلان اینها را در
این مدت فهمیدید یا تردید دارید ج - تردیدی ندارم ولی اگر و بروی
اینها بخواهید این کلمه را بگویم بحکم تقیه نخواهم گفت س - آنچه بر
خودت معلوم شده از قرار این تقریری که میکنی پس اینها باطل اند تو بچه
معه بیروی کرده معاشرت مینمائی ج - بلی عرض کردم اصل معاشرت
بنده از راه اجزاء بوده برای حفظ نفس که ناچار يك طلبه فقیر باد و طایفه
بزرگ نمیتواند معاندت کرد س - اگر تو تبری کنی و داخل در اتناشری
باشی و از باییه کناره کنی البته در پناه خواهی بود و بیشتر از اذیت
محفوظ میشوی ج - معلوم است در صورت اطمینان بآنچه فرمودید عن
میم قلب تری خواهم کرد س - در اینجا کسی نیست و حال اینکه این
استنطاق سند خواهد شد اگر قلباً داخل نیستی تبری میکنی ج - خدا
لمت کند رئیس و مرئوس اینها را همان است که عرض کرده ام در صورت اطمینان
من - اگر فی الحقیقه این گفتگو را از روی تقیه میکنی و مذهب بابی داری
توس و بگو زیرا که از این بابت شما را نخواهند کشت و ممکن است يك
حدی را برای شما قرار بدهند مثل سایر ملل که هر يك يك محله دارند
در آنجا ساکن باشید و کسی هم بکار شما کاری نداشته باشد ج - چون
وثوق بمعدالت دولت دارم بدون تقیه عرض کردم تکلیف دولت با دیگران
داخلی به بنده ندارد

محل امضای میرزا ابوالفضل گلپایگانی پسر حاجی محمد رضا مجتهد
سؤال و جواب با آقا محمد جعفر خاتم ساز

س - اسم پدر شما چیست ج - آقا محمد حسین س - دکان شما

کجا است ج - در بخانه معیر س - عیال دارید ج - بلی س - کجا
 هستید ج - از اهل شیراز س - چند سال است در این ولایت
 ج - شش سال و نیم است یاهفت سال س - چند سر عیال دارید ج -
 زن و یک بچه دارم س - چند سال است داخل سلسله بایه شده اید ج -
 یک برادری داشتیم در بیست سال قبل بایی شد من از اینجا رفتم بشیر
 دو مرتبه مراجعت کردم آمدم بطهران بعد از چهارده سال برادر من
 کرد برادر را هم در راه شام کشتند س - بچه چه کشتند ج - خود
 و پسرش را برای پول کشتند س - در این مدت که داخل این سلسله شد
 چه دیدی و چه فهمیدی ج - میگویند این سیدی که آمد قائم بود و میر
 حسینی را هم میگویند ظهور حسینی است س - مگر تو داخل بشیر
 محمدی من نبودی که ترا تلقین و دعوت باین دین کردند ج - چرا آمد
 بوده ام حالا هم هستم س - در باب ظهور آن سیدی که گفته من قائم
 و میرزا حسینی که میگویند من حسین هستم تو چه میگوئی ج - با دعا
 که او میکند من قائل نیستم س - تو که داخل شریعه محمدی من بودی
 نبر سیدی که قائم اسمش مهدی است نه میرزا علی محمد ج - من سواد نداشتم
 که اینها را بیروم س - اینها که میگویند این ظهور ظهور حسینی است
 در باب ظهور حضرت امیر و امام حسن چه میگویند ج - از آنها چیزی
 نشنیدم س - بچه دلیل و علامت ادعا میکنند که آن حضرت قائم بوده
 این حسین است ج - منکه سوادی نداشتم و با اینها مراوده نداشتم س -
 شخصی که ادعای ظهور حسینی میکند و اسمش میرزا حسینی است
 او را حق میدانی یا باطل ج - خیر باطل است س - کسیکه میگوید
 این ادعا را میکند و برحق نیست و توهم باطل میدانی این شخص ملعون
 است ج - اگر باشد ملعون نیست و اگر نباشد و ادعا میکند ملعون
 س - با اعتقاد تو این همان حسین است ج - خیر س - بچه دلیل
 نیست ج - باین دلیل که همه مردم هستند و نمی بینم کسی را که اعتقاد
 داشته باشد س - توهم مردم هستی ج - من مردم نمی فهمم چیست س -
 شك داری برحق بودن یا باطل بودن او را ج - من با اعتقاد خودم
 باطل است س - پس ترا بجهة چه باین اسم گرفتند ج - من چه میدانم
 آمدند گفتند ترا میخواهند من آمدم س - اگر عقیده تو بر باطل است
 میرزا حسینی بهاست لعن کنه ج - لعن صد و بیست و چهار هزار است

همین میرزا حسینعلی بها که ادعای باطل میکند باشد شما میگوئید من میدانم
محل امضای آقا محمدجعفر خانم ساز شیرازی

سؤال و جواب با کر بلائی مهدی تهرانی

س - چه کاره هستید ج - شاگرد بلور فروش س - پدر شما کی ده است ج - کر بلائی محمدعلی طهرانی س - عیال دارید ج - بلی اولاد داری ج - بلی دوتا س - چند وقت است داخل سلسله باییه ج - شصت سال از عمرم میروود همیشه اینها را گرفته اند اگر یکمرتبه را هم گرفته اند که من داخل این سلسله بوده ام من هیچ داخل اینها نیستم مگر تو از ظهور حسینی و قائمی خبر نداری ج - من خبر ندارم بگویند این طایفه همچو میگویند س - تو چرا رفتی به یمنی راست میگویند دروغ ج - بنده روزی سه عباسی دارم او را ببرم خرج عیال کنم یا رزم رسیدگی ظهور اینها را بکنم س - بر فرض قوه استطاعت کجای دنبال بکنی نداشتی از مراوده با آنها چه فهمیدی ج - میل نکرده ام آنها س - چرا میل نکردی ج - دلم نخواست بقول علما که میگویند آنها بد هستند من هم رفتم س - الان بعقیده خودت اینها بد هستند یا خوب ج - بد و خوبشان بر من معلوم نشده است س - تو میگوئی که علما من گفتند اینها بد هستند فلان و فلان میباشند پس در اینصورت چگونه بدی آنها بر تو ثابت نشده است ج - من رفتم پهلوی علما که بمن بگویند اینها بد هستند همینقدر از مردم میشنیدم که میگفتند علما در حق اینها بد میگویند س - پس تو در این شصت سال تقلید از کی کرده ج - از شیخ محمدحسن جلی س - اگر تو میگوئی اینها بد هستند و مقلد مجتهدین بودی همچنانکه آنها اینها را بد میدانند تو هم بد میدانستی ج - البته آنها بد میگویند من هم بد میگویم س - بقلب خودت اینها بد هستند یا خیر ج - چیزی میدم که بدانم بد هستند یا خوب س - اگر از طفل شیر خواره اهل کلام بررسی در حقشان بد میگویند تو در این شصت سال چه طور است که پییده ج - از روی تحقیق بد میگویند یا لاعن شعور س - بعضی از روی تحقیق و بعضی متابعت آنها را که تحقیق کرده اند میکنند ج - بنده از روی متابعت بگویم یا از روی تحقیق س - از روی تحقیق که من مدلل میکنم خلاف آنها را ج - بر من مدلل کنید دلیل عقل تا از روی تحقیق بگویم س - دلیل بر ظهور حضرت قائم میدانم ج - همینقدر شنیده ام که دجال می آید س - اولای یکی از ابد اینها این است که حضرت قائم ظهور کرده است بقول تو چه وقت

دجال آمد که ما ندیدیم ج - دجال که ظهور نکرده است س - کسی پیش از دجال بیاید و بگوید من حضرت قائم هستم تو او را قبول میکنی ج - من قبول نمیکنم س - پس قائم اینها باطل است بهمین دلیل ج - پس این میرزا علی محمد کافر است تو او را لعنت میکنی ج - کس که این ادعا را الان نماید و نموده کافر است لعنت خدا بر او باشد س - تو از قرار تقریر من لعنت میکنی یا عقیده خودت این است ج - عقیده خودم لعنت میکنم بر باب و بابی و میرزا حسینعلی خدا لعنت کند خدا لعنت کند کسی را که ادعای ظهور حسینی میکند

سؤال و جواب بابا با حسین

س - چه کاره هستی ج - در ضرابخانه کار میکنم س - پس کار هستی ج - پس آقا حسن س - چند سال است این ولایت هست ج - بیست و دو سال میشود س - چند سال است در سلسله بایه هست ج - بیست و هفت سال قبل میرزا باقر نامی از اهل شیراز در خانه آقا رضا رضای بیخ فروش با من نشست در آنجا میگفت میرزا حسینعلی هر چه است نیت بکنید در دلتان او میگوید س - نگفت میرزا حسینعلی ادعای میکند ج - گفت ادعای حجه میکند و آنچه را که من شنیدم اینها میگفت ظهور حسینی است س - نرسیدی معنی ظهور حسینی چیست ج - نرسیدم گفت همچنانکه پیغمبر فرمودند اما النبیون فانا و در قرآن میفرماید لا تفرق بین احد من رسل و همچنین باین دلیل که این آفتابی که هر روز طلوع میکند و غروب میکند همان آفتابی است که در ده سال قبل طلوع میکرد و غروب س - تو این قرآنی که میگوید لا تفرق بین احد من رسل را قبول داری و گوینده این کلام را پیغمبر میداننی ج - یقین دارم که قبول دارم هم گوینده و هم کلام را س - بچه دلیل میگوئی قبول داری ج - باین دلیل که یکنفر بیکس و بتیم که هیچکس را نداشت از میان برد خواست در صورتیکه بر ضد همه بود کلامی آورد که شرق و غرب را مسخر کرد و هنوز کلمات او باقی است س - آیا این شخص را قبول ادعا کرد یا حاجتی هم آورد ج - بلی حجت آورد معجزه هم آورد س - پیغمبر را که تو باین دلیل اثبات حقیقت او را میکنی آیا وصی لازم دار بعد از خودش مردم احکام خدا را از او پیرسند ج - بلی البته من انکار نمیکنم س - میداننی وصایای او کیانند ج - بلی اول امیر المؤمنین و آخر

یعنی آن حسن آیا اینهمه وصی که برای پیغمبر آمدند علامتی برای ظهور
سرت قائم گفتند که ما بشك نیفتیم یاخیر ج - البته گفته اند نمیشود که
گویند س - چه گفته اند ج لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
که فرموده باشند باید از روی قرآن گفته باشند س - در قرآن فرموده
طیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم شما اولوالامر امروز
را میدانید و من از علامت ظهور پرسیدم بنای قرآن بر اختصار است
ج - عرض کردم مرددم تا آنطوریکه پیغمبر فرموده علماء امتی افضل من
انشاء بنی اسرائیل من قبول نخواهم کرد تا معلوم بشود که عالمی است
من عند الله وبنماز وروزه وآنچه را که حضرت رسول فرموده مدعن و موثق
ستم س - این شخص که آمده میگوید من همان حسین هستم و تویست
هفت سال است که در طلب او هستی چرا نرفتی به بینی که عالم من عند الله
ست یاخیر ج - قوه و استعداد نداشتم س - پس غیر از این يك کلمه
ن گفته اند ظهور حسینی است چه حرف تازه زده اند که تو بتربید افتاده
- همین حرفش حرف تازه است س - تو چرا قبول کردی و حال اینکه
پور قائم و امیر المؤمنین و امام حسن را ندیده ج - قبولم این است که
خواهم وارسم بکنهش برخوردم به بیتم بکجا میرسم

سؤال و جواب با حیدر علی یک

- س - کسب تو چیست
ج - دکان بقالی داشتم الان بی کار هستم و اول غلام بودم
س - اسم پدرت چیست
ج - حاجی محمد کرد بچه
س - عیال داری
ج - بلی
س - اولاد داری
ج - بلی چهار تا
س - کجا منزل داری
ج - بیرون دروازه قزوین در خانه آقا سید عبدالهادی قزوینی
س - چند سال است که داخل سلسله باییه هستی
ج - کله پدر اولین و آخرین دین باییه سک بریند من چه کاره ام

سؤال

میرزا حسین به امر شاه که میگوید فرزند حسن مسموم و زهر زده است

جواب

میرزا حسین که در کعبه شهید شده زنده نمیشود اگر این قسم است
بر او بر است نه تا حق بر او باقی کار دارد اما کسم پر زنده است
و در غیب به این حرفها میرزند و مردم نمیکند این سید و صاحب
عزت به این لایه عید آنها در صاحب خانه فرستاده شد
تا یک نفر آغز و سه چهار نفر کمر بخانه خودش آرد و فرستاده
حق کرد و بار آنها بود و دیدم یک کتبه در دست داشته و میخواند

سؤال

میرزا حسین به امر شاه که میگوید فرزند حسن مسموم و زهر زده است

جواب

بر خودش و جانش مسموم و زهر زده میباشند و اینها را که پر زنده است

سؤال و جواب بامیرزا زین العابدین درویش

س - از چه سلسله هستی ج - از سلسله شاه نعمت الله ولی س -
سر سبزه ج - پیش حاجی میرزا کوچک شیرازی س - چند وقت
داخل سلسله شاه نعمت الله شده ج - بیست سال است س - در این
بیست دو سال مجاهده کرده یا بر همین منوال باقی هستی ج - مجاهد
نکرده ام و نخواهم کرد و بر همین صراط مستقیم هستم س - چند
است در طهران هستی ج - سه سال و نیم میشود س - آقا میرزا کوچک

حوم که غروب کرد بعد از او بکی دست ارادت داده ج - بعد از او با
 میرزا کاظم طاوس س - او هم که غروب کرده ج - بلی بعد از او متوقف
 هنوز دست ارادت بکسی نداده ام س - در این عالم امکان سیرو سیاحتی
 نم کرده ج - بلی س - تازه چه دیده ج - تازه که قابل ذکر باشد
 ندیده ام س - از ظهور حسینی چه میشنوی ج - ابدأ با این حضرات
 مباشرت نکرده ام و نخواهم کرد س - چرا معاشرت نمیکنی مگر این شعر
 در خاطرت رفته بچشم گیر و حقارت نظر بخلق مکن که مردمان خدا
 ممکن اند در او باش ج - طالب مردمان حق هستیم ولی هنوز کسی مرا
 سبب نکرده س - شما این سلسله بایه را که سیر کرده اید خوب میدانید
 اند ج - من خوبی از اینها ندیده ام باین واسطه که این طایفه با دراویش
 هستند س - کسانی که با دراویش بد هستند باطل و بی معنی میباشد
 اخیر ج - بلی باطل و بی معنی هستند س - کسانی که بر باطل اند
 ادعای حقانیت میکنند مثل میرزا حسینعلی بها که در حق خودش ظهور
 حسینی قائل است تو کافرش میدانی و شایسته لعن با مسلمان و شایسته مدح
 من کافرش میدانم س - پس لعن در حق کافر واجب است ج - بلی
 من در حق او واجب است بر بیانش و خودش و میرزا علی محمد شیرازی
 که ادعای ظهور قائمی کرد و بر میرزا حسینعلی که ادعای ظهور حسینی
 میکند لعنت خدا و نفرین رسول باشد

سؤال و جواب با مرتضی قالب تراش

س - پس کی هستی ج - حاجی محمد باقر س - کجائی هستی
 ج - قمی س - چند مدت است که بطهران آمده ج - پنجمه است
 خیال ماندن داشتی یا خیر ج - مقصود از گذشتن معاش بود اگر
 گذشت میماندیم اگر نمیگذشت نمیماندیم س - برای چه شمارا آوردند
 اینجا ج - تا غروب روز اول که آوردند نمیدانستم بعد ذکر شد دیدم
 شبیه است س - چه ذکر شد ج - ذکر شد که مرا باسم بابی بودن
 ورزده اند س - مگر شما از این سلسله نیستید ج - خیر س - چطور
 شود که شمارا بی جهت بیاورند سببی باید داشته باشد ج - دشمن خلافتی
 ماندید خواست مارا بدنام کند باین اسم کرد س - دشمن شما کی بود
 همیشه نام س - پس بچه جهت این خیال را میکنی ج - از این قرار
 شر هم دوست دارد و هم دشمن س - جای که بنای اتهام بود ممکن

بود بنحو دیگر اتهام کند ج - ممکنشان نبود س - همین حرفی را
 تو میزنی که بنوع دیگر ممکن نبود که اتهام بزنند همین دلیل در
 مارا بشك می اندازد چطور رفع اتهام از خود میکنی ج - منکه
 چطور بکنم هرچه شما بگوئید من همانرا بکنم اگر مقصود لعن کردن
 که من بکنم بهر کس که میگوئید س - اگرچه گمان نمیکنم که نوبت
 ولی مطلب بایه را بتو بگویم که میرزا علی محمد شیرازی رفت
 آنجا اظهار کرد که من حضرت قائم هستم بعد از هفت سال در تبریز
 کشتند بعد میرزا حسینعلی بهاء از بغداد رفت بادر نه اظهار کرد که
 همان حسینی هستم که در کربلا شهید شد حال تو مثل حضرات بایه
 دونه اقرار داری و دعوی آنها را قبول میکنی یا خیر ج - تفصیل
 که ما بشنویم چه قسم میتوانیم بگوئیم حق است یا باطل ارمنی از
 وسیصد سال قبل تا بحال باو میگویند که دین اسلام حق است هنوز
 نکرده من چه نوع این مطلب را قبول کنم س - ارمنی اگر تصدیق
 مارا هم قبول ندارد و بقول تو هزار وسیصد سال است میشوند و تو
 سابقه نداشتی چطور بعضی شنیدن ساکت شدی و مردد گشتی ج - مطلب
 که در دستگاه دولت ذکرش بشود البته نباید انکار کرد س - تو میگو
 که من سابقه نداشتم پس از کجا میدانی ذکر این مسئله در دولت
 و دستگاه دولت کشیده ج - استنطاق دلیلش س - ماکسانی از تو
 داریم و دیده ایم که بواسطه آن علامات که از برای ظهور حضرت نوشت
 با اینکه ندیده اند همینقدر که رجوع بعقل خودشان میکنند این طایفه
 لعن مینمایند تو یا با شعوری یا بی شعور اگر نمیفهمی باید متانت
 علما را نمائی و اگر عاقلی باید دلیل بخواهی از این انکار تو معلوم
 که تو از این سلسله هستی ج - بنده بی شعورم س - پس باید
 قول علما را بکنی چنانچه آنها باین طایفه لعن میکنند تو هم لعن
 ج - بنده را مهلت بدهید س - تا چند روز ج - تا میرزا حسن شیرازی
 را ملاقات کنم محل امضای مرتضی قالب تر است

سؤال وجواب با سید اسدالله ارسی دوز

س - اسم پدر شما کی است ج - آقا سید اسماعیل قمی
 سال است که شما بطهران آمده اید ج - سه چهار سفر آمده ام و مر
 کرده ام این سفر دوماه است که بطهران آمده ام س - چند وقت

سلسله بایه هستید ج - بنده داخل همه سلسله شده ام پدر من بمن
که شما صلاح کل باشید از این جهت با تمام ملل و مذاهب راه میروم
چونیکه صلاح کل داشته باشد باید با تمام ملل و مذاهب از کفار و غیره
الطه و آمیزش کند تا صلاح او ثابت شود شما این کار را میکنید یا خیر
پدر من قدر قوه ممکن بشود باید بکنم س - کفار در شریعت ما نجس
باشند شما که خارج این دین نیستید چگونه با آنها آمیزش و مخالطه
کنید ج - پدر من نصیحت نمود که در شریعت اسلام مستقیم باش و در
خارج با احتیاط سیر کن س - لازم نیست پدر تو بگویند بحسب ظاهر
رسول من هم معاشات میفرمود و این صلاح کل عبارت بایه است
اینکه میگویند لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم
حضرت رسول با یهود معاشرت میکردند و خوانده ام که خارج مذهب
خانه حضرت رسول میرفتند تکلیف من این است که با همه کس راه
روم س - امروز تو مقلد کی هستی ج - امروز من مقلد حاجی میرزا
شیرازی س - مقلدین از مجتهدین متشرعین سلسله بایه را بد میدانند
بد میدانی یا خوب ج - اگر سندش را به بینم که بد میداند من هم بد
انم س - حالا ما کار باینکه بد میدانی یا خوب میدانی نداریم ولی
شمارا آدم سیاحی میدانم از این طایفه چه دیدی و حرف تازه چه شنیدی
اینها میگویند این موعودی را که شما منتظر بودید آمد و رفت
کی بود آن موعود ج - در کتب آنها رجوع کنید تا بشناسید و بفهمید
کتاب آنها در دست من نیست اگر شما دیده اید بگویند ج - اسم
کتاب را بگویم س - هم اسمش و هم آنچه که در اوست ج - کتاب
شان بیان است س - ما فی البیان را بفرومائید ج - بنده کتابی به نیتی
اینها بدست آوردم و قدری حفظ کردم این است بدیع حمد و ثنا و جوامع
مکر و سپاس در گاه احببت پروردگاری را سزااست که از بین کافه حقایق
روند حقیقت انسانی را بدانش و هوش که نیرین اعظمین عالم کون و
مکان است مقتخر و ممتاز فرمود و از نتایج و آثار این موهبت عظمی که
هر عصر و قرنی مرآت کائنات را بصور بدیعه و نقوش جدید مرسم
طبع نمود چه اگر بدیده پاک در عالم وجود نگری مشهود گردد که
بوضات فکر و دانش هیکل عالم را هر دوری بجلوه و طوری مزین
لطایف بخشایش جدیدی مباحی و مقتخر است و این است کبری خداوند

بی همتا در آفرینش بر جمله ممکنات سبقت و پیشی داشته و حدیث آن
خلق الله العقل شاهد این مطلب و در صدر ایجاد در هیکل انسا
 حیث الظهور مشخص گردید باک و منزله است خداوندیکه باشرافان
 این لطیفه ربانیه عالم ظلمانی را غبطه عوالم نورانی فرمود و اشرف ال
 بنور ربها باک و منزله است پروردگاری که فطرت انسانیه را مطلع
 فیض نامتناهی فرمود **الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الیسان**
 ای هوشمندان بشکرانه این فضل اعظم باید دست نیاز بدرگاه رب
 برافراخت و تضرع و ابتهال نمود که در این عهد و عصر سنوعات ر
 از وجدان نفوس انسانیه طالع و لایح گردد و تا این نار موقده ربانیه
 مودع در افنده بشریه است مخمود نماید و این کتاب از دست یک
 بندگان ایشان بدست من آمده است س - شما در حق ایشان مرد
 معترف بابکلیه منکرید ج - بنده مرددم هنوز چیزی بر من معلوم
 محل امضای سید اسدالله ارسنی در

سؤال و جواب با ابوالقاسم

س - اسم پدر شما چیست ج - آقا عبدالله س - کجائی
 ج - اصفهانی س - چند سال است در طهرانی ج - چهارده سال
 س - کسب شما چیست ج - عطاری س - منزل شما کجاست ج - در
 حضرت عبدالعظیم س - چند وقت است داخل سلسله بایه شد
 ج - داخل این سلسله نشده ام س - پس چرا شما را اینجا آورد
 و برای چه آورده اند ج - بتهمت بابی بودن س - شما را متهم
 ج - بلی س - داخل این سلسله نیستید ج - خیر س - مگر بابی
 بابی هستند بدند ج - نمیدانم ولی یکی دو نفرشان را که ملاقات
 مردمان بدی نبودند س - اگر تو خوب دیدی از آنها چه وحشتی
 از اینکه شما را بآنها نسبت دهند ج - چیزی نفهمیدم چه وحشتی
 س - تناقض حرف میزنی یک دفعه میگوئی بتهمت بایه آوردند یک
 میگوئی با یک دو نفر از اینها که ملاقات کرده ام خوب دیده ام یک
 میگوئی چیزی نفهمیده ام ج - ظاهر آنها را که دیدم مردم خوبی
 ولی در امور دین گفتگو نکردم که بدانم خوب هستند یا خیر س -
 نصارا باتو بخوشروئی و بشاشی صحبت ندارد خوب آدمی است ج -
 داخل شریعت نبوی نیست من او را بد میدانم س - اینها که در

هستند عامل بودند یا خیر ج - بلی هم بشریعت رسول عامل بودند و
 ماگوی دولت هستند س - پس همچو کسی باید خوب باشد شما چرا
 باید مرا بتهمت بایی بودن آوردند و اگر معنی بایی بودن این است
 آنکه اشخاص بد نیستند ج - عقیده باطنیه اینها را نفهمیدم س - اگر
 شهیدی من از برای تو بگویم میرزا علی محمد شیرازی آمد و رفت
 و اظهار قائمیت نمود از آنجا بتبریز آمد آنجا او را کشتند و از وقتیکه
 بر امر نمود تا وقتیکه کشته شد هفت سال طول کشید و ما حدیث داریم
 تا آنکه موعود از وقت ظهور تا وقتیکه کشته میشود چهل سال طول میکشد
 و ما هم میگویند میرزا حسینعلی بها که در عکاست ادعای ظهور حسینی
 باید و حال آنکه ظهور حسینی بعد از رجعت حضرت امیر و امام حسن
 این عقاید باین دلایل باطل است یا خیر یا شما در این باب تردید
 دارید ج - من تردید دارم س - بچه کلامه بتردید افتاده اید ج - باین
 که اگر نفسی بیاید و اظهار حجت کند باید همان امام بیاید و جواب
 نگوید زیرا که از برای امام حیات و ممات نیست

سؤال و جواب با ملا احمد کاشانی

س - اسم پدر شما چیست ج - آقا محمد رضا گدازنده یعنی مس آّب
 س - چند سال است در تهران هستی ج - ده سال است س - چه
 میکنی ج - روضه خوانی و جنس بزازی هم از تاجر میگیرم میفروشم
 در مسجد بکه اقتدا میکنی ج - ملا محمد علی کاشانی در سرچشمه
 ملا علی اصغر لواسانی در مسجد حاجی شیخ محمد حسن زیاده نماز
 میخوانم دیگر بکسی اقتدا نمیکنم س - حضرات بایه بجهتهدی تا
 آنکه از اهل خودشان است اقتدا نمیکنند ج - اینها را که من بایی
 نام که اقتدا میکنم و اینها آدم خوبی هستند س - مگر شما از سلسله
 نیستید ج - خیر س - پس چرا شمارا گرفته اند ج - اشتباه شده
 س - شما میرزا حسینعلی بها را خوب میدانید یا بد ج - معرفتی
 ندارم س - ادعای ظهور حسینی میکند یعنی میگوید من همان
 پی هستم که در کربلا شهید شده است ج - من همچو آدمی را ملاحظه
 نمیکنم س - تو میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بها را لعن و صب
 میکنی ج - بلی خودشان و متابعانشان را لعن میکنم س - بچه قسم لعن
 میکنی ج - بر همان میرزا حسینعلی بها و میرزا علی محمد باب و متابعان

هر دو لعنت خدا باشد

سؤال و جواب با محمد حسین پینه دوز

س - کجائی هستی ج - اصفهانی س - برای چه بطهران
ج - هشت نه سال است آمده ام کاسبی کنم س - چند وقت است داخل
بایه شده ج - بر پدر بایهها لعنت منکه بایی نیستم س - چه واداشتی
که بیایی لعنت کنی ج - مردم میگویند بد است من هم لعنت
س - اگر بایی بد است مرشدش هم بد است تو چرا بایی را لعن
و مرشدش را لعن نمیکنی ج - منکه مرشد بایی را نمیدانم کیست که
کنم اسم او را اینجا میشنوم س - لابد کسی که بد است مرشدش
است ج - من صبح تا شام فکر این هستم که صد دینار پیدا کنم یا
بخورم ج - راست میگوئی ولی اگر بگوئی بایی هستم کسی ترا
ج - بصد و بیست و چهار هزار پیغمبر که من بایی نیستم س - حال که
نیستی بر میرزا حسینعلی بها لعن کن ج - منکه میرزا حسینعلی
نمی شناسم که لعن کنم اگر بکنم دیگر لعن کرد منم میکنم س -
حسینعلی خود را آن حسینی میداند که در کربلا شهید شده والان
بایه بر بیان او معتقد هستند و او را برحق میدانند ولی ما مسلمانها
کافرو باطل میدانیم ج - منکه نپرسیدم و ندیدم حالا میگوئید لعنش کن
س - من نمیگویم بزور لعن کن مختاری میخواهی بکن میخواهی
ج - من دیدم میگویند لعن کن چون بایهها بد هستند چون میگویند
لعنش میکنم س - من میگویم بد است لعنش میکنی ج - بگفته شد

سؤال و جواب با مهدی باقر قزوینی

س - چه کاره ج - دیوی بز س - عیال داری ج - ده سال
مرده است س - چند سال است بطهران آمده ج - بعد از شش
شاه بتخت نشست آمده ام س - در این مدت با کی آشنا بودی ج -
از مردم مرا میشناسند از قبیل مجید ماست بند و رجب با بوسفور کور بقال س -
چه ترا گرفته اند ج - بجهت بایی بودن س - مگر میدانستند تو بایی
ج - من بایی نبودم که بدانند س - از کجا ثابت کنیم تو بایی
ج - از هرطوری که میدانید س - پس چرا این نسبت را بمن
و بتو میدهند ج - بواسطه اینکه دو سال قبل برادرم از اسلامبول
گفتند بایی است مرا هم گرفتند که بایی هستی س - برادرت با کی

آشنا بود ج - او از مادر ما سوا بود متصل در مکاره و ارسیه
 من - بتو حرفی نمیزد ج - مردم میگفتند برادرت بابی است من
 نگفتم انکار داشت میگفت من رفتم چیزی نفهمیدم س - تو خودت
 بدانی است داخل سلسله بایه هستی و متابعت میرزا حسینیعلی را میکنی
 من هیچ میرزا حسینیعلی را ندیده‌ام و متابعت نمیکنم س - چطور
 کنم که تو متابعت نمیکنی ج - باین قسم که من میگویم بر پدر میرزا
 علی و خودش و دینش لعنت و بر آن کسی لعنت که متابعت او را میکند
 بیان ناحقش آتش گرفت

سؤال و جواب با استاد حسن بناء

س - عیال داری ج - بلی س - چندتا اولاد داری ج - سه دختر
 س - کجائی هستی ج - کاشانی س - اسم پدرت چیست ج - آقا
 اکرم عطار در کاشان فوت شده است س - چند وقت است داخل سلسله
 شده ج - هیچ وقت نشده ام س - از میرزا حسینیعلی به اچه شنیده
 هیچ نشنیده‌ام س - او را خوب میدانی باید ج - من نمیشناسم او را
 سبب اینکه میگویند بابی هستی چیست ج - من آمدم در منزل
 ازین العابدین درویش که جراح هم هست چشم را معالجه کنم باین
 را گرفتند آوردند من هم همراه او آمدم تا توی دیوانخانه حضرت
 را هم گرفتند س - تو خودت از مذاهب بایه اطلاع نداری که چه
 کنند ج - خیر س - میرزا زین العابدین بابی است بتو حرفی نزده
 ج - بمن چیزی نگفت س - تو حالا بعقیده خودت طایفه بابی و
 بیانی و میرزا حسینیعلی بهارا خوب میدانی یا بد ج - من بد میدانم
 چه دلیل بد میدانی و ماهم بدانیم که تو اینهارا بد میدانی ج - هر
 چه چیزی را میگوید هزار بار لعنت خدا بر او و بر همین میرزا
 علی بها که اعتقاد بر او دارد س - پس چرا در حضور حضرت والا
 نکردی ج - من تا بحال با يك فراش تکلم نکرده‌ام و با يك پولیس
 هم نشده‌ام يك مرتبه مرا بحضور پسر پادشاه بیارند در صورتیکه من
 نداشتم و از گرسنگی و سرما حالت خود را نمیفهمیدم چگونه قدرت

میداشتم این بود هر چه پرسیدند نتوانستم جواب بدهم

سؤال و جواب با ابراهیم خان

س - اسم پدر شما چیست ج - پسر مرحوم میرزا ابوالحسن خان

ایلچی س - سبب اینکه شما رفتید در خانه مانکچی خبی کردید
 ج - چون ما تنخواهی داریم درهند بجهت تنخواه هند رفته بودم
 را ببینم او را ندیدم دوسه نفر گبر در آنجا بودند با دو نفر مسلمان
 از ظال السلطان میکردند که خوب رفتار میکنند بعد من گفتم شخص
 هم نقل میکرد که بایبها يك نفر از همکارهای مرا برده بودند بایب
 با او صحبت میداشتند دیده بود حرف بد میزنند و نسبت بملاهای
 میگویند قبول نکرده بود رفته خدمت آقای حاجی گفته بود چند
 مرا برده بودند بایب بکنند دیدم حرفهای بد نسبت بعلمای میگویند
 رفته بود خدمت آقای آقاسید صادق تعریف کرده بود از بایبها
 بود که شما میگوئید قائم ظهور کرده دجالش کو گفته بودند دجال
 سید صادق و علمای دیگرند س - شما را چه باعث شده بود که
 مانکچی گبر اینگونه صحبتها بدارید ج - سپیش بی تربیتی اهل
 است که وقتی که بهم میرسند احوال میپرسند که چه خبر تازه دارید
 از شما پرسید که چه خبر تازه دارید ج - دو نفر گبر و دو نفر
 که آنجا بودند س - کسیکه کسی را نمیشناسد چرا می نشیند
 صحبتها میکنند ج - آنها صحبت میداشتند منم صحبت کردم
 بودم مانکچی بیاید س - آدمیکه نوکری کرده و تربیت شده
 آشنائی چرا بعضی صحبتها میدارد ج - مرحوم امین الملک هم که
 سال تربیت شده بود با آن سن زیاد چرا کاغذی را که قائم مقام
 بشاه نوشته بود و شاه باو سپرده که بکسی نشان ندهد با او
 میدانست اگر بگوید سر سلطان است چرا بمرحوم صدر اعظم
 س - بواسطه خصوصیتی که به صدر اعظم داشت شما چه خصوصیتی
 که رفتید و گفتید ج - انسان جایز آن خطاست و من نمیدانستم
 است باید مخفی داشت مثل اینکه آن شاگرد بزاز بهمه گفته بود
 شخص حکایت خودش را گفته بود دیگر حکایت دستگیر کردن
 نکرده بود ج - من از کربلایی حسین بزاز شنیدم دستگیر کرد
 را که گفتم س - او از برای شما گفت شما چرا در آنجا گفتید
 چه میدانستم که در آن مجلس بایب هست یا نیست بر خود میزرا
 باب که ادعای قائمیت کرد و در تبریز کشته شد و بر میرزا احمد
 ادعای ظهور حسینی میکند والان در عکاست لعنت خدا و رسول باد

نیم سرتا پایش نجاست عمر و بر بیانش که ناحق است ریدم مذهب
سبب جعفری است و منکر این میرزا حسینعلی پدر سوخته زن قحبه
که برادر حاجی میرزا رضاقلی است و در عکاست و پدر سوخته بناحق
نظهور حسینی میکند هستم

سؤال و جواب با حسین کاشی دباغ

س - دکان تو کجاست ج - در دولت آباد س - بدرت کیست
نامصدق دباغ که مرده است س - کی ترا ارشاد کرد که داخل سلسله
شوی ج - علامحسین بقال هر شب می آمد توی دکان ماغلیان میکشید
من از بایبها میکرد گریه میکرد میگفت این بایبها چقدر خوب هستند
نیم هنوز ادراک به پدر و مادر خود ندارم که شریعت محمدی دارند
بدانم که بابی کیست س - تو اینها را خوب میداننی یا بد ج - همه
را خوب میدانم س - بایبها را خوب میداننی یا بد ج - من از کسی
ننیده ام که بد بدانم و بد بگویم س - اگر کسی بتو بگوید میرزا
علی بها را لعن کن میکنی ج - من کسی را که نمیشناسم لعن نمیکنم

سؤال و جواب با استاد حسین نعلبند

س - پسر کی هستی ج - مرحوم استاد تقی کاشی نعلبند س - دکان
تو کجاست ج - دروازه حضرت عبدالعظیم س - چند سال است داخل سلسله
شده اید ج - من داخل اینها نشده ام س - بابی نیستی ج - خیر
بابی میگوئی نیستم اینها را خوب میداننی یا بد ج - من سر در نیاردم
بدانم اینها بد هستند یا خوب س - هر کس شیعه اثنا عشری باشد
بلافه را بد میداند تو بد میداننی یا خیر ج - البته من شیعه اثنا عشری
نم و بدین پدرم باقی میباشم س - من که شیعه اثنا عشری هستم هم
بلافه بایب را لعن میکنم و هم بد میدانم ج - منم که شیعه اثنا عشری
نم عقیده ام همین است س - اسم میرزا حسینعلی را شنیده ج - نشنیده ام
در این چند روزی که در اینجا بودی هیچ نشنیدی ج - ماحرفی نزدیم
شنویم س - شخص او را لعنت میکنی یا خیر ج - منم که نمیشناسم
لعنت کنم من آن کسی را لعنت میکنم که بر خانواده نبوت اعتقاد ندارد
شهادت کجا جمع بودید و با کی صحبت میداشتید و با کی مراوده داشتی
با هیچکس مراوده نداشتم س - این عقاید را کی بتو آموخت
پدرم آموخته س - اهل شریعت اینها را بد میدانند کافر و ملعون

میدانند ج - من چه میدانم اگر هستند هستند من که سوادى ندانم
نعل بند هستم

سؤال و جواب با ملا محمد عطار

س - پسر کی هستی ج - پسر حاجی عباس عرب و دکانم در
مغیر الممالک است س - عیال داری ج - بلی س - اهل و عیال
نفر هستند ج - شش نفر هستیم دو عیال و یک دختر و یک پسر و خودم
س - چند وقت است در طهران هستی ج - ابوی من در طهران مسکون
و من هم در طهران متولد شدم س - چند وقت است داخل سلسله
ج - داخل نیستم ولی در دو سال قبل ملا رضانا می آمد به خانه ما منزل گرفت
شبها سؤال و جواب مختلفی میکرد از آن جمله اظهار ظهور حسینی
بنده هم رد کردم گفتم این حرفها معترضه است باین واسطه از خانه
کردم . بعد تا یک سال قبل دیدیم چند نفری باین اسم منسوبند بنده
سؤال و جواب بر آمدم دیدم از وقایع حقیقت مذهبی خودشان نمی
هر قدر میگویند همین دلالت میکند بر خوبی ناشاطر محمد تقی
آمد درب دکان من گفت (فلان کس) بعضی از این صحبتها من هم از
شنیده ام یکی دو شب در خانه ما نشستیم با هم صحبت کردیم
صحبتها او داشت من رد کردم قدری من گفتم او رد کرد بعد در
حضرات خواست گفتم من اطلاع ندارم میرزا ابوالفضل هست او
بروید پیش او بعد ذکر کردند یک سیدی هم تازه آمده است کربلائی
گفت خوب است او را هم به بینیم یک مجلس هم با او بنشینیم یک
باتفاق رفتیم منزل سید ساکت نشستیم کربلائی محمد رسید سؤال
کردند بر خواستیم و بیرون آمدم الان عقیده من این است که اثنی عشر
هستم بر خارج دین محمد لعنت س - شما ظهور حسینی را قبول
ج - بنده قبول ندارم و شك هم ندارم باینکه ظاهر شده باشد و اعتقاد
این است که هنوز ظاهر نشده است س - اگر کسی بیاید بگوید
همان حسینی هستم که در کربلا شهید شده قبول میکنی ج - بلی در صورت
که عین الیقین حاصل بشود س - یعنی قبل از ظهور حضرت
عین الیقین حاصل بشود ج - بعد از ظهور حضرت قائم و امیر المؤمنین
حسن س - در ظهور حضرت قائم و امیر المؤمنین و امام حسن
چیز است میگوئی ظاهر شده اند یا شك داری ج - بهالم یقین

س - اند - اگر میدانی ظاهر نشده اند و یقین داری حال اگر يك
 بیاید بگوید ظهور من ظهور حسینی است تو او را کافر میدانی یا خیر
 بلی بعقیده من کافر است س - پس شما کی را گفتند که ظهور کرده
 بگوید ظهور من ظهور حسینی است ج - همین میرزا حسینعلی بها
 - تو این شخص را کافر میدانی بعقیده خودت یا خیر ج - بلی من او را
 میدانم س - همچو کسی را لعن میکنی ج - بلی س - چه قسم
 میکنی ج - بر همان میرزا حسینعلی بها که در عکامی باشد و اینجا اسمش
 گز شد لعنت

سؤال و جواب با سید علی ارسى دوز

س - خانه شما کجاست ج - خانه قدیم کاشان و خانه جدید بیرون
 دروازه قزوین س - اسم پدر شما چیست ج - آقا سید رضی س - چند
 است داخل سلسله بایه شده ج - در کاشان شخص اردستانی بمن
 ارد شد گفت میهمان میخواهی گفتم چرا رفت يك شخص بزدی که میرزا
 طر نام باشد با میرزا زین العابدین نامی آورد ایشان از سخنان متفرقه
 گفتگو کردند و گفتند اگر تو بمیری و امام زمان خود را نشناسی جواب
 دیت را چو خواهی گفت گفتم آن کیست گفتند جماعتی هستند که کلمات
 بها صدق و حق است اگر حرف آنها را بشنوی رستگار میشوی من این
 مطلب را دنبال کردم در صدد تفحص بر آمدم با اینکه داخل نبودم معروف
 بدم تا قبله عالم مرا خواست سه سال و نیم در انبار حبس بودم من هم بعد
 که مرخص شدم گفتم حال که مردم در صدد اذیت من هستند کجا بروم رفتم
 کاشان عیال را برداشتم آمدم در اینجا همین جا بکسب ارسى دوزی مشغول
 شدم س - در این مدت که تفحص کردی از اینها چه فهمیدی ج - تازه
 فهمیدم س - این ظهور حسینی را که میگویند چه ظهوری است ج - میرزا
 حسینعلی را میگویند ظهور حسینی است س - یعنی میگویند حضرت
 میرا المؤمنین و امام حسن و حضرت قائم ظهور کرده حال ظهور حسینی است
 - آنها را نمی گویند ولی میگویند ظهور حسینی است س - میگویند
 من همان حسینی است که در کربلا شهید شده است ج - بلی میگویند
 خودش میگوید من همان حسین هستم س - نفهمیدی بچه دلیل میگویند
 خیر س - تو با آنها نگفتی که جد من حسین بعد از ظهور حضرت قائم و
 امام حسن و امیر المؤمنین ظهور میکنند ج - من عقلم نمیرسید بی سواد

هستم س - اگر کسی بیاید و بگوید من همان حسینی هستم که در کربلا شهید شده با آنکه ظهور حضرت قائم ع نشده باشد تو قبول میکنی او را کافر میدانم ج - منکه ملا نیستم بفهمم ملایان ما باید بفهمند دنیا نکردم بروم به بینم س - تو در حق میرزا حسینعلی بها بد قائلی یا خود ج - من رفتم به بینم تا بد قائل باشم .

سؤال و جواب با مهدی حسین عطار قزوینی

س - پسر کی هستی ج - پسر حاجی زکی س - چند سال است داخل سلسله بابیه شده ج - چند سال قبل شخص درویشی در قزوین بود در این باب صحبت کرد و من خودم پیش از آن شنیده بودم و هم میدیدم کسان را میسوزانند و میکشند خیال میکردم که باید مذهبی باشد به نجس بر خواستم رفتم تبریز پنجماء در آنجا بودم پول حلال از کسب پیدا کردم رفتم باسلامبول از آنجا بمکا رفتم مدتی در عکا بودم یعنی چهارده روز صحبت آنها علمی بود نفهمیدم چون که سواد عربی نداشتم بعد مراجعت بقزوین س - اگر تو صحبت آنها را نفهمیدی نفهمیده مذهب آنها را قبول کردی ج - شما میگوئید قبول کردی منکه قبول نکردم در نزد س - آنها چه گفتند که ترا در تردید انداختند ج - آنها گفتند این شهر رجعتش رجعت حسینی است و ظهورش ظهور حسینی است س - به این مطلب چه دلیل آوردند ج - بدلیل آن احادیث که قبل از این آمده است س - احادیث رجعت حسینی را قبل از ظهور قائم گفته اند هنوز که حضرت قائم ظهور نکرده است ج - چندی قبل که گفتند شخصی از شیراز ظهور کرد ادعای قائمی نمود در تبریز او را کشتند س - شخصی که رجعت حسینی برای خود ادعا میکند باید اعجاز حسینی هم داشته باشد چه معجزه برای شما آورده است ج - آنها دلیلی که می آورند میگویند در راه سیدالشهدا هفتاد و دو تن شهید شد در اینجا برای ما بیست هزار نفر کشته گردید س - جناب سیدالشهدا روز عاشورا نیزه بر زمین حمال زد آب بیرون آمد اینها يك همچو معجزه دارند ج - حرفی که میزنند میگویند این مال قدیمی بوده حالا را بگوئید س - آنها که میگویند بدلیل و اخبار قبل میگوئیم رجعت ما رجعت حسینی است اگر اعتناء نداشت قبل نباشد اینهم باطل است ج - شما استنطاق و سؤال از من میکنید من فکر نان هستم که شش سر خیال دارم هفت هشت تومان مایه س -

در رفتی خودت بها را ملاقات کردی ج - بلی بکمرتبه س - در این بکمرتبه هیچ با تو گفتگو نکرد ج - همین قدر بمن نگاه کرد گفت خوش آمدی ولی من هیچ از او سؤال نکردم س - کسیکه سه سال زحمت میکشد بمطلوب میرسد هیچ سؤال و جواب با او نمیکند ج - در مقابل بعض بزرگ من نتوانستم صحبت بدارم س - او نپرسید کیستی از کجا آمده بچه کار آمده ج - خیر همین گفت خوش آمدی دیگر اعتنا نکرد سیدالشهدا روز عاشورا با آن حالت جنگ صحبت با عرب بدوی نمود تو اینهمه راه رفتی سبب چه بود که از تو نپرسید چه کاره ج - ما رستم سلام کردیم نشستیم دیگران صحبت میکردند بعد گفت فی امان الله برخواستم رفتم س - در آنجا چند نفر مرید دارد ج - آنجا جای کوچکی است شصت هفتاد نفر در آنجا مرید دارد ولی در اطراف زیاد دارد س - در این مدت که زحمت کشیدید آیا اینها را حق میدانید یا باطل ج - بطلان آنها که بهیچوجه بر من ثابت نشده و حقیقتشان هم این است که اینها يك حرف میزنند بتدرید می افتم يك حرف شما میزنید بتدرید میافتم بر فرض اگر هم کشته شوم قاصر کشته شده ام نه مقصر س - کسیکه باین مشقت زحمت برخواست و رفت پیش مقصود دیگر قاصر نیست اگر از آنجا برگشت و باز در تردید بود آنوقت مقصر است ج - الان در تردید هستم

سؤال و جواب با میرزا حبیب الله

س - پسر کی هستی ج - پسر حاجی میرزا اسمعیل کاشانی س - پدرت از طایفه بابیه بود ج - بلی س - خودت هم بمذهب پدرت هستی ج - خیر س - از سلسله بابیه نیستی ج - خیر س - چطور شد که مذهب پدرت را قبول نکردی ج - من همیشه عقب بی عاری و کسب خودم بودم و همیشه از پدرم تنفر داشتم س - دلیل اینکه این مذهب را باطل میداننی چیست و میگوئی بابی نیستی ج - با آنها راه نرفتم و چیزی هم نفهمیدم س - هر کس که باین مذهب باشد بد میگوئی ج - بلی بر میرزا حسینعلی بها و بر باب و بر پدر خودم اگر باین راه بوده لعنت از امروز تا بصبح قیامت

سؤال و جواب با مشهدی نصر الله تنباکوفروش

س - اسم پدرت چیست ج - کر بلائی محمد حسین چهارمی س - چند وقت است در طهرانی ج - دوازده سال است س - چند وقت است داخل سلسله بابیه هستی ج - من داخل اینها نیستم بر پدرشان لعنت س - سبب

اینکه این نسبت را بتو میدهند چیست ج - کسی که این نسبت را داده خود
دو مرتبه عرض کرد که این داخل نیست و من سی شاهی از ابابت پول طلب
از میرزا ابوالفضل طلب داشتم اخوی هم طلب داشت کتابی که دیوان
شاه نعمت الله بود پیش ما گرو گذاشته بود بکرو و برادرم گفت خانه مانیک
صاحب سراغ کرده ام که منزل میرزا ابوالفضل آنجا است برو طلب خود
و طلب مرا بگیر رفتم بیکقران گرفتم دیگر نه از احکام و آداب دین این
اطلاعی دارم نه از خود آنها لعنت خدا بر آن کسی باشد که بغیر از شریعت
محمد مصطفی ص و یازده فرزندانیش دیگر را معتقد باشد بر پدر میرزا
حسینعلی بها و میرزا علی محمد باب و رؤسای ملت باب لعنت و سک بر
هر کس هم داخل در این ملت باشد

سؤال و جواب با حاجی آقا

س - پسر کی هستی ج - پسر محمد حسین کاشی س - ساکن کجاست
هستی ج - شش سال است ساکن طهران س - چه کسب داری ج - قهوه
هستم دکانم درب خانه حاجی ملاعلی است س - عیال داری ج - نه
دارم نه بچه در این شهر همشیره زاده دارم س - با چه نمره اشخاص
میروی و مراوده داری ج - هر کس که داخل قهوه خانه من شده با او مراوده
دارم مدتی هم درویش بوده ام هر کس سلام میکنند جواب میدهم رد میخور
س - چند وقت است داخل سلسله بایه شده ج - يك وقت که درویش بود
درویش باقری بود بمن گفت اگر راه حق میخواهی باین راه داخل شو
گفتم حق آناری دارد اگر معجزه کرامتی داری بنما گفتم من ندارم دیگری
دارد ادعا میکند من هم جواب دادم که هر وقت مراجذب کرد اطاعت میکنم
س - حالا ترا جذب کرده است ج - خیر س - اگر جذب نکند پس تو هم
داخل در اینها نیستی ج - خیر نیستم س - بچه دلیل میکنی یا نه
ج - اگر شخصی حرفی را بشنود و گوش دهد که بداند حق است یا باطل
داخل آنهاست س - ما اگر داخل شریعت رسول الله باشیم باید باقوال و افعال
اعمال آنها رفتار کنیم و پیغمبر ما بماند خبر داده بموجب اخباری که در دست ما هست
که بعد از من دوازده نفر فرزندان من جانشین من میباشند و آخر آن
مهدی قائم است و بعد از آنکه ظهور کرد آنوقت رجعت را از سر میکنم
و میرزا حسینعلی بها حرفش این است که رجعت حسینی کرده و حال آنکه
حضرت قائم ظهور نکرده و هر کس داخل شریعت پیغمبر باشد همچو کس

تذییل

آنچه را مؤلف در مدت معاشرت و معرفت و ریاست تبلیغیه اطا
بیشتر محبوبان بوسیلهٔ امن صریح از حبس نجات یافتند و آنهم
نکردند پس از نجات از زندان هر کدام بطریقی متدرجاً بر بطلان امر
شده کنار کشیدند حتی سید علی اکبر معروف به حاج سید مهدی
بهاء ملقب باسم الله المهدی شده بود بعد از فوت بهاء بر گشت
خصوصیت حتی جزوه‌ئی که در رد میرزا عباس و مفاسد او نوشته بخط
نزد مؤلف موجود است چون آنرا برای مرحوم مؤدب السلطان محمد
فرستاده بود که در روزنامه درج شود و آن مرحوم نزد بنده فرستاد
بصورت کتاب منتشر کنم ولی من دیدم اسم بهاء را حسب العاده خیل
بلکه بصورت کفر آمیز نوشته مانند (جمال قدم، طلعت احديه و غیره)
حمله‌اش متوجه عباس شده صلاح ندیدم بصورت کتاب انتشار دهیم
آن محبوبین که برای این امر ثابت ماند همان ملا علی اکبر شهید
(ایادی) بود آنهم جهتش این بود که در این کمپانی دین سازی شرکت
استفاده مادی داشت دیگر شرح حال داماد و دختران و دامادها و اسباب
او بماند برای موقع مناسب (آیتی)

استهلال قبل از استدلال

زهی آفریننده که آدمیزاده را هر شکفتی در نهادش نهاده و از هر
لی بهره ژرفش داده مالک ملکات خوب و بدش کرده و صاحب صفات
و دد

همانا سفتی از در و صدف و زروخزف بهم آمیخته و مشتق از عنبر و
زمهر و خاشاک درهم ریخته و بیخته و بشرش نام نهاده و بخیر و شرش
شاده است! آری بشر که گاهی چون انسانی صامت است و وقتی خود
بی ناطق معیون غریبی است و اعجوبه عجیبی که روزی سر بر زمین
بسته کمین شود و شبی با بر ملک سترده همسر ملک گردد گاهی در
شدگان نشیند و دمی در خرقة خود جز خدا نبیند؛ شام، زمزمه پرداز
من عند الله است و بام عربده انداز (اننى ان الله) گهی گوهر فهمش
نار و هم شکسته و رشته شرافتش بمقراض خرافت گسته دم دیگر هر موهوم
طلاق نسیان زند و هر معلوم را نطق انسان کند (انجام صداق) اولئك
بهم بلهم اضل) شود و اینجا از مفاد (واقف کر منابنی آدم) اعلا و اجل گردد
بسی خود را سیراب شمارد و دمی می را سراب پندارد (لؤلؤه)
مان خرد نردبان آمالی است که بر فراز یکی پایه پایه دیگر است
رتبه تو پیموده و در نسبت برتبه های فراتر هنوز مختصر است
پایانی ار صد هزار کس در علم هنوز پای هزاران کسست بفرق سراسر است
نکه خیره کار است او خبردار است

که هر که را خبر است از خویش بیخبر است
آری در میان این همه گوهر و خزف و در و صدف که از فهم و وهم آمیخته
در سهم و علم و جهل و صعب و سهل و محو و صحو درهم آمیخته و انسان
را مشحون است یکدانه لؤلؤ مکنون است که تلاء آن بشر
فنون است و يك گوهر شب چراغ در خزانه دماغ است که از فروغ
بی دروغ توان راه را از چاه و کفش را از کلاه شناخت و نام شریفش
و قدر است که ممیز خوب و بد است بشرط آنکه بدست خویش بر آن
بش نهاده و بسخن غولان راه زن گوش ندهد چه انسان در عین اینکه
را پیرو هادی داند و رهرو راه آبادی یعنی ره فرسای راه خرد و
فناست و مرحله پیمای منزل هوش و بینش خود بخود راهش کج افتد



عکس میرزا علی محمد شیرازی - باب یا ارباب باب الباب

این شخص در سنه ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد (یعنی مؤمنان)
 در ۶۱ - ادعای باییت کرد (یعنی نایب امام غایب) در ۶۲ - داعیه مهلت
 کرد - در ۶۳ داعیه نبوت کرد در ۶۴ داعیه ربوبیت کرد - در ۶۵ داعیه
 الوهیت کرد - در ۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شده توبه کرد و توبه
 نزد ناصر بن شاه فرستاد - و در همان سال بدار مجازات آویخته و در تبریز مقتول
 و طریقهش معوج چندانکه صبحگاهی خویش را در مفاز و هم به پست
 در خرابه جهل مشاهده کند (پس بهر دستی نباید داد دست)
 بلی افسوس در اینست که نام آن کوهر شب چراغ منشأ انقضا
 بی بضاعت شود و مبدأ اقتدار هر پر بدانت گردد . هر گرا بهر
 کمتر باشد هر بدش بیشتر شود و از اینرو نوشی بر جگر بخورد
 بیشتر دردد که بینند هر پستی خود را مالک آن لؤلؤ لایلا داند



این میرزا حسینعلی بهاء یا - روی جمال مبارک در جوال مبارک!

این شخص در دوره حیات باب مرید او بود - بعد از قتل باب مرید
 این او صبح ازل شد (که برادر خود بهاء بود) سپس از اطاعت ازل
 باب هر دو خارج شده خود سری آغاز نموده بر خلاف نصوص کتاب
 ازل ادعای من یظهري کرد دوم ادعای رجعت حسینی کرد بعد ادعای
 مسیح کرد - بعد ادعای ربوبیت کرد - بعد ادعای الوهیت کرد - در
 منکر الوهیت و نبوت شد و خدا و انبیاء را استهزاء نموده گفت همه
 بر در من ساجدند و همه خدایان مخلوق امر منند!! و در سنه ۱۳۰۹
 بی در عکا پس از ۲۲ روز ابتلا بمرض زحیر از دنیا رفت .

خویش را صاحب این کالای والا خواند و حالت آنکس در نزد دانایان
 کور و کر و برهنه ماند که در این نظم منظوم است و مصداقش
 (المؤلفه)



عکس عبدالبهاء

نظم

کوری و کری و مرد عوری
گفت آنکه زهر دو دیده بد کور
کر گفت بلی صدای ایشان
وان برهنه گفت جامه زر
آری صفت خسان چنین است
آنکس که بصر بر ندارد
کار باب بصر بر او بخندند
وانکس که نه اهل گوش باشد
وان عور برهنه پای تا سر
بیدار شو ای یگانه فرزندی
تا دیده نجسته ز دانش

کردند گستر ز راه دوری
يك قافله بینم از ره دور
من میشنوم ز پای ایشان
دارند چو من تمام در برابر
رسم و ره مفسدان همین است
بدهد خبر و خبر ندارد
دل بر سخنان او نبندند
نشنیده سخن فروش باشد
بسالد همه دم ز جامه زر
آویزه گوش خود کن این
تا دیده بین بساط پیش



عکس شوقی ربانی

کف قصه / گوش خود فراموش
زشت است سخن ز رخت زیبا
آنکه بگذار پا به بازار
بی سر منمای سر فرازی
هر کوری هادی سبیل نیست
بی مایه یقین بدان فطیر است

نا باز نکشته گوشت از هوش
نا نیست ترا لباس دیبا
سرمایه خود بدست باز آر
می کله مکن کلاه بازی
هر کودن کود عقل کل نیست
این نکته نغز دلپذیر است

خدا و قلب

خدائی را بدرستی پرستیم که در دل شکسته متمکن است و را
 بواجبی ستائیم که شناسایش غیر ممکن برخی گویند بخدای ناشناس
 دارد و از حمد و ثنای چه ثمر زاید؟ پاسخ اینکه اثر و اثرات تابع شناسایی
 دار و مشر است اگر چه در دمنش نشناسد و آفتاب مؤثر است اگر چه
 باز نشاند آری اشعه آفتاب در حیات کاینات تأثیرات مهمه دارد
 حالیکه قاطبه موجودات از اثرات آن بی خبرند مگر انسان که آید
 آن خبردار گشته و بوسف آن پرداخته با وجود این فیض آفتاب نسبت
 و عامی و جماد و نامی یکسان است و تأثیر این آگهی در انسان است
 آفتاب تابان (مادح خورشید مداح خود است)
 برخی گویند آنچه بدیده نیاید عقیده را نشاید پاسخ اینکه عقل
 است و پسندیدنی برخی گویند هر چه را طول و عرض و عمق نامعلوم
 وجودش موهوم است پاسخ اینکه سر طبیعت چیست و طول و عمق
 معلوم بر کیست

پاریسی دانی در پاریس گفت خدا وجود ذهنی دارد نه عینی گفت
 وجودش معترف شدی کافی است چه اگر وجودش ذهنی و عینی آن
 است ما و شما قبل از دیدن پاریس آنرا بوجود ذهنی میشناختیم و چون
 دیدیم بوجود عینیش میشناسیم و در هر دو حالت وجود پاریس علی السویه
 منتهی يك وجود قابل تعین است و دیگری غیر قابل تعین .
 گفت بحکم عقل هر چه ذهنی و غیر قابل تعین شد موهوم است
 عقلی که حکم بر این قضیه شد وجود خودش ذهنی و غیر قابل تعین است
 بقول شما عقل موهوم است این موهوم مسلم که عقل شماست حاکم بر
 بودن معلومی مسلم که خدای من است نتواند بود اگر حاکم بر
 دارید بیارید تا بتصدیق او بتکذیب هم پردازیم. باحث خندان شد و بعضی
 یکی گفت اینکه میگویند خدا در دلهای شکسته است معنی آن
 که دلهای ضعیف برای خود خدائی آفریده و در خانه خویش انجای
 گفتم اگر قلب شکسته ضعیف هنر آفرینش و خلاقیت داشت قوت
 میآفرید تا از ضعف برهد .

گفت پس خدا در دل است یعنی چه ؟ گفتم یعنی دل انسان خدا را

گفته و بدو پیوسته و اینست معنی وجدانی که شب و روز میگوئی و ندیدانی
(بین گوید)

در دل منست و دل من بدست او * چون آینه بدست من و من در آینه
پس از ادای براهین مذکوره که غالباً ادله نقضیه است با برهان
گفتش عزیزا خواه دل انسان خدائی برای خود آفریده و خواه خدا
انسان را آفریده و در آن جاگزیده باشد هر دو یکی است و در هر دو
رزت خدا در دل است و دل بدو محتاج و هر گز نتوان خانه را از مالک و پانی
بدعو بنکهبانی که محل نیاز است باز داشت بلکه باید دل را بدادار
داشت و مطلوب را بطلب روا داشت که کار این خانه خدا بدون آن خانه
آزار است و بنیانش ناپایدار

وحدان

جوجه سر از تخم بر آورده هنوز دانه ندیده بلکه شاید نیمی از
اش هنوز پابند بیضه است معیناً منقار بر زمین میزند و دانه می طلبد.
طلب ثابت میکند که دانه وجود عینی دارد نه ذهنی. مولود سر از
رحم سر بر آورده دهانش چون مفتخواران باز و در طلب پستان در
وتاز است در حالتیکه هنوز پستانی ندیده و شیري نچشیده همان
ب مولود وجود عینی شیر و پستان را مثبت است قلب انسان کم از
جوجه و مولود جدید الولاده نیست. بعضی اینکه قلب آدمی بالغ شد
طلب آفریننده خود بر آمده او را بصرف وجدان مییابد و مونس
می انگارد اگر چه نشناخته باشد خواهید گفت باو آموخته اند.
این تصور غلط است زیرا آموزنده خودش هم در سلك همین معلم
و ما قلوب آموزندگان را میگوئیم که حسشان قوی تر بوده و آفریننده
را با وجود عینی یا ذهنی بسته و بدیگران داده اند اگر چه بصورت
نام و حیرت بوده و هر چند خودشان رب زدنی فیک تعبیراً سروده اند
معنی وجدان جز این نیست که انسان امری را یافته باشد بی ادله منطقیه و
از مقدمات علمیّه پس طلب آدمی مر خدای را مثبت این مدعاست
که خدا جوئی امری طبیعی است و توجه انسان بخدا دلیل است بر اینکه
پرستی امری است وجدانی (یافتنی) و امر طبیعی و وجدانی بی حقیقت
الد بود. دکتری آلمانی را شنیدم که گفته است کسانی که میخواهند

الوهیت و نبوت و بالاخره روحانیت و دیانت را ثابت
اینست که بگویند حرقهای وحشیهای دنیا مطابق علم و عقل است
اینکه تصدیق این سخن مستلزم آنست که تمام اهل عالم را از نوع
وحشی و بی علم تصور کنیم باستانی يك عده بسیار کمی که حتی
با عینك دور بین باید پیدا کرد و عقائد مبهمه شان را از تحت القاب
باید شناخت ششصد ملیون بودائی و چهار صد ملیون مسیحی و
مسلمان و شش ملیون کلیمی از این وحشی گری که د کتر آلمانی
بیرون نیستند سایر مذاهب کوچک از رسمی و غیر رسمی هم در
این قضیه اند !! آری ما میتوانیم سخن د کتر را در زوائد و اضافات
مذاهب طاری شده تصدیق کنیم و بگوئیم در ادیان و مذاهب و عقائد
است که مخالف عقل و علم و منبعث از خرافات پرستی ملل است و
بتوحش يك طبقه از مردم اعتراف نمائیم ولی نمیتوانیم عقیده خدا
را که همه در آن شریکند و حتی حکمای بسیار در رأس آن عقیده
وجدیداً واقع شده اند قیاس بر سایر عقائد ملل نموده بر خدا پرستی
هم انتقاد نمائیم زیرا فقط در ادیان و مذاهب توحید یعنی خدا پرستی
عقیده مقدسی است که نفعش در همه جا به همه کس راجع است و
تربیت عقل و توسعه علم پر نفع و بی ضرر است خواه خدا وجود دهد
باشد یا عینی و خواه او آفریننده قلب بشر باشد یا قلب بشر بقول آن
آفریننده او و تنها چیزیکه در مذاهب قابل تقدیس است همین توحید
غیب است و در این عقیده اکثریت بشر را با اکثریت عقلانی میتوان
کرد آفرین بر آن کس که گفت حتی علم يك وقت بدیواری منتهی
که باید نام خدا را بر آن دیوار نوشت یعنی جز این نام يك چیز
آن سد محکم را شکست .

استطراد

در میان اینهمه عقائد و عوائد و حشو و زوائد بدترین عقیده عقیده
است که يك لمنك یا فلز یا حیوان و یا بالاخره يك انسان را جان
خدای غیب کرده او را پرستش نموده جوائج خویش را از او
هرچه توحش تصور شود حد اعلاش در این طبقه از مردم است

نبی صادق و کاذب

قلب انسان همان قلبی که گفتیم در هر صورت خانه خداست مرکز
است این خانه خدا و این محل تجلیات الهیه همه چیز را دربردارد.
قلب مرکز الهاماتند نهایت اینست که الهامات وارده بر قلب و اولاً
ضعف دارند ثانیاً خوب و بد دارند. قلب ضعیف الهامش هم ضعیف
قلب ناپاک الهامش هم ناپاک است در قرآن مجید است (وان الشیاطین
رون الی اولیائهم) حضرت مسیح میفرماید (هر داری را از بارش بشناسید)
نست که حالات عارضه و آثار بارزه و تحولات طاریه بر قلب را بدو گونه
کرده اند یک دسته را تسویلات شیطانیه نام گذارده اند دسته دیگر را
تربانیه و الهامات رحمانیه نامیده اند با این مقدمه میتوانیم نبی صادق
و نابی آنکه به اوهام و خرافاتی قائل شویم واضح و آشکار بشناسیم.
قلب قوی متعمق میشود در بحر افکار معنویه و توجه میکند بمصالح و
اجتماعیه آن يك که با قوتش پاکی و طهارت توأم است وفی الحقیقه
اهد برای بشر قوانین مفیده بیاورد مؤید بتأییدات غیبیه شده مردم
باین خانه دل مدد بار میرسد تا بالاخره قواعد و آداب و رسوم
آرد که حافظ ناموس بشری است حارس وطن است مکمل روح است
نفس است مصفی صفات و اخلاق است حافظ حقوق است وقس علی
بیید بحال آدمهای موجود و انسانهای هزاران سال بعد است. این قلب
را خواسته و موفق باتیان آن شده صاحب این قلب را نبی صادق گوئیم
ان (ونزل روح الامین علی قلبك لتکون من المندرجین) شناسیم. آثارش
است آیتش باهر است شمسش رخشان است شمعش نورافشان است
الکتابش توحید است بوحده ذاتیه خاتمه المقالش تهدید است از جزا
نکته الهیه یعنی نبی صادق از هنگامی که لب باز میکند تا دمیکه دم
نکشد خیر بشر میخواهد موافق مصالحشان سخن میراند از ابتداء
بند بمن ناظر نباشید بلکه بخدای غیب توجه نمائید (قل هو الله احد الخ)
هم گفتارش همین است اصول کتابش هم بر همین رویه است حدودش
نعمت تمام خیرات است تبشیر و تنذیرش هم برای مصلحت است. بنابر
میگوئیم با فرض اینکه مبدء الوهیت ذاتاً و کلاً بیجان او غیر مبروف
باشد چون او بامور مضرة دعوت نکرده بلکه چیزهای بسیار نافعی

آورده که نواد بشر را حفظ میکند حقوق انسانرا بر چشمة علم و احسان
 نزدیک میسازد پس او نبی صادق است .
 یکی دیگر را می بینیم که از قوت قلب خود سوء استفاده کرده پس
 این قلب را مرکز تسویلات شیطانیه قرار داده اولین سخنش این بوده
 خدای غیب ظهور کرد (جاء شاه لم یلد یولد ولد) (۱) یعنی کسی در پس پرده
 غیب نیست. هر گاه این سخن را هم بدون آلاشات دیگر گفته بود می گفتیم
 او نیز از این راه خدما تی تصور کرده و در نظر گرفته ولی وقتی دیدیم او را
 سخیفه بسیاری را مقرون باین سخن داشته می فهمیم او خیر بشر را منظور نکرد
 بلکه شرور بسیاری را در نظر داشته که خود را رقیب خدای غیب متاع
 سپس بیانات سابر هاش مینگریم می بینیم در هر بیانش تناقضی است و در
 گفته اش تباینی در شرق عقیده دارد و در غرب عقیده غرب سخنی میگوید بر خلاف
 شرق این حکمش مخالف آن حکم و آن لوحش مباین این لوح اینجا در
 گفته آنجا تهمت زده از آن کتاب سرقت کرده در این خطاب بدعت نهاد
 این را بی جامدح و آن را بی جهت ذم کرده می فهمیم تابع امیال
 است نه الهامات آلهیه حتی در صلح جویش فتنه ها خفته در تعالیم اخلاقی
 عیب هانفته در سخنان روزانه اش لغزشها جاری شده در منشاآت قلبیه
 قلعطها ساری گشته لذا ثابت است که این شخص نبی کاذب است و پیرو تسویلات
 شیطانیه است نه الهامات ربانیه .

حکمت ضاله و داله

نبوت و حکمت تالی تلویکدیگرند. الهاماتی که گفتیم از قلوب سر می
 یابند و وارد میشود بر دو گونه است گاهی بصورت حکمت است
 آنکه توأم با نبوت باشد گاهی بصورت نبوت است و توأم بحکمت نبی
 حکیم است اما حکیم صادق نبی نیست نبی کاذب هم حکیم نیست. همانطور
 قلب قوی در نبوت دو حالت از صدق و کذب دارد قلب حکیم نیز دو حالت
 ضال و دال دارد. یکی قلبش مورد الهامات حکمت آیات میشود و حکمت
 داله است یعنی دلالت کننده بخیر است دیگری قلبش مرکز تسویلات شیطان
 میشود و در حکمت تمرین کرده بالاخره حکمت ضاله از او سر میزند که

(۱) مفهوم کلام میرزا حسینعلی بهاست در لوح مولودش که نیل
 بنظم آورده (رجوع شود به جلد اول کشف العیال)

از حکمت ضاله اختراع توپ و گار خفه کننده است و در معنویات
موت باجرای شهوات و هتك نوامیس و ترك وطنخواهی است که پایه
است مدن است و برترین اثر از حکمت داله در طبیعیات کشف ادویه
بده و صنعت سیاره و طیاره است و در الهیات دعوت بخدا پرستی و اخلاق
ضیه و امثالهاست .

استفاده مردم

بدیهی است نفوس شریره و ظالم و طماع و غارتگر همیشه از حکمت
تاله و نبوت کذب استفاده مینمایند هرجهانگیر ظالمی میل دارد در کشورش
یکمائی عرض اندام کنند که آلات التهاییه را بسرحد کمال رسانیده بالاترین
لات هادمه بنیان آدمی را اختراع نمایند و همچنین از انبیاء کذب قدردانی
کرده سرأ ام جهراً آنانرا تقویت مینمایند تا بوسیله آثار شرارت بار
شان بساط فریبندگی و جنایت منبسط باشد تفرقه و نفاق حکم فرما باشد
انفاد (فرق تسد) فرق از تفرقه مردم سیادت ایشان محرز باشد چنانکه
بذ صالحه پیوسته از حکمت داله و نبی صادق استفاده مینمایند زیرا غرضی
سازند حتی اگر دربارگاه سلطنتی هم جالسند نیت ایشان از سلطنت
خط و صیانت مردم است و آنگونه نفوس همیشه در دیانت پیرو انبیای
باقی اند و اگر هم نخواستند پابند باشند باز بترجیح بلا مرجع قائل نشده
تانی را برعالی مسلط نمیسازند برخلاف نفوس جابره که مخصوصاً ادانی
انبا علم باینکه اینها پست و زشت عقیده اند برعالی مسلط میسازند
شأنه الله التي قد خلت من قبل ولن تجد نسنة الله تبدیلا .

مرام یا ایدآل مؤلف

بر اثر سفسطه و مغالطه و انتشارات کذب بهائیان مرکز عدة از
مردم گمان کرده اند که نگارنده هیچگونه مرام و مقصدی نداشته و ندارد
من دون اراده روزی چند با بهائیان بوده و ایامی است که از ایشان بریده
اغراض منفعت جویانه داشته و روا نشده و قلم بر مخالفت کشیده و حتی اسرار
مذهبی ایشان را که فاش نموده گمان کنند که فحش است و تهمت چه مشکل
است باور کردن اینکه يك مذهبی اینقدر عقائد و عوائد سخیفه ناهنجار
و آن باشد اما نگارنده بر اینگونه تهمت های رؤسای بهائی و تصورات

مردمان بیخبر ترتیب اثری نداده .

از مرام اولیه خود که سنی سال در راهش صرف عمر و مال و کمال کرده منصرف نگشته انصراف از بهائیت هم متضمن انصراف از مرام اصلی او نبوده و نیست و بیش از آنکه عین مرام و ابدال خود را شرح دهد معروض میدارد که نگارنده در يك خانedan مذهبی پرورش یافته است کسان میدانند که پدرش از علما و صلحای مسلم مسلم وجدش از فقهای اول درجه وجد امی او از خوشنویسان و شعراء وجد مادری اعلایش سلطان ابراهیم ادهم است و طراز شاعر معروف یزد نیز از ارقاب نزدیک او بوده است و بطوریکه کراراً گفته‌ام نه این اظهارات منشأ افتخار من است بلکه اصلاً افتخار را امر موهومی میدانم پس اظهار آن مراتب را سبیل مقدمه و برای پی بردن بمقصود است که دانسته شود تربیت نگارنده تربیت مذهبی بوده که تا کنون نتوانسته است از قید مذهب آزاد شود و تا آخر عمر هم بهمین قید مفید خواهد بود ولی استعداد ذاتیم اقتضا داشت که در امر دیانت بحالت جمود و توقف و تقلید و تعصب باقی نمانده و تطورات و تحولات عدیده همقدم شوم تا به بینم شاهد مقصودم از کجاء من جمال نماید و طایر منظورم از کدام فضا پروبال گشاید .

و خلاصه اینکه بر اثر مجاهدات و سودای حقیقت خواهی يك مسلك تجدید اسلامی در نگارنده ایجاد شد زیرا پس از جلوس بر مسند روحانیت ریاست اسلامی و تتبع در اخبار و آگاهی از تاریخ اسلام و تطورات آن و مطالع کتب ردیه مسیحیان و مشاهده ترقیات روزافزون ملل و دسیسه اجانب در تضعیف این دین حنیف و تنزل و انحطاط مسلمین و بالاخص علمای اسلام که خود هم در لباس ایشان بودم دیدم بقول شاعر

اسلام بذات خود ندارد عیبی ❀ هر عیب که هست از مسلمانی ماست
و اگر ما مسلمانیان خود را اصلاح کنیم و با تجدد و ترقیات دنیا همراز شویم عیبی باقی نمی ماند .

زیرا قرآن که مدرک شناسائی اسلام است تنها کتاب جامعی است که بین تمام کتب سماویه برجسته و قابل تعظیم و تعظیم است و لایق است که معتقد و متبع واقع گردد قرآن مانع و رادع هیچگونه ترقی مادی نیست و ذل ترقیات اخلاقیه هم هست برخلاف فروعات طاریه و بدعتهای عارضه و از متزلزله که صحت آنها نامعلوم است ذاتاً رادع ترقی مادی است و مانع

از زیات اخلاقیه هم نیست و همیشه خصم لدود اصول مفیده را مسکوت گذاشته
 و پوش بر آن کشیده فروغ لایغنیه و امور غیر معتبره را برخ مدعی
 لبه خود میکشد و ابداً نمیکوید اسلام کتابش محفوظ و متین است و سایر ادیان
 کتبشان محرف و متزلزل و غیر متین^۱ تورانی که نویسنده آن یکمده مورخین
 زده اند اناجیلی که نگارنده آن یکمده مسیحیان بوده اند که حتی زمان
 مسیح را درک ننموده اند زند اوستا که اصلاً معلوم نیست چه بوده و کجای
 رفته اثر از آن باقی مانده و حتی معلوم نیست زردشتی که این کتاب بدو
 منسوب است در کدام زمان و از کدام خاندان بوجود آمده و بالاخره معلوم
 نیست که کلمه زردشت اسم است یا لقب اسم خاص است یا عام بقسمی که جمعی
 بر آنند که زردشتها متعدده بوده اند و این لفظ بمنزله لفظ برهمن است که
 بر وسای هند داده شده و خلاصه اینکه کتب موجوده مذاهب هیچکدام قابل
 آن نیست که انسان اعتماد نماید و آن را کتاب همان پیغمبری که بدو منسوب
 است من دون تحریف بداند و بعلاوه مندرجات این کتب چیزهای مهمی
 نیست که قابل توجه و اتکال باشد. احکامی در این کتب تدوین نشده است
 که مکلفی و رافع حوائج بشر باشد برخلاف قرآن که تنها کتاب کامل و جامع
 بدون تغییری است که (لا یغادر صغیره ولا کبیره الا احصاها) و لا رطب ولا یابس الا
 فی کتاب مبین در باره اش مصداق دارد. و اگر چه میدانم معترضین بر این
 سخن اعتراض نموده و گفتند طیاره در کجای قرآن است و مکروب در
 کدام آیه مذکور است^۱ ولی من از آنجا که اینگونه اعتراضات را بکرات
 شنیده و همه را از حنجره معاندین اسلام حتی بهائیان که بظاهر تظاهر بتصدیق
 قرآن دارند و باطناً الدالخصام قرآن و اسلامند شنیده و جواب گفته ام
 و اجوبه شستی نیز در کتب اسلامیه از مصر و هند و خود ایران بقلم بزرگان
 اسلام درج شده و همه دیده ایم و یقین کرده ایم که نام طیاره و امثالها لازم
 نیست در کتب سماویه ذکر شود مگر بتأویل و رموز و موزاین امور در قرآن
 مجید بسیار است و در سایر کتب دینی هیچ نیست چنانکه در قرآن است -
 والخیل والبغال والحمیر لئن کبوا و هاوزینه ویخلق ما لا تعلمون : یعنی غیر از اسب
 و استر و الاغ که برای سواری و زینت شماست مرکبی خلق خواهد شد که
 حالیه شما آنها را نمیشناسید یعنی موتور و طیاره لذا در اینجا سخن را کوتاه
 کرده باصل مقصد خود میپردازم
 هر هاقل منصفی که جهل و تعصب دامن گیرش نشده باشد میفهمد که

اگر بنام انسان دین را برای بشر از اعلی و ادنی بقول متدین عوام بقول خواص لازم شمارد چاره ندارد جز اینکه اعتراف کند بهترین ادیان و مذاهب است بشرط اینکه بسیاری از اخبار و ادعیه و قصص و مقاتل و معجزات جعلیه و عوائد طاریه بر اسلام را بر و مصداق فاضر بویا علی الجدار که نص بیان ائمه است مجری داد مطالعه منصفانه در اصل قرآن و سجایای منزل آن بکار بردنی شك زانورده ربه اسلامیت را بر قبه اطاعت افکنده فریاد خواهد کشید انما سمعنا منادياً ينادي للإيمان أن آمنوا بربكم فآمنوا الخ.

جواب و سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه از این مقدمات چگونه لزوم رفوز و تجدید معرّز شد که مرام و ایده آل نگارنده این سطور شود؟ و چرا این مسلك در نگارنده ایجاد شد و برای این مسلك چه قدمهایی برداشته جواباً عرض میشود نه تنها نگارنده بلکه هر کس سودای طلبی و مصالح اجتماعی خصوصاً مصالح شرق و بالاخص مملکت را سرش باشد میفهمد در صورتیکه ممالك غرب که مهد تمدن گفتی حقاً ام باطلا پس از آنهمه ترقیات و توسعه علم و صنعت نتوانسته باشند عموم طبقات خود را از امر دیانت مسلم داشته باشد و در نتیجه از مذهب سر تسلیم پیش آورده منتهدار بعضی از ممالك مذهب را از منفك داشته اند و الا تمسك بمذهب در همه دنیا شدیداً برقرار است در انگلستان که مهمترین ممالك غربیه است چندان آداب مذهبی است که اگر يك عده خارجی در آنجا نباشد روز یکشنبه بر اثر تعطیل نان بدست کسی نخواهد آمد.

در این صورت ممالك شرقیه که مهد مذاهب و مطلع ادیان بطریق اولی استغنائی خود را از امر دیانت نتوانند حاصل کرد و چون در بدعتها و عوائد و مضافاتی است که نتیجه افکار کوتاه متمسکین بدان است نه جزو اصول و حدود منصوصه و بالاخره تقالیدی در مذاهب آن تقالید مختلف و مایه تنازع است و همان تقالید است که ملل را در مقید کرده و در زنجیر اسارت برده و وسیله حمله مخالفین آن شد دست منفعت جوین گشته اینست که در بعضی مذاهب مانند مسیحیت رفوز اعمال شده و همان رفوز و تجدید سبب بقای آن مذهب و رفاه

بنیاداران هر دو گشته چنانکه اگر در مذهب مسیح پرستان پیدا نشده بود
 امام اقتدار در دست پاپ و اساقفه بود و حوزه کشیشان مسیحی چنان
 که نمیکداشت نه مذهب مسیح ترقی نماید نه حکومت روی رفاهیت
 اما پس از هیجان عالم مسیحیت و اصلاحات لوتری آن محظور مرتفع
 رفاه حاصل گردید و بیش از پیش مقاومت با اسلام و با عبارتة اخری
 دایره تبلیغات مسیحی صورت عملی بخود گرفت .

حال در مذهب اسلام نظر کنیم می بینیم اگر عیناً حالت آن روز مسیحیت
 دارد ولی بصورت های دیگر دچار محظورات است و باید دفع محظور از
 خود تا حکومت راحت و عقائد وجدانی مردم محفوظ بماند . فرض کنیم
 ما بخواهیم مطابق رأی برخی اجنبی و اجنبی پرستان رفع محظور را بدین
 عملی نموده آرزوی دل مسیحیان دنیا را بجا آورده اسلام را ترك
 و همه با مسیحیت هم آغوش گردیم یا مطابق افکار کوتاه عده معدودی
 بهم بدین اجداد خود که کیش زرتشت بوده برگردیم آیا ممکن است
 اصل عقل جواب نفی بمانداده میگوید ابدأ ممکن نیست زیرا مسلماً
 مع بالمرجح امری غیر معقول و سیری قهقرائی و غیر طبیعی است مسیحیت
 نبیا بود و نتوانست از سیل ترقی و تمدن اسلامی جلو گیری نماید چرا
 اینکه مطابق طبیعت دنیا و مصالح اجتماعی و ادبی دیانت اسلام جامعتر
 بود و حتی بایستی عالم مسیحیت را در خود مستهلك کرده باشد
 تا اینکه مقتضیات آب و هوا و طبایع متباینه که غرب غیر از شرق و شرق
 غرب بوده باضافه بعضی سیاست های تو بر تو بطوریکه انتظار میرفت
 در جهان غرب نفوذ نیافت و بشرق اختصاص یافت خلاصه پس از آنکه
 اسلام بدعاً نافذ شده مسیحیت و یهودیت شرق را در خود مستهلك
 و مجوسیت ایران را ازین برانداخت میفهمیم این دیانت بعدی منقطع
 شد که حتی مسیحیت یا مجوسیت بر او غلبه نماید و برای آزمایش
 مدت همان خرجهای گزافیکه فزون از سیصد سال است عالم پرستان در
 تبلیغات مذهب خود متحمل شده و یک نفر را از روی صدق و حقیقت
 جلب نکرده برخلاف اسلام که بدون هیچگونه تبلیغی و بی هیچ صرف
 زرقی بصرف فطرت نافذ خود گروهی از مسیحیان و متمسکین سایر
 را بخود جلب نموده و مینماید پس فرضیات سابقه کلاً باطل و این
 معزز و مسلم است که اسلام بر احترام و نفوذ خود باقی بوده و خواهد

بود . حال بینیم آیا صلاح اسلام و مسلمین در همه جا خصوصاً ایران این است که تمام متمسکات اصولیه و فروعیه شان بر حالت حاضره بماند باید اصلاحاتی در آن جاری گردد ؟ نهایت بدست اهلش . بعقیده نگار عالم اسلام محتاج تجدید و رفرم است . عالم اسلام محتاج اصلاح است عالم اسلام بتمام معنی باید در صدر خود قرار گیرد یعنی حصار در و محمد (ص) شود و بدعتهای طاریه بر آن متروک گردد . اگر يك نظر بر افکنده تاریخ گذشته اسلام را در ایران از جلوی نظر بگذرانیم خوا یافت که ایران در اسلامیت خود طریقه خاصی را اتخاذ نموده و در هر اصلاحات مقتضیه را بطوریکه از اساس اسلامیت دور نباشد و مملکتی نزدیک باشد اعمال کرده چه اسلام دین جامع کامل الاطراف است که با هر گونه اصلاحات زمانیه سازش داشته و دارد . حتی در نص مبارك این عبارت مندرج است (و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی الاحادیثنا) هر چند اصلاحات گذشته در موقع خود خوب بوده و بنفع تمام شده ولی باز بر حسب مقتضیات زمان اصلاحات دیگری لازم است که باید علماء و فقهاء و حکماء از اهل عمامه و کلاه آنرا مجری داد مثلا همان اصلاحاتی که سلاطین صفویه اعمال نموده ایران را از زیر بیرزخی انتقال دادند چون مقتضیات زمان تغییر کرده آن عوائد هم با دیگری بخود گرفته که ایرانی را بموهوم پرستی متهم ساخته و طبع ذر آن عوائد اصلاحات دیگری کرد تا صورت نوین بخود گرفته از کهنه پرستی برآید و اصول و اساس محکم اسلامی هم نه تنها برقرار بلکه بر پایه متین تری استوار گردد .

مصلحین باید چگونه باشند ؟

بعقیده من مصلحین یا مصلحی که بخواهد يك همچو اصلاحات را عهده دار شود اولین شرطش اینست که قطعاً و یقیناً از سیاست بر باشد زیرا اگر بخواهد طرفدار سیاسی باشد یا تحت نفوذ و سیطره از سیاستهای داخله و خارجه واقع شود بکلی آزادی فکر او گریز باید اصلاحاتی را که در نظر دارد محدود بحدود آن سیاست سازد نفع آن سیاستی که بر او حاکم است کار کند و در نتیجه بجای نفع حاصل مینماید لذا مصلح مذهب باید مانند آن باشد که اساساً کلام

ش نخورده است و بقول یکی از رفقای مصری ذکرش این باشد که
 بالله من السياسة وسينها و يائها وسينها الثاني وهائها انيا بايد چنين مصلحين
 مصلحي بقدری منقطع و بی طمع باشد که حقیقه در نظرش زر و سیم
 نیکو و فرقی نداشته باشد از دنیا نخواهد مگر لقمه نانی که سد جوع
 کند و اگر آنها نرسید مضطرب نشود و از عقیده خود دست بر ندارد
 بدهد و برای نان بطرفی نگراید حتی برای انجام مقصد خود زر
 خواهد تا قوه دارد کار کند و چون قوه اش منقطع شد بقیه اصلاحات خود
 که در نظر داشته بگذارد و بگوید اهلش پیدا خواهد شد برای انجام
 تمام این کار و نگویید حالا دیگر برای اختتام و انجام عمل ناچارم دست
 بزنم دراز کنم زیرا دراز دستی بمادیات همانست و کوتاه دستی از
 زیات همان بالاخره باید مصلح آیت مؤسس باشد یعنی همان قسم که
 سران مرسل خود را بدنیانیا الودند او نیز آلایش نجوید و همواره پیاکی
 بزیه صرف قدم زند

ثالثاً مصلح باید از روی حقیقت با دوست و دشمن یکسان معامله
 کند و در نظرش تمام مردم یک مقام را دارا باشند و در نتیجه اگر اشخاصی
 را حمله کردند او بر ایشان لساناً و قلماً حمله ننماید اگر او را تکفیر
 دهند او کسی را تکفیر نکند و خلاصه اینکه صبور و وقور باشد و هیچ
 او را از مقصد مقدسش منع ننماید و در دعوتهای خود لین العریکه و
 لن و نیکم حاضر باشد ولی در دعوت مردم بر قبول اصلاحات لازمه قصور
 نکند یعنی از ابتدا مصالح حاضر کند و اصلاحات مذکوره را که بمباشرت
 شخص یا جمعی انجام گرفته باشد در دست گیرد و محسنان آن را با
 این بیان بفهماند و بقبول دعوتشان نماید و در هیچ مقام کمترین خشونت
 نور بخود راه ندهد.

رابعاً مصلح باید هر چه را خود نفهمیده و یقین نکرده علی العمیا
 بکران نیاموزد و هر چه را فهمیده و دانسته اگر منشاء و مبدء آن از
 ادباء حکماء حتی انبیا است گوینده آنرا فوری نشان دهد و ابداً برای
 راق ادبی حاضر نشود بلکه گفتار دیگران را مسکوت و در بوتة ابهام
 مال نگذارد که در این کار عیبهای بزرگ و تقصیرهای عفو نشدنی است
 آن در کلام دیگران یا متمم جمیع در آن بمراتب بدتر از خائن در
 ال و نوا میس است.

خامساً مصلح باید از کلمات مفلقه و مبهمه و سخنان سه پهلوا احتراز کند
آنگونه سخنان خود حاکی از سیاست است بلکه باید واضح و آشکار
مقصود را بر دم بفهماند و صراحت لهجه داشته باشد و از تباین و
پرهیزد و رویه مستقیمه خود را تابع امیال این و آن نسازد و الا احلی
و قدح نکوید و ننویسد .

سادساً مصلح باید از حب جاه و ریاست بر کنار باشد چه که
(آفة الزعماء ضعف السياسة و آفة العلماء حب الرياسة)

سابعاً مصلح باید تمام مراتب مذکوره و سایر ملکات فاضله را
ریا از روی حقیقت دارا باشد چه اگر همه سلاطین بکوشند که نظام را
کسی را پیرده غریب و خدعه ببوشند بالاخره پرده از کار خواهد برد
منظاهر ریاکار از صمیمی نکو کردار ممتاز خواهد گشت . اما قدمها
نگارنده برای جستن مصلح امور اجتماعی و مذهبی در ایران برداشت
کنون اورا نجسته نهایت بعضی کسانرا بی ضرر دیده و بهائیان را بی
بقراری است که ذیلا تقریر میشود .

قدم اول

اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت قدم مجاهدت و جهاد
بود در کاوش از گفتار و رفتار دیگران چند آنکه با کشیش ملکم آمریکا
در یزد الفت و مؤانست نمود بطوریکه مورد ملامت مریدان خود شد و
نکرده دوستی را ادامه داد و مباحث بسیاری ببیان آورده بالاخره
سخنان کشیش مذکور را ساده و بی مغز شناخت که عاقبت دل از سخنان
پیرداخت و یقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که
معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و متضمن فلسفه و حکمت و کامل
سعادت است دیانتی را نخواهد جست سپس در مقام فحص از متجددین
اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی (قدس
طاب ثراه برآمد .

و هر چند نسبت بآن سید بزرگوار نیک بین شد و دانست که
رشته اتحاد اسلام و تجدد و قوام آن کار میکند ولی پس از آگاهی
مداری او دانست که او برای اسلام و تجدد آن کاری نخواهد ساخت
مصلح مذهبی با مصلح سیاسی دو تا است و بقول مردم با یک دست دو هنر

میران برداشت خصوصاً این دو هندوانه (سیاست و دیانت) که یکی گرد است
 و دیگری دراز و همان مخالف شکل کافی است برای اسقاط هر دو مجملات یقین
 کردم که سید مرحوم بیشتر در خط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی و
 اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد چنانکه
 آنها در هند کوشید که بین هندو و مسلمان اصلاح دهد و موفق نگشت
 ولی نیت او قابل تقدیس است و معلوم میدارد که بر روح سیاست و دیانت
 مردم آگاه بوده مجملات پس از چندی سری در کلمات میرزا آقاخان کرمانی
 و در انصافاً نیز جمله بر مجلسی و علمای اسلام و انتقاد از بهائی و عباس افندی
 و گاهی فلسفه‌های کهنه یونان و باره کلمات که اقتباس است و متأسفانه در
 معرفی گویندگان هم اهمال شد دیگر چیزی نیافتم و در نتیجه دانستم که
 اساساً در فکر اصلاحات مذهبی نبوده ایامی چند در فلسفه بیان (کتاب باب)
 نیزها نوشته و وقتی در تمسخر بکتاب اخبار کلماتی تلفیق کرده و بالاخره
 راه اصلاحی نشان نداده زیرا اهلیت نداشته و از کلمات مفرد و مرکب و
 صرف نظر کردم و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته
 باشم که حرارت قلبم را فرو نشاند تا آنکه بامر خوش ظاهر و بد باطن
 بهائی بر خورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آمدم و
 چرا رفتم؟

قدم دوم وادی مخوف بهائیت

(چرا آمدم و چرا رفتم؟) البته خوانندگان از این عنوان تعجب میکنند
 پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که بکرات گفته اند چرا آمدی
 چرا رفتی؟

گرچه این سؤال مضحك را که مانند چیز بهائیت مضحك است در مجله
 بکدان بطور اجمال چنین جواب گفته ام (آنچه شمارا یقین بود مرا گمان
 نداشت لذا آمدم و هرچه شمارا گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم با بر اثر
 دیده‌ها آمدم و بر اثر دیده‌ها رفتم) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا
 نیایه نفهمان بلید بفهمند بناء بر این میگویم آمدم برای این بود که مصلح
 ایران و اسلام را میجوستم و رفتم برای آنکه مفسد ایران و اسلام را شناختم
 و چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مستر جکسون
 آمریکائی بود (باب مصلح ایران) بمحض تصادف بدین جمله گمان کردم
 پس مقصودم طالع شده و تصور نکردم که محض اغفال و اخذاع ماسرقیان

بالاخص ایرانیان آنگونه کلمات استعمال و نشر شده تنها مقصود آنکه نویسنده کان تفرقه و تشتت بین مسلمین است لهذا کلمه مصلح ایران که از دیری در ذهنم خلجان داشت مرا برکنج کاوی دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوینو فرانسوی و مسیو نیکالا و امثال آنها که بعد فهمیدم همه مقالاتشان بقلم مبلغین بهائی بوده و نظر بمقاصدی که در شرق دارند آنها را در طی تألیفات خود گنجاییده اند فکرم تقویت شد و بر تحقیق معسر گشتم. آنروز حالت من مانند حالت امروز برخی از جوانان کم اطلاع بود که شیفته و فریفته غربیان شده هر گفتار را بدون اینکه بفهمند چه خبلی در زیر پرده آن مکنون است همین که منسوب بغربیان شدمی پذیرند عیناً بر آن ریه بودم. مجعلاً از طرفی دلباخته گی بتمدن و راستگویی و علم و صنعت غربیان و از طرفی مالیخولیای اصلاحات مذهبی که باید در اسلام جاری شود این دو فکر مرا سوق داد به تحقیق در امر بهائی و بلادرنك از یک نفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم و او بعضی کتب حضرات را بمن داد مانند فرائد وایقان و هفت وادی ولی مطالعه این کتب بقدر ذره در من تأثیر نکرده بیشتر امر بهائی را در نظرم موهون ساخت فقط چیزی که در این بود که بر حسب بیخیالی و سادگی خودم کتب مذکوره را بشیخ حبیب پیشنماز ولد حاج عبدالغفار یزدی که تازه دوسه سالی بود از نجف آمده و در تفت بامامت جماعت منصوب شده بود ارائه دادم و مباحثاتی بپیان آوردم تا در نتیجه تبادل افکار مقاومتی بسزا کرده کتب مذکوره را جواب بنویس ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت محلی که مایل بود حیثیات مرا از میات برده مسجد و موقوفات متصرفی مرا تصرف کند در خلوت دم از ملائمت زد و در غیاب من بر منبر برآمده مرا بمذهب بهائی نسبت داد و از آن بر هر چه من دفاع کردم مؤثر نیفتاد و خواهی نخواهی مرا از محیط اسلام دور و بمحیط بهائی نزدیک ساخت زیرا هر چه مسلمین قفائی زدند بهائیان آغوش گشودند و بالاخره کار من بمهاجرت کشید و در همه جا بهائیان استقبالهای شایان کردند و مرا محکم در آغوش محبت گرفتند.

قلم سوم.

در محرم ۱۳۲۰ هجری نگارنده بر اثر هیاهوی مردم از تفت محرم نمود در حالتیکه بقدری از باییت و بهائیت بی خبر بود که حتی اسامی

روضا را نمیدانست فقط اسم باب و بهائی شنیده بود و نمیدانست بین آن دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته‌اند و نه تنها من بلکه همه مردم ایران و سایر نقاط چنین بوده هستند .

حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی‌خبرند و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی‌خبری . باری اول کسی را که در نزد ملاقات کردم حاجی میرزا محمد تقی شیرازی بود و بعداً دریافتم که او پسر خالوی سید باب بوده . این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزی که بمن نشان داد عکس قلمی باب بود که کپی آن در اول کتاب طبع شد و چون از داعیه‌اش پرسیدم عیناً همان حرف مسترجکسون را گفت (مصلح ایران و اسلام) گفتم میگویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی میداند احکام جدید آورده بناء کرد قسم یاد کردن که اینها همه تهمت و افتراست برخاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثر است مبنی بر اینکه قائمیت فرزند امام حسن عسکری را تصدیق دارد حتی نواب اربعه را تصدیق دارد و هر کس منکر باشد کافر است علیه لعنة الله علیه غضب الله علیه سخط الله الی آخر .

فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بیخبرند و او دین تازه بیاورده و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپا بلفظ مصلح او را معرفی کرده‌اند .

پس از چند روز از یزد باردگان سفر کردم در حالیکه تمام مایملک ولوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه و املاک موقوفه خصوصی و عمومی در تفت است و خودم باتوشه مختصری حرکت کرده‌ام . در اردگان در منزل عبدالحسین منقل ساز دیدم مادر و زنش که از همان اول مرا بک بابی تمام عیار تصور نموده و بی‌پروا نزد من آمد و شد میکردند حرفهای دیگری میزنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهای دیگری هم استشمام میشود ولی عبدالحسین بزودی دریافت که من بی‌خبر و مبتدی هستم و باصطلاح خودشان مطلب را در پرده حکمت و بقول من در پرده دروغ و حیل مستور ساخت سپس باردستان اصفهان آمدم باییهای اردستان مرا مانند يك مهاجر بهائی پذیرفتند و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمد تقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی شده در

آنجا هم پس از یکی دو روز فهمیدند که من از قضایای بی اطلاع و کج دار
مریز با من صحبت میکردند که بقول خودشان بی حکمتی نشود و من
از ایشان رمیده نگردم. از هماندم حس کردم اگر بخواهم حقیقت را
اسرار کار خبردار شوم باید خیلی ستار باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم
و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می بینم اظهار ندارم بر اثر این
رویه بایبان اردستان از بیان عقائد مذهبی خود تا آنجا که ممکن بود در
نمیداشتند ولی باز هم میفهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باز
پس از چندین سال و ماه متدرجاً قابل شوم و دریافت کنم! در اردستان
مختصری از احکام کتاب و تاریخ بهائیت آگاهی یافتیم و با این درجه دانستیم
که میرزا حسینعلی و پسرش اگر هم مقاصد دیگری دارند اغراض خود را
بصورت مذهب جدید و احکام تازه در آورده اند و در نتیجه از صورت
اصلاح اسلامی خارج ولی باید عمقاً فهمید که چه منظوری در زیر پرده
دارند؟ و چه شده که باب و بها اعداد را بر نوزده قراردادند و يك تقسیم
بسیار بی معنی برای سال و ماه قائل شده سال را بر نوزده ماه و ماه را
بر نوزده روز قرار داده اند و از این قبیل بسیار است که در موقع خود
دانسته خواهد شد. در اردستان از پرده پوشی و همراهی و ملایمت و لیس
عریکه خود این استفاده را کردیم که خانواده فتح اعظم بر بهائی بودن
ما یقین کرده از طرفی محرم خود ساخته میرزا نورالدین هشت ساله
میرزا فتح الله ۱۲ ساله شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم و تعلم
سپردند و از طرفی عباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته بود و لوح
اورا برای تشویق من تقاضا کردند و اینست اولین لوحی که در اردستان
از اثر قلم عبدالبهاء بمن رسیده.

هو الله

ای سمی عبدالبها تو عبدالحسینی و من عبدالبها، این هر دو یک
عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان زیرا عبودیت
جمال مبارك (۱) نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه اعلایین
پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلائی افتی و در هر
اسیر قفسی گردی این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است. چو
رو از غیر حق بتافتی از تفت خروج یافتی الخ.

لازم نیست بگویم در حق کسیکه بناء هست اول مخرب مذهب او باشد
 حق کسیکه بناء هست پسرش شوقی افندی ابلیس و لعین و کرم مهین
 الآخره الفاظی که خود لایق آنست و دشنامهای خنده آوری که حاکی
 کمال غضب است و بقول مردم دلیل بر جرزدن است درباره اش بنویسد
 چنانکه عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند) در حق همچو شخص
 عبارات در چنان موقعی که هنوز وجهاً من الوجوه عقیده اش معلوم
 نبود و دوسه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بیفکران او را از محیط
 بهم محیط بهائی انداخته تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوح را میرساند.
 اسمی عبدالبهاء بودن و باعباس افندی يك عنوان پیدا کردن اگرچه
 نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است ولی
 نظر نویسندة لوح اعطای اعلی المقامات است چنانکه در مدت ۱۸ سال
 بموم بهائیان این لوح و امثال آنرا که بمراتب بیشتر و بالاتر هم در حق
 ال شده همه را بهمین نظر میدیدند و اعلی رتبه که پس از عبدالبهاء در حق
 کسی قائل نبودند در حقم قائل بودند. (و روحی لتراب اقدامك الاظهر الانور
 ماه) بمن مینوشتند و شاید صد ها از آنگونه مراسلات که از طرف محافل
 بزرگان بهائی بمن رسیده هنوز موجود دارم. خلاصه این استفاده را
 از دولت سر خاندان فتح اعظم و از برکت تدریس آقای نورالدین
 ان فتح اعظمی حاصل کردیم پس از ششماه اقامت در اردستان ناگاه
 یکباقبالم طالع شد و دومبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری باردستان
 لال اجلال فرمودند و بمن بنده بی خبر را تاحدی از حقائق بهائیت خبردار
 کردند اول میرزا محمود دوغ آبادی مشهور بفاضل فروغی که در آنروز
 پیشتر از او کسی نبود و او را کره نار میگفتند و ثانی میرزا محمد تقی
 بیری «ابن ابهر» که جزو ابادی اربعة امر بهاء بود (پدر دکتر عبدالرحیم
 بی) که چندی شاگرد درس تبلیغ بمن بوده و من او را تا بیروت برای
 تسبیل مردم و قصه ها از او دارم مجمل و ورود این دومبلغ که فاصله بین
 ایشان بیش از دو ماه نبود ابواب کثیره بر روی من مفتوح ساخت و
 طمانی که از ایشان حاصل شد اطلاعات ذیل بود که بطور فهرست اشاره میشود
 ۱- الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه بطور وحدت که منحصر بفرد
 بلکه بطور وراثت که او خدا بوده و بعد از خودش عبدالبهاء پسرش

خدا شده و امروز هم سرّاً بلکه جهراً همان الوهیت را در شوخی آید
قائلند بشهادت اشعار یکی از مبلغین که شاید عین آنرا نشر کنیم و
شبیه این خدائی بالوارثه مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان
خواهد بود منتهی بهمه کس نمیکوبند و هر کسی را محرم نمیدانند که
از این الوهیت با شرافت ! در حضورش بردارند .

۲ - پیشنمازی بهائی بنماز عجیب و غریب و زیارت نامه عجیب
بندوزنجیر صحت عبارت را از آن برداشته اند بهمت این دو مبلغ هافل
آنجا مجری شد و دانستیم اینکه نماز جماعت را قدغن کرده اند برای آن
است و خودشان بنوعهای دیگری که هر بیننده بر آن خواهد خندید
میدارند و بالاخره آخوند بازیها تعزیه گردانیهانوحه خوانیهاروحه خوان
بصورت دیگر در میانشان متداول است و مجری اعظم آن این دو
بودند و رسواتر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روخیان
را آنطور که هست نشان داد و دانستم که همه مطلبها اینست که آن
مسلمان کاره نباشد و آخوند بهائی جای آنرا بگیرد منتها آنجا از
یکدسته پیشوایان مقدس روحانی و عالم سخن میرفت اینجا از فضائل یک
مردمان بدنام و بد عملی سخن میرود که اعمال زشتشان از محله
طهران گرفته تا بغداد و اسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و
سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فرا گرفته و هر دم
مبلغین از آن اعمال زشت پرده پوشی میشود و حمل بر صحت میکنند
هرچه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است !!!

۳ - روح و سر معاشرت مبلغین با زنان بهائی (ولی زن های جوان)
بهمت فروغی و ابن بهر هر دو واحداً بعد واحد عرض اندام نمودند
باسم اینکه چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد فقط باید
مجلس خاص حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند و از وجود او
کردند و این قضیه در یزد بقسمی علنی شده و کار را خراب کرده بود
خویش و بیگانه حتی فراشهای حکومتی مطلب را تشخیص داده و
مسلمین غیور طاقت نیاورده در سنه ۱۳۲۲ قمری آغاز بلوی او شورنا کردند
و واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده دار گناه آن در دنیا
عقبی نبوده و نخواهد بود . در اینجا حرف بسیار است که اگر کلی

از اظهار شود باز میگویند دشنام داده و افتراء زده . بعلاوه هر چه باشد
بهاها هموطن مایند . منتها فریب شیاطین جن و انس خورده اند و بقدر
مکن باید از کشف امور مستهجنه شان صرف نظر نموده از مطالب لازمه
من گفت و از گفتار نا لازم گذشت . لذا همیقدر میگویم که بعدها خودم
بی فروغی و ایادی را گرفته ام و حتی در هر نقطه وارد شده ام بهائیات
نداند که احتراماتی که در حق تو منظور شد بیش از احتراماتی
که در حق ایادی و فروغی منظور میشد لذا کسی را نرسد که
توید باطن اعمال مبلغهای مذکور بر تو پوشیده است و تو اشتباه کرده
که اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جنبه و شور زنان بهائی در حضور مبلغ
روح مجالس درس اخلاق و تبلیغ کلا بر من مکشوف است و در هیچ نقطه
نه است که بمعرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین
شان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شود فلان قضیه
رضای رؤسا واقع شده یا فلان رفتار خودسرانه بوده بلکه هر چه بوده
است در ساحت رؤسا مکشوف و معلوم و بر طبق رضای ایشان بوده و هست
بابت هر کس زیاد پرده دری کرده طرف نصیحت رؤسا شده که حکمت
ند - یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید ! و عجب در اینست که بلوای
بی که نتیجه زشتکاریهای بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی از طرفی
ده (در عهد حکومت جلال الدوله) یک همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد
کرده حتی حاج محمد طاهر المامیری بی سواد را بر تألیف کتابی وادار کرده اند
و عیناً مانند کتاب جوهری راجع به حوادثی است که قطعی الوقوع و مقدس
نه اما این کتاب متضمن يك سلسله حرفهای ضعیف و بی حقیقت است که
بسیار نوشته شده و روحیات آن از تقدیس مقدس بود و همان کتاب وسیله
بست مبلغین که تعزیه گردان و روضه خوان بهائیند شده !
اینک از صورت تلگراف اتابك اعظم بحکومت یزد که ذیلا درج
شود بسیاری از امور مکشوف میگردد و مخصوصاً بخوبی فهمیده میشود
که دستهای سری این فتن را ایجاد میکرده و بهائیان را بسمت اجانب سوق
داده و دولت از این حیث نگران بوده .

صورت تلگراف



اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از صاحب قرآنی به یزد

نمره

عدد کلمات | تاریخ اصل مطلب | اطلاعات

جواب المثنی |

روز | ساعت | روز | صورت است

حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد وال آقای جلال الدوله حکم یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر بمسئله واقع رسیده بعرض خاکبای مبارک همایونی روحنا فداه رساندم میفرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده و جواب داده شده است و از اینها گذشته این مسئله یکی از مسائل فوری و جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی بکسی بهر اسم و در عنوان که باشد تعدی و زیادتی کند تاچه رسد بقتل و غارت و آتش زدن و غیره که تمام اینها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است و هر که مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم بعلمای حساب الام نوشته شده است زود برسانند و بهر شکل و هر تدبیر هست جلو گیری کنید و مخصوصاً دقت داشته باشید که بخارچه ها از قبیل اجزای تلگرافخانه انگلیس و رکیل التجاره روس و غیره و غیره آسیبی نرسد کفایت و در آن و کاردانی و جرئت و جلالت حکام با احتشام خاصه منتسبان خانه سلطنت همچو موقع باید معلوم شود با کمال قدرت حرکت کنید و از احدی دست نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم ملک خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فوراً اردوئی سواره از آنجا و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شریر هرزه را بکشد تا عبرت آیندگان بشود البته اختیار تامه دارید که هر چه صلاح است بکنید

مجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات میدهند که از آنجا اظهار شده است و حال آنکه الان تلگراف از خود آقایان آنجا باشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته اند که باید این کاغذها ساخته کی باشد خلاصه شما بتکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمائید
اتابك اعظم

اخبار تلگرافخانه مبارکه یزد

بواسطه تلگرافخانه گرفته شده | گیرنده مطلب

تاریخ ۳ شهر ربیع الثانی ساعت دقیقه توشقان نیل | سنه ۱۳۲۰

مقصود از درج صورت این تلگراف آنکه معلوم شود دولت ایران هیچوقت اجازه بقتل کسی نداده یعنی از زمان مظفرالدین شاه باین طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معینا در همان قضیه یزد اگر کسی مراجعه باقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمد طاهر (تاریخ شهداء یزد!) نماید می بیند چه نسبت های بی مورد بدولت ایران و علمای اسلام داده اند در حالتیکه از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقه چاپی دولتی یزد نگارنده ضبط است معلوم میشود دولت ناچه اندازه مراقبت کرده و علمای اسلام ناچه حد بی طرفی نموده اند و حتی همه یاد دارند که مرحوم آیه الله آقای آقامیر سید علی حابری اعلی الله مقامه بنفسه بر منبر برآمده مردم را از بابی کشی منع کردند معینا بهائیان چون محرك خارجی داشتند همه اقدامات دولت و علماء را کان لم یکن انگاشته گاهی بقونسول خانه روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند تا مگر مردم جسارت کرده بهانه بدست اجانب دهند و گاهی بعلماء دشنام گفتند تا مگر آنان را عصبی کرده حکمی بر علیه خود اصدار دهند شاید از این باب بهانه بدست اجانب افتد فلعله الله علی القوم المفسدین خلاصه مقصود این^۱ بود که بهائیان در آن حادثه و سایر حوادث جز فتنه و فساد منظوری نداشته و ندارند از اولی که محمود فروغی و تقی ابهری از طرف عباس افندی مأمور یزد و اصفهان و کرمان شدند و فتنه هایی که در معاشرت و مباشرت بازنان بهائی برپا کردند و بعداً باسم تبلیغ میخواستند زنان مسلمین را هم آلوده سازند تا موقع بروز بلوی و بعد از فرونشستن آتش فتنه در همه موارد آلت بودند بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده و الیوم بکون بمثل ماقد کان والله یحرسنا من هذه التبعة الشیطان و عجبت از همه

تباقض گومی بهائیان بود که از طرفی هر جا نشستند گفتند اتابك اعظم
ماست و چون آتش فتنه بلند شد گفتند فتنه ها زیر سر اتابك است و
است بایبها لوس شده اند باید آنها را کشت و نظیر این حرف را در
جلال الدوله گفتند از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده از طرفی که
اساس بابی کشی را خودش برپا کرده است !!!

قدم چهارم

در سال ۱۳۲۱ پیش از آنکه بلوای یزد در خدمت من بایک نفر بهائی زاده که
متمصب اردستان پس از آنکه هشتماه بود در آنجا بودم بسمت
کلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردیم و آن بهائی زاده کسی
که همواره مبلغ تراش بوده چون خودش خط و سواد صحیحی ندارد
قوة ناطقه و قریحه ادبی بکلی بی بهره است و همیشه در این حسرت و هوس
بوده که کاش من هم میتوانستم فروغی و ایادی عصر باشم از عوض آنکه
خودش چنان باشد چنین است که سعی میکند غاشیه بردار يك نوجوان
گردد اول مبلغی را که پرواز داد من (آواره) بود و پس از آنکه آواره
مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد اورفت بسراغ آخوند ملا سید الله مازندرانی
که امروزه بقاضل مازندرانی مشهور است و میدانی خالی دیده اعظم
شده تاخت و تازی بسزا مینماید در حالتیکه این آدم که در جلد دوم با تعبیر
نامش بردیم هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده (سوابق این آدم از زمان
آخوندیش در مدرسه مادر شاه و بابی شدنش و بکربلای رفتنش بقصص من
آیه الله خراسانی و گرفتار شدن او و سید اردستانی همه نزد من است) بدو
سید مذکور بامن همراه شد و یکدوره سیاحتی در نقاط مذکوره نمود و
مبتلا باقسام بلایا شدیم زیرا خیر بلوای یزد و اصفهان در عراق
و اهالی عراق هم در صدد بابی کشی برآمدند و ما خائفانتر قب رفتیم بهائیان
در آنجا نیز یهودیهای بابی بقسمی ترسیده بودند که هر يك در سوراخ
خزیده و خیانات متواتره خود را فراموش کرده در صدد علاج بودند که
نجاتی بیابند و شاید هر کدامشان با مسلمی رو برو میشدند صد هزار
بیهاء و بهائیان میکردند و خود را نجات میدادند مجعلا بازار تبلیغ
بر رغم میل و تصور آن سید اردستانی رونقی نگرفت و خود ماهم هر دو مرد
شده بطهران حرکت کردیم .

قدم پنجم

از طهران تا عکا

در سال ۱۳۲۲ باسید مذکور وارد طهران شدیم و در همان ایام بایبهای
فراری از یزد و اصفهان بطهران آمده هر يك در کاروانسرا خرابه و با
نارول بعضی از زردشتیان و کلیمیان میخزیدند. اغلب بهائیان که بعداً
از ادارات پست و انبار بخیانت پرداختند خصوصاً آنها که در اختلاسات انبار
داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه مشتشان باز شد و تحت
تأکمه و محبس رفتند همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود
الت خیانت وطنی و نامرستی و مذهبی شده بودند و فسادهایی برپا کرده بودند
و صدق این شعر شده.

قد کرد بلا و فتنه انگیزخته و آنکه زمین کار بگریخته
بعد که بطهران آمدند مدتی گرسنه و سرگردان مانده باز باهمان
منهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی و مذهبی شان گماشته بود وارد
ادارات شده فوری صورت خیانت خود را تغییر داده بسرقت و اختلاس
پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند.

اما من در همان سفر طهرانم عمایه را بکلاه مبدل کرده پس از هشت
هفته که مریض و بیکار مانده بودم برای اعاشه خود که نهایت احتیاج را بدان
داشتیم وارد اداره راه شوسه انزلی طهران شده یکسال تحت مدیریت مرحوم
سید اسدالله باقراف کار کرده از حقوق خود مقداری ذخیره نموده در اواخر
سال ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه و اسلامبول سفری بعکا کردم
از ابتدای ورود بیاد کوبه از حاج قلندر همدانی و دخترهای ترکی که نزد
من آمد و شد نموده استفاده تبلیغی میکردند؛ امور غیر مقدسه دیدم که مانند
لادستان باز روزنه از آگاهی باز شد ولی چون هنوز افندی را ندیده
بودم همراه را حمل بصحت میکردم و آگاهی کامل در سفر سوم باد کوبه بود
که بشرح آن میرسیم و عکس ذیل یادگار آن سفر است و مخصوصاً راجع
برنی که در جوار آواره نشسته و از رشت تا باد کوبه برای استفاده تبلیغی
سافرت نموده و اشعار عجیبه او بخط خودش موجود است قصه افسانه مانندی
دارم که برای محل لزوم میگذارم.

غرض از خلاصه مسافرتیم بعکا آن بود که ببینم چه مزایایی در وجود



عبدالبه است ؟ و آیا آنچه در مرده و اتباع و مبلغین او دیده میشود از حد
و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها منشأش وجود خود او است
یا او مقدس است و اینها از خصایص بشریت است ؟ امامت اسفانه در سفر اول
هیچ نفهمیدم زیرا هفده روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودی را
اجازه توقف نداده تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند
منخصوصاً در آن ایام بعدرهائی متشبث بودند که عثمانیان آقا را در کنار
گذاشته اند و مراقب گماشته اند که از شهر بیرون نرود و با کسی معاشرت نکند
و بعد فهمیدم که این حرفها هم قسمت عمده اش دروغ و حيله بود مجملات
معاذیر کسی را چندان نمی پذیرفت بعلاوه در تمام عمرش رویه را بر آن
قرار داده بود که احدی را اجازه و مجال سؤال نداده هر کس در حضورش
میرفت بایستی گوش باشد مگر بقول خودشان اغیار که نوعاً معاشرتشان
عادی بود آنهم در حضور احباب نبود و مجلس احباب و اغیار از هم جدا
و برای عادی بودن او همین بس است که احدی از اغیار از اثر بیانات
منجذب نشد یعنی خود عباس افندی در عمرش نتوانست احدی را
کند و هر چه تبلیغ میکردند مبلغین او دورادور بقوه و حيله و شایعات

بیش بایندش میساختند و گرنه خود افندی در قبال اغیار جز موافقت کاری
 داشت و حتی شایعات را منکر شده همیشه میگفت ما ادعائی نداریم و حتی
 نبود میکرد که ایرانیانی که میآیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی
 بگفت اینها مستأجرین املاک مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاک تصور
 کرده پولهایی که باو میرسید و قسمتی از آن هم بعنوان حق السکوت
 مسمی و مفتی میخرانید و انمود میکرد که از اجاره و حاصل املاک ماست!!
 خلاصه در مدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقارا میدیدیم برصندای
 است تنها بقاضی رفته یکمشت حرف بی سروتی بطور قصه خوانی میگوید
 طرفی سعید اعمی عرب قاری مشهور عکا را اجرت میدهد که هر روز
 بحضورش قرآن تلاوت کند تا مردم نگویند او مسلمان نیست با چنین
 لائی چه میشود فهمید ؟

بدیهی است انسان بهمان حال که آمده بر میگردد و بمقاد (الامور
 مونة باوقاتها) کشف حقایق بسفر دوم و سوم موکول میشود - زیرا
 من هنوز آنقدر محرم بودم که بتوانم از اسرار امر سخنی بمیان آرم
 آنها کسی را مجال صحبت میدادند تا از در استدلال چیزهایی بگوید
 شود چه جای اینکه غلط کاریها را باز گوید و اعتراض بنماید . بدو
 شب امری هم نمیتوان بصرف ظن و گمان حرفی زد و نسبتی داد لهذا
 من حالت حیرتی که در ایران بودم بایران برگشتم . اینجا است که سؤال
 بایان یا کسانی که از حنجره آنان این اعتراض را کرده اند (که چرا
 راه زودتر بر فساد مطلب آگاه نشده بیرون نیامد و بقای خود را در
 زه بهائیت تا ۱۸ سال طول داد ؟) جوابش بیرون میآید و فهمیده میشود
 موسیته فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است باین زودی
 بران کشف کرد خصوصاً با آن آب و تابهایی که حضرات بهائی بمطلب
 میداد و با آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هر روز
 میکنند بدیهی است کشف اسرار و حیل آن مرور زمان لازم دارد و
 از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد بالجمله بایران برگشتم
 کس از بهائیهها سؤال کرد جوابهای مبهمی دادم (برای اینکه خصوصیتی
 نداشت نشود چه آنها را شناخته بودم که در حفظ اوهام خود بسیار متعصب
 شد خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا بر
 آید و بگوید هر چه میگفتید دروغ است) بدیهی است همینکه دیدند دشنامی

نداد امیدوار شده میگویند خوب میشود چنانکه گفتند و منجمه سال
در مجلس گفت حضرت آواره الحمد لله خوب برگشته و حالا دیگر
احباب از ایشان مطمئن شده از وجودشان استفاده نمایند . هشت سال که
که گاهی مبلغ سیار بودم و گاهی ساکن . در موقع سیر و حرکت
خودشان پیشنهاد سفر داده بودند با هر گدا بازی است خرجی سفری
در موقع سکون هم نه آنان میدادند نه من میطلبیدم . از این جهت
منظورم اینست که نمک نشناسی خود را که حضرات برخم میکشند بکن
این چه نمک نشناسی است که جمعی بقلم و قدم یکنفر احتیاج داشته اند
سفر و حضر و اداشته اند و بهر کار دیگر دست میزدند صد دینار عایدی
و اینان نیم شاهی باو داده اند (چنانکه حالت این چند ساله ام شاهد آن منجمه
اکنون که نخواست است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است همایون
حضرات را یکی از هزار و اندکی از بسیار تا آنجا که محیط اجازه میدهد
نشر کند تعبیر بنمک نشناسی نمایند ؟ !

اینهم بماند ولو مارا نمک شناس بگویند باکی نیست
نزد خود و وجدان و خدای خود رو سفیدیم که در راه مرام خود
ساز بهائیت از هستی گذشتیم عمری زحمت کشیدیم از مال خود
کردیم از مال دیگران هم که اجرت میدادند صرف کردیم ولی
احوال نظر بمقصد اصلی خود داشته مادیات را ابدأ دخالت نداده
و کفی بالله شهیداً

قدم ششم

در آن هشت سال یعنی از ۳۲۴ تا ۳۳۲ یکطرف مشروطه
برخلاف نبوت عباس افندی قوت گرفت و برقرار شد و چنانکه درجلا
اشاره شد افتضاح عجیبی برای لوح افندی حاصل گشت که خبر داده
محمد علی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است و مشروطه
اساس است و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند الی آخر ماقال و اصل
لوح چنانکه ذکر شد نزد من است و جاملمش هم خودم بودم و آن
که مشروطه برقرار شد و محمد علی میرزا رو بفرار نهاد و چندین
افندی فاسد گشت از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تقییر آن
بنفع افندی تمام گشت که آزاد شد و فوری با اروپا و امریکا سفر کرد و

تضایا بالذات پای خروسی را نشان میدهد ولی چیزهای مهمتری است
لک سیاسی بودن افندی که اینها نزد آن کوچک است و مامیل نداریم
آن تضایا بحث کنیم مگر اندکی از آن مواردی که در مطالب خود ما
ش دارد آنهم خیلی سر بسته و مختصر . اکنون بدین لوح که در ابتدای
رطبت ایران صادر شده بنگرید تا بر آنچه عرض شده و میشود پی ببرید.

لوح عباس افندی

طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر (۱) علیه بهاء الله الاهی
(الله) ای منادی پیمان نامه می که بجناب منشادی (۲) مرقوم نموده بودید
خط گردید و بدقت تمام مطالعه شد . . . از انقلاب ارض طا (۳) مرقوم
نه بودید این انقلاب در الواح مستطاب مصرح و بی حجاب ولی عاقبت
رن باید (۴) و راحت جان حاصل شود و سلامت وجدان رخ بنماید سریر
لک کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران بنورانیت عدالت
ریاری (۵) روشن و تابان گردد مجزون مباحثد مکدر مگردید جمیع
ان آلهی را باطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی سریر تاجداری دلالت
ند زیرا بنص قاطع آلهی (۶) مکلف برآیند . زنهار زنهار اگر در
سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آنکه بر زبان کلمه می برانند . .
الوار مسموع بعضی از بیانیها یعنی تابعین میرزا یحی (ازل) در امور
می مداخله نموده و مینمایند سبحان الله . بدخواهان این را وسیله نموده و
عافل و مجالس ذکر بهائیان مینمایند که آنان را نیز در امور سیاسی راهی
گری و مداخلی و مرجعی با وجود آنکه بیانیها خصم الدبها میانند . .

(۱) یعنی ملا علی اکبر شه میرزادی که در نظر او حضرت دو بل است!
(۲) حاجی سید تقی از اهل منشاد یزد سید گدائی بود که افندی او را
نچی خود ساخته بود شریک این کمپانی شده بود .

(۳) زمین طهران .

(۴) آیا هر انقلابی عاقبت مبدل بسکوت نمیشود ؟ این غیب گوئی
نه آنست که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می ایستد !

(۵) محمد علی شاه قاجار .

(۶) گفته بهاء منظور است که آنهم نصی در میان نیست ! و دروغ

س است .

باری گوش باین حرفها مدهید . . . و شب و روز بجان و دل
ودعای خیر نمائید و تضرع و زاری فرمائید تا اعلی حضرت تاجداری
امور نوایای خیریه اعلی حضرت شهر یاری واضح و مشهور ولی
چند کلمات نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است همین
این چه نادانی است و این چه جهل ابدی شوکت سلطنت سبب عزت ملت
و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت ولی باید با عدل توأم باشد
شهر یاری (۱) الحمد لله شخص مجرب بندو عدل و مصور عقل مجسم و علم
در این صورت باید عموم بخیر خواهی قیام نمایند و بآنچه سبب شوکت
و قوت سلطنت و نفوذ کلمه و آبادی مملکت و ترقی ملت است قیام نمایند
سیاسیه که چهارده سال قبل تالیف شده و بخط جناب مشکین قلم
گردید و در هندوستان طبع شد و انتشار داده گشت آن رساله
طهران هست و یک نسخه ارسال میشود بمعموم ناس بنمائید که مصراع
و فساد و فتنه در آن رساله با وضوح عبارت مرقوم گردیده.. والسلام علی من
۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع

توضیحات

- ۱ - هر کسی از امثال این الواح میفهمد که عبدالبهاء آلت
بوده منتها بصورت دو روئی و تدبیب . اگر آلت سیاست نبود رساله
نمینوشت و اگر آلت سیاست نبود دستور بمیریدان خود نمیداد که
کدام مرکز باشید نهایت خودتان دخالت نکرده آلت صرف
فرمانفرمایان از شما راضی باشند .
- ۲ - مانند آفتاب روشن است که محمد علی میرزای قاجار
آنهمه مفاسدی که متصدی شد عدل مصور و عقل مجسم خواندن از
روحانی و حقیقت خواه دور و گفتار آدمی متعلق و هوچی است
قاجاریه که قاتل بهائیان بودند یکدفعه طرف توجه افندی شدند
بدستور روسهای تزاری بود که در آن موقع قافیه پرداز و مشرق
ساز حضرات بودند چنانکه بالاخره برهمه ثابت شد که محمد علی
روسها بند و بست داشت
- ۳ - در عبارات این لوح هم جمله های عجیب هست مانند این

(۱) مقصود محمد علی میرزا قاجار است

سخه از رساله سیاسیه ارسال شد بعموم ناس بنمائید ! گویا ایادی هم از راب معجزات بهاء بهره داشته ؟ که يك نسخه را بعموم ناس (همه خلق دنیا) توانسته است بنماید !!

۴ - نسبتهایی که باهل بیان میدهد همه برای تخیلش اذهان است که بمجرد بروز فساد از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست ولی بانی نیست و شرح اینگونه تعلیمات و تقلبات عجیبه مفصل تر بیان خواهد شد .

امام مقصد ما از درج لوح فوق هیچیک از اینها نیست و مقصدی مهمتر پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر که ذیلا درج میشود فهمیده خواهد شد .

لوح دیگر عبدالبها

طهران جناب میرزا یونس خان - (هوالله)

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید از تفصیل بحیاتیها اطلاع حاصل گردید سبب جمیع اینها اختلاف احیاست . . . حال باید محاججه این گونه نور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیش آید خوش است بعد درست شود اکنون باید بجوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراوده کرد و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود . . از پیش بشما مرقوم گردید که احباب باید بنهایت جد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیات از برای مجلس ملت انتخاب گردند (۱) . . ابدأ فرصت ندارم مجبور بر اختصارم عفو فرمائید فلیک البهاء الابهی ع ع فدائی در گاه حضرت ولی الوری علی اکبر المیلانی متناخ نمود فیشهر رمضان ۱۳۲۹

اکنون ملاحظه شود که بفاصله چهار سال چگونگی لحن آقا تغییر کرده در آنجا مریدان را از مداخله در سیاست حتی تفوه بر آن منع نموده طاعت سریر سلطنت قاجار توصیه میکرد و در اینجا که نفوذ روسها خنثی شده و محمد علی میرزا خلع شده و دارالشوری برقرار گشته و دردی دیگر ای افندی باز گشته و میخواهد خود را بانگلیسها نزدیک کند چگونه همه ملأها را ببحیاتیها نسبت داده خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد نمایند تا اگر بتوانند چند نفر از مریدان خود را در مجلس شوری داخل

نماید ؟ ! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان
غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را بطور علنی
و رسمی بوکالت مجلس برسانند .

قدم هفتم
سیر در وادی ازلیت



عکس میرزا یحیی ازل برادر بهاء

این عکس را خوب در نظر بگیرید که راجع با استدلالات بهائیان
بر پشی ازل و بی پشی بهاء قصه های خنده داری هست و خالی از تفریح نیست

اختلاف بهائی و ازلی - اختلاف قض و ناقض بقول یکدسته و ثابت و ناقض بقول دسته دیگر .

حرفهای خدعه آمیز و نیرنگهای آبروریزی که در این زمینه است مدعی زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهائی و قض و ناقض تالیف شود داد سخن داده نخواهد شد لذا بطور اختصار گفته میشود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم بکلی از حقیقت این دو موضوع بیخبر بوده مانند همه بهائیهها بظاهر کلمات میرزا خدا و پسرش پابند شده گمان میکردم واقعا همانطوریکه در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچگونه حیثیتی نبوده سخنانش یاوه و کزاف و داعیه اش مهمل و خلاف است تا آنکه چندی در طارو کشه من توابع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده بار و ساری ازلی همدم شدم دیدم قدر ذره و خردلی بین استدلالات و کلمات این دو طبقه فرق و بینوئی نیست بلکه سخنان ازلیه بیاب و بیان نزدیکتر است بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانبین نشمرده بحرفهایش ترتیب اثر دهد باید بگوید ازلیها راه صواب پیموده اند و بهائیهها عمداً یا سهواً بخطا رفته اند زیرا بدون شبهه باب نظرش بصبح ازل بوده و بنص قاطع او را جانشین خود ساخته و بهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده بقسمی که باوجود محو کردن الواح و آثاری که مدل بر این مطلب است باز آثار بسیاری در دست ازلیها مانده است هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلا فصل باب صبح ازل است و اوصاف بسیار از او بقلم باب و بهاء جاری شده اما بهاء پس از آنکه خواسته است حقوق برادر خود را غصب نموده کوس استقلال بگوید هرچه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده لهذا نزد دیگر زده و بامحاء و نسخ اساس باب پرداخته بدین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودیکه بایستی دوهزار و یک سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادله مضحکه عجیبه بر این معنی اقامه نموده که دیدن آنها خالی از تفریح نیست . باری مقصودم از این مقدمه آنست که بی خبری بهائیان بقدری غرابت آورا است که فی الحقیقه گمان میکنند که هر تهمت و افترائی که به ازل و ازلیها بسته شده مبنی بر حقیقت است و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار داده مردم را بدوری از او ترغیب و بسبب تقرب بدو ترغیب و مورد ملامت میساختند مؤثر شد

و همین وسیله شیردادن گوسفندان بمیرزا و شاخ زدن بازل گشت لذا بر سر
عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده با برادر خود میرزا محمدعلی
همان معامله را تجدید نمود و با اینکه او در خانه خود نشسته ساکت بود
(مانند ازل در قبرس) باز افتدی ناله مظلومیت از دست او میکشید
با آنکه تمام اموال و ارثیه و هستی و حقون مادی و معنوی او را غصب کرد
بود باز در هراوج از ظلم اخوی نامهربان خود سخن میراند و در این
من متحیرم که بگویم میرزا محمدعلی غصن اکبر و قبل از او اعمش یعنی
ازل هم دست سری بهاء و عبدالبهاء بوده و بدین رویه راضی بوده اند
بسط خدا بازی این فامیل بیاید یا آنکه از شدت بی حالی و بی دماغی
این ترتیب پیش آمده ؟ زیرا اگر در حق ازل اطلاع کم باشد در حق
غصن اکبر اطلاع کامل است که او بطوریکه باید و شاید قیام بر احوال
حقوق خود نکرده و از طرفی عبدالبهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده
گاهی هم حق السکوتی باو رسانیده و دایلی بر این مطلب واضحتر از این
نتواند بود که او چهل سال است بدون هیچ کسب و صنعتی با خرج کزاک
(روزی دوسه لیره) گذران کرده پس شریک در این کمپانی بوده و از بولهای
ایران که با صلوات بر عبدالبهاء و لعن بر میرزا محمدعلی بکا رفت با
هم بهره رسیده و میرسد و دلیل دیگر اینکه هر وقت یکی از محمدعلی
میکشت عباس بسراغش رفته او را ببساط خود میکشید و هر وقت یکی از
میرزا عباس بر میکشت میرزا محمدعلی ویرا بخود دعوت میکرد چنانکه
محمدعلی مراهم بوسیله چند مکتوب دعوت کرد و من باو نوشتم که
شما جز يك آدم دروغگوی جنایت کاری نبوده و دعوت شما بی ثمر است
بلکه بهتر است شما که خود بهتر از من میدانید اعلان بدهید که بدر
پیش از بشر عادی نبوده تا مردم راحت شوند و خودتان هم مقام مهمی
احرار نماید از آن پس در را بست و دیگر جوابی ننوشت لذا یقین کرد
که شریک این کمپانی دین سازی است و شاید هم بهمه دشنامها راضی باشد
بلکه قطعاً هست.

يك حكايت مضحك

شخص محترمی گفت در سالهای اول جنگ ماسه نفر بودیم که بامر
رقتیم در کشتی خانم نقاشی بامن دوست شد پس از ورود بامریکا مرا
مجلسی دعوت کرد چون وارد شدم صاحب خانه گفت (الله ابی) گفتم معنی این

نه رانمیدانم گفت مگر بهائی نیستید ؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه
ای ممکن است بهائی نباشد در حالیکه عبدالبهائیه میگفت بهائیت دین
ایرانیان است ! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسیته سیاسی اجانب
بر آنها علنی نیست و مردمان با شرافت ابدأ در این سوسیته که بر
مال مصالح مملکتی است وارد نمیشوند .

مدتی از این مقدمه گذشته یکروز یکی از آن رفقای ایرانی بمن
رسیده گفت خبرداری ؟ گفتم نه . گفت آن پیره زن بهائی نوشته است
من افندی که تو چگونه میگفتی همه ایرانیان بهائیند من مردی بدین
نیت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شمارا تکذیب کرده خودش
شما ارادتی نداشت . اینک جواب از عباس افندی برای او رسیده که
باز احباء را از انقباض کریمه اینگونه نفوس دور دارید که اینها ناقضند
از آن رفیق پرسیدم ناقض یعنی چه ؟ گفت منهم نمیدانم و پس از
تفکرات فهمیدم که ناقض یعنی بیرون رفته از دین بهاء - نگارنده پس از
شناختن این سخن گفتم باز هم ناقض را خوب نشناخته اید و مراد افندی را
این حیلۀ عرقوبی ندانسته اید پس عرض کنم که ناقض یعنی کسانی که در
مذهب بهاء باشند ولی خلافت عباس را قبول نکرده بخلافت برادرش
محمدعلی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حیلۀ آن بوده که ذهن
میرید های امریکائی او مشوب نشده بر عقیده خود بمانند که گویادر
سبب مذهب بهائی در ایران شبهه نیست منتها در شعب آن اختلاف است
بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را !

لاشک اصرار آنگونه زنان و دختران در اروپ و آمریکا بر بهائیت خود
از نقطه نظر مذهبی بوده بلکه قطع نظر از جنبه سیاسی برای تحصیل
بهره است چنانکه خودنگارنده در سنی از پنجاه فزونتر با چند نفر تصادف
کردم که اصرار داشتند بامن بایران بیایند منجمله يك خانم امریکائی در
این دو نوبه خود را هرروز بمن تکلیف میکرد که بایران بیرید و من
در میآوردم و شاهد قضیه عکس ذیل است

اکنون ملاحظه فرمائید که حیلۀ و تقلب رؤسای بهائی تا چه حد است که
بیکطرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم میدارند که بعصبيت مذهبی
ندان پابند است که بهائیان مظلوم را میکشد .

از طرف دیگر میروند در امریکا و میگویند مذهب بها در ایران رسمی



(عکس آواره با مری و کلدیا دو نوه مسس کلز امریکائی)

است و اگر شما بهائی شوید در شخص ایرانی که بغرب بیاید با شما وصلت مینماید! و حتی بهائیت مذهب شاه و وزیر و علما است و آنان که مخالف میکنند مخالفتشان را تشبیه بمخالفت شیعه و سنی نموده میگویند در اصل شبهه نیست بلکه در فرع است که جنک ناقض و ثابت چون شیعه و سنی این میشود و نظیر این حیل را مدتها در حق امریکائیان در ایران اعمال میکردند چه که همان صد صد و پنجاه نفر پیره زن را بر خ ایرانی کشیده در الواح مراسلات خود مینوشتند که امریکائیان بیدار شدند یعنی همه بهائی شدند و شما هنوز در خوابید منتها این توپ را آهسته میزدند که بچه بیدار نشو یعنی فقط وسیله بآبند شدن مریدان بی فکر خودشان شده بگوش مردم

طلع نرسد که برایشان بخندند .

شوقی وازل از يك فامیلند !

بهایان مضبوطی برای یعنی ازل درست کرده اند که اگر راست باشد نظیر آن عیناً از شوقی دیده شده گویند یکی از مریدان ازل رفت قریب و خواست او را زیارت کند او رخ نهان داشته خویش را نشان بداد مرید دانست که او دو زن دارد و هر شبی در خانه یکی از آنها بسر که بامدادان عبا بر سر از آن خانه بخانه دیگر انتقال مینماید یکروز صبح بود در کمین نشسته همینکه از خانه بیرون آمد آن مرید نزدیک او رفته با معین و تکریم خواست دامنش را بگیرد که او دامن از کفش کشیده فرار کرد مراد از جلو و مرید از عقب میدویدند پلیس رسیده پرسید چه خبر است ازل فریاد زد که این مرد میخواهد مرا بکشد او را گرفته بسرایه بردند در استنطاق معلوم شد که این مرید است و مطلب بر مرشد مشتبّه شد التزام از آن مرد گرفتند که در هر صورت این آرزوی زیارت و ارادت برداشته از آن سرزمین کوچ کند . اگر این حکایت را که من از رؤسای بهائی شنیده ام راست باشد نظیر آن در این چند سال کاملاً در شوقی افتدی دیده شده که بسی از مریدانش قطع مراحل کرده با گریه و مناجات در بابانهای اروپا سرگردان مانده تا سراغش را در يك هتل یا رستوران - جلس رقص، یا عیش گرفته خواسته اند ملاقات کنند و او رو پنهان کرده نه ترس قتل بلکه از بیم رسوائی و آن مرید ابله این را حمل بمصلحتی کرده مایوس برگشته است !! چنانکه بنام دونفر از آنها اشاره خواهد شد .

قدم هشتم

از طهران تا عشق آباد

در سال ۱۳۲۸ بر حسب تقاضای بهائیهای مقیم عشق آباد و امضای مدالبهاء که دیگر قطعاً مرا مبلغ و مروج امر خود پنداشته بود بابکنفر البق یا مستخدم رهسپار سفر عشق شدیم در این قدم آن رفیق همقدم نیز بن من مجاهد و محقق بود و تازه با بساط بهائی آشنا شده بود و از برکت عشق آباد بهر جا رسیدیم بهائیان آنجا گمان کردند که ما از دامن افتاده ایم و در آغوش خدا میرویم لهذا هر چه نزدشان عزیز تر پیش ما خوارش میداشتند و آنچه بایستی مستور دارند مکشوفش

میساختند ولی ما دؤنفر آدمهای چشم و گوش بسته گاهی تصور میکردیم که اینها ما را امتحان میکنند گاهی خیال میکردیم که خودسرانه حرکات از امان الله (بقول خودشان) سر میزند و جزو شئون مذهبی نیست ما باید پاك و منزله باشیم بنا بر این هرچه سعادت بما نزدیک میشد ما آن دوری میجستیم با آنکه درسنگسر یک نفر بهائی عجیبی دیدیم (نام) که الواح را رها کرده اشعار صفی علیشاه را میخواند و حرفهای میزند و بهائیهها هم دو دسته شده دسته طرفدار و حتی یراق بند او را میگویند از او مهمتر کسی نیست !! دسته دیگر مخالف او شده دیگر او اساساً بهائی نیست و تنها برای شهوت رانی خود را داخل بهائی کرده حکایتها از او نقل میکردند که بسی مضحك بود من جمله گفتند تبلیغ بار بر دل زنی نهاده که مردش در سفر بوده و چون علت این کار و بلا از او پرسیده اند بدون تحاشی گفته است چون متعلقه من مؤمنه نیست حمل این ودیعه نبوده ! اینست که این مؤمنه را حامله و دیعه الهیه است منجمه لایك عده از بهائیان سنگسر که آن مبلغ را قریب خود و بلکه رفت و عبدالبهاء میدیدند در صدد چاره بودند ولی در تمام محیط بهائیان کسی نبود که جرئت کند با او طرف شود .

در حالتیکه او مردی گمنام و بسیار کم سواد بود ولی چون از درهای اخلاص برویش باز شده بود از او می ترسیدند حتی خود را در کراهِ حکایت او را شنیده بود و می ترسید اگر او را طرد کنند امر را فاش نموده بهائیان را رسوا سازد بنا بر این تاکید می کرد که با او مماشیات ننمائید زیرا هرچه بکند ضرری بامر نمی رساند خلاصه چند روزی وقت ماباشنیدن اینگونه مزخرفات و مجادلات که و حرکت کردیم و هیچ فراموش نمیکنیم دو دختر ملامحمد علی سنگسر را که هنگام حرکت ما از آن سرزمین علناً کلماتی در اظهار حسد و حرمان خود بزبان آوردند که رفیق معهودم در بحر حیرت مستغرق شد عفا الله عنهما و آنات نفرین میفرستاد مثل اینکه میگفتند مالایق بود از وجود شما متبرک شویم ! و چون شبیه باین تحسرو تاثر در تبریز و آباد از حلیله يك شخص بنائی بروز کرد آن رفیق طاقش طاق همان دم در بهائیت متزلزل گشت و هر کس دیگر هم باشد متزلزل مگر کسی که از ابتدا متزلزل بوده مکث خود را در آنجا برای کشت

لازم داند .

مختصر نه ماه در ترکستان از مرو و عشق آباد و تجن و قهقه و گوک
و تخته بازار . بازار این سخنها بجای حرف دین و مذهب رواج بود
منی حرفهای مذهبی ایشان همه مقرون باین سخنان بود که فلان مبلغ با
اماء الله چنین و چنان رفتار کرده و بی حکمتی شده و فلان بهائی هنوز طاقت
بدن و شنیدن این حرفها را ندارد و در فلان قضیه مسلمانان آگاه شدند و
شی قتل حاج محمد رضا اصفهانی در عشق آباد بر اثر این اعمال و اقوال
بوده و از آنجمله در آن ایام میرزا منیر نبیل زاده که در بحبوحه جوانی و
شہوت رانی بود قدی علم کرده زنهای جوان را درس تبلیغ میداد و اختلافی
پدید شده بود که بعضی این کار را مخالف حکمت و تقیه میدانستند نه مخالف
مذهب ! و بعضی می گفتند نباید اعتنا کرد از جمله مخالفین محمد حسین
عباس اف میلانی بود که همه او را ترك متعصبی میدانستند که خوب بهائی
نشده در مجلسی گفت آقا میرزا منیر شنیده ام زنهار ادرس تبلیغ میدهی ؟
گفت بلی امر مبارك است ! عباس اف با اوقات تلخ گفت (پس نیه منیم نه نه نه)
درس ویر میرسن ؟ جوان قزلبه و تازه اره گدن لره درس ویر رسن !
یعنی چرا بمادر پیر من درس نمیدهی و بدختر های جوان و زنهای تازه
شوهر رفته درس میدهی ؟ خلاصه کار بجائی رسید که صحت و سقم آنرا
موکول بنظر عبداللہا ساخته عریضه کردند و جواب مساعد آمده میرزا
منیر و زنان متعلمات آسوده خاطر مشغول شدند و دیگر احدی جرأت نکرد
حرف بزند مگر اینکه از بس اعمال منیر بی پرده شد و حتی مردان در
خانهای خود اعمال او را دیده بودند آهسته با هم می گفتند میرزا منیر
راسپوتین بهائی است و همه میدانند راسپوتین کشیش پرشہوتی بوده است
در روسیه که با هر خانزاده راه یافته آنها را تفکین ساخته و چندین کتاب در
شہوت پرستی او تالیف و طبع گشته است یکی دیگر هم میرزا محمد ثابت
مراغی جوان ۲۵ ساله بود که زنان عشق آباد او را لایق امر تبلیغ دیده
و بکار گماشته بودند و کار او بجائی رسید که در سمرقند دختر هشت ساله
حاجی میرزا حسین را تبلیغ کرد ! و چون تبلیغ نامناسبی بود آنرا بریش
چسبانیده و زنان از او برگشتند .

میرزا کوچک علیوف

یکی از بهائیان معروف عشق آباد میرزا کوچک است که عموم بهائیان

او را بتقلب یاد میکنند ولی در عین تقلب در نزد رؤسای بهائی
داشته و دارد نخستین هنر این میرزا کوچک آن بود که تقریباً در چهل سال
قبل در عشق آباد شرکتی تأسیس کرده از عبدالبهاء درخواست نمود که
لوحی برای تشویق بهائیان بفرستد و شرکت رامستحکم سازد و فوراً
لوح آمد که در ایام اقامت نگارنده در عشق آباد کراراً در محافل خوانده
میشد و باوجود افتضاحی که از این لوح بر خاسته بود باز در اطراف آن
سخن میرانندند . موالله رب ربانت ملاذالمقربین و كهف عبادالمخلصین
معین الموقنین و موبد الثابتین قد اتفق جم من الموحدين على تشكيل شركة التجارة
في بعض الاقاليم و تأسيس وسائل العمران و العمار في تلك الديار لجمع شمل الوری
لم شعث الاحياء لخدمة الفقراء والضعفاء و معالجة المرضى و معاونة الیتیم و العاجز
ابناء السبیل ايرب ایدهم على هذا المشروع و وفقهم على تأسيس هذا الامر المبرور
و افتح عليهم ابواب النجاح و السرور و ایدهم بفيض الفلاح و الحبور و اجمل تجارتهم
رابحة و ذقهم لاثجه و موفقيتهم و اضحه انك انت الرب الكريم الموفق الرحیم
ع حال به بینیم این رنه ملكوتی و نغمه لاهوتی چه اثری در جهان ناسر
بخشید ؟ ۱ - اینکه لغزشهای بسیار در عبارتست که نمیخواهیم خود را
در اغلاط لفظی معطل کنیم و اهل عبارت میدانند (شرکه التجارة) لعن فرد
نیست و بعض الاقالیم از سخنان سه پهلوی و خدعه است تاریش گوینده خلاص
باشد و جمله (وسائل العمران و العمار) حشو قبیح دارد و خدمه الفقراء
جملات بعدش دروغ و خدعه است و تأسیس شرکت برای کلام برداری از
فقراء بوده نه خدمت بایشان ۲ - اینکه دعای شخصی که او را مقدم
انبیاء و رسل میدانند باید مستجاب شود و او مانند اینست که در این
وعده موفقیت میدهد که از دعاهم بالاتر است و حال آنکه خواهیم دانست
که چگونه این دعا معکوس مستجاب شده و آن وعده نصرت چگونه نکر
آورده ۳ - اینکه این کلمات موجب اغفال است که بیچارگان از یکسو نمیدانند
کنند که مؤسس آنرا نیت خیری است در حق فقراء و از یکسو گمان میکنند
که این ادعیه مستجاب شده هرگز این شرکت ورشکست نمیشود و
به بینیم چه شد ؟ بعض اینک پولهایی از مردم اخذ شد هنوز معلوم
بود که این شرکت در چه رشته کار خواهد کرد که صدای ورشکست آن
شد و خلاصه اینکه بیش از یکسال امتداد این شرکت نبود که تمام سرمایه
مردم تلف شد یا در کیسه مؤسس آن ماند و مسلماً نصف از این و

ستوان حقوق صدی نوزده یا حق التأسيس صاحب لوح که در اینجا هم
ستوان لخدمة الفقراء گوشزد کرده بمکارفته است. پس از آنکه اورا شناختید
راضی میکنم يك همچو آدم بزرگواری؛ در دوره بالشویکی مفتش
بری روسها شد و برادر زاده اش عبدالحسین حسین اوف در اداره
(کینیو) بجا سوسی پرداخت و جمعی از ایرانیان روسیه حتی هم
مسلمان خودش را بزحمت افکند چنانکه تبعید شدن حاجی احمد علیوف
برادرش حاجی عبدالرسول را بر اثر سعایت او دانسته اند و اگر چه حاجی
احمد استحقاق این بی مهری را داشت زیرا پس از آنکه با عبدالوهاب باقراف
دی رفتند در سوئیس برای زیارت شوقی افندی و تادرب هتلی که در آن
بود رفتند رخادمه هتل با مترس شوقی بیرون آمده اول جواب مثبت داد
بعد که بشوقی خبر داد برگشته جواب منفی داد که شوقی از این هتل رفته
است خلاصه کسانی که با مخارج زیاد اینگونه دروغ و تقلب از مولای خود
بپایند و باز حمل بر صحت و حکمت کرده در این بساط رذالت سمات پیاپی
استحقاق هر گونه صدمه دارند خصوصاً با خیانتی که در خرید و فروش طلا
و نیکب شده اند و روسها فهمیده آنانرا تبعید کرده اند ولی عاطفه بهائیان
آتشا کنید همان بهائیان که شهرت داده اند ما معاون یکدیگریم
مگونه بخسارت هم راضی بوده هستند؛ و بالاخره همان میرزا کوچک
بی روزها بایران تبعید شده در سالهای ۱۳۴۳ و ۴۴ - هجری میرزا کوچک
آقای معالجه زنش عازم (کیسلاووسکی) شد یعنی معدن آب ترش که واقع
است در آخرین نقطه از نقاط پنجگانه قفقاز که همه ممتازند با بهای معدنی
مواهای خوش. قبل از حرکتش بشوقی افندی کتباً یا تلگرافاً خبر داده
سنا تقاضا میکنند که یک نفر مبلغ همراه ببرد برای تبلیغ مردمی که در
نوا بتفریح آمده و بیکارند - چه عقیده حاجی امین این بود که تبلیغ
ای آدمهای بیکار خوب است زیرا کسیکه کار دارد گوش باین ترهات
نمیدهد - خلاصه لوحی از شوقی میرسد مبنی بر اینکه البته مبلغ همراه
برسد با وعده های نصرت که قطعاً مظهر میشود بطوریکه هر کس آنرا
بخواند گفت میرزا کوچک و مبلغش اوضاع روسیه را در گون خواهند کرد -
میرزا محمد خان پرتوی که پسر یساول باشی امیر بهادر جنک بوده
بود را در بین اهل بهاء بخواهر زاده امیر بهادر معرفی کرده و اخیراً
با باقراف شده و گذارشات مفصل از این جوان بی حقیقت در دست
است از مبلغ شدنش بالکنت زبانی که دارد و توقف چندین ساله اش در

میان بهائیان کلیمی همدان و معاشرت او با زنان و دختران کلیمی و فاش شدن
اعمالش نزد همه کس و رفتن او به مکه و مأمور شدن برای بیت بغداد و
بیت که مکه حضرات بود و از تصرفات غاصبانه شان خارج شده بتصرف
اوقاف اسلامی داده شد و بالاخره وفا نشدن وعده های عبدالبهاء و تنزل
پرتوی و برگشتن او سرّاً و حرفهای محرمانه که نزد آنت حاجی اصفهانی
بروجردی زده و حاجی انتظار داشته که پیش از آواره او کشف الحجاب
بنویسد و باز خود را چسبانیدن ببهائیان پس از آنکه این بساط را برای
و علف تر از سایر بساطها دیده و بالاخره مسافرتش بعشق آباد این پرتوی
موصوف علیه را میرزا کوچک از باکو تلگرافاً میطلبید برای تبلیغ
کیسلاودسکی و پس از ورود او محمد حسن حسین اف معلم راهم برای سفر
بماهی یکصد و پنجاه منات تقریباً هشتاد تومان کرایه کرده هر دو را با زن خود
کرده بکیسلاودسکی در مدت سه ماه با هر کس صحبت میکند جز تمسخر و استهزا
جوابی نمیشنوند زیرا مردم همه جا بیدار تر از ایرانی اند و کاریکه باید
بکنند آنها میکنند و باین واسطه از بهائیت در هیچ نقطه از نقاط دنیا
و ذکر و اثری نیست مگر در ایران خصوصاً طهران و همدان و یزد و
گفت بهائیت فقط مذهب یهودیه های همدان و زردشتیان یزد و علی الله
طهران است و بس! میرزا کوچک و مبلغش مضطرب میشوند که اگر
از سه ماه دست خالی برگشته و حتی یکنفر را برای نمونه نبریم
خجالت و رسوائی و اگر ما خود این خجالت را تحمل کنیم بالوح مبارک
چه سازیم که بی اثر مانده! پس بهر قیمت است باید بر لوح ترتیب
داده شود که کلام مولای ما بی نفوذ نماند تا مدعی نگویید چرا و علی الله
لوح اثری نکرد؟ مجمل یکنفر حاجی مراد خان نامی را پیدا میکنند
کارش همین بوده است که گاهی طیب شود و دمی ناطق و سخن سرا و در
هر غریب و بالاخره آدم و انگرد همه جائی. آن مرد ملتفت میشود
احمقهای خوبی پیدا کرده اندا گوش بسنخنان مبلغ داده از کلمه اول
تا آخر هم تصدیق و کاملاً حرفها را تصدیق کرده پس از انتهای
مبلغ و متبلغ و مستبلغ و تبلیغ لها هر چهار بلکه هر پنج حرکت کرده
مدینه عشق میشوند و راه و شوری در بهائیان عشق آباد افتاده جشنها
محفله ها می آرایند هر شب در منزلی بساط سور مهیا و سفره جورا جور
میشود کم کم یار و ملتفت جزئیات کار شده می بیند خوب محلی جسته

اشنا میشود با پسر ها گرم میگیرد خصوصاً پس از رسیدن راپرت بحضور
 مبارك حضرت ولی امر الله (وان امر الله کان مفعولاً) يك اوح بالا بلند صادر میشود
 بر اهمیت وجود حاجی مراد خان چه گفته اند - آواز دهل شنیدن از دور
 خوش است - مجعلا مدتها خانه میرزا كوچك مركز سعادت بوده تا آنكه
 از مهمانداری و آمد و شد خسته میشود باهل محفل میگوید که این آقا
 دکترند خوب است محکمه برایشان باز کنیم که از طبابت روحی و جسمی
 مردو بر خوردار شوند آقایان محفلیان میپرسند در چه مرض متخصصید
 میگوید در مرض سل میگویند بسیار خوب باید مشغول معالجه شوید پس
 طور مجرمانه محکمه برایش باز کرده زنهای بی کار و دختران بی عار حضرات
 محکمه گرم کن او شده هر کس هم نزد او میرود او بدون استنا میگوید
 تولید و همه را سه قطره آب میداده و این دوا (سه قطره آب) هم تمام شدن
 داشته ! و تغییری نمیکرده ناشبی در مجلسی دکتر عباس خان که اگر چه او هم
 گویا بهائی و کم علم بوده ولی نسبتاً مطلع تر بوده صحبت از (توبر کاوس)
 میکند یعنی سل می بیند دکتر جدید این لغت را نفهمید لغت دیگر میگوید
 نمیفهمد از آثار سل میپرسد می بیند عامی بحث بسیط است احباب را
 میدهد که اگر ما ورین حکومت از قضیه آگاه شوند کار بد میشود
 زن بهائی فریادشان بلند میشود که مگر نه جمال مبارك فرموده اند نفس
 من شفاست بگذارید این بزرگوار دردهای ما را دوا کند ! ولی
 خفایان از ترس حکومت دیگر گوش بحرف زنهای نداده از میرزا كوچك
 خواهش میکنند که آنچه را پیام برده پائین بیار ناچار آقای دکتر امی را
 هزار زحمت و رشوه و خرج و ضرر حرکت داده در باد کوبه رها میکنند و
 حاجی مراد خان شرح قضایا را در همه جا گفته ایشان را رسوا میسازد تا بدرجه
 آواره بی خبری هم که هشت سال است قضایا را از او مخفی میکنند باین
 کیفیت آگاه میگردد ؟ ! اما عجب در این است که قضیه بدین رسوائی را
 بوری در متحد المبالهاشان معکوس جلوه میدهند که یکی از بهائیان
 راکشته گفت در بستی بودم و دیدم هر روز خبر میرسد که محمد خان پرتوی
 تبلیغی برافراخته که روسیه را منقلب ساخته و در مسکو و قفقاز دسته دسته
 روسها و مسلمانها بهائی میشوند . هر چه گفتم من دو سه ماه قبل که در
 شق آباد بودم خبری نبود میگفتند شاید بعد از حرکت شما این حوادث
 رخ داده . نگارنده بآن بهائی برگشته گفتم که حکایت عجیبتری برای خود

من واقع شده و آن حکایت نطق من است در باد کوبه در صحنه تبار
مایل اف که عنقریب آنرا در طی قدم نوزدهم شرح خواهم داد .

باری سخن بر سر سیاست بازی و خیانت کاری بهائیان عشق آباد
که از جمله آنها اشخاص ذیل اند .

کمال اوف و محمود و مقصود عسکراف

اما کمال اوف که یکی از اعمده بهائیان عشق آباد بود که بسنگ
رفت و رسماً در استخدام روسی وارد شده و بالاخره محمود و مقصود عسکراف
از خیانت‌های او آگاه شده بروسها خبر دادند و محبوسش کردند و اکنون
مدتهاست بسبیریا برده‌اند اما محمود و مقصود دو برادرند از فامیل بهائی
که یکی از آنها هنوز نزد روسها مقرب است و از کار کنان سری ایشان است این
دو برادر که همه فامیلشان بهائی است در کارهای سیاسی دخالتها کرده
میکنند و گویا یکی از آنها این اوقات بایران آمده است و جاسوس سری
بالشویکهاست و از غرائب اینکه با وجود بهائیتی بودن خودشان باز موجب حسرت
بهائیان شده‌اند و سبب اینکه خیانت کمال اوف را بروز داده‌اند از قرار
یکی از معلمین مدرسه عشق آباد گفت این بوده که کمال اوف زنی روس
گرفته بوده که در وجاهت قابل توجه بوده محمود عسکراف در غیاب کمال اوف
دست بی عصمتی بدامن آن زن دراز کرده آن زن روس بالشویک چون بهائیان
نبوده تن در نداده و قضیه را بشوهر خود اطلاع داده و محمود فراراً بناش
رفته و در همان اوان راجع بپیرادرش مقصود قضیه دیگر رخ داده که
محفل بهائیات کار بطیانچه کشی منجر شده و بالاخره محمود و مقصود
باهر دو برای نجات خود کمال اوف را سپر بلا ساخته او را بدام انداخته
خیانات او را راپرت داده‌اند تا کی خیانات خودشان در کجای دنیا علنی شود
دوازده نفر دیگر

معلم مذکور گفت قدر مسلم اینست که دوازده نفر از جوانان بهائیان
در اداره کپیو مستخدم و جاسوس و مفتش بالشویکها شده‌اند و این استخدام
را وسیله قاجاق امتعه خارجه کرده چادرهای پنج تومانی را (چون زنان بهائیان
عشق آباد هنوز چادر دارند) می‌پیرند بسی تومانی می‌فروشند یکوقت هم خود
در باد کوبه معصوم نام گنجوی را دیدم که دائماً مال قاجاق می‌خرد و می‌فروشد
و این اوقات گرفتار شده او را بسبیریا فرستاده‌اند وقتی یکی از مسلمانی
بآنان گفته بود که مگر در مذهب شما نیست که در هر مملکتی باشید

طبق حکومت و قوانین آن مملکت باشید ! گفت بلی پرسید پس چرا شما
 خلاف حکومت بقاچاق امتعه خارجه میپردازید ؟ آن بهائی جواب میدهد
 که حکومت را باید اطاعت کرد نه این روسها را میگوید مگر اینها
 حکومت نیستند ؟ میگوید خیر اینها دزدند ! حال ملاحظه شود کسانی که
 دولت روسیه بدان عظمت را بحکومت شناسند و برای ادامه خیانت خود
 این حشاش تشبث نمایند آیا در سایر ممالک بدورستی رفتار خواهند کرد
 یا اینهارا میتوان متمدن و متدین شمرد ؟ آیا اینهارا بیطرف در سیاست
 میتوان انگاشت ؟ باری برگردیم بموضوع اصلی .
 در ایامیکه در عشق آباد بودم کاملاً حس کردم که روسهای تزاری
 با بابل بها بنظر حقارت مینگرند ولی ظاهراً آنها را نگاهداری میکنند
 بیهائیان هم بقدری بروسها اطمینان دارند که تصور میکنند امپراطور
 روس الی الابد بر اقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییر ناپذیر
 است و ایشان بقوه اقتدار روس (و جمعی هم در طهران میگفتند بقوه اقتدار
 کلیس) مسلك بهائی را بنام مذهب بر ایران تحمیل خواهند کرد ولی
 بفرانشان همه را حمل بر معنویت کرده و قدم فراتر نهاده میگفتند همه
 ملطین دنیا این مذهب را در مملکت ترویج نموده بقوه جبریه تنفیذ خواهند
 کرد ! و شاید اگر کتب فلسفه و کشف و ایقاف در این سنین اخیره جلوگیری
 شده بود و تغییر دولت پوشالی قاجاریه صورت نگرفته بود همین کار هم
 شد کارار عبدالبهاء در نوشتهجات خود از طرفداری مأمورین روس
 بهاراتی کرده و گاهی هم از طرفداری انگلیسها راست بادرغ گوشه زده است
 یکجا میگوید قنصول روس در طهران جمال مبارك (بها) را از حبس
 ناصرالدین شاه نجات داد . یکجا میگوید او را با غلام پست ایران و مأمورین
 روس بیغداد فرستادند در حالتیکه در بلاد عثمانی مشهور بوده که بایبها از حبس
 ناصرالدین شاه گریخته اند و بیغداد آمده اند و گویا صحیح هم همین بود
 بسبب فوارشان همان مأمورین روسیه بوده اند (اگر قصه گینیا زالفور کی
 که بشیخ عیسی انکرانی نامزد بوده راست باشد فرار دهنده بها اوست)
 گاهی بها لوح برای ملکه انگلستان میفرستاد گاهی عبدالبهاء در
 لوح باقراف دعا در حق ژرژ میکرد چنانکه در لوح عشق آباد دعا در حق
 نکلا میکرد و اگر کسی در لوح ذیل دقت کند کاملاً روابط آن روز بها را
 روسها میفهمد و یقین مینماید که قضیه او تابع دسیسه سیاسی سری بوده
 تناسب آن لوح در اینجا اینست که نگارنده پس از مراجعت از عشق آباد

در هنگام عبور از بندر جز چند تن از جماله‌های آنجا مرا در يك منزل
كثیف با كمال خوف و ترس دعوت کرده بشارت دادند كه لوحي از
رسیده است و باید در این موقع كه شما تشریف دارید خوانده شود و
شود تا بر اسرار آن آگاه گردیم (اینست لوح عبدالبهاء)

بندر جز اجرای الهی علیهم بهاء الله
(هو الله)

ای دوستان حقیقی شمایل مبارك آن یاران رسید (۱) و بنهایت
بكرات و مرات دقت گردید وجوه نورانی بود و شمائل رحمانی (نار
كه میگوید) - ای یاران الهی ایامی كه جمال مبارك رو بقلعه طبر
تشریف میبردند تا بقریه نیالا كه قریب قلعه بود رسیدند میرزا
حاكم آمل كه برادر زاده عباس قلی خان بود چون خبر جمال مبارك
شنید یقین كرد كه رو بقلعه تشریف میبرند و قلعه محاصره بود
جم غفیری از لشكر (۲) و غیره برداشتند نصف شب اطاقی كه جمال مبارك
در آن بودند محاصره نمود و از دور شلیك كردند و جمال مبارك را
بازده سوار بآمل آوردند و جمیع علما و بزرگان آمل بر شهادت جمال مبارك
قیام نمودند ولی میرزا تقی خان بسیار از این مسئله خوف داشت (۳)
نوعی بود حضرات را از قتل منع نمودند ولی صدمات دیگر وارد گشت (۴)
آنكه نامه از عباس قلی خان رسید كه ای میرزا تقی خان عجب خطایی كرد
ز نهار ز نهار كه يكه مویی از سر جمال مبارك كم گردد زیرا این عداوت
در میان خاندان ما و خاندان ایشان الى الابد فراموش نشود البته صدق

(۱) این شمایل مبارك عبارتست از عكس شش نفر از جماله‌ها
بندر جز كه اصلا از اهل سنگسر بوده اند با دوسه نفر دیگر از چوبداران
آنجا كه هیئت بهائی بندر را تشكيل میدهند .

(۲) شاید بیست نفر تفك چی فرستاده بهاء را گرفته اند كه اند
در اینجا بجم غفیر تعبیر میکند ! یعنی جمع كثیری .

(۳) معنوم میشود از رابطه او با روسها اطلاعی داشته .

(۴) ايكاش مسكوت نگذاشته و فرموده بود آن صدمات از جانب
بوده تا از حرف مفت مردم كه متضمن لكه نك است میرست .

پسین را متفرق نمائید و ابدأ تعرض نکنید (۱) لکن چون حکومت آمل
 طع شد وارد و نیز خبر داو گشت که جمال مبارک را نیز مقصد آنسب
 بهر قسم باشد بقلعه برسند بلکه این آتش ظلم و اعتساف و حرب و نزاع
 خاموش نمایند (۲) لهذا در نهایت مواظبت بودند و مانع از تقرب بقلعه
 به پس جمال مبارک روحی لاجبانه الفدا در بندر جز تشریف بردند و
 کرده های جز نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند (۳) پس محمد شاه
 قتل جمال مبارک را بواسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خبر
 مانع به بندر جز رسید از قضا در دهی از دهات سر کرده روز بعد
 بودند مستخدمین روسی با بعضی از خوانین بسیار اصرار نمودند
 جمال مبارک بکشتی روس تشریف ببرند و آنچه اصرار و الحاح کردند
 نیفتاد بلکه روز ثانی صبح با جمعی غفیر بآن ده تشریف بردند در
 راه سواری رسید و به پیشکار دریایی روس کاغذی داد چون باز
 بنهایت سرور فریاد برآورد و بزبان مازندرانی گفت مردی بمرده
 محمد شاه مرد لهذا آنروز را خوانین و جمیع حاضرین چون مطلع
 قرار شدند که محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را صادر نموده چنین
 جشن عظیمی گرفتند و بنهایت سرور آنشب را بگذراندند مقصود از
 حکایت آنست که احباب الهی بدانند که یکوقتی انوار مقدسه وجه
 ک بر آن دیار تافته است لابد تاثیرات عظیمه اش اینست که نفحات قدس
 آن محفل انس منتشر گردد و نفوس مبارکی در آن دیار مبعوث شود
 موجب تعالیم الهی روشن و سلوک نماید و سبب تربیت جمعی غفیر گردد
 بکم البهاء الابی ع .

نومی بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو
 حمایهای بندر جزاز این لوح لذت میبرند که آقا مازندرانی حرف زده و
 (مردی بمرده) در حالتیکه خودش مازندرانی برده ولی در عین حال

(۱) کاملاً پیدا است که عباسقلی خان از تعرض روسها اندیشه کرده
 برخلاف میل دولت ایران عمل نموده است .

(۲) این جمله هم فعل بازگونه است و سیاست ترکمانی .

(۳) این جمله را تا (روز بعد) بدقت بخوانید تا یلوه بودن آن

از اشتباهی که افندی در این لوح کرده و (در جز) را از بندر جز
نداده متحیر بودند که چه تعبیری بر آن پیدا کرده خود را بگو سفندی
نادانی بزنند که مبادا فهمی در ایشان پیدا شود و احتمال بدهند که این اشتباه
و سهو از این است که او يك بشر محدودی است که در هر روزی بمشغله
هزارها از اینگونه سهوها دچار میشود چه مسلماً قضیه راجع بدرجز بود
نه بدرجز و اصل قضیه هم متضمن يك افتضاحتی بوده که همه را مأیوس
مالی کرده و بر حسب عادت دائمی خود صورتهای آبرومندانه بآن داده معین
از جهات دیگرش غفلت نموده اما من از این لوح لذت میبردیم که آنچه را شنیده
بودم از رسوائیهائی که در آنجا بر میرزا خدا وارد شده معلوم میشود
چیز نبوده و از همه مضحک تر قضیه حکم قتل است که از عبارت افندی هم
بر میآید که بفاصله یکروز خبر بها بطهران رفته و محمد شاه حکم قتل داد
و فوری مرده و در همان روز خبرش به بدرجز رسید ! اکنون بدقت مطالع
فرمائید تا معلوم شود حیا به باز دروغگو چطور در عبارت قافیه را میبار
و دروغش واضح میشود و از طرفی از قلم عبدالبهاء قضیه دیگری سرزد
که صریحاً روابط پدر خود را با روسها شرح میدهد تا بخدی که او را
میخواستند اند بروسیه حمل کنند و حتی در مرك سلطان ایران جشن گرفته اند
(اگر راست باشد) و دیگر غفلتی که در رفتن بقلعه از او سرزده چه در راه
جا شفاعاً و کتباً حاشا میگردند از اینکه بها در فتنه قلعه طبرسی دخیل بود
و در همه جا میگویند باینها خود سرانه بدین طغیان قیام کرده اند ولی در این
لوح و چند لوح دیگر قافیه را باخته و بهاء را دخیل در حادثه قلعه طبرسی
شمرده است و بالاخره هر کس اندک مدرکی داشته باشد میفهمد که از ابتدای
بها مبعوث از جانب خدای زمین بوده نه خدای آسمان و صرف برای القای
فتنه و فساد مبعوث شده بوده است که عده را بردوات بشوراند و عده را
اختلاف مذهبی بگمارد و ما اقدامات استقلال شکنانه او را که بهر روز نامت
هیجده سال شناخته و در قدم نوزدهم که در محیط اروپا بر همه دسائس سیاسی
او آگاه شده مهر او را از دل برون ساخته و بسیر قهقرائی و عود بفرمان
اصلی خود پرداخته ایم در طی مقالات آتیه بقدر لزوم و اقتضای ظرورت
اشاره خواهیم کرد تا مبرهن آید که بهاء و عبدالبهاء در خیانت بایران
و تشبیه باجانب تمام قوای خود را بکار برده اند و اگر کار مهمی نداشتند
بمذود اصلی و کلی خود نائل نشده اند برای آن بوده که محرکین ایشان

مانند بوده و تا آنجا که برای خودشان سودمند بوده همراهی نموده اند نه آنکه واقعاً خواسته باشند مذهبی بر پا کنند بلکه راهائی بوده که بازی کرده اند و تا کنون نتایج بسیاری از آن گرفته اند ولی میرزا خدا و اتباعش قدری جاهل و بی وجدان بوده اند که بعضی را نفهمیده و بعضی را فهمیده و هم نداشته و بعضی را آلت شده و بی نتیجه گذاشته اند .

مقصود از این سخنان چیست ؟

آیا مقصود ما از این بیانات تضييع بهائیان است ؟ لا والله آیا مقصود ما قصه خوانیست ؟ نه بخدا آیا مقصود ما تشفی صدر است که فرضا اهل بهاء تا بیماری کرده و روزگردانیده دشنام داده آب دهان انداخته تهمت زده ، سر زده ، تهدید کرده ، رذالت و نانجیبی بروز داده و بالاخره تمام عصبیهائی که ظاهر ممنوع از آن بوده اند مجری داشته اند و محض عوام فریبی کارهائی که نبایستی کرده باشند کرده اند لذا ما می خواهیم از ایشان انتقام بکشیم ؟ لا و ابدا چه این حرفها و این حرکات در مقابل حقیقی که نگارنده عاشق آن بوده و در راهش هر گونه رنجی تحمل نموده بقدری کوچک و بی قدر است که حتی لایق ذکر نیست .

پس مراد من از این سخنان چیست ؟ خدا میداند جز این منظوری ندارم که مردم بفهمانم در بساط بهائی جز ثقل چیز نیست و باغنام میرزا بهمانم که از ثقل و تصنع نتیجه حاصل نمیشود از معجزات دروغی و روز کی مذهب درست نمیشود از تشبث بدامن اجانب هیچ چیز حاصل نمیشود و بالاخره اگر صد سال در ممالك خارجه جاسوس شوند اگر مفتش و کارچاق کن اجانب شوند عاقبت جز از ملت ایران از کسی موافقت و رأفت نخواهند دید ای آقایان بهائی با اینهمه عداوتی که با من کرده اید و با آن که اغراضی که گمان میکنید من بشما دارم قطعاً بدانید که هنوز از اجانب ندر حق شما خیر خواه ترم زیرا اهل وطن منید دیدید که در مدت پنجاه سال در ممالك خارجه هر فضا حتی مرتکب شدید بهره بردید بر نك اجانب برآمدید بناموس و وطن و سایر شئون اهمیت ندادید بلکه با همه آنها خیانت نمودید و گمان کردید اجانب بدرد شما میخورند عاقبت بجزئی گیری که در مملکتشان پدید شد شما را پشت سر انداختند و زیر پا گذاشتند و بطن خودتان تبعیه کردند و ناچار شدید از وطن خود استفاده نمائید گوئید روسها چنین بودند بی شبهه انگلیسها و آلمانها و عثمانیها هم

چنین اند پس دست از فساد بردارید دست از تقلب و دین سازی
بردارید تا در وطن خود عزیز و محترم باشید اینست مقصود من لای

هوای گرک و میش

مقصود از عنوان فوق اینست که هر چند گامهای هفت گانه که در
هشت سال برداشته شده تماماً در ظلمت و تاریکی بی خبری و حوادث گوی
گذشته و در هر قدمی که خواستم دیده باز کنم ظلمت دیگر احاطه
و مرا از رسیدن بحقیقت باز میداشت چه رویه بهائیان اینست که
بر عملی اعتراض نکرده آن عمل را خوب و نیکو می شمارند و
مدرك حقیقت امر بها میدانند فرضاً توجه یکمده یهودی و زردشتی
هر عاقلی آنرا دلیل بر بطلان بهائیت و سیاسی بودن آن دانست
آنرا از آثار جذبه و نفوذ قلمداد مینمایند یا کسر حدود را از آثار
میشمارند و عظمت امر بها را بدین میدانند که حدود و قیود را
(یعنی مردم را افسار گسیخته و خود سر ساخته)

اما بعضی اینکه یک نفر اعتراض کرد و این کسر حدود و افسار گشتن
و هرج و مرج را مورد انتقاد قرار داد فوری همراه شده میگویند شما
میگوئید ولی اینها از خصائص بشریت است و حق مقدس از این
است حتی عبدالبهاء در لوحش گفته است که روز عروسی است و روز
عروسی خانه را نظمی نیست یعنی بعد خوب میشود (در حالتیکه
گذشت بدتر شد)

مجملاً این حرفها مانع میشد از اینکه نگارنده بتواند قطعاً
بهاء را مخالف همه چیز شناخته مضرتی از هر مسلکی برای او
بداند و باز تصور میکرد که شاید آنچه دیده میشود از آثار او به
نفوس بشریه است و ساحت مرکز از این نقائص مبرا است ولی
مشاهدات نگارنده در سفر ترکستان روسیه که نسبتاً آزادی برای
موجود بود به بیداری من خیلی مدد داد و نزدیک بود یکطرفی شده
بگوئیم که در این بساط جز خیانت و جنایت و فتنه و فساد و بی
دروغ و تقلب و تصنعات بی حقیقت چیزی نیست مگر آنکه در
احوال ناگهان هوا گرک و میش شد و پرده های دیگری در کار آمد

مبادق یقین را اندکی تاخیر افکنده بقدم نهم موکول داشت تا عدد اسم بها است مانند همه چیزش اثر معکوس داده باشد و علت این که بهوای گرك و میش تعبیر میشود مسافرت ناگهانی عباس افندی بود اروپا و امریکا و نه تنها بلکه خیلی کسان را مسافرت او با آن دروغهایی اطرافش نشر میشد متحیر و خیره ساخت و مردم را محتاط نمود و شخص سبب میشد که در مخالفت علنی تعجیل نکنند تا معلوم شود این پرده چیست ولی از آن جا که جمیع حقیقت هر پرده ضخیمی هم بدیر وزود نمایان شده آفتاب حق ابر تیره را متلاشی میسازد باندک فاصله معلوم شد که جز هو و جنجال و تقلب هیچ چیز نبوده و مسافرت او هم اگر متکی بتحریکات مستقیمه اجانب نبوده ضمن يك خود نمایی بی مغز و مایه بوده که ذیلاروحیات آنرا خواهیم شناخت. در آن سفر میرزا محمود زرقانی (که يك مزدور بی وجدان و فاسقی تسق دائمی او بر همه آشنایان مبرهن شده حتی زردشتیان هند از خبر شده بر او دشنام میدادند) پیشکار عبدالبها شده بمراسلات هفتگی آن خودچنان امر را بر مردمان دور مشتبیه میساخت که کسی نمیتوانست مطلب در آن عبارات تو بر تو و مبالغه آمیز بازجوید.

پیش از آنکه عبدالبها آزاد گشته با اروپا سفر کند تمام کلماتش لغات متصوفه و شیخیه و بابیه و امثالها بود و سخن از تعبیر و تفسیر فلان حدیث و استدلال با آنها در کیفیت ظهور مهدی و نبوت خاصه و عامه مابود که طراً حرفهای متقدمین (ولی از اهل ریه) بوده بعضی کلمات که اقتباس از پاره ملاحده و زنادقه یا وحدت وجودی و حکما نموده امی توأم با سفسطه و مغالطه که کنونم مجال گفتن نیست.

اما پس از حرکت با اروپا و آمریکا سخنان تازه روی کار آمد از قبیل اتحاد و صلح و سلام و مخصوصاً در صلح عمومی و وحدت لسان و ترک راهی و غیرها سخنانی بهم بافته که مجموع آنها بدو قسم منقسم میشود اقتباساتی است که از فلاسفه قدیم و جدید نموده همچون صلح عمومی (زی، دوسه هزار ساله بشر است و وحدت زبان که از مبتدعات دکتربل بلونی بوده و در آن قسم از مبادی غالباً عقلا بر آن رفته اند که این مبادی خوب است ولی تئوری است یعنی عملی نیست و مراست که عملی شدن آنها مبنی بر این است که در طبیعت و خلقت انسان

تغییری حاصل شود این هم بامحال بامشکل است چه ماهیت و طبیعت و طبع آدمی توأم با حرص و طمع و با اقلا احتیاجات علاج ناپذیری است که آن این حرصها و طمعهاست و مادام که رشته آزدراز است درهای جنگ جدال باز است و با فرض اینکه تربیت در انسان تا این حد مؤثر باشد حتی از حوائج خویش صرف نظر نماید برای نوع پرستی باز چندین بلکه چندین صدهزار سال وقت لازم دارد که تعلیم و تربیت های جدیدی جامعه بشر مجری گردد و با هیچ مشکل و حادثه روبرو نگردد تا بر آن تربیتها که در مدارس جهان اعمال میشود انسان صلح طلب شود و صلح طلبی او گردد و باز شما که خواننده این کلماتید طبعاً بر این فروض و تصورات مبادی و کلمه محال را بدان می بینید اما قسمتهای دیگر که افندی ابداع هر چند آنهم معلوم نیست که مبدعش او باشد چنانکه از آثار دیگران این کلمات دیده شده ولی در هر حال اگر عباس افندی مبدع باشد در هر دو صورت مسائلی است مضر بحال ممالك كوچك و ملل ضعیف مطالبی است غلط و بی فلسفه آنچه مضر است یکی اینکه مردم را وطنخواهی دعوت مینماید این يك دعوت مضری است که ضررش در هر متوجه ممالكی چون ایران است و اگر این سخن صحیح باشد پس از تواند صحیح بود که صلح عمومی بتمام معنی در دنیا جاری شده باشد امری که حتی برای مقدمات صلح هزاران سنك بر سر راه طلبش می اندازد دعوت بترك عصبيت و طنی يك دعوتی است که از دو صورت خارج بود یا گوینده اش از فهم عادی هم بی نصیب بوده و بقدر نكارنده این نیز نوردانش نداشته یا مأمور اجانب بوده و دانسته برای خدمت بی اغفال ضعفا چنین دعوتها را ابداع نموده تاضعفا از خود آرائی و احتیاج لازم دست کشیده يك باره طعمه اغنیا واقو یا شوند .

من بایکی از مامورین خارجه

میچ فراموش نمیکنم که در ابتدای نشر کشف الحیل یکی از مامورین خارجه که در يك سفارتخانه محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی میدانست مرا در شمیران ملاقات کرده ابتداء تعجید بسیار از کشف الحیل و دشنامهای لطیفی بیه و عبدالبها داد حتی تشویق بر قیام و مبارزه که بیائید دست بهم داده آنها را از میان برداریم و من این سخن را بآنها تلقی کرده گفتم خودشان معذو خواهند شد ولی در پایان سخن

ناباید که اگر بها بد است سخنان او که بد نیست ! گفتم از چه قبیل سخنش
 شنیده اید ؟ گفت همین که می گوید تعصب وطنی را ترك نمائید مثلاً من
 اینجا هستم اینجا وطن من است شما هم بفلان جایباید آنجا وطن شماست
 پس اولاً بها ابدأ این حرف را زده و این از حرفهای عبدالبهاست که پیدر
 پا چسبانیده زیرا بهاء اگر هم مأمور غیر مستقیم اجانب بوده چندان با
 چگونه تعالیمی که صورتاً امثال جنابعالی می پسندند آشنا نبوده ولی
 بهاء اخیراً میل و رضای خارجیها را شناخته و بجمل این سخن پرداخته
 ثانیاً خواه مبدع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء اگر این تعلیم از
 هم حسنه است چرا شما در مملکت خودتان آنرا ترویج نمیفرمائید ؟ گویا
 آنرا حق میدانید ولی برای همسایه ! خواست خلط مبعثی کند گفتم
 شاید پیش از آنکه بغرب سفر کنم ممکن بود این فرمایشات شما موجب
 دل و فریب من شود چنانکه سالها شده بود و آلاں هم موجب اغفال جمعی
 بی خبر شده که روح مطلب را نمیدانند ولی پس از آنکه بنده بغرب
 کردم دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده اید اگر کسی اینگونه
 فکرات کند بطوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد
 شد و ممکن است یکمده مردم طرفدارش شده دست از وطن خواهی
 برند بدون شبهه سرب بدهان آن مبلغ و گوینده می ریزند بلی هر وقت
 شما ملل و دول مقتدره عملاً بصلح گرائیدید و القاء وطنخواهی را از
 لکت خودتان شروع گردید آنوقت میتوانید محسنات این تعلیم را بیان
 ده دیگران را بدان تشویق نمائید چون سخن بدینجا رسید حال آن
 من محترم دگرگون شد و از جا جسته باتیسمی آمیخته بخشم فرمود بسیار
 من باز هم در ملاقات دیگر باهم صحبت خواهیم کرد ولی آن ملاقات تا
 آن که پنج سال گذشته حاصل نگشته است در حالیکه مدتها در طلب من
 و بوسائط و وسائل عدیده مرا بچنگ آورده آند و سه کلمه را القافرمود !
 و آن آه سرد بود از کوبیدن آن بتکرار صرف نظر فرمود .

اما آنچه را اشاره کردیم که عبدالبهاء با غلطهای فاحش و بی فلسفه
 و محض منطقی و سفسطه بیان نموده است از این قبیل است که در مجمع الالواح
 بخط محب السلطان علی اکبر میلانی طبع شده بعنوان اینکه خطابه
 که در یکی از مجامع بین شیکاگو و واشنگتن امریکا اداء نموده
 است .

صورت خطابه عباس افندی

امروز در جمیع جهان افکار مادیه انتشار یافته - (تا اینجا) مقصود است ملاحظه فرمائید که) جمیع کاینات اسیر طبیعت است تحت حکم و قانون عمومی طبیعت حتی کاینات عظیمه یعنی این اجسام عظیمه آسمانی با آن عظمت اسیر حکم طبیعت اند بقدر ذره آن طبیعت تجاوز نتوانند و از مدار خویش ابداً انفکاک ننمایند و این که با این جسامت و جمیع کاینات ارضی اسیر طبیعت اند حتی نباتات و حیوانات خلاصه جمیع کاینات کلیه و کاینات جزئیه بسلاسل و اغلال طبیعت بسته ذره تجاوز نتوانند مگر انسان که مظهر ودیعه ربانیه است و سنوحت رحمانیه ملاحظه نمائید که بقانون طبیعت انسان اسیر ذره است ولی انسان درندگان را اسیر نماید انسان اعصار حاضره را بجهت آنیه میراث علم و دانش گذارد بقانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر است به فقدان مؤثر اثر مفقود اما آثار انسان بعد از ممات ظاهر و باقی انسان مخالف قانون طبیعت شجر بی ثمر بثمر نماید انسان مخالف طبیعت مسمومات که باعث ممات است وسیله حیات کند و در مقام علم برد انسان جمیع کنوز ارض یعنی معادن را که بقانون طبیعت مکنون است ظاهر و آشکار مینماید انسان بقانون طبیعت ذیروح خاکیه بقوه معنویه این قوانین محکمه طبیعت را میشکند و شمشیر از دست گرفته و بر فرق طبیعت میزند در هوا پرواز مینماید بر روی دریا در زیر آب میروود انسان کاشف اسرار طبیعت است ولی طبیعت اسرار انسان نه و آن حقایق و اسرار را از حیز غیب بعرضه شهود با شرق و غرب در یک دقیقه مخابره مینماید این مخالف قانون طبیعت است صوت آزاد در آلتی حصر و حبس نماید و این مخالف قانون طبیعت است مرکز خویش استقرار دارد و با مجلات بعیده مذاکره و مشاوره نماید و این خلاف قانون طبیعت است (تا پس از دو صفحه از این کتاب با وجود این براهین واضحه چقدر انسان غافل است که پرستش نماید و خود را بنده طبیعت شمرد با وجود این شخص خویش را فیلسوف داند سبحان الله این چه غفلت است این چه نادانی است الی آخر)

در آخر خطابه ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ که در سانفرانسیسکو ادا گردید

آنکه تمام این حرفها را تکرار نموده هی با الفاظ مکرره پی در پی این
را این را می شمارد در پایان میگوید - بعضی از پرفسورها و فلاسفه میگویند
که ما بنهایت درجه دانائی و فضل رسیده ایم ما بحقیق آن حقایق پی برده ایم
ما باسرار وجود پی برده ایم ما ماهیت جمیع اشیاء کونی را فهمیده ایم چیز
دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست! همین محسوس حقیقت است و
هیچ غیر محسوس است مجاز است و وهم و لایق فکر و ذکر نه عجب است
که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام
رسد که منکر غیر محسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون
تحصیل منکر جمیع معقولات بل گاو اعظم فیلسوف طبیعی است زیرا هیچ
دیگر غیر از محسوسات نمیداند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین
فلسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند
از مدرسه او فارغ التحصیل شوند (انتهی) اولاً از این آقا باید پرسید
که اگر انسان بالفطره بر طبیعت حاکم است چرا انسان های قدیم محیط حاکم
طبیعت نبودند! چنانکه خودش در طی لوح دیگرش که در ۱۲ ماه جولای
۱۹۱۱ در خانه خودش ادا کرده میگوید این فتوغراف این تلکراف و و
ده و از خصائص این قرن است ثانیاً استدعا از قارئین محترم میشود که
بیانات عبدالبهاء را کراراً مطالعه نمایند و در حسن یا قبح بیانات او
حق فرمایند و در فلسفه عجیب او امعان نظر بکار برند و در حشو قبیح
تکررات و قیحه او بنگرند تا معلوم دارند که گوینده این کلمات نه اینکه
بد بروح القدس نیست بلکه از يك حکیم متوسط هم پائین تر است و
که بگویند چرا او را با حکیم در يك مقام ذکر نموده رتبه حکماء را
که حق فلاسفه را تضییع کردی حق بشما میدهم و می گویم بپایه يك
مب و نویسنده عادی هم نیست بعللی که ذیلاً ذکر میشود .

۱ - اینکه هیچ ادیب کامل بلکه هیچ نویسنده غیر کامل اینقدر مکررات
کلمات خود ذکر نموده حتی يك شاگرد مدرسه متوسطه این عبارت
در منشآت خود نمیآورد (چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی
ست!)

۲ - اینکه هر کس بوئی از علوم و فنون جدید به مشامش رسیده این
که را نمینویسد (صورت آزاد را در آلتی حصر و حبس نماید) زیرا این
که بسیار عامیانه است این حرف يك آدم بیسواد بازاری است که گمان

میکند صوت آزاد را در این گرامافون حبس و حصر کرده اند. این امر
 علمی افندی است که مانند ملل بی تمدن اروپا در دوازده قرن پیش
 رانده. هنگامیکه ساعت مشهور را هرون الرشید نزد شارل فرانسه فرستاد
 و دیدند سر ساعت در بچه باز شده سوارانی بیرون آمده چکش میزد
 وارد شده در می بندند گمان کردند که واقعاً ارواح یا اجسام متحرک
 این ساعت سکنی دارند حتی گفتند شیاطین را در این ساعت حبس کرده
 و میخواهند ساعت را شکسته شیاطین را بدست آرند ولی سفير آید
 که مدتی در شرق بوده و صنایع و علوم مشرقیان را دیده بود مانع
 کار شده گفت این از راه علم و فن درست شده و مربوط بحبس شیاطین
 نیست. و اگر بگوئیم افندی تا این درجه بی علم نبوده و در این
 لغزش ادبی در ادای سخن او حاصل شده باز متضمن يك نقص بزرگ
 که نه تنها نقص مظاهر حق بلکه نقص در عالم خلق هم هست یعنی
 که بخواهد خود را مربی و یا اقلاً يك ناطق و نویسنده و ادیب و حکیم
 معرفی نماید اینگونه سخن برایش نقص است ۳ - اینکه هر کس بخواهد
 از شراب حکمت و دانش تر کرده باشد بدین خشکی فلسفه نمیبانند
 دقت فرمائید که چه فلسفه خشك غلط بی اساس است که پرواز انسان را
 هوا و رفتن او را با تحت البحری بزیر آب و شنا کردنش با کشتی بر روی
 دریا منبعث از غلبه بر طبیعت میدانند و میگویند انسان ذیروح خاکگی
 ولی بقوه معنویه این قوانین را شکسته در هوا پرواز میکند الخ و الخ
 صورتی صحیح بود که انسان بر از بدنش بروید و با پر خود پرواز کند
 چنانکه او تصریح مینماید بقوه معنویه پرواز کرده باشد وای خوش
 نه طیاره پر و بالی است که بر خلاف طبیعت بشری از او روئیده باشد
 بقوه معنویه است طیاره چوب است و آهن و مقوی و هیچ فرق ندارد با مردی
 که ساقین بر آن می نشینند نهایت آنرا اسب و استر بمنزل میرسانند و
 را بزین و فقط و قوه بخار. حتی اگر بال هم از بدن انسان میرانند
 حرف افندی صحیح نبود که محیط و حاکم بر طبیعت است. ابتدا انسان
 حاکم بر طبیعت نیست بلکه از جماد و کوه و آفتاب و آسمان و زمینی
 افندی میگوید که مقهور طبیعت اند انسان مقهور تر است زیرا انسان را
 مکرر ذره بینی از پا در میآورد. انسان را يك انقلاب طبیعت معنویه
 انسان را يك حادثه طبیعت عاجز میسازد در حالتیکه اعیان طبیعیه چون

مثال آن مقاومت مینمایند انسان در مقابل زلزله هیچ علاجی ندارد و
 علاجی پیدا کرد باز از خود طبیعت است اگر انسان حاکم بر طبیعت
 چرا خود افندی با اینکه ادعای انتساب بـمـاـوراء الطبیعه هم دارد وقتی
 بگانه فرزند دلبندهش حسین افندی دیفتری گرفت نتوانست خود را بر
 دست حاکم ساخته شمشیر را از دست او بگیرد بر فرقش بنوازد؛ بلکه
 دست چنان شمشیری بر جگر گاه افندی زد که تا موقع مرگ خودش اثرش
 می بود. بلکه اگر انسان آنهم انسانی مثل عبدالبهاء که او را سرالله
 بن ارادالله و دوسه ارش بالاتر از عرش و مالک عرش میدانند حاکم بر
 طبیعت است چرا در مرض مویش مردم بطرم و متر تشبث کرده مردم با نجیبکسیون
 شك نمود و هر چه کوشید که بر طبیعت غلبه جوید با کمک اطباء حاذق
 در گونه دست و پا های دیگر بالاخره طبیعت بر او غالب شد و خواهی نخواهی
 را از جهان برده جمعی را آسوده ساخت؛ نگوئید همه انبیاء چنین بودند
 ای بودند ولی بغلط و اشتباهی که عباس افندی تکلم فرموده آنان نفرموده اند
 که انسان حاکم بر طبیعت است؛ فرق در همین است

از همه عجیب تر اینکه میگوید چه قدر انسان غافل است که پرستش
 بخت کند و خود را بنده طبیعت شمرد؛ آیا کدام طبیعی پرستش طبیعت
 رده و کدام آدمی بنده طبیعت شده؛ این حرف افندی هم عامیانه و
 اریست مانند عوام گمان کرده که طبیعیون کسانی هستند که بجای خدا
 بخت را عبادت میکنند!

۴ - اینکه هیچ آدم یاوه گوئی سخن بدین زشتی ادا نکرده
 گفته را گاو خطاب نمیکند برخلاف عباس افندی که دشنام باین زشتی
 در حق حکماء و فلاسفه روا داشته می بتکرار نا لازم میگوید پس فلاسفه
 کردند؟ شکفتا که اغنام نمی فهمند دشنام کدام است و مردم میگویند فلان
 منشآت خود دشنام داده؛ و نمیگویند کسیکه پدرش اتباع و پیروان خود
 اغنام (گوسفندان) خطاب کرده و دشمنان خود را ذناب (کرك) چنانکه
 کتاب اقدسش میگوید (و یجمع فیک اغنام الله التي تفرقت من الذناب) و
 ای دیگر (ای اغنام من) و در جای دیگر (اغنام باید شبان مهربان
 از ذناب نامهربان تمیز دهند؛) و خودش فلاسفه که همان
 مثال مغالطه او را ایجاد کرده طیاره سیاره و ساخته اند آنها را
 خطاب میکنند این چنین کسی اگر بگوئیم خودش را بقول عربهای

معمر باید بهائیم شمرده نه بهائی دویند دشنام داده و حال آنکه اگر این سخنان دشنام است دشنامی است که خودش ایجاب کرده العجب که این مردم بی شرم بتمام مردم دشنام داده آیه الله نجفی را ذنب امام جمعه را رقصا (مار) آقا جمال را گفتار خواننده و صدها دشنام دیگر است که در کلمات خود بمرحمت محترم داده حتی سلطان را در ردیف کلاب شمرده چون یک نفر شهامت کرد دشنامهایشان را بخود شات بر گردانیده ناله شان بلند شده که چرا فلان دشنام داده ؟

بیری مال مسلمان چو مالت ببرند داد و فریاد بر آری که مسلمانی نیست باری سخن در طبیعت بود ما میگوئیم طبیعیون همان طبیعیون که بقول افند بنده طبیعت شده اند ! و بقول ما آثار جسمانی را از طبیعت میدانند لغزش و خطا ندارند . بلکه ما میگوئیم حکمای طبیعی در قدرت نمائی طبیعت غالی شده اند و آنها که از ما وراء الطبیعه غفلت کرده اند مانند عاشقانی هستند که بهر غرق در مطالعه جمال محبوب خود شدند از زیبایی شاهد زیباتری غافل می کنند یعنی از بس منهمك در اسرار طبیعت شده اند از اسرار الهی غافل نموده اند ولی نمیتوانیم گفت فلاسفه گاو وند برای اینکه گوسفند میرزا نشسته و نمیتوانیم بگوئیم چون افندی گفته است که آنها گاو وند پس گاو وند چنانکه بهائیان میگویند و می خندند و فلاسفه را استهزاء میکنند خلاصه این در جمله از فلسفه بافی افندی که چشمهای بهائیان را خیره ساخته حتی آنها یکی دو نفر از نیم بهائیان متفلسفی هستند که پایند اینگونه خطابات هنوز هم در حق نگارنده بدبینند و هر جا توانستند بدگوئی و نفاق میکنند چه نیکو گفته .

در برابر چو گوسفند سایم در قفا همچو كرك آدم خوا
ولی امید است بمغاد اینکه گفته اند .
چون معما حل شود آسان شود .
توضیحات ما را بدقت مطالعه نموده که بفهمند آنچه را محبوب
دیروزشان و مغضوب ظاهری امروزشان بهم بافته فلسفه نیست و سفسط
و برای ایران جز خسران حاصلی ندارد و دیگر مردم از بی حقوقی مانزند و
کنند که بی حقوق کسی است که ایرانی باشد و از پول ملت ایران بهره
و بستاند و در موقع خود بجای موافقت با مصالح مملکتی مخالفت کند
۵ - اینکه بر خلاف فرموده آقای عبدالبهائیه انسان اسیر

ممکن است بگرییم انسان طعمه درندگان است ولی ممکن نیست
بیم اسیر درندگان است. بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمه درندگان
درندگان را اسیر خود ساخته بوسیله طعمه های دیگری که به آنان می دهد
را میستخلص میسازد.

۶ - اینکه همعنائی اثر و مؤثر بقسمی که در جلد دوم در ضمن ابطال
بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و بفقدان مؤثر اثر مفقود
بود و بطوریکه او بنای اثر را تخصیص بانسان داده نیست بلکه يك مور
بهم که مؤثر لانه و خانه خود است میبرد یا کشته میشود و با پامال میگردد
چونیکه نامدتی خانه و لانه اش که اثر اوست باقی میماند موریانه معدوم
بود و تیر و تخته را که او سوراخ کرده تا مدت ها بدان حال باقی است
من عسل میمیرد و موم و عسل او تا دیری مورد استفاده است و بالاخره
امر عادی را نمیتوان برهان بقای روح (آنها روح انبیاء) شمرد!

۷ - اینکه شجره بی ثمر را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست
موافق طبیعت است در صورتی انسان قادر بود مخالف طبیعت عمل
کند مثلا میوه را از پشم شتر بیرون آورد و گرنه پیوند شجره شتر بدخت
زدن موافق طبیعت است.

باری قدم هشتم مطول شد و اینک باختصار کوشیده بقدم نهم که کاشف
بسیار است میپردازیم.

قدم نهم

سفر دوم من بعکا و حيفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود عبدالبهاء بتوسط بیم
تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمود و آن سال دومی بود که
از سفر غرب مراجعت نموده بود من حدس زدم که میخواهد مرا با اروپا
برای بعضی مقالات و خود نمائیها چه پیش از من و بعد از سفر
يك نفر مبلغ همدرجه و هم قطار من میرزا علی اکبر رفسنجانی را
بآلمان باصطلاح خودش برای آبیاری تخمهای افشاندن او و از
روزگار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان مانند آواره
سفر لندن بکلی از بهائیت برگشت فرقی که با آواره داشت این
او نتوانست بحسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و

نشر گردد لهذا در معرض هجوم بهائیات بدستور سری عبدالبهاء و
 ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیمچه حاجب الدوله در مدت
 سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهائی مقیم آن تیمچه واقع
 و بقدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت
 ایشان فرار کرده بسمت رفسنجان رفت و باندك فاصله در گذشت و آن
 منتشر نگشت ولی آواره همان تضییقات و اشد از آن را جلوی روی
 دیده حتی در صدد اعدامش بودند ولی باتائید آلهی و حسن تدبیر خود
 شدم بنشر قسمتی از اطلاعات خویش و چون این سد شکسته شد دیگران
 مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فرد
 و چند نفر دیگر بکم و زیادتی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود
 و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی
 بیدار شدند و بهر وسیله بود از ادامه این گونه کتب جلو گرفتند بطور
 مثلا یزدانی متزائل را دوباره بحوزه خود اعاده دادند و بهر حيله بود
 اورا هم در وزارت جنگ تأمین کردند .

مجملا قبل از مسافرت خودم رفسنجانى مذکور را ملاقات کرده و
 باز گشت اواز بهائیت بر اثر کشف دروغهای عجیبه افندی بوده که
 مطاع و متنفذ در عالم غرب قلمداد نموده در حالتیکه درهمه آلمان قریب
 نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلك بهائی حرفها بلد شده و
 محفلی تشکیل می کنند و از هر شهری یکی دو نفر سفر کرده بدان
 رفته بقول دکتر یونس خان (نشستند و گفتند و برخاستند) یعنی جز
 چیزی نبود و همان عده قلیل هم بر فسنجانى توجه نموده باو گفته بود
 و نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندی است و دختر کنسول شوارز که
 همه آنهاست خواسته بود بار فسنجانى وصلت نماید و مجموع این
 افندی را بغضب آورده از فسنجانى سلب اطمینان کرد و بامحاء از
 چه در بهائیت گناهی بالاتراز بیداری و آزادی نیست همین قدر که
 شخصی بیدار شده کمر باعدام و امحاء و یا اقلا بسلب اثر از کل
 اتهامش بهر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند و از اینست که هر که
 بیدار شد دوباره خود را بخواب میزند و از این قبیل بسیار داریم که
 رادر محل خود اشاره خواهیم کرد .

بالینکه مسافرت در ضمن جنگ کار مشکلی بود چون مایل بودم

شود بی درنگ حرکت کردم پس از آنکه دو ماه در کرمانشاه و چهل روز بغداد و ایامی در حلب معطل شدم و باز حمات بسیار و سائل سفر خود را هم کردم عاقبت با پنجهزار تومان پولی که بایان همدان و کرمانشاه بود طهران داده بودند بحیفافاوار دشدم و مخصوصاً ذکر پول کردم تا سخنی نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنجهزار تومان با آشامیدن آب یکسان بود زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده راه با هم بسته بود سندی هم صاحبان پول نخواسته و نگرفته بودند پولی که دو تومان و ده تومانش یکی داده آنهم در راهی که چند دفعه با سارقین بدست گریبان شدم آنهم در سال جنگ که بهترین عذرها در پیش است زدن آن اهمیتی ندارد معیناً بطوری پولها را تحویل افندی دادم که او بش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و باز شد که صد تومان بحاجی امین حواله دهد و آن لوح صد تومانی که در صحت عملم نیز در آن درج است آلاں در کتابچه الواح من موجود است مکرر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادی ! گفتم برای اینکه بی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان سرافکننده نباشم و خود او هم بهانه نداشته باشد و گرنه میدانم این ملک مشروع او نبود و من خود اولی بتصرف آن بودم که بقوه نطق بآن تشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زنان بزبان زده می گفتند شما خود مختارید که این وجه را بهر مصرفی برسانید معیناً میکنم خدا را که طمع دامنگیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم بآله تم حمد آله (این بود مرتبه نمک شناسی ما) و آن بود درجه حق گذاری که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان بمن زدند بدقت که (شب سمور گذشت و لب تنور گذشت) و خدا چند برابر آن از شروع بمن داد.

قدم دهم

از حیفافا تا عکا یا خرسواری عبدالبهها

در حیفافا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفافا هم بن بودلیلا و نهاراً از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم در هر عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاقتی دیدم در هر مزاحش اسراری جستیم

و در هر صحبت سیاسیش رموزی اذراک کردم و بالاخره تمام شرایط را
گفتیم باید در مصلح مذهبی یا امور اجتماعی باشد بشام معنی عکس العمل
آنها در عبدالبهاء دیدم در حالتیکه دورا دور نوع دیگر شنیده بودم
فی الحقیقه تصور میکردم که اگر اوج نیست ملهم نیست غیب دان نیست
عالم کامل نیست ولی اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار
دارا است ولی خدا را گواه میگیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیدم
همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه که گفتیم مصلح باید حب جاه
ریاست نداشته باشد بدبختانه عبدالبهاء را از همان وحله اولی یک نفر آخر
جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ آخوندی را بآن درجه ظاهر
و ریاکار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم . برای نمونه همین عکس
شیخ خرسوار که درج میشود کافی است .



این عکس را که از انتشارات نمکدان ادبی بنده است با
سلسله از حقایق پر جسته بقلم آقای نیکو در فلسفه سوم
ملاحظه نموده یا مینمائید

باری این عبدالبهاست که برای رفتن بعکا برخرنشسته یکی از مریدان را بر آن داشته که زکاب و زانویش بیوسد و عکاس را واداشته که بدین حالت عکس بردارد! آیا کسی که پدرش در کتابش تقبیل ایادی (بوسیدن دست) را حرام کرده و بالعکس خودش همیشه پای خود را میکشیده تا مریدانش بیوسند و هنوز لحافش را در اطاق مخصوصی گذاشته اند که مریدان بروند بیوسند و عبدالبهاء هم بر همان رویه همواره پای خود را با پوتین دراز میکرد که مریدان بیوسند بزبان میگفت دست و پا بوسیدن حرام است ولی عملاً اگر کسی نمیوسید مکرر میشد و دامادهای خود را تحریک میکرد که بآن مسافر و مرید سرزنش کنند که تو آداب تشریف را بلد نبوده و بی احترامی کردی (!) آیا يك همچو آخوند ریاست پرستی قابل هست که او را مصلح امور مذهبی با اجتماعی در هر دوره و بژه در این دوره بیداری مردم تصور کنیم؟

قدم یازدهم

از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم و راه اروپا بسبب جنگ عمومی بسته شد و بر من معلوم گشت که عباس افندی بقدر يك آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنگ تا کی طول میکشد و نتوانسته است بفهمد که آمریکا داخل جنگ خواهد شد و در موقعی که از او سؤال کرده اند گفته است آمریکا وارد نمیشود و این در بدایع الانار (سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است مجملأً مرا که برای اروپا طلبیده بود متعجب ماند بچه کاری بگمارد بالاخره مالیخولیایش بدینجا کشید که اوحی الهی بر تحریک فساد بجمال پاشا نوشته مرا مأمور ابلاغ آن نماید.

قضیه جمال پاشا

چون کراراً شرح این قضیه را از ما پرسیده اند اینك مختصری اشاره میشود. در آن اوقات که جمال پاشا در شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل خیز با بانك و گپانی زرخیز اوست بسته شده بود. دوم آنکه میترسید جمال پاشا و نور پاشا سر بر او بگذارند و مدارك خیانت او را بدست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر آمریکا داخل جنگ

شود چنانکه شد و اگر بعد از جنگ صلاح عمومی جاری نشود چنانکه شد
چه عذری در غیب گوئی خود پیش آورد در این ضمنها بخاطرش رسید
کاغذ بجمال پاشا بنویسد و نوشت ابتدای آن تاریخ قیام صلاح الدین ابوی
است شرحی از خدمات او باسلام و ضمناً وعده نصرت بجمال پاشا که توفیق
موفق خواهی شد مانند صلاح الدین و غلبه خواهی جست بر کفر (یعنی مسیحیت)
و در آخر لوح این جمله را درج کرده شرط موفقیت این است که با ایران
متفق شوید و چون ایرانیان در مذهب خود مصر و متعصب اند بید بهر رسم
است ولو بدعت و شدت ایشان را مطیع اوامر خود کرده (یعنی ایران را)
مفهور اراده خود کنی اگرچه باردو کشی باشد (باهم بر نصرت اسلام
قیام نمایند). این لوح در دو صفحه عربی و ترکی و فارسی بهم آمیخته بظرف
کاتب و امضای خودش نوشته شده بود و مرا دعوت کرد که باید در شام
بجمال پاشا برسانی و اگر ممکن نشد که باو برسانی باید فوری آنرا بای
بشوئی که بدست دیگری نیفتد و حتی چند دفعه گفت این لوح نباید بدست
ایرانیان بیفتد ولی در این حکمتی است که اگر جمال پاشا به بیند خوبست
و هی مکرر میکرد که در این حکمتی است در این سری است که برای
امر مفید است. من در مقام اعتذار از این سفارت عجیب گفتم من شخص
ایرانی لباس ایرانی که ترکی هم خوب نمیدانم راهم نمیدهند که بجمال
پاشا برسم تغیر کرد و گفت تأیید جمال مبارک بشما میرسد! بعد فکری کرد
گفت بلباس افندیهای عثمانی ملبس شوید و در همان شب فینه و مولوی
برایم تهیه کرده و مرا در لباسی که ذیلاً ملاحظه میشود در آورد و در آن
ایام میرزا احمد سهراب راهم برای اجرای بعضی دسائس دیگر به لباس فینه
مولوی در آورد. باری آواره آن روز با این لباس حرکت بشام کرد
ولی نمیدانم از معجزه عبدالبهاء و تأیید پدرش بود یا از صفای قلب
معجزه خودم بود که شب در ترن خط آهن خوابم برد و جعبه که اسباب
و نوشتجات و منجمله آن لوح بود بسرقت رفت. این قضیه را همه بهائیان
میدانند که در آن سفر جعبه نوشتجات من در ترن بسرقت رفت و خبر
بحیفا رسید و فوری افندی میرزا حسین یزدی از اقارب عیالش را فرستاد
بشام به بیند چه شده و تا آمدنی نگران بود تا آنکه فهمید سرقت ساده بود
و مطلب مستور مانده و خاطرش آسوده شد و عجب است که پس از آن روز
اقدار جمال پاشا در چند لوح و خطابه نام او را بزشتی برده و چون نگار

از مکتوبی ذکرى از او کرده ام در لوح بخط خودش جواب مهملى



این عکس هم دچار کینه بهائىها شده و چاقوى مردان و سوزن
زنان در آن کارگر شده !!

داده که محفل طهران آن را بنسندیده و چیده و بقیه را عکس گرفته
وجود است .

قدم دوازدهم - همقدمى با قدما

در این سفر که فراغتى حاصل بود ایامى چند با قدمای عکا همقدم
شدم و تمام شرارتهائى که سالهای نخستین یعنی ایام جوانى از پسران بهاء
مرزده بود آگاه شدم و اگر چه این فصل مهمترین فصولى است که باید
داد سخن در آن داده شود ولى چون حائز نظورات و تنوعات بسيارى
است که از طرفى ذکر تمام آنها مستلزم اطالۀ سخن است و کتاب گنجایش
از آن ندارد و از طرفى متضمن مسائل مستهجنۀ بسيارى است که موجب فحش
النام خواهد بود و باز حمل بردش نام خواهند نمود و همین مقدارى هم که متفق
بله تمام اهل بهاست تحت دسیسه و مغالطۀ ایشان واقع میشود لذا از همه

آن حکایات فقط بشرح آدم کشی بهائیان در عکا قناعت مینمائیم ،
و در شرح آن قضیه نیز ازین صدها نسخ و اقوال فقط نسخه پرفسور
براون را انتخاب نموده حرفاً بحرف ترجمه مینمائیم و نظریه و اطلاع
را بعنوان تذیل ضمیمه آن میسازیم .

آدم کشی بهائیان عکا

پرفسور براون مستشرق انگلیسی در کتابی که
Materials for the Study of the Babi Pöbzion
استاد بابت نشر نموده است با انگلیسی مینویسد .

۱ - پرفسور در صفحه (۷) از آن کتاب مینویسد بهاءالله در
۱۲۷۱ بانو کرخود موسوم بابوالقاسم از بغداد حرکت بسلیمانیه کرد
نمود و در بین راه نوکر او مرد .

تذیل

از عباس افندی شنیدم که ابوالقاسم همدانی بود و از سلیمانیه
خواهش بهاءالله رفت بهمدان و خانه و مایملک خود را فروخته آمد بسلیمانیه
ولی در آن حوالی چون دانسته شده بود که هزار تومان نقد همراه
او را کشتند .

وقت دیگر گفت میخواستند با ابوالقاسم و نقدینه اش بمصر
و عمل اکسیرا حمر را تمام نمایند این بود که عمر ابوالقاسم سرآمده موفق
وقت دیگر گفت خبر قتل ابوالقاسم در جریده بغداد درج شد
اینکه ابوالقاسم نام همدانی نقدینه همراه داشته و در صحرائ
سلیمانیه سرش بریده شده و نقدینه او برده شده و قاتلش معلوم نشده
گفت از خبر قتل ابوالقاسم ما فهمیدیم که بهاءالله در کردستان است
از بهائیان برگشته میگفت از مجموع این اقوال چنین استنباط میکنیم
قاتل ابوالقاسم همان کسی بوده که دیک اکسیر برایش بر سر اجاق
و آن ابله را فریب داده که برو دارائی خود را نقد کرده بیاور و چون آن
برای خوردن پولش او را بصحرا برده کشت . و گر نه معنی ندارد
عبدالبهاء بگوید قرار بود با نقدینه اش همراه جمال مبارک بمصر
در حالیکه وقت دیگر میگفت قبل از وصول بجمال مبارک (بهاء)
ابوالقاسم کشته شد و نقدینه اش مسروق گشت و از آنطرف پرفسور براون

سند قتل را بنام مرك تحویل دهند چه اغلب اسناد تاریخی را پروسور
برج میکنند که از بهائیان گرفته است و چون نظیر این قتلها بسیار از
ویرانش سرزده (چنانکه بزودی خواهید خواند) لذا اینهم عجب
بلکه مؤیدات کثیره دارد که بقول آن بهائی قاتل ابوالقاسم خود
بوده لا غیر.

پروسور در صفحه ۱۰ مینویسد آقا سید اسمعیل زواره در سنه
۱۲۱۱ یگروز نزدیک ظهر بیرون شهر بغداد در راهی که سمت کاظمین
رفته خود را انتحار نمود (تذیل) بین بهائیان شایع است که او از
مبارك استدعا کرد که غرفه از نور حقیقی جمال خود را باو نشان
فرمودند طاقت نداری چون اصرار کرد باو نمودند و طاقت نیاورده
از انتحار کرد!

بعضی رفود چنین فهمیده اند که سید اسماعیل بیچاره را هم کشته اند
از قتلش اینگونه القاءات از طرف بهاء و اطرافیان بگوسفندان
ش شده و علت قتل او همانا بیداری او بوده که چندین امر نامشروع در
خانواده دیده و چندین اشتباه مشاهده نموده و خواسته است از ایشان
مع و بکاظمین برای توبه برود حضرات هوای کار را فهمیده از قفایش
در بیرون بغداد کارش را ساخته اند و شاهد این مقصود دو چیز است یکی
در چنین حرف مزخرفی که او طاقت نور مبارك را نداشته چه در امر
ما خود دیده و تجربه کرده ایم که هر جا خرقی واقع شده و افوضاحی
داده برای پوشیدن مطلب کاملاً عکس العمل آنرا جلوه داده برگشته
آکار و دیوانه از قلب ایشانرا دیوانه از انجذاب و اشتباه را معجزه و
را شهید قلم داد کرده اند و شاهد دوم اختلاف در محل قتل و نوع قتل
که در تاریخ بقید دروازه و راه کاظمین مقیدی مشبوت است و در افواه
یادداشت های کتبی بهائیان درب خانه بهاء را محل وقوع قتل انتشار
اند زیرا اگر طاقت نور نداشت بایست فوری منصعق شود و معنی نداشت
بایرون بغداد بحال خود باشد و آنجا از دست برود.

پروسور در صفحه ۱۱ مینویسد ژنرال قونسول دولت انگلیس مقیم
(کلنل آرنولد برو کمبال) باب مرآوده و مکاتبه را باباء الله باز نموده
بهاء الله تبعیت دولت انگلیس را قبول و در تحت حفاظت آن دولت درآید
ال قونسول بدو گفت در صورتیکه مایل باقامت در اتکلاستان نباشید

میتوانید بهند بروید که يك مملکت شرقی و مطابق مذاق شما خواهد بود.
در صفحه ۵۲ پروفیسور براون مینویسد که سید محمد اسفندی
رضاقلی تفرشی و خواهرش شروع بضدیت با بهاء الله نموده و الواح
بهاء الله را جمع کرده رساله های متعدد بطور کپی به بین مردم منتشر
پائیان مقیم عکا برای اینکه سید محمد و میرزا رضاقلی را از میان
بعد از مذاکره و مشاوره زیاد نصیر بغدادی را که حاجی عباس نامند
از بیروت احضار کردند که سید را بقتل رساند ولی بعداً از این خیال
گردیده اند (حاجی عباس که نام اصلی او نصیر و از زنده های مشهور و
معروف بغداد بوده میر غضب بهاء و مطیع عبداله بهاء بوده چه در باب
بغداد که عبداله بهاء عباس در سنی بین پانزده تا نوزده بوده این
که مردی چهل ساله بوده کاملاً تبلیغ کرده بوده است و خود بهائیان
میگفتند نصیر (یا حاجی عباس) عاشق سرکار آقا بود و او چندین بار
خاطر آقا مرتکب شده هر موقع که مخالفی داخلی پیدا میکردند
میدادند او این قتلی که این نصیر عرب مرتکب شد قتل ملا رحیم
برادر زن سید باب بود در کربلا چه او مردی مطلع بود و بسبب آنکه
حوادث ابداً زیر بار ریاست میرزا حسینعلی نرفته قیام او را برخلاف
باب معرفی میکرد لهذا نصیر را برای کشتن او بکربلا فرستادند
در صفحه ۲۲۰ از کتاب پروفیسور براون مذکور است و اینکه در
سید محمد منصرف شدند نه این بوده است که بکلی منصرف شده اند
بعداً خواهیم فهمید که چگونه او و رفقای او را کشته اند منتها قتل آقا
عباس یا نصیر و اگذار نشده و شاید سببش این باشد که طلب کرد
بیروت طبعاً اشتهاری یافته و ممکن دیده اند که قضیه مستور نمایند
و امر خاص کرده کار را بکسان دیگر واگذار نموده اند) نقشه دوم
آن بیچاره ها کشیده شد بطوری که پروفیسور براون در صفحه ۵۴
آقا محمد ابراهیم کاشانی بهاء الله گفت که ما جمعیتی برای قتل

(۱) راجع به او آمده باقنا سول خارجه خود عباس افندی هم
عده اقرار بلکه افکار کرده منتهی بلحنی مخصوص و آن
مفاوضات عبداله بهاء این قضیه مذکور است و اطلاعات و نظریات
در این موضوع و کلیه تشبیهات بهاء و بهائیان بخارجیان در مملکت
شده و میشود.

داده ایم ولی ظاهراً بهاء الله او را منع از این کار نمود و نقشه سوم منتهی شده بدین طریق است .

در صفحه ۵۵ مینویسد اسامی اشخاصیکه در قتل سید توطئه کرده اینقرار است استاد عبدالکریم خراط - استاد محمد علی سلمانی - استاد احمد و شیریه زاده اش میرزا حسین نجار کاشانی و آقا ابراهیم کاشانی و میرزا جعفر یزدی و آقا حسین کاشانی طباطبائی در روز ۱۲ ذی قعدة ۱۲۸۸ طرف بعد از ظهر بمنزل مخالفین حقه سید محمد و آقا جان کج کلاه و میرزا قلی را بقتل رسانیدند و فکا پس از اطلاع از قضیه تمام بهائیان مقیم عکا و هفت نفر فوق الذکر بد بهاء الله و پسرانش عباس و محمد علی افندی و میرزا محمد قلی بهاء) و آقا جان کاشانی ملقب بخادم الله را چهار ساعت از شب گرفته باداره حکومتی جلب و بهاء را با دو پسر و یک برادرش از حکومتی تبعید نموده بهاء و محمد علی افندی را در شاهوردی خان افندی را در بندر و میرزا محمد قلی را در جای دیگر حبس کردند نام الله و سایر اصحاب را در محبس سخت زنجیر کردند و محلی مشرف به بندر و نزدیک منزل یاور ترپخانه بود جهة بهاء الله و ش تعیین نموده پس از سه روز ایشانرا برای استنطاق حاضر کردند ۵۷ مینویسد مدت حبس اصحاب در محبس حکومتی ۶ روز بوده ش هفت نفر قاتل را به بندر و مابقی را که ۲۶ نفر بودند بشاه خان فرستاده حبس آنان شش ماه و شش روز بطول انجامید هفت سال محکوم شدند بحبسهای طولانی چند نفرشان هفت سال و مابقی سال محبوس شدند .

.....
گراور ذیل صورت اغلب از قاتلین و محرکین حتی برادر میرزا مقتول را نشان میدهد و اسامی آنان مطابق نمره های ذیل است
این عکسهای تاریخی است

۱ - عباس افندی پسر بهاء ۲ - میرزا محمد قلی برادر بهاء ۳ - مهدی اسم الله رئیس المبلغین بهاء که عاقبت برگشته وردیه هم نوشته میرزا محمد علی پسر بهاء (غصن اکبر) ۵ - میرزا ضیاء الله پسر این دو نفر با عباس افندی مخالفت کرده اند ۶ - میرزا مهدی طاهر پسر بهاء ۷ - میرزا جواد قزوینی صاحب تاریخ ۸ - محمد



تباکو فروش اصفهانی از صحابه بهاء ۹ - برادر میرزا رضا قلی
 ل تفرشی ۱۰ - نبیل زرندی شاعر بهاء ۱۱ - میرزا آقا جان خادم الله
 بهاء ۱۲ - مشکین قلم اصفهانی خوشنویس بهاء ۱۳ - حاجی سیاح
 ۱۴ - آقا حسین آشچی طبایح بهاء ۱۵ - عبدالغفار کوسفند بهاء
 خود را در ادرنه بدریا افکند

تذییل

پوشیده نماید که این تاریخ را میرزا جواد قزوینی که از جان نثاران
 بود و عکسش در گراور فوقست پیرو فرسود و بر او داده و اگر چه او بعد
 از بهاء از اطاعت عباس بیرون رفت ولی در آنروز که این تاریخ
 زو فرسود مذکور داده در عهد اصحاب ثابت قدم بوده و بدین واسطه
 ری از حقایق را از قلم انداخته و آبرو مندانه تاریخ را تحویل داده و
 هم مورد غضب حضرات شده زیرا مایل بودند که اینگونه تواریخ
 نشود و بهرور فراموش گردد چنانکه یکی از مسائلی که تولید نقار
 من (آواره) و رؤسای بهائی کرد همین بود که این قضیه را با بسیاری
 پایای دیگر از کتاب تاریخ من موسوم بکوا کب الدریه حذف نموده
 کتاب را از اعتباری که نزد خودم داشت ساقط نمودند با وجود این
 ی قصه قتل آن چند نفر مشهور و روشن است که احدی از بهائیان بی
 غ نمانده و اگر چه سر و دست شکسته هم باشد يك بیولائی از این
 جنایت شعار را می شناسند منتهی همه را حمل بمصلحت و حکمت و
 ان امثال آن نموده اند و چنانکه مکرر اشاره شد جنایات بهاء و پسرانش
 بیش از اینهاست و راجع بهمین سه نفر هم بطور حتم خود عباس
 ی شریک بلکه پیشقدم در قتل بوده و فرمان از طرف پدرش صادر شده حتی
 ایل استدلال می کرده اند که سید محمد را خود عباس افندی کشته است و باین
 طه او مسیح و سید محمد دجال است چه در اخبار اسلامی است که دجال بشه شیر
 کشته خواهد شد؛ بعد که دیدند این استدلال موجب افتضاح است مسکوت
 شدند و بغیر از این سه نفر دو نفر دیگر محمود خان و رفیقش را هم در
 دیگر در همان عکا بطور مخفی کشته در پایه دیوار خان (کاروانسرا)
 شان را مخفی کرده اند و پس از چندی دیوار خان خراب شده با خراب
 اند و استخوانهای آن دو مقتول مکشوف و باز سوء ظنی متوجه
 و پدرش شده ولی در آن حادثه دکتري از رفقای قدیم عباس افندی

و حریف ساده و باده و مخصوصاً هم نبرد در تخته نرد او در آنجا بود
 او را پس از القاء لازمه بشهادت برده اند و او گواهی داده که این جسد
 از اثر وباء متاثر است و در انقلاب وبائی که کسی بدفن اجساد نمیرسد
 این حضرات از عسرت و پریشانی واضطراب و بی سامانی این دو جسد را
 را در اینجا مستور داشته اند و حتی از کسان خودشان شنیدم که
 دکتر با آن خصوصیت هزار تومان وجه گرفته برای ادای این شهرت
 و آخر هم پس از چند سال که شهواتش در بزوال بوده بی طاقتی نموده و
 قضیه را نزد یکان خود باز گفته و در اینجا باید متذکر شد که حق
 بهاء اتباع خود را اغنام بخواند و ما بفارسی گو سفندشان بدانیم که
 تحصیل پول چه جانها میکنند و چه سرقنها و اختلاسها می کنند تا
 بدست می آورند آنوقت آن پول را برای اینگونه مصارف به کار می برند
 و تمام پولها تیکه از اول این امر تا کنون از ایران به کار رفته صرف این
 مفاسد شده یا رشوه و برطیل شده برای فلان قاضی و مفتی و فلان
 و گواه و دکتر و متصرف و یا صرف فلان دختر ارمنی و یهودی و
 بهترین مالی که سعادت مند بوده آن بوده است که در ازای قری و
 عدسیه و بهجی و باغهای رضوان و فردوس (!) و عمارات مسکونی و
 و ذخیره دربانگها داده شده و نه اینست که بهائیان ندانند پول ایران
 برای چه مصرفی بحیفا و عکا میفرستند اگر ندانند همان چند نفر
 آبادی و سنگسری والا سایرین میدانند و از همان آباده و اردستان و
 و نجف آباد هم پیش قدمانشان میدانند و موقعی که کاسه گدائی برای
 زادگان عکا بدست میگیرند صریحاً میگویند سرکار آقا خرجشان
 است از حاکم عکا تا گدایان حیفا و قمع دارند و باید بخوردشان
 صدایشان بلند نشود و یکدفعه فکر نمیکنند که چرا انسان باید برای
 دروغ و با روپوشی از فساد خود و اتباع خود را باین خرجها و
 بپردازد ؟ و پول ملت فقیر بدیخت ایران را به آن دسائس بدست
 و بدین وسائل از دست بدهد !

باری برگردیم بموضوع قتل آن پنج نفر و کسان دیگری که
 فدای آمال بیمعنی میرزا عباس و پدرش و برادر و احقادش شده پس
 دانست که فلسفه قتل آن اشخاص این است که هر يك از آنها نعلب
 با بازك دهلی از دور شنیده به خیال نوای بلبل بهیچان آمده و
 صدرا گرفته رفتند تا آنکه بمرکز صدرا نزدیک شده رقیب را بجای حبس

مکان عندایب دیده طاقت نیاوردند که ساکت نشینند (مانند خودم) هر کدام
 آنان که بدون احتیاط قدم در مخالفت و کشف اسرار ایشان میگذاشتند
 همان منطقه نفوذ ایشان قلم بدست میگرفتند اینطور بمخمس افتاده
 بشمشیر قهر میرزا خدا و خدا زادگان بی وجدای کشته میشدند و بعضی
 مواجه باشمشیر قهر نشدند باتیغ قلم و سفسطه تبلیغی مجروح میگشتند
 عام معاصی و فسوقی که در خود بهاء و بهازادگان بود و سبب تزلزل آن
 شده بود آنرا کتباً و شفاهاً بخودش نسبت داده بهو و جنجال سخنان
 را از میان برده و مقود الاثرش میکردند و اگر احیاناً گاهی بکنفرچون
 کو و آواره از این دوتیغ بران نجات یافته و تیغ قلمی بران تراز تیغ قلم
 شان در دست گرفتند باز رؤسای مرکز بقوه مغالطه و اشتباه کاری
 داشتند حقیقت حال براتباع دور از مرکز میرهن گردد معینا در گفتن
 است که در گفتن نیست و همه این حقائق در فصول آتی بیان
 افدشد.

بالاخره عباس افندی این رویه را دائماً تعقیب داشت یعنی مخالف
 خود را که در بساط محرم و مجرم شده و اسرار را شناخته و بکشف آن
 ناخته بود میکوشید برای افناء و اعدامش اگر موفق میشد عریضه اقتدار
 می میکشید که به بینید (قدرت حق فلانرا بر کمرش زد!) |

چنانکه عنقریب این کلمه را از اثر قلم خودش خواهید خواند و اگر
 نمیشد بسین و سوف دست میزد و مردم در کلمات خود اندازش
 بود تا از طرفی خودش شاید بلغزد و تصویری برایش پیش آید و بدان
 باز گردد و از طرفی مریدانش از قهر او اندیشه کنند و اگر احیاناً
 ضعیف النفسی از این سین و سوفهای او متزلزل میشد و با احتیاط دامنگیرش
 نفقه مخالفت را کوتاه میکرد عباس افندی باز او را بیساط دوستان
 راه نداده دستور میداد که صورتاً ریشخندش کنید و سرّاً در صدد
 هلاکش باشید و اگر هیچ دسیسه در او اثر نمیکرد باز دست از اغراق
 خود برنداشته شاید او با کمال سلامت و عزت در یک شهر زندگی میکرد
 نفقه شکرانیت بگوش مریدان میزد که به بینید بچه ذلتی افتاده؟ گاهی
 «ومن اعرض عن ذکر ربی فان له معیشتة ضنکاً» استشهاد میکرد و گاهی
 پدرش «هر که را بیندازی از خاک بستر» استدلال مینمود و مریدانی
 ز حال وزندگی آن شخص خبر نداشتند این نشریات کذب را وحی

منزل می بنداشتند و گمان میکردند مثلاً آن شخص در کنار خیابان که
میکنند یا آنکه از شکل خود برگشته یا فرضا خوراج بسر و صورت و
دهانش افتاده و اگر کسی اتفاقاً او را بر مسند عزت جالس دیده انکار
و اضمحلال وی را میکرد مورد حمله گوسفندان واقع میشد که تو بهترین
یا سرکار آقا؟ آقا در لوح خبر ذلت و فقر و جنون و یامرک و مرغن
داده اند تو میگوئی او را سالم و یا ارجمند و زنده و دانشمند دیده ام؟
شخص ناچار میشد که دیده و دانش خود را انکار کند و حتی هزار
بر خود لعنت فرستد که بد دیده ام و دیده ام خطا رفته است تا گوسفندان
در گذرند و بدیده قهر بر او ننهند.

اینک گراور خط عباس افندی را در سه صفحه بنکرید که در قتل
رضا قلی بچه معاذیری تشبیه کرده و چه رجزهایی میخواند و (آقا)
اوست که در ایام حیات پدرش بدین لقب ملقب شده مراسلات خود را
امضاء میکرد و بین حضرات هم چنانکه قبلاً اشاره کرده ایم مشهور است
بهاء میگفته است آقا یکی است و آن غصن اعظم عباس افندی است

دست‌نویس‌های این کتاب در کتابخانه و در دسترس است

میں جو وہ دیکھ لے گا اس کا جواب

الحمد لله رب العالمين

بعضی در آتش می‌پوشند آخر امر نصیبی می

رسد که کلید این شهر را بخوانند

بقیہ شورش نمایند و کل را صغیرا و کبیرا

دو کوزه را با نان و چغندر آب می‌پزند

این کتاب در ۱۲ جلد است

این کتاب در دسترس
است

...

تاریخ

...

بسم الله الرحمن الرحيم

علم

THE

اول در اینجا

مجلس اول

سید

وزیر اعلیٰ
و جب

مکتبہ

میں نے

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

...

...

تفصلاً

۱۰۰

باب



الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

الشيخ

دینی

7. 1922

135

خ ط ع ب ا س ا ف ن د ی

مسلک مسکیت اینها میخواهند خانه کعبه را و مسجد مبارک حضرت زکریا
و امیران را خوب کنند و جمیع امیران را برادر بدارند و مسکن
از اول نه باب را بشمار ختم و نه بایهیار می را کمال زدند حال که
از شدیم تا آنکه کتاب باستان بدست می آمد و بعد از آن
کتاب بیان را از سید محمد گرفته بود در نزد حضرت از علمای
تفت نیست به بنید با وجود این نوشته ای و حضرات را
در آن بنید در وقت نیست و تفصیل را بنویسم شما در آورید
تغییر در این حرفها را و علمای را از این میزنند و این را بعد مطلع خواهید
شد البته به کتاب بنویس و این را امید داریم در باب حقایق فراموش

تا

اکنون ملاحظه فرمائید که (آقا) چگونه در این لوح نعل را وارونه
و همه فسوق را بمیرزا رضا قلی نسبت داده در حالتیکه هر شخص عادی
که اگر این سخنان صدق هم بود مجوز قتل او نمیشد آنهم از
کسیکه میگوید دین صلح و سلامت آورده ام در حالتیکه خودش در
حلقه با مثال این اعمال مشغول بوده و حتی از مانند ظلال السلطان دشمنی
نوانسته است عمل خود را مستور دارد و در پاریس با او هم پیاله نشود
خزه مانند آفتاب روشن است که پس از قتل میرزا رضا قلی تثبیت
سخنان او هن از بیت عنکبوت است و در واقع جمله (قدرت الهی بر

کمرش زد) از آن حرفهای مشدیه و حاکی از لوطی بازی است! نه دین ساز
و در واقع نوعی از اعتراف است برای عباس اندی در قتل میرزا رضا
و متعیرم که با آن زرنکیها چرا نسبت ازلی بودن را باو نداده چه در
موارد برای اینکه اهل اسلام عصبی نشوند اینگونه مخالفین خود را نسبت
ازلی بودن مستوجب اینگونه ابتذالها وانمود میکرد بلکه افتخار میکرد
که من پدرم را واداشتم که با عمویم ازل تفریق نماید چه فصل بهتر بود
بیشتر وسیله دست ما میشد که از طرفی دوستان را بغیرت آوردیم و در
لطیفه ایست که اساساً يك آدم زشت بدگل هم همین که رقیبی توانست
کند بیشتر ممکن است جلب مشتری نماید و از طرفی هم وسیله باشد برای
تهدید مردم که هر که را خواستند از در مخالفت مغلوب کرده از مغلوب
او ابراز قدرت کنند و رجز بخوانند ممکن باشد بویژه اینکه عباس و پدر
مغلوبیت یکنفر مسیحی یا مسلم را نمیتوانستند برخ مریدان خود بکنند
ولی مغلوبیت یکنفر بابی ازلی یا ناقض را خوب میتوانستند برخ اغنام کش
ایشان را مرعوب و خود را محبوب ایشان سازند چنانکه ساختند و سرانجام
مهمشان همین بوده و هست لا غیر خلاصه این بود فلسفه قتل امسال سید محمد
اصفهانى و میرزا رضا قلی و محمود خان و آقا جان کج کلاه و هر کس دیگر
که در تواریخ ثبت شده یا از قلم افتاده این بهاء و بستگانش همان کسانی
که مردم را بقلعه طبرسی تحریک کرده در دوره باب بادوات طرف میکرد
و نقشه حکومت و سلطنت جدید میکشیدند و برگشتن زن و بچه مردم بطور
مخفی و آشکار زهر چشم از مردم میگرفتند و چون ناصرالدین شاه با آن
ضد فی که در آنروز متوجه دولت بود ایشانرا مقاومت کرده قلع و قمع ساخت
فهمیدند بقهر و غلبه هر قدر هم دولت ضعیف باشد نمیتوانند بجائی برسند
آنوقت مظلوم شدند و باین تن در دادند که فقط با تبلیغات مذهبی دور
ریشه مردمان نادان بیخبر تصرف کرده به عنوان صلح خواهی و دعوت بوحشت
عالم انسانی و امثال آن خود را از سوءظن دولت و ملت نجات داده مال
بگیرند و بخورند و عیش کنند و ضمناً هر جا گوش شنوائی از بیگانگان
بر علیه ایرانی تبلیغاتی کرده چنان وانمود نمایند که گویا ایشان خارق او
و دیگران مستغرق در آن در حالتیکه او همامی که ایشان الفاء مینمایند
هزار درجه از او همام سایر ملل سخیف تر است (این سخن بگذاشتن
دگر) و چون کسی بافت میشد که با فکر ایشان همراهی نکرده پس

کاهی براغراض درونی ایشان قیام بر مخالفت میکرد همان بیرحمیهای
 زده باب را از سر میگرفتند نهایت بطور مخفی و شاید کسی بگوید پس
 آنو و نیکو و صالح زنده آید ؟ جواب اینکه ماهریك در گوشه افتاده ایم
 از دسترس ایشان بیرونیم و عرب گفته است (اذالم تجدنی کم تجدنی)
 من آنرا که نه بینی ای صنم چندزنی ؟ و علاوه وقتی آنها بیدار شدند
 ماکار خود را کرده و ندای خویش را گوشزد قسمت عمده از ممالک اسلامی
 زده بودیم والا در ابتداء که من تنها بودم و هنوز ندایم عالمگیر نشده
 چندین دفعه مامور بر قتل من گماشتند و بیداری من آنرا مایوس ساخت
 این بیعدهم میدانند که دیگر نتیجه ندارد حتی از بایبهای آواده پیغام
 خل روحانی طهران رسیده که اگر شما مرد این کار نیستید مازنی را
 شتم تا آواره را بکشد و باز در محفل طهران محمد کاشانی که از براق
 های نایب حسین بود و من خود او را نجات داده کمک کردم تادر مدرسه
 بیت معلم شد گفته بود کشتن آواره کار سهلی است و دکترو یونس خان از
 سخن غضبناك شده و بایبناك گشته بود و خواسته بود از محفل استعفاء
 و باز مردی که در لباس نظام است نقل قولی کرده گوشزد نمود که
 بدان گفته اند ما میتوانیم زنی را بر قتل آواره برانگیزیم و در واقع باین
 من تهدیدم میکرد که هر چه میدانم نگویم و هنوز هم نگفته ام مگر اندکی
 آنها را بس حیات من و نیکو و صالح و شهاب و کسروی یار هریر و صبحی
 شامی و شرقیان یا غریبان و شهید زاده یا سفیه زاده و یزدانی و
 طمانی و جسمانی و صدها برگشته آشکار و نهانی دلیل بر حسن فطرت یا
 بر عقیدت کارکنان بهائی نیست بلکه بر حسن اراده دولت کنونی و بیداری
 و عقب رفتگی سیاست و قدرت بهائی است لا غیر اکنون مراجعه کنیم
 که مورخ پروفیسور گفته و او هم نوشته است که بهاء الله اجازه قتل سید
 را نداد این یکی از مواضعی است که مورخ با قلم احتیاط تاریخ را ضبط
 زده والا همه گو سفندان بهاء میگویند که بهاء الله لوح قهریه صادر کرد
 (ابن اسیف انتقامك یا قهار العالمین) و احباب دانستند که کشتن آن
 خاص لازم است و یکی از قاتلین استاد محمد علی سلمانی را من خود ۲۱
 قبل در عشق آباد دیدم و شرح حبس چندین ساله خود را برایم گفت و
 ت وقتیکه تصمیم بر قتل آن مخالفین گرفتم من از جهال مبارک (بهاء)
 زده خواستم باتبسم و شوخی فرمودند اگر اجازه ندهم چه میکنی عرض

Missing page

Missing page

و خواهران دو مادری خود را از دارائی و از ارث پدر محروم ساخت
نیز مینویسد که شش سال بعد از فوت بهاءالله ضیاءالله افندی پسر بهاء
شد و برای هواخوری از عکا بحیفا رفت و بر مرضش افزوده شد و بیچیک
اعضای فامیلش (برای خوش آمد عباس افندی) بدیدن او نیامدند تا آنکه
امارات مرگ در او پدید شد بعد از ظهر ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۱۶ هجری
عباس افندی چند دقیقه بر سر بالین او آمده فوری مراجعت کرد (در زمان
این آمدن هم دو معنی داشت یکی سرزنش و اظهار مسرت از مرگ برادر
چنانکه بکرات در مجالس احباب مسرت قلب خود را ابراز میداشت و
سد راه ایراد خلق و تظاهر بحسن اخلاق) و روز بعدش هم عباس تا نزدیک
دروازه عکا آمده فوری بیباغ بهجی رفت و برای تدفین ضیاءالله حاضر شد
احدی از فامیل و تابعین را هم بحضور اجازه نداده و کسی حاضر نشد
در صفحه ۸۶ مینویسد والدین و برادران عیال ضیاءالله از متابعین عباس
افندی بودند لهذا بعد از فوت ضیاءالله عباس ایشان را طلبیده تقاضا نمود
که عیال ضیاءالله را باو تخصیص دهند ولی عیال ضیاءالله پس از مرگ
شوهرش بسیار متأثر و بر عقیده شوهر میزیست عباس برادران و پسر
مادر آن زن را از برای تقاضای ملاقات نزد آن زن فرستاد پس از ملاقات
شروع بصحبت و مذاکره نموده صحبت کنان او را بسمت درب منزل پس
بردند و غفلتاً او را گرفته باسر و پای برهنه بطرف عراقه که قبلاً برای او
کار مهیا شده بود کشیدند وزن عباس افندی هم حاضر بود و حتی بعضی از
اتباع را که محرمیت با آن زن نداشته تحریک بر کمک مینمود و آن زن
بیچاره استغانه و لابه میکرد و در آن موقع محمدعلی و بدیع الله پسران عباس
در آنجا حضور نداشتند مگر خادم الله و یک عده از اتباع محمدعلی اند
که ایشان را موحدین میگفتند در آن میانه میرزا جواد قزوینی و عده دینی
که بمکان مقدس میرفتند (مقصود قبر بهاء است که تبعه محمدعلی آنرا بمکان
مقدس و تبعه عباس آنرا روضه مبارک مینخوانند) از قضیه مطلع شده زن
ضیاءالله را از دست آنان خلاص کردند و عباس افندی پس از آنکه زن
آن زن و حیل خود کامیاب نگردیده با اتباع خود دستور داد که قضیه را تکلیف
نمایند و حتی بهاجی میرزا حسن خراسانی مقیم مصر دستور داد که زن
تبعه و قضیه را تکذیب نماید.

(تذیل) زن ضیاء الله (۱) دختر شیخ کافلم قزوینی معروف بسمندر که هنوز هم زنده است و برادر بزرگش میرزا طراز سمندر زاده که تمام این واقعه را با شرح و بسط بیشتری بکرات برای نگارنده در یک درکشان کوچک ابدال میرزا علی اکبر رفسنجانی بود و میخواست شود نقل کرد و حتی در منزل خودش هم در قزوین بار دیگر نقل نمود در دیگرش غلامعلی داماد آقا علی ارباب مقیم رشت عین این قضیه رشت حکایت کرد و در طهران برادر دیگرش سمندر اف که دختر را یهودیهای همدان داده نقل نمود و اساساً این طایفه که گل سرشان امروزه همان میرزا طراز و میرزا منیر نبیل زاده است از مجارم بهاء و عبدالبهاء بوده و هستند و اگر بغض مخصوصی نسبت باسلام نباشند حبی هم ندارند (انتهی)

قدم سیزدهم

از سالن باطاق بهاء یا بتکده اهل بهاء

در این سفر ثانی که قدمهای مفید در حیفا و عکا برداشته شده چون مدت اقامت نگارنده در جوار آقا بود و بایستی هر روزی رازی آشکار و ربکی از روزها که لاشه تبلیغ عبدالبهاء گرم شد و تعریف از پدر بیکر یک دفعه گفت افسوس که در ایام مبارک نیامدید تا آن جمال را زیارت کنید هر کس در آن ایام می آمد محتاج به هیچ دلیل و برهانی نیابکنظر بجمال مبارک دل از دست میداد ! با اینکه جا داشت عرض پس چرا در همه عمر یکنفر از اهالی این حدود را منجذب بجمال نفرمود ؟ و تنها جذبه جمالش برای اغنامی بود که از ابتداء او را بزر کرده سپس بدین مرتبه روحانیش میفرستادند ! ولی بدیهی است بین جسارتی در آن محضر انور از کفر سه پهلوی بدتر بود لذا موقع شمرده عرض کردم اگر از زیارت جمال مبارک محروم شدم اولاً این فرع منشعب از آن اصل دوحه نوراء و سدره منتهی فائز و سر و اتیری که در اصل مکنون باشد از فرع مشهود گردد (یعنی سالی یکوست از بهارش پیدا است) ثانیاً شنیده ام تمثال هنی گوناگون از بهاء الله پسر بهاء الله همانست که عکس طفولیت او در گراور صفحه درج است .

آن مولای حنون (همچون بوقلمون) موجود است و بدیهی است بنده را
بزیارت آنها نائل خواهید فرمود از لطف این جواب رنگ آن جناب
چنان بر افروخته شد که گفتی بشارت الحاق کوسفندی جدید بجم اغنام
رسید و فوری در خواست مذکور را پذیرفته چون چند دفعه دیگر هم این
درخواست شده بود و بطوریکه در فلسفه سوم نیکو در آداب زیارت عکس
درج شده همه را بوعده و نوید و مزده و بشارت امروز و فردا و اشارت
مناجات و دعا گذشته بود دیگر در این دفعه تیر دعا بهدف اجابت رسید
آقا از جلو و بنده از عقب با همان آدابی که در فلسفه ذکر شده از سالون
بسمت اطلاق بهاء یا بتکده اهل بهاء رهسپار شدیم. امامن برخلاف
آقا و آنچه در فلسفه بدان اشاره شده نظر از نظر بازی برنداشتم و با چشم
و گوش باز تمام قابهای عکس را از سیاه قلم و فتوغراف مطالعه کردم حتی
ساختمان هر يك از قابها را در نظر دارم که کدام منبت و کدام مرصع و
کدام مذهب و کدام ملمع بود و در نتیجه چندین هزار تومان از دسترنج
این اغنام بی خبر بیچاره بلکه از دسترنج این ملت بدبخت ایران
کوسفندان بهاء بقوه حیل و تقلب و اختلاس بدست آورده و قبلاً آشکار و اینک
از ترس اداره جواز بطور قاچاق و مخفی بدانجا میفرستد خرج قاب آن
عکس ها شده برای اینکه نظر اغنام را جلب و زمام اختیار را از ایشان
سلب سازد و آنان را بگریه و جذب در اندازد ! ولی از همه عجیب
یا ناعجیب تر عکس سیاه قلم عربات بهاست که در میان آن عکس ها
موجود است !!

عربان بازی یعنی چه ؟

مدتها میشنیدم که حضرت بهاءالله ! در محله عربها قبل از تیل
خدائی بمبرز را حسینعلی عربان باز معروف بوده و تا چندی معنی این
را ندانسته حمل بر یاوه گوئی مردم میکردم تا آنکه از کثرت اشاعت و
خویش و بیگانه از آشنایان بدین بساط یقین شد که يك همچو اشارتی
آن وجود بیماند ! بوده لذا در صدد تحقیق بودم که سر این اشاعت و
یکوقت در بین خودشان شنیدم که ایشان با قره العین بحمام رفته اند یکروز
هم سخن از قلی نوکر قره العین رفت که او در سفر بدشت مرخص شد
برگشته و بقیه عمر را بسجده دعا و توبه پرداخته پس از تحقیقات هیئت

طه که باز گشت او بر سر قضیه حمام بوده که قره العین او را بامیرزا حسینعلی
بهاء بر سر لباس خود در میاتو نشانده و خویش وارد حمام شده ولی هنگام
خروج از حمام میرزا را با قطیفه بدرون طلبیده و قلی همچنان مستحفظ
لباس و جامدار خانم بوده مگر اینکه ورود میرزا به حمام طولانی شده و مدت
آن خیلی بیش از اعطای قطیفه بلکه درخور ادای چندین لطیفه بوده
لایق رو قلی رو بر تافته و بمعادوت و رجوع شتافته و این معنی را هم از باره
مطالب تاریخی ما در کتاب کوا کبالدیه میتوان یافت هم شرح حمام
قره العین در ناسخ التواریخ و بعضی دیگر از تواریخ مؤلفه در آن عصر بکما
بیش درج است .

هم بتقریبی در لوحی که از قلم عبدالبهاء بنام منیره خانم ایادی دختر
ماح ملاعلی اکبر شهیر زادی صادر شده فهمیده میشود زیرا در ایامی که
منیره خانم علمدار حریت نسوان بهائی شده بود و خیلی حرفها راجع باو
در نقای حریت طلبش درالسنه وافواه افتاده بود با اینکه عبدالبهاء خودش
او را اجازه بتأسیس انجمن حریت داده بود بطوریکه شاید بعداً شرح آن
را بنگاریم معینا بمنیره نوشت آنچه را که خلاصه اش اینست - پرده دری
کنید و بطور حکمت و تقیه و احتیاط رفتار نمائید زیرا يك بی احتیاطی
قره العین در سفر بدشت ملاحظه نمودید که چه مفاسدی ببار آورد ؟ !

باری گفتگو بر سر حمام و کلمه عربان باز بود که این معنی فقط در
آن بتکده اهل بهاء حل شد که دیدم از جمله عکسها عکس سیاه قلمی است
که برای بهاء کشیده شده در حالتیکه عربان در حمام مشغول غسل و غسل
است ! هر چند هنر نقاشی در آن بکار رفته و از فرط نازک کاری و تصنع
باین زیادی بین عکس سیاه قلم و فتوغرافی او که در فلسفه نیکو درج است پیدا شده
بی فهم آن مطلب مهم نیست بلکه این قضیه مهم است که آقای عربان
زناچه اصول و برای چه منظوری این کار را کرده ؟ پس از آنکه کنج
روی های زیاده بمل آمد معلوم شد که گذشته از جنبه خود نمائی و نوابای
سده فاسقانه تنظیم آن سیاه قلم برای روسفید شدن او از انهام آلودگی
سم و مو بوده ! و شرح آن اینست که آقا محمد حسن خادم مسافر خانه هر
یک سخن از ازل بمیان آمد گفت هر کس بعکس او نظر کند می بیند که
از خرس پر پشم لایق مقام الوهیت نیست و باز از قدمای دیگر همچون
از احمد یزدی داماد افندی و کسان دیگر میشنیدم که میرزا محمد علی

غصن اکبر بدنش همچون عمش ازل پریشم است و همین برهان بطلان
از این مقدمات این نتیجه حاصل شد که چون جمال مبارک بها را می
که بآبدن عریان در حمام نشسته اند و يك مو بر بدن مبارك نیست
هیكل حق این هیكل مقدس است ؟

ولی عجب در این است که این دلیل هم علیل در آمده زیرا پیش
حمامی و سلمانی عبا حقیقت قضیه بدین گونه که مورد استدلال است
و بین ازل و بهاء و غصن اکبر و عبدالبها فرقی در تناسب بدن و



کپیه سیاه قلم بهاء الله
در جوانی

ت و کثرت پشم بچشم اغیار نیامده مگر اینکه بگوئیم محسنات این
ظهور تمامش اختصاص باحباب دارد و دیده بیگانگان آن محسنات
انی بیند که گفته اند (وعین الرضاعن کل عیب کلیلة .)
خلاصه ما از انتظار بیرون آمدیم و برای اینکه قارئین کتاب هم از
تظار بیرون آیند این مقاله را بدینگونه ختم می نمایم که عقیده مقربین و
عالم امر بهاء که بزیارت عکسهای ایشان فائز آمده و بدیگران بشارت
آنها سوغات داده اند اینست که هیکل خدا باید چنین باشد که درسیاه قلم
بل دیده میشود نه آنگونه که درعکس ازل دیده شد !

قدم چهاردهم

از بتخانه بهاء تا خلوتخانه دروز

در ایام اقامت حیفای شیخ طریقه دروزیه که مصریان آنان را حشانش-
مذاهب خوانده اند باپسرش از بیروت بحیفای آمدند چون بیلاق آن حدود
درعه ابوسنان است و آن مزرعه مرکز دروز است و چندی عبدالبهاء در
آن مزرعه صیفیه کرده با مشایخ مذکور بمقاد ذره ذره کاندرا این ارض و
مناسبت - جنس خود را همچو کاه و کپرباست - انس و الفت گرفته بود این
بود که دوشیخ مذکور بدیدن افندی آمدند . رسم عبدالبهاء این بود که
معرض ورود یک نفر غیر بهائی هر کس از بهائیان که در حضورش بود مرخصش
نشود بلکه اخیراً اغنام بقسمی خودشان ماهر شده بودند که بدون اشاره
و از مجلس میرفتند و بزم را برای آقا و مهمانهایش خلوت نموده حتی در
آن نزدیکیها نمی ماندند که مبادا يك كلمه از مذاکرات ایشانرا بشنوند و
ازای در قلبشان حادث گردد . مگر من از قضیه جاهل یا متجاهل بوده
ندفمه در عکا با افندی بودم که خبر رسید مفتی و متصرف و یکی دو صاحب منصب
رك میبایند فوری احباب از حضور آقا برخاسته رفتند مگر نگارنده که
جاهل کرده برخاست و یا بیاد کرده نزد ورود حضرات فرو نشست زیرا
میدانستم که مقام من نزد او مهمتر از این است که توقع خروج مرا کرده
باشد هر چند این جلوس سرأ موجب غضب شدید او گردید ولی من بروی
برگوازی خود نیاروده نشستم فقط برای اینکه مریدانش میگفتند نباید
نبار که بحضور مبارك مشرف میشوند با چه خضوع و احترامی مشرف
نشوند ! بلکه آنها مقام آقا را میشناسند و در دل ایمان دارند منتهی ظاهراً
قبه می نمایند «مجدلاً برای یاد گرفتن آداب تشریف و ملاحظه خضوع و خشوع

ایشان بود که در مجلس ماندم . آقایان وارد شدند و شروع نمودند بزاج شوخی گاهی عبری و گاهی ترکی . افندی تا اندازه با آنها موافقت کرد شوخیهای ایشانرا جواب گفته ضمناً فهمانید که هواغبار آلود است و در حضور این مرید فنول مانباید زیاده روی کرد شراب خواستند تعبیر بشراط ظهور نمود نرد طلبیدند حمل بر نبرد در میدان معرفت الله کرد بالاخره چو قهوه حاضر شد و مقصد منهم حاصل شده بود و رویه تشریف و خضوع آنکی نفوس را دیده و کاملاً تشخیص دادم که چه نظری با افندی دارند و یکی از آنها در ضمن يك مزاج سنگین دست بمحاسن مبارك زد و اول حضور من رنگش دگرگون شد لذا برخاسته گفتم مرخص میفرمایند افندی از این حسن تربیت که ازو رای سوء تربیت اولو لوعمدی بود بروز نمود بینهایت شاد شد و فوری گفت فی امان الله و من بیرون آمده باطل زیرین رفتم و تا آخر شب صدای ایشان را میشنیدم با آن مقدمه همین که شیخ دروز باپسرش وارد شدند نگارنده برخاست که از مجلس برود افندی فهمید که بجبران آن دفعه است که میخواهم بروم ارنیز بجبران آن دفعه بنشستن دلالت نمود و نشستم در این مجلس شوخی از شرب و نرد و غیره ولی سخنهای بهتری در میان بود که شیخ از مریدان خود میگفت و گفت از مریدان خویش او از بلاد آنان سخن میراند و آقا از بلاهت ایشان چنان مجلس گرم شد که صدای قهقهه بفلک میرسید یکی از حرفهای افندی این بود که ترکی بر ما وارد شد هر مبلغی فرستادیم با هر پیر و استاد نتوانست او را تبلیغ کند آخر ترك آشپزی که از مریدان ما بود آمد پیش و گفت مگر در کتاب خواجه سعدی نخوانده که (شیراز پر کوگا (۱) شو شیکر (۲) لبی پیدا شود ترسم که آشوب لبش برهم زند بگداد را (۳) بگو اینک این ترك شعر مذکور را شنید افتاد بسجده و گفت من ایمان آوردم شیخ هم نظیر این حکایت را از مریدان دروزیه خود میگفت آنگاه تر بمن رسید و بر اثر اصرار شیخ عبری چنین تقریر کردم .

نعم یاسیدی فانی کنت فی اثناء التبلیغ لامر مولای هذا (اشاره به خدا)

افندی (رایت رجلا فی آران من توابع قاشان اسمہ علی اکبر و حرفته اللدین وفات له ان الدین یتغیر علی حسب مقتضیات الزمان فان الزمان لا بد ان یتغیر والدین کذاک - مثلاً فی الزمن القديم کان الناس یعتقد ان الارض ساکنه والکون

و در حوله‌ها حیث ان العلم یثبت حرکة الارض حول الشمس فلهذا ثبت
 ان الدین البهائی حق لاریب فیه وهو القائم الذی ظهر لهدایة الناس و
 منی به اهالی امریکا لفرط علمهم و ترکوا الجابلقا فاندیش دبایغ
 کلام الفارغ و قسام بالعویزل والصریخ یقول با قوم انظروا
 مجلس فسانه یخرب بیوتنا و بینی بیتا آخر من حصه واد واته لانه
 من الجابلقا و یثبت الامریکا و یرد حرکة الشمس و یثبت حرکة الارض
 مثانه لو کان الامر کذا لزم اننا اذا مننا غربة نتیقظ مشرقة و اذا ترکنا الباب
 منی شمالیا نجدہ فی البکور جنوبیا . فبدئت بالاستہزاء و قلت یا قوم
 نظروا الی البلاد و الحماقہ فقامت الجمعیه مستہزآت علیہ و هو فر من المیدان
 ہر مستنفرہ فرت من قسورہ - یعنی من در ضمن تبلیغی کہ برای آقا
 می‌کردم (اشارہ بمبدأ البہاء) شبی در آران کاشان علی اکبر نام دبایغی را
 در من آوردند و من باو گفتم دین تابع مقتضیات زمان و قابل تغییر است
 بلکه در زمانہای قدیم می‌گفتند آفتاب بدور زمین می‌گردد و در این زمان
 من شده است کہ زمین بدور آفتاب می‌گردد و این است برهان حقیقت
 البہائی و از اینست کہ اهالی آمریکا چون عالم اند دین بہائی را قبول
 کرده اند و جابلسا و قائم آنرا منکر شده اند ہمین کہ دبایغ مذکور این
 منان یاوہ را شنید مندهش شدہ فریاد بر کشید کہ بہ بینید چگونہ خانہ
 را خراب می‌کنند و با کچ و مصالح آن خانہ برای خود می‌سازد از یکطرف
 جابلسا را منکر میشود و از یکسو امریکا را معترف است از یک جانب
 حرکت شمس را انکار مینماید و از یکسو حرکت زمین را اقرار دارد
 گر بنا بود زمین حرکت کند بایستی ما کہ پا را بمغرب کشیدہ می‌خواستیم
 بجمع بسبب حرکت زمین پای ما بمشرق باشد و در ب اطاقی را کہ شب
 طرف شمال بودہ بایستی صبح بطرف جنوبش مشاہدہ کنیم ! چون این
 من گفت من زمینہ مغالطہ بدستم آمدہ فریاد کشیدم کہ بہ بینید بلاد
 کند فہمی این آدم کہ گمان می‌کند لازمہ حرکت زمین آنست کہ صبح
 در اطاق از شمال بہ جنوب حرکت کردہ باشد ہمین کہ این را گفتیم ہمہ اهل
 مجلس (با اینکه ابدأ نمی‌فہمیدند چہ گفته شد) رو بدبایغ مذکور کردہ او
 بالاستہزاء و سخریہ گرفتند و آن بیچارہ از آن جمع کنارہ کردہ با بفرار
 داشت وصحت اقوال من در میان آن جمع مسلم گشت .
 راستی چون این صحبت را کردم بقدری عباس افندی و شیخ دروز

خندیدند که شاید در سر سرنوعهای دیگر شده باشد و از آن بعد افتاد
در هر مجلس مرا تعریف میکرد که حضرت آقا میرزا عبدالحسین عالم را
فاضل اند آگاه اند و قس علی هذا و حتی در مسافرتش بطبریا کراراً گفت
من میروم و آقا میرزا عبدالحسین حضرت آواره بجای من صحبت میکنند
مجلس را ترك نکنید و از صحبت ایشان بهره گیرید (شاید بهائیان این
قصة را شنیده اند که میگویند آواره انتظار داشته است که جانشین
عبدالبهاء شود و چون نشده است کشف الحیل نوشته در حالتیکه من جانشین
اورا بزرگترین ننگ عالم انسانیت میدانم) اکنون ملاحظه نمائید که بیچاره
امر بهائی بر چه آسمان و ریسمانهائی است که هر مبلغی که بهتر بشناسد
آسمان و ریسمان بهم بیافد او مقربتر است اقسامکم بالله ملاحظه نمائید
اولاً حرکت زمین چه دلالت بر حقیقت امر بهاء دارد؟ آری (ماست و دروازه
هر دو می بندند بسته و کبک هر دو میخندند)

ثانیاً - کی اهل آمریکا بر اثر این حرف بهائی شده اند و چگونه
ترك جابلسا کرده اند؟

ثالثاً - اگر شخص دباغی نفهمد و جواب یاوه در مقابل حرف بیارند
بگویند چه دلالت بر اثبات مطلب دارد؟ در حالتیکه از سیاق کلام معلوم
است که بیچاره دباغ يك چیزی فهمیده بود و حس کرده بود که سخن از
مغالطه اداء شده منتهی بسبب بی سوادی نمیدانست چگونه مغالطه را
جواب گوید و بی علمی سبب شد که خود را مورد استهزاء قرار دهد و
در هر صورت بامدعای بهائیت ربطی نداشت نه سؤال و نه جواب!
رابعاً - مستمعین که باین حرفها لذت ببرند و مبلغ خود را محبط
کاینات انکارند آیا جز گوسفند کلمه بر آنها اطلاق میشود؟

خامساً - افتدی چرا باید اینقدر خشنود شود و صاحب این کلمات
مزخرف و متعمد در بیان اینگونه ترهات را عالم و فاضل بخواند و جانشین
خود معرفی نماید اگر اندکی شعور باشد از همین تقریر مختصر از این
تا انتهای بهائیت و رویه مبلغین آن شناخته میشود و درجه علاقه و نوع تبلیغ
آواره هم (که میگویند پس چرا مردم را گمراه کرده) معلوم میشود.
باری از اصل مقصود دور ماندیم شیخ در روز و پسرش نشستند و گفت
و برخواستند سپس بر اثر کنجکاوی که در طبع نگارنده بود خواستیم از
حقیقت مذهب آنها آگاه شوم لذا چند مجلس با او ملاقات کردم ولی هر

خواستم از حقیقت مذهب آنها آگاه شوم ممکن نشد زیرا از صحبت
مساک نموده در هر سؤالی جواب میداد که روح درزی و بهائی یکی است
آنکه به بیروت آمده جداً در صدد تحقیق بر آمدم و کتاب (النقط
الدوائر) که از کتب مهمه دروز است بدست آوردم و دیدم طایفه درزی
مذهب بکلی مخالف اسلام اند ولی هشتصد سال است که این عقیده را از
سوم مردم مخفی داشته اند بسبب اینکه اسامی مقدسه پیغمبر و اوصیاء
آن سرور حتی سلمان و ابوذر را بدو گونه در آن کتاب یاد نموده در بعضی
مقامات بصلوات و در مقامات دیگر بلعن و دشنام و بالاخره دانسته شد که
صلوات و درودشان راجع به محمد و علی و سلمانی دیگر است که در بیت
وردشان مشار بالبنان بوده اند و مواقع دشنام هتاکی به حضرت رسالت و
آل اطهار و صحابه کبار است و با وجود این مردم ایشانرا معتقد بقرآن و
سلام تصور نموده اند و نیز عوائد و رسوم مستهجنه از ایشان اخیراً مشهور
آنها بکنفر سیاح آلمانی منتشر ساخته که بسی عجب است و آن حکایت
خلوتخانه ایشان است که سه خلوت در درون یکدیگر دارند و شیخ ایشان
که او را شیخ عقل میگویند میتواند در خلوتخانه سوم هر کس را لایق
آمد وارد سازد و در آنجا امور غریبه و عبادات مضحکه و بت پرستیهای مخصوصی
طرح است که چون شرح آنرا شنیدم دیدم حق داشت عبدالبهاء که تا آن
وجه با شیخ عقل یگانه و محرم باشد و حق داشت شیخ که در جواب بگوید
روح بهائی و درزی یکی است . مثلاً در هتل کو کب الصباح از هتل چی پس
آنکه روزها و شبها از هر دری صحبت کرده و محرم شده بودیم شنیدم
تحت در خلوتخانه سوم دروز صوری از رؤسای ملبس و عربان موجود
تحت که مکمل بزر و جواهر شده و مورد سجده و عبادات خواص و محارم
قرار از فرقه دروز واقع گشته ؛ و برای اینکه تمام سخنها را ما متکی
شاهدات خودمان نباشد این جمله را از کتاب (حبل الدروز) شاهد قرار
دادم هر چند نگارنده آن کتاب سنی بوده ولی در تشخیص بهائیت مینویسد
لعن ان البهائیه منشعبه من الدروزیه والدروزیه من الباطنیه والباطنیه
الصوفیه الخ . و با اینکه بهائیان بیشتر عقائد خود را مستور میدارند
هر کسی است که اثری از عکس پرستی حضرات در منازل ایشان ندیده
باشد منتهی عقلاشان بنوعی لعیف و جهلاشان قبیح و سخیف .

قدم پانزدهم

همقدمی با خادمه حرم !

در جلد های اول و دوم خواستم بشرح این قضیه که حالیه ورد در كودك نی سوار یعنی خامة روسیاه ماست اشارتی کرده باشم ولی هوش در اطرافش فکر کردم دیدم شاهی در میان نیست و ممکن است کشاکش مسائل منصوبه کتاب خود را انکار کرده بی خبری مردم را غنیمت شمرد مرا بتهمت زننده متهم میدانند و حقگوئی آواره را بدشنام تعبیر میسازد بیشتر فریادشان بلند شود و مردم دور از کار نیز باور کنند ولی خوشبختانه در این چند سال یکی از دو سه قضیه ذیل در یزد مطرح شده و از بیرون آمدن لذا باکی نیست که بی خبران در مطالعه این قصه هر تصور کنند چه ذکرش اقلاً مؤید قول ناشره آن در یزد خواهد شد و نزد عده مطلعین روسفید خواهد گشت و چون قضیه مضحك است و خواننده محترم نیز ممکن است خسته شده مایل تفریح باشند و بگویند چرا امر را در این جلد قلم را از لطائف ابدی باز گرفته لذا صورت قضیه را تحت عنوان ذیل قرار میدهم .

مرد بی ریش وزن ریش دار !

دختری ربابه نام در فیروز آباد مجومرد از قرای یزد در كودك آبله يك چشمش را کور کرده در اواخر چشم دلش نیز تابع چشم سرگرد و در بساط بهائی خادمه جانفشانش یعنی در خانه آقاعلی جورابی خدمت گشت . آقاعلی جورابی جوانی بود نورسیده و خطش بخوبی بدست ربابه کور عاشق او شده از فرط عشق باو بهائیت را بدون دلیل بدین چه دین اینگونه زنان معلوم است و شاید جز همین قسم زنان قسم دیگر در مذهب بهاء نباشد .

مجملاً پس از بهائی شدنش از برکت امر مبارك ریش هم بر عذر دمیده (گل بود بسبزه نیز آراسته شد) اکنون که معنی مرد بی ریش را ریشدار را دانستید عرض میکنم در بلاوی یزد که آن زن بی ریش بانی آقاعلی جورابی از وطن خود متواری گشت ربابه نیز مسافر ساخت و عكا شد چون جمال بیمثالی داشت از حیث جدری و کوری و سیاه چهری و نیز سبزه خطش مزید بر زیباییش شده بود ! در بساط افندی مقبول

اهل حرم دیدند که هر کس آمد ولو جزئی زیبایی داشت آخر ارقیب
 اهل حرم شد (حتی سکینه خانم عیال شهید !) لهذا این ربابه را باسم خادمه
 رسم مخدومه در حرم سرا پذیرفتند اکنون که بر مقدمات آگاه شدید
 نتیجه را تحت عنوان ذیل دریابید .

شراب شور و رباب کور !

در سفر دوم شبی مرا کسالت و خبرش بحر مسرا رسید ای واویلا
 ادبانه حضرت آواره را ضعف مزاج فرا گرفته باید علاج کرد علاج بسیار
 من همه در کار است ولی نگارنده از ترك ذكرش ناچار است این یکی
 که ناهنجار است ذكرش رواج بازار است صبح است در مسافر خانه در
 ستر تنبلی آرمیده ام می بینم يك زیبا صنمی مجدر مانند ماه شب بیست و
 شت اما منخسف و سیاه چهره قد چون چنار امامزاده صالح اما کجتر از
 دریش سیاه و سفید چون طناب حمالان بر جمالش دمیده یلان یلان قدم
 نان رو باطاق می آید و شیشه شرابی در دست دارد واویلا این کیست برای
 آمده مگر من چه گناه کرده ام که ملائکه عذاب افتدی مأمورم شده منکه
 آواره همدم حور و قصور بودم ، منکه بفلمان نظری نداشتم اکنون چرا
 آواره دوزخی همدم شده ؟ بالاخره وارد شد خیره خیره نگاهش کردم
 هم بنظرم آشناست . سخن گفت دیدم لهجه یزدی دارد پیشانی فشردم
 گر کردم یاد آمد که ربابه فیروز آبادی است ؟

شتم و از وحشت آستین بفشاندم يك دوتلنكك زدم چو مردم شیدا
 گفتم خانم کیستی از کجا آمده ای که لحن جانگزایت بگو شمع آشناست
 هزار عشوه و غمزه گفت یار قدیم ربابه فیروز آبادی . به به - گل گفتی
 ما نیم گل دشت مجو مرد کی آمدی چه میکنی ؟ گفت من چندین سال است
 هم که به مقصودم و ندیم حضرت معبود ! گفتم عجب عجب چه دیدی چه شنیدی ؟
 گو از نجد و از یاران نجد تا درو دیوار را آری بوجد
 دم غنیمت است بیا بنشین صحبت کن - به ریش چه خوبی داری این
 من از کی بر عارضت دمیده .

ای جان می آید از پشم شتر این شتر از خیل سلطان و بس در
 خانم خجل شد سر بر زیر انداخت اسم شتر شنید یادش از عشوه شتری
 بدگفت من همان ربابه ام که هر جا میشنیدم شما بر من پرید سر قدم ساخته
 پریدم حمد خدا را که پس از ده سال بازتان دیدم و عشق را در عالم

امر از سر گرفتم .

دل من بر سر آن مهر و نشان است که بود

تو مینداز چنین است چنان است که

دیدم دلبر کور را بیشتر میتوان دل بدست آورد خاصه اگر ریش

باشد گفتم نه تنها تو بر سر مهری منم عاشق این چهرم!

بچشم های کج تو که راست میگویی که دل زدیدن روی تو گشته است بر

بموی زلف تو یکم و نکرده ام تغییر

ز دوستی بر پشم صورت و موی ز

شیشه را از زیر چادر بیرون آورد که حضرت خانم داده و فرموده اند

از این دوا بخورید که خاصه سرکار آقا است و برای شما شفا . گریه

تخصص آن دروغی مکنون بود چه حضرت آقا مشروب بد استعمال نمیفروشد

و این شراب بد بود ! چنانکه شیخ و فاکه قدیمترین و محرمترین مبلغ

بود بقول حاجی علی مهاجر در محافل طهران و قزوین گفته بود اطلب

قزوین را برای رعشه دست جمال مبارك تجویز کرده اند . از آن

چندی هر بهائی قزوینی که دسترس یافت صندوق شراب حمل بارض مقدس

نمود و ظل السلطانت در کاشان در حضور جمعی گفت در پاریس شبی که

عباس افندی مشروب میخوردیم اسرار قلب خود را گفت و دانستم او

دینی ندارد و البته آن مشروب که باهم خورده اند خوب بوده و این شراب

که ربابه آورد بد بوده ولی شراب شور از دست رباب کور چون از طر

مکالم طور رسیده است باید گفت شراب ظهور است و موهبت ظهور و

علی اکبر رفسنجانی یکی از گناهانش این بود که بر سر سفره خصوصی

العنب از دست آقا نگرفت و همه بر حق او تعبیر کردند و آن قضیه

شد که فیض دیگران هم منقطع شده از آن بیعد مشروباتی که بنام

از دست آقا توزیع می شد قطع گردید مجعلا آواره چون رفسنجانی

نبود و گفت هر چه از دوست میرسد نیکو است .

سخن بر سر ربابه بود . خادمه حرم است میداند مبلغ هم محترم

و بر اسرار امر محرم است لذا باید هر رازی را گفت و نشاید آنرا باز

لذا روزها آمد را ازها آورد تا آنکه روزی دیدمش نفس زنان از کوه

بزیر میآید گمان کردم بزیارت رفته بوده است چه کوه کرمل بقول

ملی اقدام انبیاست و بهمان سبب مقام اعلی (قبر دروغی باب) در آن بناء
 آن روز هنوز مشغول بنائی آن بودند دیدم آقا محمد حسن خادم بر من
 ن جسته ربابه را صدا زد که کجا رفته بودی؟ گفت عقب فرمان خانم
 شیره آقا) پرسید چه فرمان؟ گفت یکی از کبوتران حرم بار برداشته
 برن علیا فرمودند اورا ببرید از سنك كوه سنگین بارش کنید تا سبك بار
 در اینك از اثر کلام خانم و از برکت كوه کرمل و مقام اعلی مقصد حاصل
 مقضی المرام بر میگرددیم! هنوز سخنش بیایان نرسیده بود که آقا
 مد حسن لب بدنندان گرفت یعنی آهسته بگو من با حالتی بین شوخی و
 ی گفتم امر مهمی نیست که از من نهان دارید زیرا من صدها نظیر این
 بت را در عشق آباد و همدان و طهران شنیده ام نهایت اینکه در آنجا
 امر ببدان دواى مسقط چنین بوده از دست طبیبان یهودی بهائی
 این جا بکشیدن سنك از كوه (ترویج دین بهر چه مکان اقتضاء کند.)

اما ربابه و یزد

سال گذشته ربابه از ساحت اقدس! مرخص شده و یزد وارد گشته
 ابتدا این ربابه کور عامی بحت بسیط با آن ریش و پشم و سر و چشم
 ن مورد احترام شده که تا چند ماه رونق بزم و محفل یزدیان بوجود او
 چه مرسوم است که هر کس از عکا آمد اغنام تا دیری تمام شتون
 را در استماع سخنان او از راست و دروغ حصر میدارند تا آنکه روزی
 مجلسی سخن از دختری رفته که میگویند شکمش از بار عار سنگین است
 ندانش از این کار ننگین ربابه بزبان آمده می گوید چنین امری بکرات
 مرکز امر واقع شده و چنان امر صادر گشته که ذکر شدا کنون در اینجا
 نیست بکشیدن آب از چاه مقصد حاصل خواهد شد چنانکه در طهران
 ای خانم محترم ضحیم آن مبلغ قزوینی (۱) حاصل شد پس از نشر این
 محفل روحانی بغضب آمده ربابه را تکذیب میسازد و این بسیار مضحك
 ن که معمولا اعضای محافل که بمکا رفته و خبری از مرکز ندارند یا
 باشد در بعضی از محافل يك نفر باخبر است که آن هم نوعاً مغلوب
 کران یا خود نیز چشم و گوش بسته است ولی هر چه مخالفت مذاقشان
 اگر چه فرضاً از مبلغ مطلع سرزند فوری بتکذیب آن میپردازند حتی

اگر در لوحی مطلبی باشد که مخالف فهم و اطلاع و نظر مخطبان هر گاه تعبیر پذیر است بتعبیر و تأویل از مجرای خود خارجش نمیشود اگر نباشد لوح را در صندوق محفل توقیف کرده می گویند صلاح منتشر گردد . یعنی ما از مرکز امر بهتر میدانیم و شاید هم در مواقع چنین باشد ؛ مجملآ ربابه مورد تکفیر و انتقاد شد و بازارش و هنوز در صدد است که قصه هائی که دایر بین پدر شوقی مصری عبدالحمید مصری و او باز گفته رفوکاری کند تا دوباره مقرب شود

قدم شانزدهم

سیر در وادی متشابهات

تمام کتب سماویه و بالاخص قرآن مجید دارای محکمات و مشاهدات اند چنانکه در سوره آل عمران میفرماید (هو الذی انزل علیک ان منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم ما تشابه منه (آلاية) محکمات آنانند که معانی آنها متکی بظواهر سماء یعنی آسمان . ارض یعنی زمین . شمس یعنی آفتاب . قمر یعنی جنت یعنی بهشت . (محل مکافات اعمال نیک) جهنم یعنی دوزخ (مجازات اعمال زشت) الله یعنی خدائی که موجد کائنات است عباد بنده مخلوق یعنی آفریده خدا خالق یعنی آفریننده و قس علی هذا این آیه از محکمات است که در همان سوره آل عمران میفرماید (کان لیشرا ان یؤتی الله الکتاب والحکم و النبوة ثم یقول الناس کونوا لی من دون الله (آلاية)

نباید آن بشری که خدا ویرا کتاب و حکم و نبوت داده باشد بگوید که بندگان باشید مرا بدون خدا ! (انتهى)

اگر بهائیان بقرآن معتقد باشند همین يك آیه محکم را قابل هیچگونه تعبیری نیست کافی خواهند شمرد برای بطلان او در اغلب کلمات خود خاصه در کلمات مکنونه عربی و فارسی حاج میرزا احمد کرمانی و بسیار دیگر خطاب باغنام خود کرده است (ای بندگان من) و نسبت بندگی خدا را از ایشان برداشت بخود نسبت داده حتی در کلمات مکنونه میگوید ای فرزندان کنیز بیشتر زنان را آن یا امتی (ای کنیز من) خطاب نموده و در آیه

ث و الواح دیگر در مواقع کثیره آن یا عبادی خطاب کرده (۱) اینکه خدا در قرآن در آیه مذکوره تصریح فرموده که اگر دارای حکمت و نبوت باشد خطاب (ای بندگان من) نمیکند همین يك آیه کافی است برای اینکه بدانیم بهاء دارای نبوت حکمت هم نیست و دلیل فلسفی آن هم روشن است آنکس که سرار خلقت آگاه است میداند که انسان اعلی و اجلی از آنست که انسانی دیگر شود و اسرار کون اعظم از آنست که کسی اظهار و احاطه از آن نماید

اما تشابهات آیاتی هستند که معانی آنها پوشیده و محتاج و تأویل است و بنص کریمه (لا یعلم تاویمه الا الله والراسخون فیم) عالم بتأویل آنگونه آیات فقط خدا (نه میرزا خدا) و همین در علم باید باشد (نه ثابتین بر جهل) و اگر کسی خود را در علم شمرد اول باید مقام عصمت و علم خود را ثابت سازد و بتأویل پردازد و گرنه لازم آید که هر فاسق جاهل بصرف آیات الهیه را که وسیله حفظ حدود و حقوق بشر است مطابق و هوای خود تأویل نماید و هرج و مرج و مفسدت تولید شود و آن که معطی حیات بود بسمی که بادی ممات است مبدل گردد • این آیات بی شبهه از تشابهات است (یسئل ایان یوم القيمة فاذا البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر یقول الانسان یومئذ نفرا) ظاهر معنی اینست که سؤال میکنند چه زمان است روز قیامت آن هنگام است که دیده را برق بزند و ماه را خسوف فرا گیرد و ماه باهم جمع شوند آن وقت انسان خواهد گفت امروز گریزگاه است ؟

ولی باطن این آیات مستور و استعارات آن جز براهلش (خدا مخ در علم) بر کسی مکشوف نیست و چندان محل حاجت هم نیست بحکمت نزدیکتر است که سر این آیات مستور باشد تا امره تنذیر شیری که نتیجه ارسال رسل و وسیله صیانت مردم است (از اخلاق حاصل گردد و از این است که پیروان تشابهات را خدا از اهل زیغه (۱) انهای زائده که در نمکدان اشاره شده همین (ان) هاست که از بهایرون آمده و تماماً غلط و بیمعنی است

و ریه شمرده است (مانند بهائیان)

حاصل بینیم بها و بهائیات چه کرده و چه گفته اند و خدمتی باخلاق و عقائد بشر کرده اند ؟ از ابتدا بهاء دری از تائید قبیحه رکیکه بر روی اغنام خود گشوده است که هر قدر به اخلاق از ایشان ظاهر شده و بشود نتیجه آت تاویلات بارده و چون این در باز شد مبلغین او نیز خود را ذیحق برای توسعه آنگ تاویلات دانسته کتباً و شفاهاً هر چه خواسته اند دامنه آنگونه تغییر تاویلات را وسعت داده

در مرتبه سوم افراد قوم هم هر يك بفراخور فهم و استعداد حاشیه بر آن زیاد کرده و کار بجائی کشیده شده است که هر بقال بهائی و هر بچه و کودک و آقا بزرگ و خانم کوچک هم مفسر شده و هر مزخرف و لطائلی بزبانش آمده بهم بسافته و تحو امثال و اقران خود داده و چون اکثریت توده را جهال و بی سواد تشکیل میدهند که بر حسب طبیعت بشری هر چه بهوی و هوس تر است می پذیرند لذا چند هزار نفر در این بساط پر مضرت و نموده آن اساس باین خرابی را نگاهداشته نمی خواهند دست از برداند بلکه بتوسعه آن امید دارند حال جلوگیری از تبلیغات بنام صیانت اخلاقی آیا وظیفه کیست و آیا باید به عملیات خاتمه داد یا نه حرف دیگری است و ما از زمینه توضیحات خود تر نمیرویم

بدیهی است قارئین محترم میل دارند بنوع تاویلات حضرات برند که مثلاً به و جمع الشمس والقمر را چگونه تاویل مینمایند و آیا عقل و قابل قبول است یا نه ؟

و جمع الشمس والقمر !

فرض کنید امشب در خانه ارسطوی حکیم یهودی محفل است (در خیابان علاء الدوله) و ناطق آنجا هم احمد یزدانی در آنجا یکنفر مبتدی وارد شده میگوید آقا شما که میگویند قیام کرده و قیامت جز ظهور قائم قائل نیستید و قائمی جز میرزا محمد باب نمی شناسید و بعد از قیام (این قائم عجیب) میگویند خدا

ملی بها) بر تخت نشسته سلطنت میکنند! (ولی بقول خودش تحت سلاسل
 لال سلطنت دارد) اکنون بفرمائید اشراف ساعت و علائم قیامت که
 قرآن و اخبار بلکه سایر کتب مذهبی موجود است چگونه مصداق یافته
 آنجمله جمع شمس و قمر چگونه مفاد پیدا کرده؟ آقای یزدانی بعد از آنکه
 می بیان میکنند از اینکه شما باید سراپا گوش باشید و حتی در مقابل آقای
 که قدری بعلم جدال و بحث آشنا و از مغالطات حضرات هم بصیرتی پیدا
 درصراحه میگوید ما کنفرانس میدهم و محفل استدلال و بحث نداریم اگر
 دارید اینجا بیایید باید گوش باشید نه زبان یعنی هر غلطی میشنوید و
 اشتباه کاری بر میخورید و هر تقاب و مغالطه می بینید صداتان در نیاید
 زیرا ما میخواهیم جوانهای ساده لوح را بر باییم و آلت هزار گونه
 کنیم. بالاخره اگر آقای یزدانی مانند چند سال قبل نابلد و بلید نمانده
 و اگر مانند چند سال قبل خودش متزلزل و بی عقیده نباشد یا بی عقیدگی
 را نتواند بیوشاند که در طی کلامش معلوم نشود و خلاصه اینکه مبلغ تمام
 شده باشد جواب سؤال سائل را بدینگونه شروع مینماید - ما قرآن و
 معتقدیم و از فرط اعتقاد بقرآن بوده است که بدین ظهور مبارک! ایمان
 داریم در حقیقت ما حافظ و حامل وزنده کننده قرآنیم نه مسلمانهایی که
 خدا را کفران کرده چنین ظهور مبارکی را که مانند شمس منیر آثارش
 راست و انور اش باهر انکار نموده و مانند یهود و نصاری که از طلعت
 بی نصیب مانده ذلت ابدی برای خود فراهم کردند اینان هم از طلعت مبارک
 با آن عظمت اعراض نموده اند. پس از آن که شطری از این سخنان دروغ
 آمیز بهم بافت اگر شنونده بر اثر بی زبان و بی خبری ساکت ماند آقا
 حرف خود را گرفته دیگر دست از دل بر میدارد و هر چه بر زبانش آمد
 بگوید و اگر مبتدی دارای فهم و عقل و اطلاع و علم و تقریر و استدلال رای است
 جلو گرفته میگوید آقا اندکی صبر کنید و حرفهای خود را مطالعه نموده
 بلبس سخنی نگوئید کدام ظهور کدام طلعت کدام شمس کدام عظمت کدام
 برای نصاری؟ اینها چیست بهم میبافید اگر نصاری مسیحیانی هستند که
 مدد ملیون جمعیت اروپا را تشکیل مینمایند و مهمترین آثار تمدن علم را
 ست دارند آن حرف شما مورد ندارد. اگر ما را در انکار امر بهاء تهدید
 چون ذلت امروزه نصاری میکنند که این عین عزت است بگذار ما هم مانند
 ذلیل شویم. اینجا آقای یزدانی بمطالعه حل آن مبتدی پرداخته در صدد
 تکی بر میآید اگر دید او حقیقه دلباخته اروپا و مسیحیت یا مطلقا بی

اعتناء بمذهب است با او همراه شده شروع میکنند بمجید از او درهای
خادعانه باز شده مبلغ رنگ حرفهای خود را عوض نموده میگویند بلی ما
مذاق مسلمانان صحبت کرده گمان کردیم شما هم از آنها هستید که با
باسلامیت و استقلال خویش اندوهلم جراحی از این مقوله میگوید و یار و داد
در آغوش کشیده بی دین اصلی بابی دین مصنوعی که متظاهر بدین بهائی
باهم یار میشوند یعنی این آقای یزدانی که هر جادم از دین میزند برای خراب کردن
یک نفر مسلمان یا یهودی جازم العقیده که او را از عقیده سابقش متزلزل سازد و هر
دم از بی دینی میزند برای جلب نظر آن بکنفر بی دین است که او بهائیت زامنه
بی دینی بشناسد و دل از ایشان نبردازد و اصلاح حرفهایش مبنی بر هیچ منطقی
نیست و مصالح و مضاری برای جامعه در نظر ندارد نه تقویت شرق میخواهد
نه غرب نه مسیحی نه مسلمان و نه مقید به ترویج دین است نه بی دینی بلکه
هر چه میگوید فقط و فقط برای زیاد کردن بکنفر رفیق است که بالاخر
با هر حیل است دست بکنفر را از جامعه ملی کنده بجای بهائی بند کند و
ندارد باینکه آیا نتیجه این کار بکنجامیکشد و بنفع کدام طبقه تمام میشود و
این کار ملتی نمیشناسد مملکتی نمیداند حقوقی معترف نیست صلاح و فساد اخلاقی
در نظر ندارد تنها وظیفه خود را انجام میدهد که بردسته خود افزوده تقریب
نزد صاحبخانه اولو جامعه بهائی ثانیاً و شوقی افندی ثالثاً زیاد شود (ملاحظه
شوقی که در ابتدای زمامداریش همین یزدانی میگفت این شوقی لای
مقامات نیست بلکه قابلیت هیچ چیز ندارد و من یقین دارم سر کار آقای
چنین جوان را جانشین خود نمیکند ولی بعد از آنکه دید شد آنچه را او تصور
نمیکرد عوض اینکه بفهمد که سابقین هم بهمین رویه مطاع و متبع شده اند به
یکدسته گوسفند بی فکر را زیر بار کشیده اند و سیادت آنها مبنی بر همین
گونه لیاقتی نبوده بالعکس بتوبه و انابه پرداخت که من غلط فهمیده بودم و بکنفر
تصنع و تقلب خود را بحوزه چسبانیده در ابراز حالت گوسفندی جلو تراز هم میرود
تا گمانی در حقش نرود)

خلاصه گفتگوی تاویل آیه (و جمع الشمس والقمر) بهمین حرفها از
رفته مبحث عوض میشود و حرف دین بسخنان بی دینی و صحبت مذهب بسیار
و با اقلاب حرف عیش و عشرت تبدیل میشود و هر گاه دید طرف مقابل جداً مسلمان
است و سئوالش از روی واقعیت بوده و آن جواب هم (که گفت ذلت چه ؟ و که
مسیحیان ذلیل شده اند) جوابی نقضی بود و خواست دلیل او را نقض کرده از باب

ولی جلو گیرد . فوری آقای یزدانی زمینه دیگر پیش کشیده بمغالطه و خلط
 بحث دیگر مبتدی راه و میکند که معلوم میشود شما بعظمت اسلام و قرآن و ذات
 بود و نصاری معتقد نیستید (و ضربت علیهم الذل و المسکنة) در موقع خود بکمال
 بحث مصداق یافت یعنی ظهور پیغمبر اسلام چنان ذلت و مسکنتی بر یهود و
 یاری زد که حتی جزیه برایشان نهاد و در مدت نیم قرن امر اسلام تمام شرق و
 گوشه از غرب را فرا گرفت ولی این مربوط بحرفهای شما نیست زیرا اگر مقصودتان
 بحث یهود و نصاری امروز است امروز ذلت و مسکنتی از طرف شما و کسی دیگر
 یهود و نصاری نرسیده اما یهود اگر چند نفرشان بشما ملحق شده اند یا آنکه
 شما را بر سر و چشم خود نشانده اید و بگمان خودتان باین یگانگی که بایشان
 دید آنانرا بعزت رسانده اید چنان ذلتی ایشانرا فرا گرفته که هر یهودی
 مالی در نظر یهودی غیر بهائی از سگ پستتر شده آنانرا از مجامع و مساجد
 دور رانده اند تا بعدی که در زمان حکومت میرزا جعفرخان در کاشان
 یهودیان صریحاً چند نفر بهائی یهودی را از خود دور کرده آنها به اتابك
 منظم شدند و اتابك صورت حال را از میرزا جعفرخان پرسیده جواب داد
 یهود میگویند بهائیان در مذهب ما نجس و منفورند و ما نمیخواهیم بمسجد
 ایانند و در مذهب ما رخنه کنند حتی این مضمون چندی ضرب المثل شده
 و که حاکم کاشان طرفدار یهود شده و ترسیده است دین یهود از میان برود
 تا ایندم هم یهودی همه جا از بهائی تنفر دارد و آنان که بهائی شدند بالعکس
 برای همه چیز هستند عزت دارند فابريك دارند تجارخانه های مهم حتی پولهای
 غالباً در دست یهود است اما نصاری که معلوم است ریاست بر همه دنیا میکنند
 سبب ظهور باب و بهاء ذلت و مسکنتی متوجه آنها نشده بلکه شب و روز
 بآنان جاسوسی و چاپلوسی و خوش آمد گوئی از دول و ملل مسیحی میکنند
 شاید دست عاطفی بر سر و رویشان کشیده شود پس چه ذلتی و چه مسکنتی ؟ و
 اگر مقصودتان اینست که همان قسمتی که بظهور اسلام ذلت و مسکنت متوجه
 بود و نصاری شد امروز هم بظهور باب و بهاء ذلت و مسکنتی متوجه اسلام شده این
 من شما بقدری مضحك است که باید تکی بر آن بخندد حتی اگر بگذرد فهم و
 در بامدرك و انصاف و بصیرت و بالاخره یکی از خصائص بشریت در شما باشد
 خودتان بر حرف خود بخندید زیرا نود سال است (۱) مولای شما در ایران
 فرمانداد کرده تا کنون کدام عزتی را احراز نموده و کدام ذلتی را بکسی

رسانده بعد از نود سال خودتان ناله میکنید که امر ترقی نکرده خودتان را
میگوئید سال بسال رو بزوال میرود خودتان میدانید که پارسال از پیران
بدتر و امسال از پارسال بدتر است بدتر شده شما میدانید بجای اینکه مردم
نزدیک شوند دور میشوند و در هر نقطه از نقاط دنیا شمارا بعنوان يك مذهب
مذهب باطل شناخته و نمیشناسند و گاهی هم اگر دوسه نفر در خلوتخانهها
آمدند برای نظر بازی و شهوت رانی و ریشخند کردن شماست هنوز از خلوت
بیرون نیامده نغمه استهزاء ایشان بلند است و شما مانند كيك سر بز بر برف
از ذلت ها و نكبت های خود بیخبرید !

خلاصه چنگ بین و مبلغ متبلغ زه میزنند و جا خالی کرده میگویند امشب
گذشته و باقی صحبت بماند برای مجلس دیگر مجلس را بر هم میزنند و هفت
در بسته میشود هر کس میآید میگویند محفل موقوف شده تا پس از یکی دو
که یقین کنند میتدی چسور میرم از پی کار خود درفته دوباره در را بر روی آدم
ساده بی خبر چون فلان ذغال فروش فلان آهنگر باز کرده نرم نرم در
مجلس را گرم میکنند چنانکه عین این قضیه در زمینه غلامعلی خان صافی
شهر خود بنده هم سالها در همان محفل ناطق بوده ام و بر روحیات آن آگاهم
فرقی که داشت من شانه خالی نمیکردم و چون خودم بیدار بودم بیداران را بیدار
دیگر سر گرم مینمودم که بقصه خوانی و شعر و شوخی مجلس بر گذار
اقل صد نفر هستند که بگویند ما آنروز هم ترا شناخته دانستیم بهائیت پابند
حتی مراسلاتی راجع باین قضیه موجود دارم که بشهادت همه کسانی که
مناظره آمده اند بی علاقگی آنروز من ثابت است و امید است عین حال
سایر مبلغین هم دارند بر و ر ظاهر شود و خودشان بفهمند که این دین و آئین
نمیرسند و هر چه حقایق را زیر پرده نهان دارند عاقبت کشف و سمر خواهند
بلکه شده است و خیلی کم است کسی که هنوز بهائیت را دین انگارد از نقطه
علاقه مذهبی رو بآن برود .

و جمع الشمس والقمر

ناگفته پیداست که تاویل آیه مذکور ناگفته ماند آقای بزرگوار
از این شاخه بآن شاخه پرواز کرده بالاخره از آشیان تبلیغ هم بر
و در بسته شد . اما اگر میتدی میرم است و با همه این حرفها رشته
خود را از دست نداده گفت آقا جان این يك سؤال مرا جواب بدهید

ما که بقرآن و آیات محکّمات و متشابهات آن اینقدر اظهار علاقه می
کنید و قیامت ظهور مطابق قرآن اثبات میفرمائید این يك علامت كوچك
برای من تشریح كنید كه چگونه در ظهور باب و بها شمس و قمر
هم جمع شدند؟ آقای مبلغ باز بنای طفره میگذارد شرحی رطب و یابس
و معنی محکّمات و متشابهات غلط و بی سر و ته بهم میبافد اتفاقاً مبتدی
خل است بر بعضی کلماتش میخندد بعضی غلط هایش را اصلاح کرده
برف صحیح بدهانش میگذارد آقای مبلغ هم خشنود شده اگر مبلغ
برزای تقی خان قاجار (۱) بیسواد و بی وجدان باشد میگوید قربان شما
مدق شما خودتان عارفید می دانید میخواهم چه عرض کنم. باز مبتدی
میگوید اینها صحیح است محکّمات بجای خود متشابهات بجای خود
من آیه هم از متشابهات صحیح مولای شما هم حلال این مشکل و مأول
من متشابه باید باشد آنهم بجای خود اکنون طرز تأویل را بفرمائید كه
باید در این قیامت كبری و ظهور حضرت بهاء چگونه جمع شمس و قمر را
مدق كنیم كه مصداق یافته است؟

آقای مبلغ نگاهی باطراف کرده ناخن و ریش و سبیل خود را
اگر داشته باشد (بدنندان جائیده گاهی سفارش مولای خود را بنظر
آورد كه گفته است (تا سمع نیابید لب نگشائید) یعنی اول یقین كنید
مبتدی گوش شنوائی دارد كه هرچه را تحویل او دهید بی دلیل قبول
دهد و گوسفند بی اراده شود آنوقت لب بتبلیغ باز كنید گاهی (اگر مبلغ
مطلعی باشد) بنظر میآورد سخنان مراشد را كه گفته اند (۲)
هم در شوره زار نباید باشید) گاهی اگر مبلغ همچون فاضل مازندرانی
فاضل شیرازی یا بقول آقای نيكو ابو علی سینای بایه باشد و بسا

(۱) این شخص كه مطابق لقبش آیت اخلاق قاجار است مبلغ بهائی
متواضع و عرفان و دلیل و برهان فقط صدقه و قربان بلد است (او هم مرد
بخت از جهان برد)

(۲) این قواء همه در كتاب تحفه اثنا عشریه درج است كه مورد
شمال آن كاملاً در مذهب بهاء است یعنی بیش از همه دعاة مذهبی
من آنها را بكار می بندند و شاید خودشان هم نمی دانند از كجاست
رئیس ایشان طریقه دعوت و تبلیغ را از آنگونه كتب فرا گرفته

اصطلاحات دیگران آشنا باشد بنظر خواهد آورد یکی از شرائط دعوت ارباب ریه و اهل ضلال که شرط اضلال گفته اند یکی هم (زرق) است یعنی بفراس است حال مدعو را دریافتن که آیا قابل دعوت هست یا نه. گاهی بیاد میآورد قصه (تانیس) را یعنی انیسیت دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر راغب بزهد است از کلمات صوفیانه خواندن و بزهد ترغیب کردن و اگر بخطام دنیا مایل است سخنان آخر را آمیخته بلفظ گوهر و یاقوت و زر و زبرجد نمودن و حتی خصایص عقیق را بیان کردن و فضائل فیروزه را بر شمردن و کام و هم را با حلوائ خیال شیرین ساختن بلکه از معاونت و مساعدت (واسو بدور باشد) دم زدن و اگر صورت پرست است در طی بیسان خود از شام زیبای بیان و عروس دلربای سخن و گاهی از کواعب الاشراف بردن و گاهی ذکر غلمان را ثواب شمردن و دمی از غشوه و بیکر شاهدان سیمین ساق دم زدن (چنانکه نصف الواح عبدالباء آمیخته این اصطلاحات است).

مجموع مبلغ غرق در این افکار شده متحیر میماند که آیا جمیع مشغولیه و قمر را بی پرده در پرده اینگونه تأویلات ببرد و بمقتضای حال خیال آن مجادل سخن سراید یا ممکن است بخطارفته و بدر خود را در شور و زور ریخته باشد. آنگاه بهترین راه را راه تشکیک تشخیص میدهد چه تشکیک مهمترین طریق از طرق هفت گانه ایست که اهل حال در دعوت و اضلال اسحاب قال بکار میبرند یعنی مقدمه را نوعی شروع کنند که شنوندگان بشک اندازند مانند اینکه (ببینید اوهم چگونه سرابای این مردم را فرا گرفته و خود را از هر سعادت محروم داشته اند و البته ظهور و بروز همجو موقعی است که خلق راه صلاح را از فساد و هدایت را از ضلال گم کرده اند) چنانکه میرزا حسینعلی در لوحی میگوید لایدری نه مایضه و ما یهدیه و ما یبصره و مایعیه) خلاصه آقای مبلغ از این دروازه شده باز هم شرح مبسوطی از اینگونه مقالات سروده مقدمات تشکیک تقدیم نموده آسمان و ریسمانی بهم بافته باصل مقصود که میرسد ساد میشیند و باز مبتدی را منتظر میکند و چون مبتدی مبرم است نسبت را میطلبد اگر طفره پذیر باشد مبلغ مذکور باز بقیه صحبت را بعد دیگر محول میدارد و اگر از طفره و تعلل جلوگیری شد باز هم مبلغ از

ویل حقیقی که در مذهبشان است امساك نموده مطلب را بدین اباس تحویل
دهد آقای محترم قربان شما خودتان عارفید میدانید آفتاب در آسمان
هارم و ماه در آسمان اول! هرگز بهم جمع نمیشوند

پس یقین است که جمع شمس و قمر معنی دیگری دارد پس دست بحدیث
آیه زده یکمشت حدیث بخار و اخبار معنعن تحویل میدهد که مقصود از
مس محمد است ص و مراد از قمر علی است (اینگونه اخبار وجود دارد
نه بر مراد بهائیان) شنونده میگوید بسیار خوب اینها را دیده و شنیده
آگاهم که شمس نبوت حضرت رسول ص و قمر ولایت حضرت امیر علی
است چنانکه در تفسیر « والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها » امام می
باید (الشمس محمد والقمر علی لمانلی محمد) اینجا وجهه مبلغ یسواد
هم باز میشود که آنچه را او شنیده بود مبتدی یاد داد و یکوسیله
گیری برای مغالطه او پیدا شده فوری دست باو میدهد و شاید روی او
لبیوسد و میگوید قربان شما. شما اقیانوس علم و اطلاعی! باز مبتدی
گوید بسیار خوب حالا مطالب را بفرمائید که چگونه در قیامت و قیام
جمع شمس و قمر تحقق یافت میگوید این خیلی روشن است که نام مبارک
علی اولی علی محمد بود اینست معنی جمع و شمس و قمر که نام علی و
محمد باهم جمع میشود! مبتدی فرزانه از این فسون و فسانه دیوانه میشود
اولاً کلمه شمس مقدم است و اگر با اجتماع این دو اسم هم قناعت کنیم
محمد علی باشد نه علی محمد ثانی آنکه اگر این از اشراط قیامت و
ظهور باشد از موقع نزول این آیه تا یومنا هذا باید روزی هزار
ت قیام کرده باشد زیرا در هر روز هزار نفر متولد شده که بنام محمد
و علی محمد نامیده شده ثالثاً این اجتماع اسم است و خدا نفرموده
که اسم شمس و قمر باهم جمع میشود بلکه ذاتاً جمع شمس و قمر را از
طی قرار داده این چه وهم سخیف و سخن یاوه است که فقط باینکه
مولای شما علی محمد بوده این را از اشراط ساعت بپندارید و او را
موعود انگارید؟!

بدیهی است مبتدی عاقل از همین سخن پایه فهم و استدلال اهل بها
شخص داده با فراتر میگذارد یا پای خود را عقب میکشد اگر پای
له فشرده باز حکایت خاتمه دادن بصحبت است و وعده مجلس دیگر
بستن و محفل را تعطیل کردن و در حق چنین مبتدی سخن دیگر هم

اضافه شده بفاصله یکروز بتمام مجامع بهائیان خبر میرسد که زنهای
 فلان شخص احتراز نمایند که ازلی است زیرا میترسند این شخص ناچار
 مطلع پای مباحثه بفشارد و بعضی از ساده دلانی را که حضرات بنهر
 ر بوده اند برگرداند چنانکه هزاران بار این مطلب حاصل شده که بر
 صحبت شخص مطلع دانشمندی چند نفر ازدام بهائیت رسته اند و چون
 برای گوش ندادن بسخن مطلع مؤثر تر از حربه اتهام بازلی بودن نیست
 تا مبتدی مطلع از طرفی در بین سایر مردم متهم شود و از طرفی بهائیان
 از او فرار کنند و سخنان مؤثرش را نشوند لذا هر بهائی مأمور میشود
 که بهائیهایی دیگر این سخن را ابلاغ نمایند که فلان آقا ازلی است و اگر
 آن شخص خودش متنفر شد و رفت و سودای برگردانیدن کسی را انداخت
 و یا لایق ندید قضیه را که تعقیب کند همگی مسرور شده اگر هم کسی
 پرسید که چه شد؟ میگویند (کانهم حمر مستنفره فرت من قسورة)
 در میدان مباحث حضرت مبلغ (یزدانی یت قاجار) تاب مقاومت نیاورد
 فرار کرد و بوجهل و ار حق را شناخته بانکار پرداخت در اینجا شق سوم
 دارد که عمده است و باید در آن مداقه کامل بعمل آورد شق سوم اینست
 که مبتدی یا واقعاً ساده و جاهل و بی خبر است یا صلاح خود را بر این
 بیند که برای انجام مقاصد سری خود خویش را بیلافت زند و جای
 و مهری در این بساط بگذارد در هر صورت يك حالت موافقی از او برآید
 میکند و شب دیگر یا هفته دیگر گرم تر او را می پذیرند تا وقتی که او
 از جامعه جدا کرده کاملاً بخود منضم ساختند (اگر چه این یکی چندین
 سال است اتفاق نیفتاده بلکه بالعکس هر سالی چند نفر از جامعه این
 جدا میشوند) مجملآ به جمع الشمس والقمر پس از محرمیت آن شخص
 که گاهی زود یعنی بعد از یکی دو سال از تصدیق اوست و گاهی
 مانند آواره بعد از هشت و نه سال شروع میکند بتأویلات عدیده ظاهر
 کردن و تأویلات آن تا حدی که نگارنده دیده و شنیده است بقر
 ذیل است :

اول

در حیف از حاج میرزا حیدر علی اصفهانی صاحب کتاب دلائل العزیز
 که پیره مبلغی نود ساله بود و بهائیان او را پرستش میکردند که او
 سال در حبس سودان مانده دید ظاهراً بنام بهائیت و باطناً بر اثر کش

مانت و تصرف در سیاست و گرفتار شدنش در باب عالی و گسیل شدنش
ست سودان شبی پرسیدم راستی ما معنی جمع الشمس والقمر را نفهمیدیم؟
بچه را در توفیق اسم علی و محمد بیان میکنند چسبیده نیست و بعلاوه این
بل میشود بر حصر در ظهور باب شما که عقیده دارید باب مبشر بهاء
وده و خودش اهمیتی نداشته چرا باید مزده ظهورش در قرآن باشد و در
من حضرت بهاء الله نباشد؟ گفت ما اینها را برای مبتدیان میگوئیم که
بگویند شمس محمدی و قمر علوی را معتقدیم و حق میدانیم ولی در حقیقت
مصدق این آیه در حق جمال مبارك بهاء و طاهره (قرة العین) است و این جمع
شمس و قمر در سفر بدشت تحقیق یافت (در حمام!)
وقت دیگر گفتمش بعضی از احباب مصداق آیه جمع الشمس والقمر
در حق طاهره و قدوس ظاهر دیده میگویند در سفر بدشت این دو تن
قبل هم بودند در کجاوه و ملا باقر حروف حی زمام استر کشیده اشعاری
سرود که مفهوم آن جمع الشمس والقمر بود گفت این صحیح است ولی
من ما برای عظمت جمال مبارك باید ادله پیدا کنیم که از اینها را موجب
مازیم بهتر است این آیه را در باره جمال مبارك تعبیر نمائیم زیرا شمس
طقت ایشان بودند و قدوس مقام شمسیت را دارا نبود بلکه او قمری بود که
ول دایره شمس حقیقت (باب) گردش میکرد! باز در اندیشه شدم که اگر
شمس قمر بوده و باب شمس حقیقت در کجا این شمس و قمر با هم جمع
نمده اند و چرا میگویند قرة العین شمس بود و قمر قدوس که با هم بر سر استر
جمع شده اند (یعنی هم کجاوه بوده اند) و بالاخره یکجا شمس مذکر است
یکجا مؤنث یعنی یکجا قرة العین شمس است (مؤنث) و قدوس قمر (مذکر)
یکجا بهاء شمس است (مذکر) و قرة العین قمر است (مؤنث) ولی همه
بها از سادگی من بود و بی اطلاعی و بعداً که در امر مبارك بمقام کمال
رسیدم دیدم اینها از نقص فکر و نظر کوتاه ما بوده چه جمع شمس و قمر بلکه
شمس و قمر هم بکرات واقع گشته و بدان هم استدلال شده و ما بی خبر بوده ایم
البته آیه در دست خودمان است هم به علی محمد باب استدلال میکنیم
بجمع شدن شمس جمال طاهره با قمر وجود قدوس در سفر بدشت هم
جمع شدن شمس جمال بهاء الله جل ذکرة و ثنائیه! بقول (اغنام) با قمر وجود
قرة العین در حمام هم در مقامی جمع قمر با قمر محل استدلال تواند شد و او
بلکه منصوب است (که آیا نستحیی از نذکر حکم الغلمان) باری برای

هر فردی از از باب خاصه مبلغین عالیجناب این آیه مصداق پیدا کرده و همه الحمد لله شمس و قمریم! چنانکه در خانه آقا محمد جواد فرهادی در قزوین بر حاجی امین اعتراض شد (۱) او گفت چه میشود که من هم با خاندان این مؤمن پا کدل مصداق این آیه شده باشم که و جمع الشمس والقمر ولی مضحك است که خود حاجی امین بر سید اسدالله قمی اعتراض کرد بر سر آن ترك پارسى گو (تقى نام غیر متقى که در جلدهای قبل اشاره شد سید اسدالله با شوخی و خنده گفت جناب حاجی امین مگر آیه جمع الشمس و القمر را خودتان در قزوین استدلال نکردید؟ گفت اما جمع القمر و القمر نبود!)

توفیق بین هزل و جد

صورت حال چنین مینماید که اینگونه سخنان متضمن يك لطافت ادبی و مطایبات فارسی و عربی بوده و مدرک و ملاک برای معرفت يك قوم و اساس یکمذهب نتواند شد حق هم اینست که در بیشتر مواقع آن گونه سخنان از در هزل ادا شده و راستی در هر گفتار مراد این نبود که آیه تأویل شود مگر اینکه اینگونه شوخیها برای رئیس و دعاة يك مذهب بیورد است خصوصاً اگر مصداق جدی هم در بعضی جا ها پیدا کرده باشد بلکه باید گفت اگر فی الحقیقه بهمان شوخی هم قناعت شده بود باز معایب بسیاری را در برداشت چنانکه معایب آن دیده شده که در افراد ساده لوح اثر بخشیده و نتیجه آن شده که هزاران عمل نامشروع بنا شتون و حدود مذهبی مجری شده و میشود تا بعدی که نگارنده در مدت نه سال اخیر که کاملاً مجرم اسرار شده بود در هشتاد و چهار مورد مصداق جمع الشمس والقمر بدان معنی که حضرات بعضی را بطور شوخی و بعضی بطور جدی تأویل میکردند با حواس ظاهره خود احساس نموده است یقین کرده است که اگر از ابتداء هم شوخی بوده کم کم صورت جدی عملی بخود گرفته زیرا بشر هرچه را بهوی و هوس نزدیک است بقدری زود طرف قبواش واقع میشود که يك کلمه شوخی برای مدرک شدن آن کافی است خصوصاً اگر آن شوخی از زبان یک نفر نماینده یا رئیس مذهب صادر شود و حتی اگر بداند مزاح بود او برای اجرای مقصد خود حمل

بر چند مینماید پس شوخی آن هم مدرک میشود برای سوء مبادی و سوء
 ظن و سوء اداره يك امر اعم از مذاهب یا امر دیگری از امور
 جماعی تاچه برسد باینکه هزاران عمل سوء دیده شده باشد که حتی استدلال
 محسنات آن شده است و یا قیاس باعمال و عقاید طاهره و قدوس و
 توان کسر حدود مقیاس گرفته شده باشد چنانکه خود نگارنده پس از
 گاهی بر اعمال مبلغین عموماً بدون استثناء و اطلاع بر روش و رفتار میزبانهای
 شان و محرمیت کامل در طی یکی از مواقع، مشتاد و چهار گانه نهانه از
 بلغه پرسیدم که آیا این تأویلات عملی که بر آیه کریمه (وجمع الشمس والقمر)
 ظاهر میشود جزو اصول مذهب و مورد رضای جمال مبارک است یا امری
 خود سرانه و جزو معاصی و یا اقلاً مجهول الحال است؟ پس از آنکه از این
 سوال اظهار حیرت و کراهت کرده گفت ما شما را آگاه تر از اینها می
 دانستیم و تصور خشکی و تقدسهای بی مورد در حقان نمیکردیم و او را
 منع کردم باینکه من زاده اسلام و اینگونه امور در نظرم قبیح مینماید و
 سبب بشما که زاده این امرید و پرورده بهائیت و مطاع براسرار و جزئیات
 آن مبتدی و کم اطلاع و باید حقیقت هر چیز را دانسته با فراغت حسال
 بال بدون وسوسه نفس و خوف و هراس ره پیمای آن مرحله شوم گفت چیزی
 که میدانم این است که بعضی امور گفتنی نیست و فهمیدنش است زیرا از
 گفتن آن فساد زاید و از نهفتن صلاح بیاید و برهان بر این قضیه آنکه در
 ابتدای امر که جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند شیخ وفا که نخستین
 مبلغ باصفا و جان نثار آستان بهاء بود بی حکمتی کرد و بهر جا رسید خواست
 بویل آیه و جمع الشمس والقمر را عملی سازد حتی بیعضی خاندانها گفت که
 من از طرف جمال مبارک مأذون بلکه مأمور این کارم؛ چون در میان هر
 جماع اهل غیرت و تعصب هم پیدا میشود خصوصاً کسانی که تازه اند و هنوز
 حیره ایمان و ایقان در وجودشان ریشه نبرده و از عقائد سابقه دل نبریده اند
 لذا بعضی از آنگونه احباب تازه کم اطلاع شکایت نزد جمال مبارک
 کردند که این مبلغ چنین میگوید و چنان میکند جمال مبارک فرمودند
 ما بروید من او را نصیحت میکنم سپس جمال مبارک شیخ وفا را صدا
 کرده فرمودند هر چند حضرت طاهره و قدوس سد بزرگی را شکستند
 لی باید تخمه را آهسته چنان شکست که صدا نکند زیرا اگر صدای تخمه
 گوش کسی خورد خواهند گفت کارزدای کرده که صدای تخمه شکستن خود را

بگوشها رسانده از آن بیعد رویه بدست مبلغین آمد . آنگاه همان مبلغ
ماهره باهره گفت شما دیدید که باز هم در این دوره بسبب بی حکمتیهای
فاضل فروغی و حضرت ایادی ! (ابن ابهر) چه فسادى در یزد و اصفهان تولید
شد و جان صد نفر احباب فدای اعمال آنان گشت ؟ مجعلا از بیان کثیر البرهان
آن امة الرحمان (کنیز خدا) و فائزه بلقاي سبحان ! (يا شيطان) دانستم که
جمع شمس و قمر بلکه قمر و قمر ذاتا در کیش بها مذموم نیست و اگر مذهبی
هست فقط در اشاعه و نشر آنست و باید از این جهت آسوده و فارغ نشست

رفع شبهه

در اینجا ممکن است شبهه عارض شنونده و خواننده شده بگوید
اینها سخنان اتباع و افراد است و ممکن است زنی برای فیض و فوز خویش
این سخنان را ساخته و گفته باشد و یا مبلغی که گرد بیابانها گشته و از هر
لذتی دور مانده این ترهات را بگوش مردمان ساده لوح خوانده باشد یا
فرضا او يك مزاحی کرده و بعضی شهوت پرستان یا ساده لوحان هزل باور
جد گرفته باشند لذا دفعاً الهذه الشبهة عرض میکنم نه تنها مبلغین آنگونه استدلال
را بطور شوخی و جدی کرده اند تا ما این احتمال را بدهیم بلکه ما بگوئیم
خود هزاران از این قبیل شوخیهای آمیخته بجدی از عبدالبهاء شنیده و
جدی آنرا عملاً در این چند ساله از ولی امرش شوقی دیده و شنیده و هر
احتمالی مرتفع شده اساس مذهب بها را بر اعمال و اخلاقی تشخیص داده ایم
که در تمام دنیا نزد همه ملل مذموم است حتی از تأویلات جمع شمس و
قمر زیاده استقراب نکرده ایم که از تأویل جمع قمر باقمر بی نهایت حیرت
و وحشت و دهشت برای ما حاصل گشته است چه اول بطبیعت نزدیک و ثانی
از غریزت دور است .

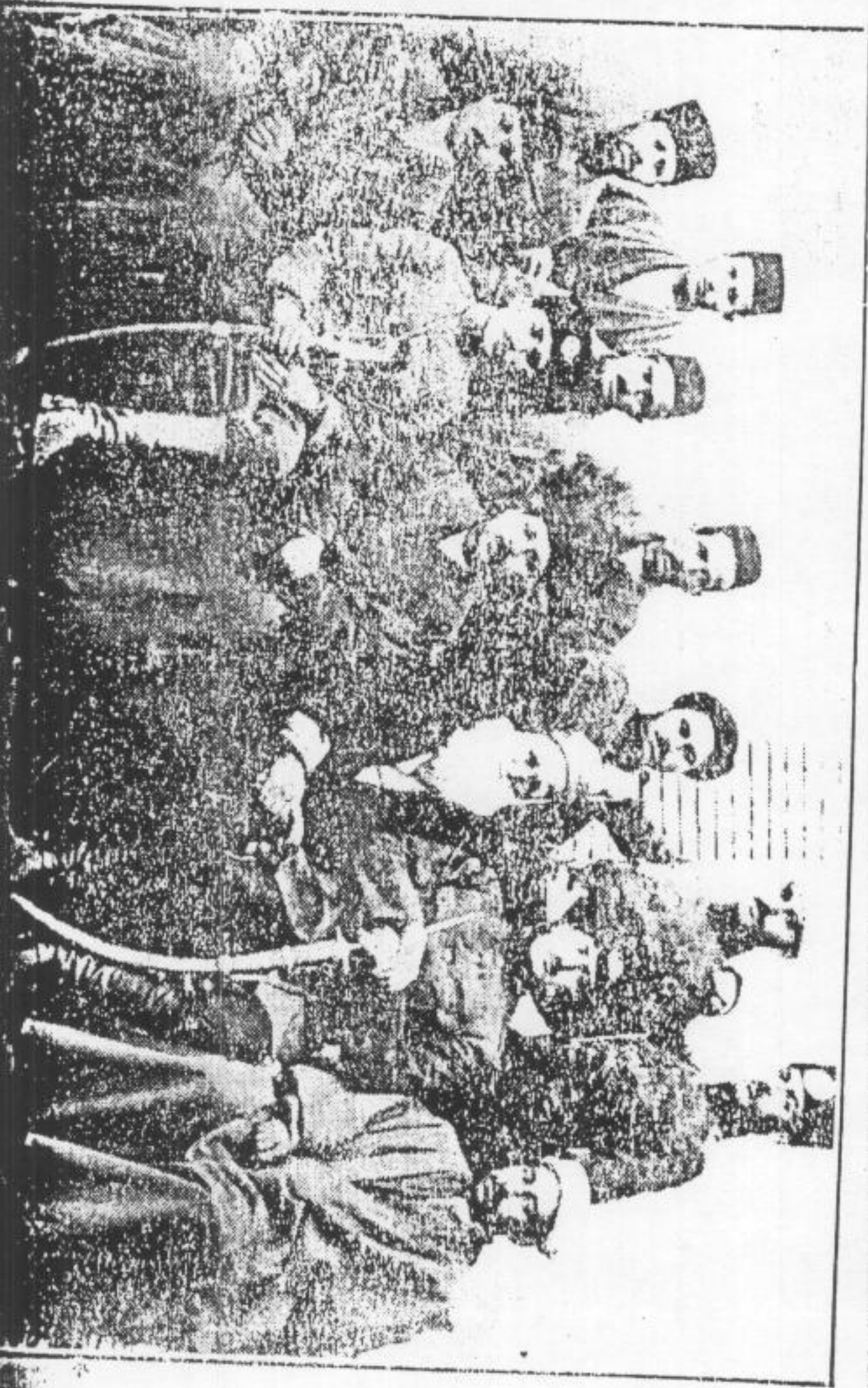
پس برای نمونه حکایت ذیل را که شاید صد نفر در طهران شنیده و
اطلاع دارند ذکر مینمائیم و سدها نظیر آنرا مسکوت میکنداریم .

باز هم سید اسدالله قمی

اولا حیثیات سید اسدالله قمی را باید شناخت . او سیدی بود از
کفاشهای قم که در اوایل ملایع بهاء از فرط عسرت فقط برای اینکه
یکشب پلو بخورد با هفت نفر بابی قم که در کمال ستر بودند رفیق شد کم که

همه فهمیدند و کفش از او نخریده بهم سفارش میکردند که کفش از این سید بایی
 خرید که نجس است متدرجاً روز گارش پربشان تر شد و بالاخره کتکی میل
 رده از قم فرار کرد چون اندکی سواد فارسی داشت بایبهای طهران او را توجه
 رده پرورش دادند و بتدریج سوادش کاملتر شده طبع شعری هم داشت و رفت
 گاو در آن موقع خیلی رؤسای بهائی محتاج بمروج و ناطقی بودند که امرشان
 اشاعه دهد و همان قدر سواد فارسی راهم کافی میدانستند برای تبلیغ بلکه
 روز همان طور است حتی بی سوادى راهم مانع تبلیغ ندانسته و نمیدانند چنانکه
 نفر مبلغ بیسواد داشته و دارند بلکه باستثنای میرزا ابوالفضل و یکی دو
 نفر دیگر سایر مبلغین ایشان بیسواد بوده و متدرجاً بر اثر خواندن کتب حضرات
 مسافرت و معاشرت اندکی با اصطلاحات آشنا شده اند مانند میرزا حسن نوش
 لدی که نگارنده از سن دوازده سالگی او که وی را با همان قبای کر باس بلند
 گاو والاغ ارباب آقادر نوش آباد ککاشان دیده تا کنون
 شناسند و سر سرز امیرزا عبدالله مطلق که حتی عبدالبهاء در او حشر
 گوید میرزا عبدالله مطلق مطلق العنان است یعنی افسار گسیخته و خود دوست
 بدی فسق و فجور از او سرزده که فقط زنان بهائی یزد او را بر اثر همان
 نقش بخلوس ایمان میشناختند و مردان خود را بر پذیرائی او وادار
 کردند و اگر اندکی فهم در و مردانشان بود اقلامی فهمیدند کسیکه
 ایشان او را مطلق العنان خوانده نباید بخانه و لانه خود محرم پسر و دختر
 زن و بچه خویش ساخت ولی افسوس که پروردگان مهادبایت جز الفاظی که
 بحبهاء اداء میشود هیچ چیز را مدارك حسن و سوء اخلاق و صدق و کذب و علم
 بهل کسی نمیدانند !!

مجملاً از موضوع دور شدیم سید اسدالله قمی مبلغ شد و پس از یکی
 سفر تبلیغی باز گشت بمکار و مأمور تدریس و تعلیم شوقی افندی دوازده ساله شد .
 این سید اسدالله کذائی است که در سفر امریکا با میرزا احمد سراب
 میرزا محمود زرقانی در رکاب ارباب خود (افندی) بودند . حالا آمدم
 مر مطلب مکرر سید سیدالله در طهران حکایت ذیل را گفته است و اگر
 شما نکنند بیش از صد نفر آن را شنیده اند ولی خوشبختانه اگر همه انکار کنند
 ای نیکو و آقای صبحی و آقای میرزا صالح مراغی و آقای شهاب فردوسی
 اغلب ایشان در عکس صفحه مدیده میشوند هر کدام شنیده باشند آن را
 کار نخواهند کرد و شاید آقای نیکو و بقلم خود هم بنویسند .



آقایانی که در گراور صفحه قبل دیده میشوند که در وسط سید اسدالله است بالای سرش آقای شهاب فردوسی از یمن شخص آخر آقای صبحی پسر آقای میرزا صالح مراغی و محمدخان پرتوی هم پهلوی سید اسدالله است گرچه مقصود از درج این معرفی سید اسدالله است ولی ضمناً بیات عکس هائی که بهائیان انتشار میدهند شناخته میشود چه در این کس فقط کسی را که بیهائیت میشناسیم دو نفر یهودی و یک نفر نظامی است تمامایا مرده اند یا برگشته و زنده شده اند سید اسدالله که مرده است بر گشته علنی هم در این عکسند که عبارتست از آقایان صبحی و شهاب نا میرزا صالح محمدخان پرتوی هم سرأ از همه بیدار تر است و صورتاً ابتر اما نظامیان هم فقط حبیب الله خان مدبر را میشناسیم که بهائی است و را نمیشناسیم چنانکه از یهودیهای ایستاده هم برادر اسحق انور از تمام عیار است هر جای دیگر هم عکس گروهی دیده شود همین حال دارد و چنانکه بعداً معلوم شد یکی از نظامیان که در عکسش دیده میشود ی کاوه است که بعنوان عروسی دعوت شده بودند و بحیله عکس در بین بیان واقع شده و بعداً ایشان ناچار شده اند تبرئه خود را بوسیله جرائد کشف الحیل انتشار دهند و داده اند :

اکنون از حکایت سید اسدالله و هتل بسبب فوت آنسید و تغییر مقتضیات نظر کرده زیر عنوان پائین موضوع خود را آغاز و انجام میدهم .

کلمات بهاهم متشابه شده !

میرزا خدائی که بر اثر مطالعه کتب دیگران راهی برای تأویل جست تأویل ناروا بر متشابهات قرآن بست اخیراً کلمات خودش را هم میرزا و اتباعش بالینکه ممنوع بودند مورد تأویل قرار دادند و بعداً کلمات عباس را شوقی و مازروعه اش بتأویل بردند و عنقریب حرفهای یاوه شوقی زدتأویل خواهد شد !

اما این نکته مهم است که چون میرزا دید خودش آیات قرآن مجید ریف و تأویل کرد و مورد قبول مریدانش شد اندیشه کرد که فردا کلمات هم مورد تأویل شود لذا در کتاب اقدسش نوشت هر کس بغیر ظاهر معنی مل نماید بر خطا رفته و ...

مگر اینکه اولاد و اتباعش اعتنا نکرده هر سخن او را تأویل کردند و بهر خواستند رفتند گاهی میرزا عباس بر مراد خود تأویل کرد و گاهی میرزا

محمد علی و گاهی مبلغین ایشان مثلاً اگر کسی بگوید حرکات و رفتار شما مخالفین مخالف گفتار بهاء است چه او عاشق و امع الادیان گفته و شما تر معاشرت کرده حتی دوری از مخالفین را واجب شمرده اید از اتباع ازل دور میکنید از اتباع محمد علی فرار مینمائید میگویند اینها جزو اهل ادیان نیست میگوئیم آیا برتستان هم جزو ادیان نیست چرا میرزا عباس مدرسه برتستان را بر شما حرام کرده ؟ و چرا شما بحر ف و اعتنا نکرده اولاد خود را به دار برتستان میگذارید اگر نترسند میگویند خیر برتستان جزو ادیان نیست چنانکه هر جا نترسیدند گفتند روس جزو دول و حکومت نیست !

و اخیراً تصریح کرده اند بر اینکه جز دین بهاء دینی نیست و هر کس آن گذشت اهل دین نخواهد بود !!!

بهاء میگویند شد در حال برای زیارت قبور جایز نیست بهائیان میگویند جایز است و بدان عمل کرده هر کدام بتوانند بمکا و حیفا سفر میکنند برای زیارت قبر باب و بهاء و عبدالبهاء و هزار تا ویل بی معنی بر سخن بهاء می بیند بهاء میگوید قدحرم علیکم حمل آلات الحرب الا حین الضروره الخ بجز در موقع ضرورت حمل آلات حرام است بهائیان حرمت آلات حرب را فقط برای راحتی خود معتقد شده استثنای الا حین الضروره را از آن برداشته اند و همین شده است که هر جات و انسته اند از نظام و وظیفه فرار کرده دیگران را هم فرار داده و عامل عمدتاً این فرارها محافل روحانی بوده ویژه محفل طهران تحت ریاست شعاع علائی و عبدالحسین نعیمی که رعایه اختصار را از اسامی فرار دهندگان فرار کنندگان میگذریم و به مطالب مهمتر میپردازیم :

این را باید جدا ذکر کرد

بهاء در لوح بشارات و اشراقاتش میگوید (قد رفع الله حکم الی فی اللباس والملحی) یعنی خدا در این ظهور ! حکم حذر از لباس و ریش بردار که هر کس هر لباس خواهد پیوشد و ریشش را بهر گونه خواهد بگذارد بسترده . اولاً از همه اهل دنیا میپرسم در کدام کتاب و شرع و آیه و حدیث برای لباس مردم حدی معین شده بود که آقای بهاء الله آن حد را مرتفع کند ثانیاً آن حدی که او مرتفع کرد چه اثری بخشید و چه تفاوتی در ریش لباس مردم حاصل شد ؟ از بس ذکر ریش و لباس اهل بهاء و کتاب و سنت است مهوع است اختصار اولی .

باری سخن بر سر متشابهات بود ، بهاء میگوید (اوراق اخبار)

نامه فی الحقیقه مرآت جهات است که صاحب سمع و بصر و لسان است
 مریدانش از روزنامه فراریند یعنی باستثنای دوسه نفر از اغنام تهران
 روزنامه مفتی و مجانی اگر باشد میخوانند سایر اغنام بقدری از روزنامه
 شان میاید که هر کس روزنامه بخواند میگویند طبیعی شده مخصوصاً
 نام سنگسر و آباده و دهات یزد که بمجرد اینکه ببینند یک نفر بهائی
 روزنامه در دست دارد او را نصیحت میکنند که جائیکه السواح مبارک
 کسی میرود روزنامه بخواند؟ بروید السواح بخوانید مناجات بخوانید
 علی هذا بهاء میگوید (لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار
 نیالائید از لعن و طعن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید) مریدانش
 بدگوئی کاری ندارند و مخصوصاً لعن و دشنام و بدگوئی آنها بیشتر
 به کسانی است که از بساط بهائی و سیئات اعمالشان عمقاً آگاه شده مردم
 از پیروی آن منع مینمایند.

چون اغنام ناب مقاومت و قوه جواب اعتراضات و انتقادات علمی را
 ارند اینست که بعلمای بزرگ دشنام داده و بعدول کنندگان از کیش بها
 میدهند چرا بهائیان بازل و ازلی بد میگویند؟ برای اینکه بقول
 اهل البیت ادری بما فی البیت (ازل و ازلی از اهل این خانه بوده و بر
 چیز این خانه محیط بوده از تمام سیئات اعمال و اخلاق و تقلب و دروغ
 زان خدا آگاهند و مردم را آگاه میکنند که حتی بهاء با امر و کتاب
 خیانت کرده ظهوری را که باب بدو هزار و یکسال دیگر توقیت نموده
 بخود بسته و جانشینی را که باب برای خود انتخاب کرده او انکار نموده
 بهتر از همه اینکه جزئیات اعمال خانوادگی را در کتاب عمه نشر کرده اند
 چون همه آنها بر ضرر بهائی تمام شده و جواب متینی نداشته اند مریدان را
 دشنام گماشته اند و اگر کسی پرسد بدگوئی و عداوت چرا؟ میگویند بهاء الله
 فرموده است زبان از برای ذکر خیر است ولی در لوح احمد هم فرموده
 کن کشفة النار لاعدائی و کوثر البقا لاحبائی) چرا مریدان عباس افندی بمیرزا
 مدعی و اتباعش بد میگویند؟

برای اینکه او نوشته و منتشر کرده که عباس افندی لوح وصیت پدر
 را تبعیض کرده قسمتی از آن که راجع بخودش بود منتشر ساخت و قسمتی
 راجع بمن بود مخفی و مستور داشت و از میان برد چنانکه شرح آن
 ترجمه کتاب پروفیسور پروان گذشت لهذا عباسیان مریدان خود را بر

دشنام وامن بر محمد علی افندی بنام اینکه ناقض عهد شده وادارندودند
چرا شوقی به آواره و نیکو و صبحی دشنام میدهد ؟ و چرا سرها
علائی در مجلس عروسی خانه اسحق متحده یهودی فقط نقل مجلسش
به آواره بوده ؟

برای اینکه آواره و آن چند نفر از جمیع جزئیات کار بهترال
شوقی آگاه بوده بهلاوه از مفاسد دیگری که کشف کرده و مطلع شده
بازگو نموده اند برروح وصایت و خلافت شوقی هم آگاه شده دانستند
در الواح و صایای عبدالبهاء تصرفات بکار رفته و باقدام مادر و
عباراتی ساخته و پرداخته شده حتی برای خانه های مردم که بنام مدرسه
بنات و بنین خریده شده و فلان مسافر خانه و مشرق الاذکار و حظیرة الله
که بایول افراد خریده شده لوح درست کرده بمحفل طهران فرستادند
عبدالبهاء فرموده همه را بنام شوقی منتقل کرده بملکیت او در آید و
آوردند و بتازگی حتی حاجی غلامرضا امین آنها را در اداره ثبت است
بنام شوقی ثبت داده !

چون این حقایق انگشت نما شد ناچار شوقی قلم بدشنام میبرد
که شماها چرا این تقلبات و خیانات و دنیا پرستهای ما را آشکار میسازید
چرا بهائیان بمستشرقی چون مرحوم ادوارد براون دشنام میدهد
برای اینکه او خودش بمکا سفر کرده و بها و عبدالبهاء را آنطور که
بوده اند شناخته و در کتابهای خود چیزهایی نوشته که بضرر ایشان
میشود و حتی نقطة الکاف تاریخ حاجی میرزا جانی را که بر خلاف تصور
مردم سود و بهره بودی بیاب وازل و بایان و ازلیان نمیدهد ولی ضرر
زیان کامل بها و بهائیان میرساند منتشر ساخته .

و چون بهیچ وسیله نتوانسته اند آنرا ابطال کنند و جواب متینی
بنویسد لهذا زبان بدشنام میگشایند و تا هر قدر بتوانند کتاب نقطة الکاف
را مانند کشف الحیل میخرند و میسوزانند و این حرکت احمقانه را وسیله
تشفی صدر خود میدانند

اگر این سخن ما که اغلب کتاب فروشان طهران و ولایات دیده
شنیده اند دروغ در آمد سایر حرف های ما هم دروغ است .

باری همه اینها دلیلی است بر اینکه بهائیت مذهب نیست و يك سیاست
غیر مستقیمی است که بر اثر چهل يك عده از مردم ساده لوح تولید شده

ش منحصراً به عالم شدن افراد ملت و بی اعتنائی باین سوسیتة فساد و
ناکمال اقتدار دولت است .

ولی این قضیه مضحك است که عبدالبهاء رؤسای مبلغین خود را مأمور
که جوابی بر کتاب نقطه الکاف و مقدمه پروفیسور براون بنویسد پس
یکه بولها از اغنام گرفتند و چندین سال همه مبلغین کمک دادند بالاخره
شان که بنام کشف الغطا در عشق آباد تنظیم و طبع شد با اقدام خود
البهاء ضایع گشت و خودش بدست خود آنرا تضييع نموده بعد هم بشیمان
و آنرا توقیف کرده مانع از نشر آن شد و علت تضييع آن دو چیز بود
اینکه در آن روز انگلیسها در فلسطین نبودند و افندی دستور داد
پروفیسور براون در آن کتاب حمله کرده بطرفداری سیاست استعماری
ش دارند و منظورش آن بود که بنمایاند بمردم که کتاب نقطه الکاف
مع ازل و جزیره قبرس تمام میشود تا در قبرس مرکز روحانیتی تشکیل
شده باشد ولی طولی نکشید که انگلیسها وارد فلسطین شدند و کتاب
کشف الغطا و حمله پروفیسور بعنوان سیاست از دوسو مضر شد یکی آنکه
آن بود انگلیسها مکدر شوند دوم آنکه ممکن بود این تیر بخودش
برسد که تونیز همین نظر را داری. سبب دوم اینکه در کتاب کشف الغطا
او داد توبه نامه سید باب را چاپ کردند همان توبه نامه که پروفیسور هم
کرده بود و در فلسفه هم چاپ شده و متن آنرا در کشف الحیل نیز
بر ساختم و چون از افندی سر آنرا پرسیدند گفت برای اینکه دماغ
بهارا برخاک بمالیم ! ولی پس از طبع دید بسیار غلط بزرگی کرده
اینکه او خود و پدرش بیاب معتقد نبوده اند ولی در هر صورت مردم
و مؤسس این اساس میشناسند و چون او توبه کرده باشد دیگر برای
محل اعرابی نمیماند و خودش چه صیغه خواهد بود ؟ دیگر بعد از
ش که معلوم است هر کس بیاید جز صیغه مفرد مؤنث غایب از فعل ماضی
بول چیزی نخواهد بود . این شد که هنوز از مطبعه خارج نشده بود
موقوفش از قلم خود عبدالبهاء صادر شد و عجب دارم از شدت غفلت
این که می بینند هشتاد سال است در هر کاری جان کنند و پول دادند
نتیجه حاصل نشد و تمامش بضررشان بود و هر چه وعده داده شد
ن بود و در واقع پول داده اند برای خریداری افتضاح و رسوائی خود
باز بمحض اینکه از عکالوحی میرسد و بیرنگی جدید بکار زده میشود

که مثلا پول بدهید برای فلان قضیه تا امر مرتفع شود و چنین و چنان کرده و در این کار چه نوائدی مکنون است با آنها فریبها که خورده اند باز فریب جدید را استقبال کرده بر قابت هم جان میکنند و پول میدهند در حالتیکه همان اشخاص برای دو قران مالیات مشروع یا خدمت بدولت و مملکت خود بهزار وسیله و واسطه متشبث می شوند که آن دو قران را ندهند فاعجب من هذا المعجب المعجب !!

آری این عیبها همه عیب تاویل است که چون قومی هر سخن مورد تاویل قرار داده از منهج مستقیم تحریف نمایند این معایب ظاهر گردد . یعنی از ابتدا برای جواب خصم و پیشرفت مقصد خود برخی متشابهات را وسیله دست خود ساخته بتاویل پرداخته کم کم این میدان وسعت یافته کرده حتی سفیدی ماست را هم بقلب مبلغین مآول میدارند در این صورت اگر ما هم بابی از تاویل باز کرده فصول متشابهة در اینجا زیاد کنیم با هم نخواهد بود تا از جهتی معرف متشابهات و تاویلات بهائی باشد و از طرفی کتاب کشف الحیل هم بی متشابه نمانده باشد .

متشابهات اصلیه

متشابه اول

بهاءالله را شنیدم بحاج ابوالحسن امین اردکانی فرموده بود که از ورقه طیبۀ خود بر خور دار شو و پیوسته آن دختر والا گهر را مونس خویش ساز که گفته اند (بابۀ افندی عدی فی الکرم) زیرا چند مال صمدیه را خواستند چون انیس ما بود ندادیم بعد دیدیم بین اسمعیل و اسماعیل سلب اعراق شد لذا او را بیرادرم بخشیدم و مثل آن ورقه انور بکارت زدم تا رضای حقرا همچون ملا رضای محمد آبادی دریایی چه او تصریح نمود در ثمره شجره وجود خویش و الحق آن مبلغ خرق او هام کرد و مصداق السابقون السابقون اولئک المقربون واقع گشت و ملا و جمع الشمس والقمر را بنیاد نهاد علیه بهاءالله الی یوم التناد !!

متشابه دوم

عبدالبها فرمود حضرت فرقة العین . همان قرقة العین زیاتر از عروق و ورقه طاهره مسجوده ملا باقر حروف حی شد و طاهره این ملا را خود را بهر انجمن همراه میبرد و چنان برای سجده و تعظیم و تکریم و طواف تصرف در وجود او نموده بود و بقسمی آن مرد طاهر بر آن زن طاهره عاشق

بود که باشارتی ساجد میگشت ! وقتی هم در حیف بودم نوکر
من اعظم (خسرو) میگفت آقا میفرمودند ملا باقر در حد خود
شاز از همه احباب بود و از بس در محبت طاهره خالص شده بود
و اثری از انیت نمانده بود لهذا یکشب حضرت قره العین او را
شنید در جوار خود و هر پندی که بآواز داد او از در اخلاص بکار بست

متشابه سوم

مان خسرو گفت سر کار آقا بنیره خانم حرم خویش فرمودند خانم
روس باید خویش نیکو باشد نه رویش و فکرش بزرگ باشد نه کوچک
ختر حاج ملا صالح برقانی چون چنین بود پیش از ایمانش ملا باقر مذکور
عجب او شده بود بعلاوه همه در باریان ناصرالدین شاه خصوصاً امین
السلطان از او تعریف و تمجید مینمودند و آن دخترک ملازاده را
برنان اعیان ترجیح میدادند . تا آن شبی که ناصرالدین شاه کس
عجب را تلخ کرد و کام زنان در باری را که حسادت داشتند شیرین
نبرداد باهل حرمش که قره العین بابیه را گرفته ام و امر صادر کرد
که نوکر برود او را بیاورد و خود او مواظبت مینمود که کسی از وصل
و آلات ضلالت نشود . اما وقتی نوکر رفت عقب او مشهور است که آن نوکر
بزرگی را دید که در جامه خردی و حقارت خزیده و آنقدر آثار بزرگی با خود
آورد که نمیتوان بصورتش نگریست و همانجا بسجده رفت !! و هم چنین
بیک اهل حرم شاه شفته اش شدند ولی آن سلطان ظالم آن طاهره روحانیه
را بزنندگان فرستاد و گمان کرد که از غلبه معظمی با آنکه از فتح اعظمی
نوا رسیده و بالاخره او را کشت و ندانست که آن کبوتر حرم را بقصد
سانیده آری آن شاه ظالم آن مظلومه را بطلمت اعلی و وصل نقطه اولی رسانید
تا تغییر جمع شمس و قمر در ملکوت هم ظاهر شود !

تشابهات فرعی

متشابه چهارم

ختر نیک اختری از اصفهان آمده گفت . میرزا مهدی اخوان الصفا
حاجی آقای مازندرانی را همراه آورده از کتاب استدلالیه حاجی
مدر بآو درس میداد و در عین اینکه خودش عبارت کتاب آقای
مذانی را نمیتوانست بخواند او را معلم شده در ابتدا آن بچه مازندرانی
مربیان و گرسنه بود کم کم سیر و پوشیده شد . با اینکه عمر بیست ساله را

در دامن امر پرورش داده بود طغیان کرد و حرکاتی نمود که خلل بکار مبلغین راه داد یعنی هر شب و روز دل بوالپوس را بکسی و با کسی بسته و نشسته در خانه که بودند زن آنخانه هر چه میدید ستر میکرد ولی چون شوهرش تازه بهائی بود در کمین نشسته مطالبی یافت و صدایش در آمد مردم که وارد شده خطابه‌ای عتاب آمیز اورا شنیدند نسبت بمبلغ فهمیدند میشود در اینجا اسراری باز جست و میرزا مهدی تمارض کرده تمارض خود را چندی ادامه داده مردم تظاهری نموده عاقبت تظاهر کرده بغش کردن و چون هیچ حیل و وسیله ستر مقصود نمیشودم از انتحار میزند و پس از خود کشی او محفل خاک بر روی اعمال آن مبلغ میبکند

متشابه پنجم

میرشکاری از یاران قدیم من گفت وقتی با مبلغه محترمی بودم آن مخدومه نعمت الهی را میشمرد که جمال مبارك ما را بفیضها رساننده لقب الله بهت داده و کودکان فامیلم را مجانی بتربیت سپرده رحمت الله علانی را بامن مهربان ساخته که از صندوق محفل بهره برم و آن وجود محترم با همه و بستگان خود مرا همراه و دمساز کرده این مرغ پر شکسته را با خالم خویش هم آواز نموده در هر مجمع و محفل و لجنة و مجلسی این کنیز را قرین جمع ساخته گاهی مداحم فاضل مازندرانی است گاهی و صافم میرزا یوسفعلی شد پس ستایش میکنم جمال قدم را که مرا محترم ساخته است در هر مبلغ تا کسر و نقصانی در آبرویم پدید نشود و از همه بهتر اینکه دلم را از غیر حدود امر خود برداشته و دلم صدفی است که اگر باران رحمت آنرا حمله کرده باشد باکی نیست چه محض اطاعت فرمان او چنین گشته

متشابه ششم - قد حرمت علیکم ازواج آبائکم

مبلغه از مبلغی پرسید چه شد که از بین تمام اقارب و محارم فقط طاعت حق ازواج آباء را حرام فرمود؟ و گویا حرم عبدالبهاء یعنی زن منیره نام او هم این سؤال را کرده بود و دفعه سوم منیره دوم که مترجم ابادی واقع شده بود آنرا پرسید در جواب فرمودند حق فی اوج السلطان با علی الندا فرموده یا کسی مداهنه نداریم و حقیقت حال اینست که در عراق محمد نامی (۱) بعد از ازل حرم حضرت بابرا گرفت لذا فرمودند از پس

مرافق بعید است که زن پدر تصرف کند و از زن دور که با خصم شوهر
 آویخته رفیق او شود بنا بر این حق (بهاء) این سخن را بر قبیان خود
 فرموده ! و مقصود از ازواج آباء حرم حضرت بابست که بر تاب و آبست
 بر سر اهل باش تا هر کاری برایت سهل شود و گویا بعضی هم اهل شده
 روحانی را در اجرای حدود بر جسمانی مقدم شمرده هر چه میگفت بر سر
 شوهر منی میفرمود روحانیت منظور است در جسمانیات آمیزش بر شوهر هم
 باین است پس حرمت علیکم ازواج آبائکم نیز متشابه بود و حلال شد
 اگر چه متشابهات عجیبه در امر بهاء بقدری زیاد است که جلدها
 ترا کفایت ندهد ولی برای اینکه خستگی عارض قارعین نشود بهمینقدر
 بابت میشود و اگر هم مطالب آن کاملاً مفهوم نشد باز ممکن است مبین
 بی از آیات آقای نیکو بعد از اینها توضیح دهند اکنون باید بدین
 موضوع خاتمه داد و باز رفت بر سر قدم !

قدم هفدهم

جمال قدم (۱) بر سر قدم !

چون در آن سفر اطلاعات ما در عکا و حیفا کامل و مستوفی شد حرکت
 کرده بیغداد آمدیم و در راه با يك رفیق کلیمی همدانی هر دم از اوضاع
 امر میگفتیم و میخواندیم گاهی من آیات نازل میکردم و او مینوشت
 گاهی او لوح صادر میکرد و من مینوشتم تا رسیدیم بیغداد و کشف
 یبتری در بغداد نمودیم که بدان مناسبت عنوان فوق سرنامه این مقاله
 و آن حکایت میرزا حسین جارا الله است و شرح آن اینکه میرزا حسین
 کور را که در همسایگی بهاء و کلید خانهاش در دست او بود ملقب
 بجارا الله شد ! چه عادت بهاء شده بود که خواص خود را بلقبی که منضم
 ب(الله) باشد ملقب میکرد مانند خادم الله برای آقا جان کاشانی و اسم الله برای
 امهدی دهچی و آقا جمال بروجرودی (۲) لذا او را هم میرزا حسین جارا الله
 دادند.

(۱) این لقبی است که عباس افندی به پدر خود داده و جمال مبارک

است که میرزا محمد علی به پدر خود بسته

این هر دو از کیش بهاء برگشتند و سومی ایشان جارا الله بود (یعنی
 سایه خدا !)

این میرزا حسین کذائی . این جارا الله بهائی . این نوکر فدائی .
 عاقبت از بهاء برگشت و بجای آن همه اخلاص شب و روز بر بهاء و بهائیان
 میکرد ! چون سببش را پرسیدند چنین حکایت کرد : — بر حسب اراداتی که
 من بایشان داشتم و اطمینانی که ایشان بمن داشت کلید بیت (خانه بهاء) در
 دست من بود هر شب پس از انجام خدمات درب خانه را می بستم و بمنزل خود
 رفته صبح زود می آمدم در را باز میکردم و بطبخ چای و قهوه که آقای میرزا
 خدا در آن خوابیده بود در جیب من ماند (معلوم نشده است که در را عمداً بست
 بسته یا سهواً) صبح که آمدم دیدم کلید در جیبم مانده فوری در را باز کردم
 دیدم عفونتی در اطاق پیچیده که نمیتوان وارد شد ! بعد دیدم آن مکالمه طور
 از روز شراب طور چنان مست و مخمور بر رو افتاده که صد نفخ صور او را به
 و شعور نمی آورد ناچار در مقام تفتیش از علت آن عفونت بر آمدم دیدم لیوان
 بلوری که آب خوری آن خدای نورو کجور است سرش باز از آثار ظهور است
 فهمیدم که آقا شب سرمست جام سرور بوده از هوش و هستی دور مانده و
 بعد و فور خورده که گاه سحر ... پیچ پیچ بی هنر محاسن انور را محکم گرفت
 و چون باب نجات از هر سو بسته بوده و بهای عالی درجات از در دل بسته و ناچار
 لیوان را ریش گرفته و کار حیوان را پیس که حیوان مبال از گورنداند و سفال
 از بلور نشناسد .

مجملاً میرزا حسین چارا الله از هماندم دل از جوار الله پیرداخت و پس
 خویش و مولا جدار الله بلند بالائی بساخت و حمار الله را مخدوم خویش شملت
 و در نزد دوستان خود میگفت نکویم چرا این میرزا خدا بی شکم نیست
 بلکه گویم چرا در بند بیش و کم هست چه آدمی که نتواند از رسوائی
 خویش جلو گیرد باین که یا سرشب کمتر بخورد و بیاشامد یا در دل
 شکم را صیانت نماید یا اقلادر را بشکند و خود را بیرون افکند که کارش
 بدین فضاحت نکشد چگونه ما او را خدای اکبر شماریم و مصلح حال
 انکاریم ؟! (فرد)

ذات نایافته از هستی بخش کسی تواند که شود هستی بخش
 پوشیده نماند بهائینی که از شرح این قضیه آگاهند میگویند جارا
 چه آدم خوبی بود که چنین اوضاعی دید و آهسته خود را عقب کشید
 بتضییع امر ! راضی نگردید . نه چیزی نگاشت و نه یاد گاری برای
 گذاشت بلکه عاقلانه بکنار رفت و فرزانه فطایع را در پرده نهفت

واره چقدر هتاکی کرد و بی باکی که هر چه را دیده شنیده بود باز گفت و از رانهافت. مگر اینکه من میگویم گفتار بهائی برهان نیست و باید از علای عالم باز پرسید. آنهم عقلای بی طرف از مذهب و سیاست که در طراف جهان سائرند و بجمال حقیقت ناظر که آیا باید چنین فجایعی را بهشت و چنان فظایعی را باز نگفت تا هر بیمچاره بی خبر بدام افتد یا باید رده برداشت تا حقیقت آشکار شود؟ و مردم بترك این اوهام برخورددار کردند گمان میکنم هر عاقلی تصدیق بنماید که اگر امثال جبار الله و خادم الله اسم الله جمال حقیقت را پیروده مجاملت نپوشیده و بخرق حجاب شبهت گوشیده بودند جان چندصد بلکه چند هزار نفر را از فدا شدن در راه این اوهام و خرافات نجات داده بودند چنانکه از آندم که قلم کاشف الحیل بدست واره آمده تا ایندم دیگر کسی جان نداده و زروسیم نیز کمتر بر سر این اوهام نهاده تا بعدی که شوقی سال گذشته گریه کرده که واردات امری از مالی پنجاه هزار تومان به پنجاه هزار تومان متنازل شده و اینها ضرری است که از کشف الحیل بیمار سیده است. با این حال هر کس هر چه خواهد بگوید تصور کند ولی آواره جز وجدان خود هیچ امری را پیروی نکند و بغیر از هات ملك و منات از این بساط پرفضیحت غرضی ندارد و اینقدر داند که جز مدعی خدائی! هر کس این حرکت میکرد قابل عفو بود. ولی خدا قابل عفو نیست و کفی بالله شهیداً

مجملاً از همین يك قدم مقام جمال قدم معلوم است چه او در کلمات مکنونه فرموده است. (از تو تا رفرف امتناع قرب و سدره ارتفاع عشق قدمی جمله قدم اول بردار و قدم برداشت بعالم قدم گذار) ولی هر کس در امر او بیشتر قدم برداشت بعالم عدم نزدیک تر شد نه عالم قدم اکنون قدم دیگر بردار و ز سر قدم رفتن جمال قدم در گذریم!

قدم هیچ قدم

سیر در محکّمات از آثار بابیه و بهائیه و در آن پنج عقبه است
عقبه اولی سیر در آثار باب

سید باب که بقول خودشان نقطه اولای کتاب تکوین بابیه و رباعلای بابیه و احرف بیابیه است در ابتدای کتاب بیانش در مقام توحید میگوید -
سم الله الا منع الا قدس تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی رالایق که و لام

یزل ولا یزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل ولا یزال بلوازل
خود متعالی از ادراك کلشئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود
در هیچ شئی بحق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شئی بحق شناخت
و بلافاصله پس از دو سطر میگوید خلق فرموده آیه معرفت او را در
کلشئی تا آنکه یقین کند باینکه اوست اول و آخر و اوست ظاهر و باطن
و اوست خالق و رزاق و اوست قادر و عالم و اوست سامع و ناظر و اوست قادر
و قایم و اوست محیی و ممیت و اوست مقتدر و ممتنع و اوست متعالی و مبرور
و اوست که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتداد
توحید او و ارتفاع تکبیر او الخ

آیا لازم است در این کلمات عجیبه توضیحی داده شود و گفت
هیچ طفل مکتبی با هزار گونه تعمد فارسی را باین درجه مهوع و زشت
نکرده از مقام لفظ و انشاء گذشته هیچ سفیه لایعلم درده سطر چهار
تناقض وارد نکرده که بگوید خدا اصلاً آیه معرفت خود را خلق نکرده
کسی او را نشناخته و نمیشناسد و بلافاصله بگوید آیه معرفت او در کل
موجود و بالاخره حکم کند بر اولیت و آخریت و راقیت و سایر صفات او
این تقریر عیناً بآن میماند که اطفال در مقام مطایبه و قصه خوانی میگویند
پدرم تفنگی داشت که لوله نداشت آنرا برد بصحرائی که آهو نداشت
تیری انداخت که گلوله و باروط نداشت خورد بشکم آهوئی که سر و گردن
و شکم نداشت سپس آنرا بست بترك اسبی که جان و تن نداشت و آنرا
بخانه ما که اطاق و مطبخ نداشت گذاشت درد یکی که دیواره و ته تدا
آتش بزیرش افروخت که گرمی نداشت و آورد در سفره که نان نداشت
هر کس از آن میخورد سیری نداشت نفی و اثبات و تناقضات بیان
مانند نفی و اثبات قصه مذکوره است.

باری اینست توحیدیه آقای باب که بایان قدیم باد بیروت آنکه
میگفتند نقطه اولی چندین کتاب در توحید نوشته!

اکنون بر سر عرفان و استدلالش — الباب الثانی من الواحد الاول
این باب آنکه رجوع محمد و مظاهر نفس او بدنیا شد و ایشان اولی
که بین یدی الله در قیامت حاضر شدند و اقرار بوحدانیت او نموده
(باب) او را بکل رسانیدند و خداوند بوعده که فرموده بود در قرآن و تن
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین

گرایید - آیا لازم است این عرفان بافی آقای باب راهم توضیح دهیم؟
 ما حرفش اینست که چون خدا در قرآن وعده داده بود که ضعفای بی نام
 من را تاج افتخار بر سر نهاده امام و پیشوا سازد اینک در این قیامت
 من قیام کرده ام محمد و آل محمد که جزو مستضعفین بودند (!) واسم و
 ندا شدند! چونکه دوباره دنیا آمده مأموریت مرا انجام داده این
 نصیحه مرا بکل یعنی همه اهل دنیا (!) رساندند لهذا مستحق
 بمقام امامت منصوب شدند.

اما استدلالش مضحك تر از عرفانش است که بلا فاصله می گوید -
 ما دلیل که نبوت محمد از قبل ثابت است بهمان دلیل رجوع ایشان
 با عند الله و عند اولی العلم ظاهر است و آن دلیل آیات الله است که
 فی الارض از ایشان بمثل آنها عاجز میباشد! آیا شما فهمیدید آقای سید علی
 در باب در این استدلال چه شکری افشانده است؟ شهادت الله از بس این
 کلمات محمل است همه من علی الارض از توضیح محملات آن عاجزند ولی
 اینک تا آن حد نرسیده باشد که بگویند در هر صورت مقصود عجز بشر
 اگر چه از جنبه مهمل گوئی باشد عرض میکنم میفهمیم میخواهد چه بگوید
 من از بس مزخرف است اگر خودش هم بدینا برگردد که ما حق از
 تقریر منظور خود بر نخواهد آمد او میخواهد بگوید دلیل نبوت پیغمبر
 قرآنی است که کسی مثل آنرا نیاورده اما غافل است از اینکه اوراقیه
 گفته در عبارات سابقه خود صاحب رجعت محمدی را یکی از مؤمنین خود
 در مقام امامت را از آن بابت در حقش قائل شد که مبلغ آیات او شده
 دل دنیارسانده و در اینجا که میخواهد خود را عین محمد و آیات خود را
 قرآن معرفی کند من حیث لایشعر لغزش آورده و از اعتراف سابق
 غفلت کرده و بر شماست که دو باره و سه باره پیش و پس مهملاتش را
 بیاورد تا بر لغزش او وصحت فهم ما و حتی عجز خودش از تقریر آن و
 من ما بر توضیح آن آگاه شده اعتراف کنید که حتی مهمل را نتوانسته
 نوعی بیرو راند که همه کس از توضیح و تشریح آن عاجز باشد.

اکنون که این دو جمله را از اول کتابش بیان کردیم برویم يك جمله
 از آخر کتابش بیان نمائیم و برویم بسراغ رؤسای دیگر - الباب التاسع
 الواحد التاسع فی حرمة صلوة الجماعة الاصلوة المیت فانکسم
 و لکن فرادی تقصدون ملخص این باب آنکه از آنجائیکه در جماعت

ثابت است آنکه امام محقق الوقوع باشد در اینکه از حروف اثبات است
واژ آنجائی که آخر هر ظهوری کل خود را چنین جلو داده که مظهر اثبات
نه نهی ولی بدء ظهور ظاهر میگردد که از مظهر نهی بوده از این جهت
که نهی شده تا آنکه کل لدون الله عبادت خداوند نکرده باشند و امروز که
نفسی ایمان آورده باشد بالله و آیات آن و بشجره حقیقت و ظهورات آن
قبل از آن وراء نفسی که «اون» (۱) الان اظهار ایمان نکرده نماز گذار
باشد بر او فرض است که اعاده کند و این است از احکام واقعیة نفس الامر
زیرا که اون «یعنی آن» در آن روز لدون الله بوده که اگر نمی بود نیست
و آنکه نماز کرده الله بوده که اگر نبود امروز مؤمن نمیشد این است حکم
از احکام داودیه که بیاطن شده نه بظاهر (انتهی)

ای گوش عالم بشنو حکم آقای باب را که باین فلسفه از احکام
داودیه اش شمرده و حکم بیاطن فرموده !!! این سید بیچاره مجنون میخواند
این را بگوید که حکم نماز جماعت را برای آن نسخ کردیم که مبادا
نفر بابی پشت سر يك پیش نماز مسلمان نماز بخواند و حتی میگوید
خواننده باشد باید نمازش اعاده کند دلیلش اینست که این بابی بسبب اینست
باب را قبول کرده نمازش برای خداست و آن غیر بابی برای آنکه نماز
نکرده نمازش برای غیر خداست - آیا نمیشود که همان بابی در آن روز
پشت سر آن آخوند ملا قمع مع نماز میخواند برای غیر خدا و محض
حوائج دنیویه باشد ؟ آیا نمیشود که همان آخوند ملا قمع مع اصلا اسم آن
باب را نشنیده باشد تا برسد باینکه بفهمد حق است یا باطل و بالاخره آن
نیاوردنش بر اثر بیخبری باشد و انگهی اینکه در حال اسلام نمازی خواند
و حالا که بابی شده باید اعاده کند آیا کدام نماز را بخواند ؟ اگر نماز
است که آقای باب آنرا منسوخ کرده و نماز نوزده رکعتی بجایش
کرده و اگر نماز باب است که جز اسم چیزی نبوده و آنرا هم آقای
بنهر رکعت اقتصار داده بدون اینکه نماز نه رکعتی را هم نشان داده باشد
بالاخره بيك رکعت که شاید از مبتکرات فرزندش میرزا عباس خان است
باشد منتهی کرده و آن یکر رکعت هم شوقی افندی خودش ترك کرده
اصلا نمی خواند که ترك کند و اگر ترس نداشت از مریدان ابله آن
تحریم میکرد پس نماز اسلام که منسوخ است نماز باب بهاء نیز منسوخ

را بصورت اینهمه شرح برای چیست ؟ و این فلسفه با فیها کدام ؟ مگر آنکه
گوئیم چون نماز جماعت اسلام موجب تجمع ملت و وحدت و اتحاد ایشان
شده و مقصود باب اصالة یا نیابة عن المبعث تشتت شمل مسلمین بوده لهذا
ماز جماعت را منسوخ کرده و برای اینکه بچه بیدار نشود این فلسفه های
سج را بهم بافته و همه را حل بردیانت کرده و این در صورتی است که باب را
مرض جنون مبرا بدانیم والله اعلم بحقایق الامور

عقبه ثانیه - آثار الازلیه

ازل که صبح صادق حجم احباب بود و مرآت حاکی از جمال باب در کتاب
نور مینویسد هو الله الحق الممتنع السلطان - سپاس بی قیاس و حمد معری از
ثایه رب و رفتار مر ذات باری تعالی را سزا است که لم یزل محسوس بحس و
مرکت و فنا و زوال و عدم وجود و ظهور و بطون و عرفان و وجدان نبوده و
لازال مجسم شناخته نخواهد شد نظر نموده در شئون انبیاء علیهم الصلو
السلام که هیچیک دعوی شناختن ذات خداوندی را ننموده کذاک حضرت
معدی گفتار ما عرفناک حق معرفتک جاری فرموده دعوی ادراک ذات الهی
فرموده چنانچه نص آیات کریمه و احادیث شریفه بوده نظر بسوره توحید
بوده که چگونه جاری شده و نص بوده بر شناختن ذات الهی چه اگر کسی
ربیک با خداوند بوده (قل هو الله احد) گفته نمیشد و اگر شئون بشری
می بود (اله الصمد) ذکر نمیگردد و اگر تولید میشد و از ذات مقدس او
میزی حادث میگشت (لم یلد و لم یولد) اطلاق نمیشد و اگر با خداوند کسی
مقترن و معادل میگشت (ولم یکن له کفو احد) در کلام خداوندی نازل نمیکشت
میرسد بکلمات روح و ربیعان و خطایر قدس (خطیره القدس) که مریدان
برزا حسینعلی گمان میکنند این کلمات از سماء ثلاث بهاء و خلفایش بدعا
نازل شده و اکنون میفهمیم که آنها را ازل از کتب اسلامی اقتباس و
استعمال کرده بعداً بهاء و عبدالبهاء و شوقی از کلمات او استراق نموده
یکاه لیبسی ازلی که اینقدر دشنامش میدهند مفتخر شده اند - قوله
هو الحق المستعان هنگام روح و ربیعان و عزو امتنان در مواقع جلیان تجلی
الهی است افتاده خویش را مستشرق بشوارق قدس الهی نموده ارواح و انفس
اجساد روح خود را بدین میاه احدیت زنده نمایند و از حظایر قدس ربانی
بان شده بمیاه سبحانی شاداب شوند زیرا که جلیان حقیقت از افق لن
رانی طالع و ساطع گردید و تجلیات عظمت از مطالع لن یعرف ولن یوصف

لائح و لاملو گشت! هر ذره روحی بدید آورد و هر شیئی ربحانی از مواضع
تجلیات آشکار گردانید. تا میرسد به ربیهای ذیمی قولاً لما للنور تجلی و
الامر قد دنی و رجع الی الہ کل واحد و استرجع الیہ ما خلق و ما من الہ الا الہ
والہ الملك و بیدہ الامر یفعل ما یشاء و هو الحکیم الخبیر - تا آنجا که بشیطن
برادر خود بهاء اشاره کرده میگوید ای دوستان دایرة فضل و معیان
مطالع عدل در این ایام که شاهین در پرواز و عنقای نفس در سوز و گداز
است سمندر وار بر گرد آتش عدل گردیده خود را در سبیل محبت و مودت
از غیر محبوب محترق سازند چه اگر بدین نار حقیقی مضطرب نشده هر آینه
از لقای حقیقت محبوب محبوب خواهند شد اقوال مضربه سبب احتیاج
نباشد و اشارات کاذبه مؤتفکه باعث بر ابعاد نگرند چه شیطان رجیم از تائید
خود از حق محبوب گشت و بخود بینی و غرور جاهلیت از آدم روحانی معجب
گردید و هر آنکه خود بینی در عوالم خود نموده محتجب از مواقع تجلیات
الهی گردید - الی آخر مافال و نیز در توقیعی لاشة افانیتش گرم شده
مواظظ سابقه خود را فراموش کرده مثل برادرش بهاء یکدفعه از حقیقت
نیستی باوج هستی متمایل شده چنین میگوید هو المرہوب المستعان آفتاب
حقیقت معنوی در افق اوج ازلیت در استطاع و اشراق است و کواکب
عز و عظمت حقیقی الہی در فوق سماء رفعت و احدیت در شعاع والتیاق (در
هر صورت دعوی الوہیت مکنون است چه از بدو یا بلقب ازل و وحید ملقب
بوده است) دنبالہ این توقیع میکشد بطمن بر بهاء و اتباعش و تشویق نماید
خود در آنجا که میگوید از وساوس شیطانی گذشته و از دسائس ظلمانی
رهیده و چون ظلمتبان درودادی ظلمت و حیرت نیست نگرددید ذالکم ما یوصیکم
به یومئذ انتم فی ایامہ تتفکرون الحمد کہ حضرت باری تقدس و تعالی
چون شما مستبصران را در ارض وجود موجود فرموده زشت و زیبا را درک
نموده نور و ظلمت را مشاهده مینمایند ای قضا و امن مثلکم عن رقدہ لعلکم بآیات الہ
یوم العدل لترزقون هر نفس بهتاع دانی خود مغرور گشت و از لقای حق معجب
گردید و دور از لحظات قرب ماند چون در ذات او خود بینی و غرور بود از
این سبب جلیان الہی در نفس فانی او (یعنی فانی!) هوید انکشت و فو اذات او
رخشان نگردید و ظلمت با او معروف گردید و در حجاب افکیہ خود مستعجب
گشت و در ظلام مو تفکات خود در ابعاد ماند و تجلیات ربانی در نفس و فو
او ظاهر نگشت و نفخات سبجانی در ذوات و روح او باهر نگردید (همہ اینها)

مرادش بهاست) لذلک خداوند عادل دوستان خود را بیدار فرمود و محبان خویش را از ضلالت رهائی بخشود (مرادش مریدان خودش است با پیروان باب که گویا آنها در هدایت بوده و تبعه بهاء در ضلالت و حال آنکه بقول آقای نیکو شیرزرد برادر پلنگ است - و من فرقی که هست بین آن دو برادر ملح و بین این دو برادر جنک است) اکنون اگر بخواهیم اغلاط فارسی و عربی این مبرز را توضیح دهیم همچون اغلاط و لغزشهای کلمات آن مبرز رشته را از دست گرفته يك وادی خواهد افکنندمان که تا جهان باقی است از آن وادی بر نیائیم و مثنوی هفتاد من گذشته هفتصد هزار من کاغذ خواهد شد لذا از لفظ گذشته همین قدر میگوئیم در معنی بقدر خردلی بین بیان این دو برادر فرق و امتیاز نیست زیرا هر يك دیگری را شیطان و ظلمانی و خود بین و مغرور و کذاب و جمال و خائن و مضر خوانده و تا این حد بنده کلام بر دورا تصدیق دارم و مؤمن بهردو هستم ولی در این که هر يك می خواهد ثابت کند که او شیطان است و من رحمن و گویا من از دامن خدا افتاده ام همه حقائق بامن است این یکی قابل قبول هیچ آدم با شعوری نبوده و هر نوری آنها در صقع واحدند مگر این که انصاف اقتضاء دارد که برخلاف تصور اقسام بهاء بگوئیم ازل نسبتاً با فهمتر و خوش عقیده تر بوده و بقدر بهاء و ولادش خود پسند و متجری بر دینی نبوده و از این رو بر ضد وطن خواهی و ایرانیت هم سخنی نگفته و ضروری نزده است

عقبه سوم الواح و آثار بهاء الله

چون بر قدر و مقدار کلمات باب و ازل آگاهی یافتیم اکنون به بینیم بهاء که بیت العقیده این غزل و ضد العقیده آن ازل است چه نغمه سروده و بهتری آشکار نموده ؟ پس باید دانست که بهاء مادام که پسرانش عباس قندی و محمد علی افندی و ضیاء الله و بدالله بزرگ نشده و مطامع جدیدی بر جرائد و مجلات و کتب نکرده بودند کلماتش عیناً مانند کلمات باب و ازل بلکه بهر اتبادنی و انزل بود و تنها افتخارش در فهم کلمات ایشان و ندگی آستان آنان بود و چنانکه در مواقع کثیره خود را قطره از بحر ذخار زلیت شمرده و آن آثار را امروزه بهائیان مخفی میدارند بسطری از نظم اثر عجیب او را در جزء اول و دوم اشاره کردیم و بر مقدار فصاحتش گاه شدید مثل آنکه - يك غزل بر سه بحر مختلف با تضمن هیچ معنی عرفانی لطیفه ادبی و صنایع بدیعیه میسروده و هذا جگر بریانی را عربی پنداشته

در ضمن وجدیه اش ذکر میکرد یا معاز حتی بدین بی نمکی را ملج کلام من
پنداشت و همه دانند که جگر بریانی بی نمك چه قدر مهون است و گاهی که
شریعت میساخت استعمال کرد و چنگال را جزو احکام کتاب و نهی از ورود
حمام عجم را جزو حدود و جزای نقدی را در زنا قرار میداد و گاهی که قصید
عربی میسرود از این فارض استقبال کرده مطلع آنرا بدین گونه طالع میساخت
و خود را نزد اهل علم و رسوا میکرد - قواه

اجذبتنی بوارق انوار طلعتہ بظہورہا کل الشمس تخفت ! و گاهی
عرفان بافی کرده در لوح رجعتش مینوشت - هر روز که سر از بستر برداشت
بلای جدیدی استقبال نمود بکشب سرم در تنور خانه خولی بود و شب
دیگر در دیر راهب نصرانی و روزی در مجلس یزید ! - و بدینگونه ترهان
ترانه مظلومیت میزد و روضه خوانی و تعزیه گردانی جدیدی هوس مینمود
گاهی خدا میشد و گاهی خدائی خود را بمزاح تعبیر کرده از آن برمیکش
چنانکه در آخرین لوحی که در کتاب مبین طبع شده بخط احمد علی نیری
موجود و مشهور است و آن اینست هو الباقی کلام الله دلو انحصر بکلمة لا
تعادلها کتب العالمین انک لا تحزن بما اختصرنا اللوح لان یری فیه کتاب عظیم
هذا لوح امتزج بملح الله اذا ذقت قم و قل لك الحمد یا اله العالمین او نزل
فی السجین لا تعجب لان الاحزان ما اخذتنا فی سبیل ربك ونحن فی سرور
بدیع الخ یعنی کلام خدا اگر منحصر بیک کلمه باشد همه کتابهای عالم با
آن مقابلی نمیکند یعنی کتب و زبر و علوم اولین و آخرین در مقابل کلمه
بهاء قابل ذکر نیست سبحان الله چقدر انسان میتواند یاوه بگوید ؟ در کتاب
اقدسش هم میگوید دع العلوم لانها منعتك عن سلطان المعلوم - یعنی علم
را رها کن که آنها ترا از سلطان معلوم (بها) منم میکنند . با این بیان
حضرات میگویند ما مخالف علم نیستیم ! بعد از آن در لوح مذکور میگوید
و تو محزون نباش که ما لوح مختصر فرستادیم زیرا کتاب عظیمی در آن
دیده میشود چنانکه مشهود است تا اینجا متضمن داعیه اصالت است که کلام
خود را کلام خدا خوانده اما بلافاصله این ادعای مشوب بمزاح نموده میگوید
این لوح با نمك خدائی مخلوط است اگر آنرا چشیدی حمد کن خدا را
اگر مادر زندان بانو مزاح میکنیم تعجب مکن زیرا حزن ما را فرانگرفت
است (در حالتیکه نه در زندان بوده نه راست گفته چایامی که بنام محبوب
در يك عمارت دهاتی ساکن بوده بقدری از حزن خود شکایت نموده که

است خود را باخته بوده است) باری این بود طرز سخن سرانی
 خدا پیش از آنکه خدا زاد گانش بزرگ و معاون خدائی او شده باشند
 مین که پسرانش بزرگ شدند و با نمایندگان دول خارجه ملاقات کردند
 دنیا اندکی بدستشان آمد اورا واداشتند بر چیزهای دیگری که
 این آنها الغاء و طمنخواهی است باپاره از سفسطه های جدیدی که تبلا
 نه شد و بعداً نیز دانسته خواهد شد اینک لوح دننا و آن لوحی است که
 با یکسال پیش از مَرک بهاء صادر شده و منشاء تبلیغات آتیۀ فرزندش
 افندی گشته و آنرا لوح دنیا یا لوح عالم نامیده اند و آن لوح بدینگونه
 ع میشود بسمی الناطق فی ملکوت البیان (یعنی بنام من - عوض خدا - که
 ملکوت دین بیان ناطق است) حمد و ثنا سلطان مبین رالایق و سزااست
 سخن متین را بحضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود
 شود حاجی آخوند ایادی شه میرزادی و حاجی ابوالحسن امین اردکانی
 که از شرکای این کمپانی بودند و بانوار ابقان و استقامت و اطمینان
 داشت علیهمم بهاء الله و بهاء من فی السموات و الارضین النور و البهاء
 تکبیر و الثناء علی ایادی امره الذین بهم اشرق نور الاضطبار) اینها پیازی
 که بریش آخوند ایادی و امین اعادی خورد کرده که در کمک بدین
 نری او فتور نکنند و عین این پیازهارا پسرش بریش خودم خورد کرده
 که اینک از خبائث باطهارت ذات نتوانستم حقوق ملت و مملکتی را زیر
 گذاشته تابع نفع معلوم یا موهوم شوم ولی دیگران کردند آنچه کردند
 بعلم الذی ظلموای متقلب ینقلبون - و نا گفته نماند که با همه اصلاحاتی
 در عبارت منظور شده باز از ردیف کلمات باب وازل بیرون نیست
 آنکه مزین در یک جمله تکرار شده در حالتیکه معنی هم غلط است زیرا
 نوار ابقان منور تواند شدنه مزین نفعه صلح اکبر و صلح عمومی و وحدت
 ان و امثالها سخن سرانی نماید تا اصل مقصود مفقود نگشته باشد عجب
 که بقدری سخنان خود را مهم شمرده که میگوید (باری بآنچه در صحیفه
 راء از قلم اعلی نازل اگر تمسک نمایند از قوانین عالم خو در فارغ
 نموده کنند!) اگر چنین است نمیدانم چرا برای فضل دعوی شوقی افندی و میرزا
 علی بمند و بسامی انگلیس که شخص یهودی است تشبیه
 کردند و چرا برای استرداد خانه بغداد و کیل ساخته و بعدایه رجوع
 رده آخر هم مغلوب شدند و چرا دستور سری به میدان خود دادند

یکدفعه بجهت مخایره تلکرافتی با مأموران کلیس در فلسطین بر سر کله
 روزه و یکدفعه بجهت مخایره با مأمور بغداد برای خانه ؟ و چرا عربی
 باینطرف و آنطرف میکنند ؟ و چرا در قانون انتخاباتشان تصریح میکنند
 که مانند انگلستان انتخاب نمائید ؟ خدائی که قوانین خود را مهمترین قوانین
 شمرده و میگوید اگر بآن تمسک کنید از قوانین عالم فارغ میشوید چرا
 خودش و فرزندانش در عبادات بمقتی اهل سنه تقلید کرده و در اجتماعات
 و سیاسیات بدولت انگلیس تاسی کرده و حتی اخیراً ولی امرش شوقی قزوینی
 برای تملک مدرستین تربیت بقونسول ایران تشبث کرده تا ایرانیت و شایسته
 اسلامیت او را هم تصدیق کند برای اینکه مدرسه در ثبت اسناد بمهر
 امین امین بملکیت او درآید و خدائیکه میگوید یکی از لغات موجود
 یا لغت جدید را تعلیم دهید چرا فرزندش را بتحصیل انگلیسی واداشتن
 چرا دخترانش را در پاریس بمدارس فرانسه فرستاده و چرا تحصیل رومانی
 را قبلاً بمربدان عشق آبادش واجب کرده و چرا خودش بزبان عربی افتخار
 نموده و لوح نازل کرده و چرا مرکز میثاقش بزبان ترکی لوح برای مریدها
 ترکی زبانش فرستاده و چرا عزیزالله خان بهادر شیرازی و حبیبالله حاج
 خدا بخش کرمانشاهی را تشویق بر تحصیل آلمانی نمود ؟
 و چرا او چرا او چرا او هلم چرا اکنون این ترهات آن لوح را بخوانید
 بخندید میگوید (معروضین و منکرین بچهار کلمه متمسک کلمه اول ضرب الرقاب
 ثانی حرق کتب ثالث اجتناب از ملل اخری رابع فنای احزاب حال از فضل و اقتدار
 کلمه آلهی (یعنی حرفهای خودش) این چهار رسد عظیم از میان برداشتن
 شد و این چهار امر مبین از لوح محو گشت و صفات سبعی را بصفت روحانی تبدیل
 نمود جلالت اراده و جلالت قدرته و عظم سلطانه) آیا کسی هست بفهمد این مکمل
 طور بامیرزا خدای باشعور از این کلمات چه منظور دارد ؟ معروضین کیانند
 ضرب الرقاب یعنی چه ؟ حرق کتب که خاصه مذهب خودشان و در کتاب و احکام
 بیان است چرا بدیگران میچسباند ؟ فنای احزاب در کدام مذهب
 است و کی او آنرا محو کرده .
 چرخ تو این پنبه ها را رشته است و هم تو این تخم ها را کشته است
 (بلی در او اخر این لوح در خوبی باز کرده که میگوید یا حزین
 الیوم باید انظار کل بافق کلمه مبارکه که یفعل ما یشاء متوجه باشد)
 یعنی هر غلطی دیدید چون و چرا نکنید تا گوسفند بی اراده باشد

بان شما (بها) مظهر یفعل ما یشاء گردد .

دیگر از محکّمات امر بهاء مخالفت با علم است و این بقصه و حکایت و روایت نیست بلکه بنص کتاب اقدس است که خودش میگوید (دع العلوم با منعتك عن سلطان المعلوم) یعنی رها کن همه علمهارا زیرا آنها ترا سلطان معلوم (بهاء الله) منع مینمایند ملاحظه شود بچه صراحتی اقرار کند که شخص عالم از این سلطان معلوم یا موهوم ممنوع شده باو اعتنا نهد کرد لذا باید علوم را ترك نماید ! باید دانست که هر تعبیری بر عبارت به بندند از قبیل همان تأویلات است که قبلا اشاره شد و گر نه عبارت تأویل پذیر نیست و تنها مراد بهاء از این جمله آن بوده که بدانش تحصیل علم نکنند و بحالت جهل بمانند و گمان کنند که هر علمی بهاء است و در الواح او همه علوم مکنون است و از اینست که کارکنان مدرسه تربیت صورت نامطیع پروگرام معارف اند و باطناً مطیع پروگرام که بهر قسم است و او در خانه ها قرائت لوح را بنام درس اخلاق مجری دارند چنانکه صریحاً گفته و میگویند که علوم اولین و آخرین در الواح همان الواحیکه در خاتمه بقلم آقای (اکرمی) خواهید دید چه اشتباهات بعضی را متضمن است و همان الواحی که خودمان دانسته ایم چه غلطهای شی را دربر دارد و این بسی واضح است که هیچ مستبد ستمگر نمیخواهد مردم عالم و آگاه شوند چنانکه سردار انگلیسی گفته است اگر بدانم آسیبی که بر آن سوارم میفهمد که من چه تحملی براو کرده ام و چه بار بکن و تعدی ننکین براو گذاشته ام البته سرش را بطعماق خواهم کوبید بجالی پیدا نکند برای پی بردن بجفای من زیرا اگر بخوبی بفهمد مرا بر زمین زده دیگر بار مرا نخواهد کشید . اینست که بهاء نیز از اینکه کوسفندانش آگاه نشوند که او چگونه از شیر و پشم بعضی برده و برخی را برخی خود کرده و بسلاخ خانه سپرده یعنی نفهمند چه بانی بایشان رسانیده و چه خاندانهای عزیز را ذلیل کرده و چه جانهای را بهلاك سپرده و تن بخاك برده و چه عواطف لطیفه را ضایع کرده و طبایع و قرایح نفیسه را مختل و مهمل گذاشته و چه نکبتها که بصورت ملت بمردم نهاده لذا همواره از علوم بسلطان معلوم (موهوم) دلالتشان باید و جانشینهای او عباس و شوقی همیشه نگران بوده و هستند که مبادا بفاناش راه اروپا یاد گیرند و پیوسته سعی دارند که اتباعشان باروپا نروند

و اگر رفتند فقط با چند خانواده که با اسم بهائی آشنا شده اند معاشرت کنند
 زیرا دیده اند هر کس با اروپا رفت و دروغهای ایشانرا یافت و معنی علم
 و شرافت و زندگانی آزاد را درک نمود دیگر فاتحه بی الحمد هم بر
 بهاء و بهائیان نمیخواند . اینجا است که باید سخن آن حکیم دانشمندی تصدیق
 نمود که فرموده است (ایران از تحت الحنکوی خر مقدس و فکلی سک با
 در خطر است) زیرا هر دوی اینها دارای یک روحند هر دو مانع ترقی اند
 هر دو خود پسند و خود بینند . هر دو میخواهند علم و اطلاع حصر در خود
 باشد تا مردم بفروشند و بار خود را بار کنند اگر چه چیزی ندانند . هر دو
 میخواهند بتحت الحنک و فکل خود بر مردم سوار شوند و بار بی گرای
 خلق خدا نهند . دیگر از محکّمات امر بهاء حقوق صدی نوزده است
 صریحاً در کتاب اقدس گفته است از هر چه مالک میشوید صدی نوزده
 آن مال الله است ولی این مال الله را صورتاً برای فقراء و ضعفا قرار
 و اولاد خود را بنص صریح منع نموده چنانکه در کتاب عهد میگویی
 اغصان و افنان و منتسبین بر کل لازمست ولیکن ایس لهم حقاً فی اموال الله
 اما پیروانش براه نمائی عباس افندی این نص صریح را هم تغییر داده
 تاویل نموده و آنرا برای یک طبقه از وراثت بهاء دون طبقات آخری تخصیص
 داده اند و شرح آن خواهد آمد .

عقبه چهارم

آثار عبدالبهاء عباس

اما عبدالبهاء عباس که در قلائد این سلسله اش دانند و واسطه
 این عاقله اش خوانند بر اثر مطالعات و تحصیلات بسیار که یکوقت
 بغداد نزد شیخ عبدالسلام شوافی تلمذ کرده و وقتی نزد فاضل قاضی حکم
 تحصیل میکرد (چنانچه خود بهاء بر خلاف اظهاراتش که خود را
 قلمداد نموده نخست شاگرد یغمای جندقی بوده و اینمعنی از کتاب تاریخ
 حیات یغما که خودش مینویسد معلّم اولاد میرزا بزرگ نوری بودم
 است و وقت دیگر شاگرد میرزا نظر عالی حکیم رئیس طایفه علی اللهی بود
 مجمل عبدالبهاء تحصیلات کامل کرده و سپس هر کتاب و مجله و
 را با پول ایرانیان بدیخت آویخته شده و اخیراً کتابخانه مهمی ترتیب
 و بدین واسطه غلطهای لفظی در آثار قلمش کمتر از سایر رؤسا و افراد

دروغش بیشتر از سایرین است (امام‌ها رانه) و اگرچه عباس افندی هم
سبب بتحصیلات و مطالعاتش آدم نابغه و برجسته نبوده و کلماتش خالی از
غلط لفظی و معنوی نمانده بلکه در معنویت هر لوح و رساله اش پر از غلط
و اشتباه است ولی در لفظ گاهی لغزش حاصل کرده و صورتاً آثار او و
برادرش محمد علی افندی کم غلط‌تر از دیگران و شاید باز هم اغلاط کلمات
محمد علی افندی از عباس افندی کمتر باشد چنانکه در لغزشهای عباس افندی خود
نگارنده چندین فقره دیده و آگاه شده که از آن جمله وقتی در لوحی ضمیمه
را بظاء مؤلف نوشت و چون تذکر داده شد که ظمیمه غلط است الف
روی ظاء را با فم تراش حك نموده باز هم غلط در آمده باو گفته شد که
ناد مرکز لازم دارد و این کلمه محكوك شما ضمیمه خواننده میشود آنوقت
ظلم طلبید و مرکز ملحق کرد که عیبش یکی بود و دوتا شد یعنی اول
تراش قلم تراش در آن بود و بعد اثر قلم خوردگی هم بر آن اضافه
شد و آن لوح بهمان حال ارسال شده و موجود است در حالتیکه صدها از
بن قبیله واقع شده که مبلغین او ورقه را عوض کرده اند تا کسی بر مقدار
ظلم و سواد آقا مطلع نگردد ولی شهادت در اغراق گوئی و مبالغه سرائی
و دروغ پردازی و سخنان سه‌پهل و جعلیت کم نظیر بود و بطوریکه ذیلاً
خواهیم دید او بود که دری از هوو جنجال در نشریات باز کرده طریقه تبلیغات
ی اساس را بر روی مبلغین و اعضای محافل خود گشوده دستور متحد
النبالهای بی حقیقت کذب بایشان داده و همه را ذیلاً خواهیم شناخت. هرگاه
کسی بامعان نظر در کلمات باب تعمق نماید مییابد که هر چند او داعیه اش
باطل و سخنش کذب بود ولی در پرداخت دروغ خود آنقدرها ماهر نبوده که
آن داعیه دروغ را بدروغهای دیگری تزئین نموده تولید امیدی کامل در
دل مریدان خود نماید و اگر گاهی اشارتی کرده و بشارتی داده رسواست
چنانکه نوید راجع بسلاطین بیان و شئون ایشان يك نوید مفتضحانه است
که بجای امید تولید یأس در اتباع مینماید یا آنکه در جائی از بیاش
میگوید تمام ملت روح (۱) (مسیحیان) بدین بیان ایمان میآورند و از این
بابت بالندك تعمق میتوان دریافت که اگر او با اختیار خود این ادعای قائمیت

۱ - از اینگونه کلماتش بر میآید که قصه گینیا از روسی باشیخ عیسی
نکرانی که میگوید من بیاب وعده دادم که مسیحیان روسیه را بدین تودعوت
بکنیم بی چیزی نبوده و الله اعلم

را کرده باشد این سخن بصرف سادگی از او سرزده که تصور نموده است
همین قدر که ارحمکم اجتناب ملل را نسخ کرد مسیحیان چنان منجذب
میکردند که همگی بایی میشوند و اگر با اشاره و تشویق دیگران داعیه کن
و این اساس را تأسیس نموده طبعاً او را فریب داده گفته اند تو ادعا کن
مسیحیان را و امیدواریم بتو ایمان بیاورند و نیز بر اثر سادگی خود باور کن
و حتی آنرا جزو بشارات در کتاب خود ثبت نموده است

اما میرزا حسینعلی که قطعاً بر روی بند و بستهای خدا شده و همه
بفرقه ازلیه میگردد که شما از اساس امروز مقصود اصلی آگاهی ندارید
بنیان بیان و کلمات خود را بر اشارات و بشارات دیگری نهاده که بهتر
میتواند گوسفند را بخود جلب نماید زیرا او بحرفهای کوچک منازل
قناعت ننکرده بلکه الواحی بنام سلاطین نوشته و گاهی بمردان خود نشان
داده که ها به بینید بفلان سلطان چگونه خطاب شده ! و اگر چه فوزی آن
لوح را بزیر تشك مخفی کرده ولی آن گوسفند باور نموده که شاید خبر
است و فرداست که همه ممالك بدست اهل بهاء خواهد افتاد و این رویه
پسرش عباس افندی بنوع دیگر تعقیب کرده که سر بسته در هر لوح
مالك الرقابی خود و پدرش را گوشزد گوسفندان نموده و پیوسته هیاه
در میان امت افکنده که آقا در شرق و غرب نفوذ دارند و در نتیجه گاهی
بلوچ گاهی بعکس که تمامش دروغ و مصنوع است و روحیات بعضی از
آنها را در این اوراق نشان داده و خواهیم داد و گاهی بنشر تعالیم و مبانی
که آنرا شناخته و هم خواهیم شناخت مردان را دلباخته خود کرده بجهت
که پس از مرگش بالینکه اغلب فهمیدند که مضامین الواح دروغ و هم چون
جوزهای بی مغزی بود که جوالش بر صدا باشد و چون شکسته شود
مغز که دهان يك طفل را آلوده سازد در آن نیز باز نمیتوانند همه شان باور
کنند که اینها همه لفظ بود و پوست بود و مغزی در آن نبود اکنون این لوح
افندی را بخوانید تا برویم سرمطلب - مورخه ج ۱ ۱۳۲۴

ای یاران عزیز عبدالبهاء هر چند در سایر جهات ندا بلند است و بشارت
الیه فرح قلوب هر هوشمند (دو غلط در يك جمله است - زیرا فرح قلوب
غلط است - قلوب هر هوشمند هم غلط) رایت ذکر مرتفع است و آیت
منتشر ضجیع تهلیل بلند است و ضربخ تکبیر مسموع هر بهره مند ولی
طهران عالمی دیگر و میدان و مصافی دیگر است جناب امین میگفتند

دش بی خبر است!) که طهران را ندای رحمن بحر کت آورده که اسان
ان از بیان عاجز است - و ولوله در شهر نیست جز شکن زلف بار افکنده
آفاق نیست جز خم گیسوی دوست

از هر گوشه آهنگ تقدیس بفلک ائیر میرسد - تا آخر آن که نصایحی
ی تبلیغ و خود نمائی و دسیسه نموده در پایان میگنجد اینست نصایح این
اره گمنام و اینست وصایای این بنده کثیر الانام و علیکم التحیه و الثناء
و باز مناجات عربی دارد (انا جیک یا مناجی من لا انیس له و مؤانس و حید
بد من لا جلیس له) که اغلاط عربیه آنرا باید بعربها گذاشت و گذشت و بس
نهمین که او خود را آواره گمنام! و بنده کثیر الانام خوانده - ولی اساساً
مد ماهیاهوی این لوح و امثال آن است که ۲۵ سال پیش چنان وانمود نموده که
با طهران یک قطعه از بهائیت است و شاید تا سه سال دیگر غیر بهائی در
نمیماند و ما پس از ۲۵ سال می بینیم هیچ خبری نیست و همان اشخاص
بروزی هم نصفشان برگشته اند ولی اثر اینگونه الواح این بود که تا
بی اغنام در اطراف تصور میکردند که در طهران جز حرف بهائیت
نی نیست و تا امروز با اینکه بی مغزی این الواح غالباً ثابت شده باز
بی خرد در این بساط باقی مانده اند و با اینکه جانشین او شوقی افندی
بلادت و سفاقت بعقبه اولی برگشته و هر چه نوشته رسوا و مفتضح است و
آنرا از سر پهنش دمیده گاهی که خواسته است اشارات و بشارات
به پدران خود را اعمال نماید طوری اعمال کرده که هر کوری رسوائی
را می بیند؟ باز بهائیان بامید اینکه شاید هیا هوهای سابقه عباس
س دارد در این خائنه تنگین بیپایه بندی شکسته بسته های آن مشغولند
و با کسی بر ترویج دروغ مجبورشان کرده است و ما مواقع غلطکاری
لط گوئی و دروغهای ناپرداخته رسوای شوقی را هم در طی بیان آثار
آفتابی خواهیم کرد - اما بطوری که اشاره شد عباس افندی اگر در
و حکمت و حسن انشاء مقام مهمی را احراز نکرده و با همه تحصیلانش
نسته است برتبه عالی حائز شود ولی در هیاهو و اغراق گوئی و دروغ
ازی ماهرانه قلم بدتر زده و توانسته است برای یک مدتی که خودش
ت داشت امر را باشتباه بگذارند و گوسفندان شیرده را برای
نگاهداری *

فلسفه عبدالبهاء

دقیق ترین مباحث این مبحث فلسفه عبدالبهاء است که باید فی الحقیقه و منصفانه در آن تعمق نمائیم زیرا گذشته از هیاهوی مذهبی و سخنان بی مغز بهاء که ایجاد يك سلسله اوهام تازه در مغز بهائیان کرده اخیراً بعضی خطابه‌ها و نطق‌های عبدالبهاء در بین بهائی و غیر بهائی منتشر شده که مهمترین دام اغنام بیچاره شده و هر کس دیگر هم بعداً پابند حضرات شود بر اثر این فلسفه هاست که تماماً بعقیده من سفسطه و مغالطه است لهذا ذیلاً قواعدی را که عبدالبهاء در نطق‌های خود بمیان آورده و مسلم پنداشته و بهائیان را پابند کرده در اطراف آن بحث می‌نمائیم تا قدر و قیمت آنها معلوم گردد. نطق مبارک! در دارالفنون کالیفورنیا استفزدیوینورستی (کذا) با حضور دوست نفر پروفیسور و دو هزار نفر تلامذه (دروغ است) و جمعی کثیر که از دور و نزدیک برای استماع بیانات مبارکه آمده بودند صبح ساعت ۸ و ۱۰ ماه اکتبر ۱۹۱۲

هو الله

اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق است و چون امروز خود را در مرکز علم می‌بینم در این کلیه که شهرتش با آفاق رسیده لهذا نهایت سرور دارم از اینجا تا آنجا که تعریف علم و علماء کرده چیز تازه ندارد تا آنکه میرسد بفلسفه وحدت وجودی بی آنکه بگوید عقیده وحدت وجودی است بیان را میرساند باین جمله (پس واضح شد که هر جوهر فردی (۱) از کاینات انتقال در صورت نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی از این واضح است که کاینات یکی است عالم وجود واحد است پس چون در وجود کاینات وحدت است دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است مبدء و منتها وجود وحدت است قطع نظر از این که هر کلمه از این کلمات مکرره مورد هزار گونه سوء و انتقاد است و حکماء را در جوهر فرد و وحدت وجود بحثها و حرفهاست (۱) حکماء وجود جوهر فرد را منکرند و حق اینست که وجود جوهر فرد همچون کیش بها موهوم است.

مزاران سال است این بحث در میان است چون چیز تازه نیست فقط میگوئیم
 تا حل مشکلی نکرده مگر الفاظ مکرره بی دلیل برخلاف سابقین یا
 اگر دلیلی هم ذکر میکرد مطابق آراء سابقین فلسفه بافته و دلیلی یافته
 بود و ملاک و مدرکی بر عظمت او نبود پس بگذریم تا برسیم باین جمله
 عناصر بایکدیگر در صلحند آفتاب و زمین صلحند آب با خاک صلح است
 عناصر بایکدیگر صلحند چون ادنی مصادمه حاصل میشود زلزله مثل زلزله
 شهر سانفرانسیسکو واقع آیا اینطور است؟ شاید همه کس بتواند جواب
 داد که چنین نیست بلکه بعضی در صلحند و بعضی در جنگ همان حین که
 رضا فرانسه با آلمان در جنگ و ایران با ترکیه در صلح است در همان وقت
 هم در مملکت وجود یکی مکرب طاعون با گلبلهای خون در جنگ و در
 وجود دیگری اخلاط اربعه در صلح در یک گوشه گرس و میش در جنگ و
 در گوشه دیگر کبک و کبوتر در صلحند و تمام هم بر حسب اقتضای طبیعت
 بود جنگ و صلح را مجری میدارند از این که بگذریم بهمان فلسفه جدید
 عجیب میرسیم که میگوید - مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کاینات اسیر طبیعت
 است و جمیع در تحت قانون طبیعت) و چون جواب آنرا قبلاً نگاشتیم تکرار
 آنرا لازم نمیدانیم (برخلاف مکررات او)

حال به بینیم که بعد از این همه صحبتها آقا میخواهد چه نتیجه بگیرد
 لاخره میخواهد نتیجه بگیرد که چون انسان بر طبیعت محیط است چرا
 يك میکند چنانکه میگوید - حالا ما از جمیع این مواهب چشم میپوشیم
 این بنیان الهی را خراب کنیم و این اساس الهی را از پایه براندازیم و
 حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم خودمان را اسیر میکنیم و باقتضای طبیعت
 حرکت مینمائیم زیرا در طبیعت نزاع بقاست اگر انسان تربیت نشود از
 مقتضیات طبیعت نزاع و جدال است!

نه تنها مریدانش بلکه قطعاً شما هم که این عبارات را میخوانید فوراً
 نفرت نخواهید شد که چه بود و چه شد؟ آقا از اول که شروع بنطق کرد
 شفاش بر روی صلح کاینات بود که آفتاب با خاک در صلحند و و اینجا
 گشت بجنگ و قائل شد که جنگ از مقتضیات طبیعت است و آنها تربیت
 میکنند که انسان را از جنگ که از مقتضیات طبیعت است نجات بدهد!

آیا صلح آفتاب و زمین خارج از مقتضیات طبیعت است؟ آیا صلح
 کاینات که در اول گفت همه کاینات در صلحند از مقتضیات طبیعت نیست؟

گربا او قائل است که مثلاً كَبَك و كَبوتر که باهم در صلح اند از دارالفنون
کالیفورنیا فارغ التحصیل شده اند و كَرَك و بره که باهم در جنگند بهال
طبیعی مانده اند ! و از همه عجیبتر این دروغ است که آقا در اواسط نطقشان
میفرمایند حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول
و صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم
فرمود !!

آقایان بهائی شما را بخدا خجالت نمی کشید که این نطق ها را در
مجامع میخوانید و بآن افتخار مینمائید و انحراف جویندگان از این ترها
را طعن و تمسخر مینماید - پنجاه سال پیش از این تاریخ که آقا در امر يك
نطق کند بهاءالله هنوز بلقب بهاء مشهور نشده بود مردم اورا میرزا حسینعلی
عریان باز و بعضی میرزای نوری پیشخدمت فرهاد میرزا یاد میکردند
و بابیانی که حسن ظنی داشتند اورا بلقب ایشان یاد میکردند و نمیدانستند
چه می خواهد بگویند - میگوئیم بیست سال منظور آقا بوده و از زبانشار
پرت شده پنجاه سال گفته اند تازه بیش از بیست سال هم اعلان صلح عمومی
بهاءالله همان بود که در لوح دنیا گفتیم آیا این اعلان صلح عمومی ملل
دول و اقالیم است که در زیر هزار پرده آهسته بحسین پینه دوز گفته
نوشته باشد و یا آنکه به دو نفر ایادی و اعادی امرش که دو آخوند با
منفور و رانده از همه جا بودند گفته باشد عاشروا مع الادیان کلها بالروح
والریحان یا گفته باشد لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم و
بفارسی سروده باشد - کل بار یکدارید و برك يك شاخسار آیا این
دوسه کلمه با آن درجه از نفوذ و قدرت او که اشاره شد اعلان صلح عمومی
است ؟ واقعاً حیا خوب چیز است .

باری از این وادی هم بگذریم زیرا از این هیاهوها بقدری در گذر
افندی زیاد است که با اصطلاح عوام این عبارت نفع روی آتش آن نیست
پس از شطری خود نمائی بالاخره میرسد باین عبارت - اما تعصبات و
کره ارض موطن هر انسان است یکی است متعدد نیست نوع انسان را
واحد است ولی حدود و همیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضی
اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداخته اند که مقصد
شهرت بوده و غصب ممالك لهذا این احساسات وطن پرستی را پیش
مقاصد شخصی نمودند - اینك از جهان ملك روح عباس افندی را

بدانیم در کدام ملکوت است ندا کرده میگوئیم آقا جان من اگر تو مزدور
بودی و اگر برای اغفال ممالك كوچك این تبلیغات را میکردی و اگر
ای پول خانمهای امریکا در آنجا داد سخن نمیدادی و اگر واقعاً برای
ما و نجات بشر این حرفها را میزدی بی شبهه حق و حقیقت ترا از لغزش
تناقض باین واضحی حفظ میکرد که دريك جمله كوچك نگوئی (نوع
ساکن را وطن واحد است و فوری بگوئی) مقصودشان شهرت بوده و غصب
مالك) عجباً اگر ممالك خطوط و همیه ایست که نباید بآن اهمیت داد و
باید وطن پرستی را پیشه کرد دیگر کلمه (غصب ممالك) چه معنی دارد؟
استی فکر کنید این حرف چقدر مزخرف است که مثلاً کسی بگوید همه
خانه ها یکی است و هیچ خانه ملک کسی نیست بعد فوری بگوید آنان که
بیار قرارداد داده اند مرادشان این بوده که قسمتی از خانه ملک آن يك را
اغل خانه ملک خود کنند! ای بی انصاف احمق تو گفتی که خانه ملک
وجود ندارد و خطوط و همیه ایست چگونه میگوئی یکدسته برای غصب کردن
خانه دیگری چنین گفته و چنان کرده اند اگر ملکیت و همیه است غصبیت چه
معنی دارد؟ باری از این ترهات بگذریم و روح مطلب خود را توضیح دهیم
رای اینکه راه خلط مبحث و مغالطه بر روی گوسفندان بهاء باز نماند
رض میکنم گمان نرود که مراد نگارنده انتقاد از اساس صلح جوئی است
برای هر عاقلی بلکه هر کودکی میتواند بفهمد که صلح بهتر از جنگ است
جنگ منشاء خرابی و دمار و مایه نکبت و فلاکت بشر است و البته باید هر
کسی بکوشد که پیوسته صلح برقرار باشد ولی کلام ما در اینست که صلح
خواهی عباس افندی و اتباعش بقدر جوی ارزش ندارد و اساساً صلح خواه
بوده و این سخنان از او نیست بلکه او همان فتوغرافی است که خود بدان
منشمار کرده و هر چه در او دمیده اند باز گفته و چو بی مطالعه و تعمق
بوده اینست که تناقضات بسیار هم در کلماتش دیده میشود من نمیگویم حتماً
این دین را از اول دست اجانب اختراع کرده یا نکرده ولی بدون شبهه
ش از آنکه یکدسته احمق بی علم پیدا شده اند اجانب از وجودشان استفاده
موده اند و آنها را آلات کرده اند برای اینکه هر چه از ممالك و اراضی که
در دست ایشان بغصب وارد شده بدون جنگ و جدالی باقی بماند و هر چه
م نگرفته اند بگیرند و در عوض این حرفهای خوش آب و رنگ بی سرونه
بویل دهند که وطن چه معنی دارد ما همه يك جنسیم همه دنیا یک وطن است

منتها ما میخواستیم آقا و عزیز باشیم و از مال شما تعیش و زندگی کنیم و در عوض بار سنگین خودمان را بر دوش شما گذاریم و برای انجام آن مقصد این چنین دین و تعالیم و همین غیر متین لازم است *

عقبه پنجم

آثار میرزا محمد علی غصن اکبر خصوصاً اختراع خط جدید پوشیده نماند چون در اواخر ایام بطوری که اشاره شد بهاء با مأمورین خارجه آشنا شده و بعضی سخنان تازه شنیده آنها را داخل مبادی خود کرده بود و با مأمور شده بود که داخل سازند کم کم فرزندان هم هوای توسعه این دایره و همیه بر سرشان افتاده از آن جمله میرزا محمد علی غصن اکبر که برخلاف اظهارات غیاسیان پیشقدم و در خط و سواد بر همه اولاد بهاء مقدم بود و چنانکه خطش در کتاب خط و خطاطان درج شده او خوشنویسی کم نظیر بوده و هست و در انشاء عربی و فارسی مطابق معارف بهائی رتبه فوق تمام مراتب منتسبین بهاء در یافته بود هوای اختراع خط جدید بر سرش افتاد خصوصاً پس از آنکه بهاء شنیده بود که دکتر زمین هوف خط و زبان اسپرانتو اختراع کرده و افکار بعضی از غربیان بر این محور دور میزند که خط و لغت عمومی ترویج نمایند و بهاء نیز از او تقلید کرده چند کلامه راجع بخط و زبان عمومی سخن گفته و در میان اتباعش و انمود نموده که گویا این سخن بدع و تازه و از کلمات الهامیه خاصه امر بهاء است در آن حال بر سرش غصن اکبر نیز هوس اختراع بر سر گرفته که محض افتاء و اضمحلال آثار پرافتخار شرق خط تازه بسازد که اگر پیشرفت کرد باین وسیله نزد دشمنان قرآن و اسلام بادی بیروت اندازد و پس از مدتها فکر و شاید تبادل افکار با سایر برادران و اعمام خود و مبلغین و مقربین در گاه بهاء بالاخره الفبای ذیل را اختراع و بدر گاه بهاء تقدیم ساخت و چندان میرزا خدا منجذب او شده که اجازه داد در کتاب مبین و اقدسش که در بمبئی بخط احمد علی تبریزی چاپ شده دومی کلامه درج کنند تا به بینند چه اثری می بخشد و آن عبارتست از همان امضای احمد علی که بدان خط ممضی گشته و کتاب مطبوع با همان امضاء موجود است و این را مانند خیلی از الواح و آثار نمیتوانند پس از بروز افتضاح معجز نمایند اینک ماصورت آن خط را با تمام با همان امضای مطبوع در کتاب مبین که نمونه این خط عجیب است درج میکنیم

بر مقدار مشعر بهاء و فرزندانش آگاه گردید اینک عکس او را به بینید
 امد علی تبریزی امضای کاتب کتاب مبین است که بخط تازه با اجازه بهاء
 سنه ۱۳۰۸ هجری در بمبئی بطبع رسیده !

خط بدیع !!

ژ ز ر ذ د خ ج ج ج ت پ پ ا
 ل ک ل ق ف غ غ ظ ط ض ص ش س
 ن ن م م م م م م م م م م
 ع م م م م م م م م م م م
 نیریزی علی احمد
 م م م م م م م م م م م م

چون سخن بدین پایه کشید بدنیست اساساً در خصوص تغییر خط
کلمه چند برای انتباه مردمان دل آگاه بنگاریم . از دیرگاهان فکر و
طرز اجانب متوجه این نقطه شده است که در میان هر قوم و ملتی مادام
خط و زبان ایشان بجای خود باشد و تصرفاتی در آن بکار نرود ممکن
نست آنها را بتمام معنی منحل در مقاصد و تابع آراء خود ساخت لذا
مروع بتبلیغات در این موضوع کرده در هر مملکت از ممالک شرقیه بنوعی
تبلیغات را مجری داشته از افراد همان ملت مردمان ساده بی خبر و
از یرک بی علاقه بوطن و ملیت برتبلیغات برانگیخته این مقصود را بعنوان
خط شما فلان عیب را دارد و زبان شما فلان نقص را حائز است گوشزد
ابلاغ نموده حتی المقدور بتبديل آن کوشیده و میکوشند تا مندرجاً مردم
آن بوم و بر اصول مذهبی خود را اولاد مفاخر ادبی خویش را ثانیاً و مبانى
برخی خود را ثانیاً از دست داده مانند طفل نوزاد که دستش از همه چیز
بی است خود را بدامن ایشان همه مردم شرق را اطفال سبق خوان خود
مانده در حقشان پدری کنند و مادری نمایند یا دایه مهربانش از مادر و قیم

قوم از پدر گشته ایشان را باستعباد خویش دلالت نموده ولی مطلق اهل شرق گردند!

بدیهی است از این که گفته اند (گروهی این گروهی آن پسندند) این نغمه در گوش اهالی دوصدای متضاد و در آهنگ متباین ظاهر ساخت گروهی چندان خشک شده که حتی کمتر نقصی را هم در خط شرقی معترف نشده گفته اند خطی است در کمال اختصار و زیبایی بقسمیکه که اگر بخواهیم فرضاً يك كتاب شاهنامه را از خط شرقی مبدل بخط غربی سازیم اقل هريك جلد آن در پنج جلد خواهد گنجید و اگر ایراد دارند بر اینکه کلمات متشابه در خط شرقی است که فرضاً گردد و گردد و کرد را که بتغییر فتحه و ضمه و کسره معانی ثلاثه پیدا میکنند آنرا بیک صورت نوشتن موجب اشکال فهم خواننده است جواب اینست که در هر خط و لغتی نظایر کرد و گرد موجود است و قراین درهمه زبان و خطی حکم فرماست و بسالغات که باید بقرینه فهمید و با فرض اینکه در سایر خطوط و السنه کمتر و در خطوط و السنه شرقی بیشتر باشد این تقیصه را که با آن کمال قصر و کوتاهی و جمع بودن خط و زیبایی آن بسنجیم جبران شده ربعی نیز حاصل میگردد و در فهم اطفال هم فرقی ندارد هزاران سال است اطفال این خط را یاد گرفته اند و باز هم یاد خواهند گرفت و دیروز و دیباد گرفتن اطفال تابع براءت و بلاد ایشان است و این براءت و بلاد در اطفال غرب نیز موجود و بالاخره در خط غربی هم بجزئی کم و زیادی همین نقص و کمال دیده میشود و این موضوع آنقدر مهم نیست و در درجه سود زیانش تا آن حد نیست که لازم باشد مآثر ملل غرب بجایگیر آن شده خسارات لاتعد و لا تحصى از راههای غیر مستقیم که مبالغین در نظر گرفته اند عاید شرق گردد خلاصه علاقمندان بخط قدیم زیاد است باستثنای آنکس که خط را بصورت کوفی برگردانیده و هیچ طرفداری ندارد باقی مردم از خط خود که حافظ آثار ادبی و مذهبی ایشان است کمال رضایت داشته و دارند بعضی دیگر بتبلیغات خویش و بیگانه چندان تزاروت یافته اند که از تری درست نقطه مقابل واقع شده اند

دسته اول چنان بخط شرق بدین گشته اند که گویا اصلاً بعنوان خط که واقع حوائج باشد نشناخته از هر حسنی که در آن بوده چشم پوشیده و عیبی هم که در آن نبوده گوشزد نموده هر روز یکی بتحریرك اجانب

گوشه سر بر کشیده و الفبای جدید اختراع نموده و در بعضی نقاط نسبت به متن تر و بفلسفه نزدیکتر و بقلم اشخاص مهمتر و در بعضی جهات خالی از متانت و فلسفه بر دزد کرده و بقلم ادانی خلق سر زده و (این رشته سرد را دارد) حال در اینجا چیزی که محل حاجت ماست راجع باصل مطلب نیست زیرا در اینکه بعضی عیوب در خط ماهست محل شبهه نیست و در اینکه رفع این عیوب کار شخصی بی فکر یا با فکر و بالاخره کار شخصی نیست و کار اکادمی قانونی است آنهم شبهه نیست در این هم که اگر روزی بعضی تغییرات بخواهد در خط پیدا شود جمیع جهات و اطراف کار را باید ملاحظه کرد شك نیست بی طوری باید باشد که حتی يك کلمه از آثار تاریخی و ادبی محو نشود و تغییر نکند و معنی دیگر نبخشید و بالاخره آثار و مفاخر ملی را بل نگردد

اما چیزی که راجع به بحث کنونی ملت و این مقدمات همه برای استنتاج آن نتیجه است این است که همه و همه معتقدین به تغییر خط عقیده شان فرع این اصل است که در خط شرقی اعراب موجود نیست و اعراب مستثنی از خط است و باین واسطه خواندن آن مشکل است و بالنتیجه تغییر خط را فقط برای پیدایش اعراب و باصطلاح فرنگیها تنظیم و بل و کسن یا حروف با صدا و بی صدا لازم دانسته اند تا حاجت با اعراب که در خط شرقی علائم فوق خط است نیفتد و در اینصورت ترك املاء هم یکی از ملاک های خط تازه میشود که بالاخره صادوسین و تائی کسی نشناسد وضاد و ذال و زاء و ظائی در میان نباشد - باز نمیخواهیم بگوئیم این نوع تغییر مستلزم تغییر لغت میشود و سبب میشود که نصف لغات متداوله فارسی و عربی محجور و متروک و یا از معنی خود منحرف و غیر مفهوم بماند و در نتیجه نصف کتب آثار و فارسی از مذهبی - ادبی فاسد و نصف دیگر هم بالتبع متدرجا بی شبهه بماند - این سخن بر جای خود ولی اصلاح حرف مادر رتبه ادراك بهاء و بهاء زادگان است که از نوع اختراع ایشان ثابت میشود که حتی فلسفه و مقصود از تغییر خط را ندانسته و یا دانسته و حتی بدترین صورتهائی که هیچ کودک سبق خوان نپسندد در آورده اند که انسان متحیر میماند به تصور نماید زیرا اگر حمل بر عدم ادراكشان کند خود موجب تحیر است که با این مشاعر و مدارك دانی چگونه توانسته اند جمعی را ولو هزار نفر باشد افسار کنند و اگر حمل بر ادراك ایشان و تعددشان بر افساد

و تشبیح آثار مهمه ملی نماید باز موجب حیرت است که آخر غرض رانی و بازی کردن با مقدرات يك ملت بلکه عموم ملی مشرق تا این درجه چرا آری اگر خطی اختراع کرده بود که محظورات اعرابی از آن مرتفع شده و برای قرائت آسانتر و یا مختصر تر و یا مشکلات املائی آن برداشته شده بود ولو آنکه نواقصی از جهات دیگر داشت میگفتیم باری بهر جهت ولی با این صورتیکه ملاحظه میفرمائید جز اینکه يك حروف كوچك ظریف را مبدل بحروف بدشکل دراز کرده از اعراب فقط جزم و تشدید و غیره را بصورتهای عجیبه در آورده و (ه) را حروف علیحده تصور نموده و يك (احمد علی تبریزی) را بقسمیکه ملاحظه میفرمائید در يك سطر طولانی داده بی آنکه ویل و کنسنی داشته باشد و معلوم شود که همزه احمد مفتی است یا مضموم یا مکسور و بی آنکه حل مشکلی در همزه و عین کرد باشد و چاره برای املاء اندیشیده باشد دیگر چه هنری کرد گویا گمان نموده که پیدا کردن اشکال مختلفه و انتقال دادن از شکلی بشکل دیگر کار مهمی است و فقط بصرف اینکه از چپ بر راست نوشته میشود دیگر تمام معایب خط رفع شد و از این رو مذهب بهاء عالمگیر خواهد شد - که او يك همچو خط بی فلسفه زشت رسوائی اختراع کرده است! اکنون گوشزد مینمائیم که بی شبهه این اعتراض چون بگوش بهائیان رسید خواهند گفت که این اختراع منسوب بپیرادر عبداللهها است که ناقد است و از امر بهاء مردود و مطرود است و بالاخره از فرط بی خبری بهر از عذر تشبیه خواهند جست و حتی ممکن است بگویند چون معرض و ناقد بوده چنین امری که خارج از تأیید است از او سرزده! پس ملتفت باشید که اگر کوسفندی مبادرت باین سخن نمود باید بیدارش کرد که اولاً ارتداد از دین بهاء ثابت نیست بلکه ارتداد عباس افندی و اتباعش ثابت تر است که هزاران تغییر در امر بهاء داده و از نص کتاب عهد گذشته اند ثانیاً امضا کننده يك امری مانند نویسنده و گوینده و اختراع کننده آنست. اگر وزیر چیزی نوشت و بامضای شاه رساند و بعد آن مطلب بر خلاف دانش و مصالح بیرون آمد نمیتوان گفت خط فقط از وزیر است بلکه هم در آن اقلا شرکت دارد خود بهائیان میگویند در زمان بهاء هیچ کتابی بی اجازه او طبع نمیشد و حتی يك حرف و کلمه بی نظر او در آن کم یا زیاد نمیگشت و اگر غیر از این باشد باید گفت اصلاً بهاء کتاب ندارد و اما

بهاء هر چه بگویند و عمل کنند خود سرانه است در این صورت بقول خودشان
 او دروغ بگویند و حشو و زوائد زیاد در امر بهاء باشد بدیهی است که
 مضای احمد علی بخط بدیعی که مخترع آن غصن اکبر است .
 مانند این است که از زیر قلم خود بها در آمده باشد بلکه میتوان
 قین کرد که بهاء داخوش از این اختراع بوده چندان که در لوحی میگوید
 گر مصادر امور بخواهند خط تازه اختراع شده موجود است و مرادش
 همین خط عجیب است که آنرا امر داده است در کتاب خودش مسطور نموده
 مسطور به دست داده اند و حتی اگر غصن اکبر سر اطاعت نزد برادرش عباس
 قندی فرود آورده بود و بی شبهه او هم چندان خطش را ترویج میکرد که
 ماله مانند اسامی شهر البهاء و شهر العظمة و شهر القول که اسامی ماههای
 بهائی است و همه ساله تقویم بر این اسامی مینگارند و شاید تمام جدول آنرا
 در این کتاب به بینید خط بدیع هم معمول به بین اهل بهاء بود و بآن افتخار
 میکردند نهایت اینکه افندی بر اثر بغض و کینه با برادر خود خطش را
 ترویج نکرد ولی بر اثر اینکه پدرش آنرا ترویج نموده بود جرئت هم نکرد
 لمتمی از آن بکند و فقط مسکوت گذاشت و حتی با آشنائی عباس و عباسیان
 قین دارم که اگر این خط اندکی مقبول نظر ارباب نظر میشد آنرا بخود
 نسبت میداد و باز هم ترویج میکرد چه از این قبیل (فکر و اکفروا) هالات
 لا تحصی انجام داده است وای چون دید مقبول نظر هیچ طفلی نشد مسکوت
 باد و اگر کسی میپرسید سر این چه بود که بهاء الله این خط را امضاء کردند
 جواب طفره میزد - این بود شرح اختراع خط که بهاء همه جا میگوید
 بوبست خط بدیعی اختراع و لغت جدیدی ابتکار شود و در مدارس عالم
 ترویج نمایند و در هر جائی باختراع آن افتخار می نماید ! اکنون این عقبه
 اهم ترك نموده عقبه ششم را که متضمن آثار فصاحت بارشوقی است در
 سن قدم ۱۹ خواهیم شناخت .

قدم نوزدهم

یا آخرین قدم مهم - در کشفیات متنوعه
 بهائی شدن وزیر همایون - اقامت دو ساله من در طهران - فوت
 بدالبهاء - مسافرت من با اروپا - تکمیل مواد کشف الحیل - قدمهای بی
 بی در این راه - بعضی مسائل مستلفه .

پوشیده نمایند که چون در تمام ادوار بهائیت یک نفر قائم مقام
 همایون میرزا مهدیخان غفاری بود که بر اثر جنون خمری و افش
 حواس بهائی شد و بهائی شدن او هم با آن جنون از روی عقیده مذهبی
 بلکه بر اثر اشتباهات سیاسی بود لهذا لازم دانستم که شرح حال را
 مختصری اشاره کنم تا بهائیات بدانگونه که عادت دارند بهائی شدن
 وزیر را ولو آنکه کهنه وزیر از کار افتاده باشد برخی کسی نکشد
 بهائی شدن قائم مقام مذکور نزد نیکارنده است حتی الواحش کلان
 است و من خود واسطه آنها بوده ام و احدی بقدر بنده از حالات او آگ
 ندارد حتی عبدالبهاء یکی از فتوحات مهمه مرا تبلیغ این وزیر قلم
 نموده بود که در مدت هشتاد سال هیچ مبلغی نتوانست یک نفر وزیر
 بهائیت بیندازد و از بس در بهائی شدن او کف کرده بود در لوحی که
 برایم فرستاده میگوید الهی الهی ان عبدالحسین قد نادی اهل المشرقین و
 تذکر ملا الخافقین الخ (که بهائی شدن یک وزیر معزول مغضول
 تذکر ملا خافقین و اهل مشرقین برابر دانسته)

پس باید دانست که این شخص چون با مشروطیت مخالفت کرد
 و بتیام معنی استبدادشان داده بود عاقبت در کار خود در ماند و اخیرا
 جنجال همان (خ) مقدسها و (س) باینها را بخرج برداشته و مشروطیت و
 همعنائ شناخته بود ؛ لهذا در حکومت عراقش بهائیان آنچادامی که
 همین قدر بتوسط حاجی مونس درویش توانستند ذهنش را مشوب
 باین اشتباه کاری خود ترتیب اثر داده او را متقین بر بهائی بودن در
 مشروطه کنند و چون این تخم را در ارض وجودش کاشته بودند پس از
 از عراق و ورود بکاشان دوازده شبانه روز لیلا و نهارا در مزرعه
 ملك خودش بود بانکارنده بس رده از بس او را از اوضاع طهران
 و بواسطت باقراف و ورقا و کلیه بهائیان طهران امیدوار دیدم و کاملا
 جنون از حرکات و سکناتش مشاهده کردم خلافت را فت و انسانیت دانست
 او را باردیگر نو مید و افسرده کرده بگویم همه این حرفها دروغ و
 است بملاوه صلاح خود را هم نمیدانستم که بی مقدمه خویش را طرف
 و جمله و شاخ زدن اغنام قرار دهم لذا با او مباشرت کرده تا بر اثر
 بانکارنده امیدش تابد شد و از من در خواست توصیه بر سر بهائیان
 سردار اسعد میکرد و من در دل بر او میخندیدم که گمان میکند مکان

من و آن آقایان مستمراست ولی صورتا امیدوارش میکردم و بکجدار
 میگذرانیده بالاخره زوانه طهرانش کردم و بقدری بی طبعی نمودم که
 بیپایانه شطرنج خواست هدیه که داده و نگرفته بودم بمن باخته باشد و
 ابوالحسنخان زنجانی که آنروز منشی او بود این قضایا را در نظر دارد
 بقی نماید (اگر در حیات باشد) اما پس از وزود بطهران بهائیان
 زدند از عکا تا طهران از عبدالبهاء تا حاج غلامعلی مبلغ کاشانی بهر اسم
 می توانستند گوش او را بریدند و هی وعده فتح و نصرت و شفا و صحت
 و تا بالاخره از هستی ساقطش کردند و پس از دو سال جسدش را ببحاک
 و وارثش را هم بگور کردند و رهایش نمودند.

اقامت دو ساله من در طهران

از موقع بهائی شدن وزیر همایون تا اقامت در طهران دوسه سالی
 کشید در آن دوسه سال نگارنده در کاشان و عراق و اصفهان و همدان
 و مانده در گردش بود و بزرگترین مانعم در بازگشت و انتقاد از بهائیت
 خبری از اروپا و گسیخته کی رشته امور ایران بود و منتظر فرصت بودم
 بز سال ۱۳۳۸ هجری که عبدالبهاء بمن نوشت در طهران استعداد غریبی
 شده همه بزرگان و رجال طالب شده اند که از امر مبارك! خبر گیرند
 بلفین طهران از عهده بر نمی آیند زیرا آنان که دارای اهمیت بودند مردند
 آنان که در حیاتند واجد حیثیتی نیستند و شما باید مرا که اقامت خود را طهران
 بدهید باینکه میدانستم این اغراقها که در لوح است اکثرش بی مایه و بی پایه
 یعنی حاجی امین و باقراف برای خود نمائی چیزهایی با نوشته اند و او هم
 مرا از در چهل باور کرده و بعضی را از روی تجاهل قبول نموده و امیدواری
 بد که شاید آن دروغها راست در آید چه این آقا همانست که ۲۵ سال پیش
 این مقدمه مینوشت که طهران بشهادت امین عالمی دیگر دارد چنانکه اصل آن
 مرا خواندید. با همه اینها در جواب افتندی نوشتم که دعوتی از طرف
 باقی طهران نشده لذا فوری بباقراف نوشت که از حضرت آواره دعوت نمائید
 باقراف بوسیله يك مراسله شخصی و يك مراسله محفلی مرا بطهران دعوت
 کرد در ابتدای ورودم بطهران همه مجالس مهمشان در تحت کنترل من
 آمد و ناله جگر خراش فاضل شیرازی (بوعلی سینا بابیه) و احمد یزدانی و
 دو نفر دیگر بلند شد که ای وادینه محافل مهم را مانند محفل ارسطو و متحفل
 باقراف از ما گرفتند و حضرت آواره دادند. پس از اندک زمانی دو

مجلس درس پسرانه یکی در منزل باقراف و دیگری در منزل سید شهاب پیشکارش
برقرار مجلس دخترانه و زنانه نیز در منزل اسحق حقیقی کرمانشاهی برقرار گشت
که عکس آنها را در جلد اول درج کردیم. اما از رجال و بزرگان که آقا در او حش
و عده میداد هر چه در طهران انتظار کشیدیم اثری نیافتیم. فقط از چند نفر
وزرای معزول و بی کار یابست هم اندازیهای باقراف ملاقات کردیم که
اتفاقاً آنها هم یا مخالفت میکردند در ضمن صحبت چنانکه شرح سخنهای
مخالفت آمیز مرحوم سپهسالار را قبلاً نگاشته ایم و یا موافقتی ننموده
بائسهای مسخره آمیز که شأن مردمان سیاسی است بر گذار مینمودند ولی
انصافاً این را باید بگویم که از تندبب آنگونه منتظرالوزراءهای دوره
قاجاریه خیلی ضرر بمصالح ایران و اسلام وارد شده و اگر آنگونه آقایان
اینگونه سخنان را مطلقاً بمحضر خود نمی پذیرفتند بهائیت تا این درجه
نیز نمونموده تولید امید در دلهای ناپاک این اغنام نمینمود چنانکه در این
دوره که آنگونه سوء سیاستها اعمال نمیشود امور نیز رو به بهبود است و امید
است اگر در گوشه و کنار باز یکی دو نفر از آن اشخاص در حکومتهای
اوجک و بزرک وجود دارند و بر حسب عادات آن ادوار نفاقهایی مرتکب
میشوند کم کم بی مقصود برده تغییر خالت دهند و گرنه قطعاً معرفی خواهند
شد و دستشان از کارهای دولتی کوتاه خواهد گشت

افکار باقراف

در مدت ششماه که شب و روز بامر حوم باقراف معاشر بودم جمیع نوایا
و افکار و عقاید او را دریافته حتی بر اسرار او بقدری مطلع و محیط شدم که
یقین دارم اولاد و بستکان او هم باین درجه اطلاع نداشته و ندارند خلاصه تصور
و عقیده او این بود که امر بهائی بر اثر مساعبت خارجیها عالمگیر میشود
و اولین نقطه که حائز اهمیت خواهد شد طهران است و نخستین کسیکه
مقرب شده بریاستهای سرشار خواهد رسید او و خانواده او خواهد بود و
اگر نسبت و وصلتی هم با عبدالبها داشته باشد این ریاست الی الابد در
خاندان او باقی میماند بنا بر این اگر تمام دارائی خود را برای انجام این
تقرب و وصول آن ریاست صرف کند ارزش دارد حتی روزی اعتراض
بر ریاست وزرائی سپهدار رشتی کردم دیدم جدأ با حالت رقابت صحبت میکنند
گفتم اگر شما خود بجای او بودید میدید چه قدر کار اجتماعی و ریاست مملکتی
مشکل و پر زحمت است بایک وجهه جدی گفت اگر مملکت را بدست من

ند بافصله یکپخته درست میکنم گفتم مثلا چه میکنید ؟ گفت مردم را
هیور میکنم که بهائی شوند گفتم آنوقت کار درست میشود ؟ گفت بلی.
چرا جمعیت باین کمی که در همه طهران پانصد نفر مرد و منتهی هزار
نوبست نفر زن و مرد و بچه بهائی هست نمیتوانند کارهای خود را اداره
کنند ؟ چرا هرروز در میانشان نزاع است ؟ چرا باید محفل اصلاح (و بقول
دودتان) عدلیه روحانی ! کار هاشان را اصلاح نماید ! و چرا باید محفل
روحانی (و بقول ابلهان احباب) پارلمان امری نتواند يك مدرسه هفت کلاسه
اداره کند ؟ و باز امروز بروح او باید گفت . چرا خود شما که باحریت
موان مخالفید نمیتوانید نوه برادر خودتان را از آن چیزهایی که مطلع
شید بازدارید و اقلابگذارید پدرش او را بیرون کرده آنهمه افتضاح درست
بود و خرابیها او بازاری و علنی شود ؟ خلاصه اینها را که شنید رنگش
افروخت و بالاخره گفت چون قدرت ندارم و تأیید هم بامن نیست اگر
بر کار آقا بایران بیایند همه کارها درست میشود ! گفتم حتی وزارت شما؟
گفت بلکه رئیس الوزرائی ایران برای من حتمی است . گفتم پس خوب
مت یکم منزل صحیح برای ورود سرکار آقا تهیه کنید گفت گراند هتل
بهمان قصد ساخته ام مجملا این او هام بقدری در مغزو دماغ او ریشه برده
بود که با هزار تیشه ممکن نبود یکشاخه آنرا قطع کرد . بر اثر آن او هام
بله بنظرش رسید که هشتاد هزار تومان ملك مازندران را پیشکش عبدالبهاء
کند و کرد ولی بهائیان گمان دارند که او محض خدا و عقیده اش این کار
را کرد در حالتیکه صریحاً میدانم بطمع وصلت بود که منور خانم دختر
کوچکی آقا را برای آقا جلال بگیرد و مرا واسطه کرد و عبدالبهاء هم
مال و وساطت مرا پذیرفته قبول نمود و بر حسب عادل دائمی خود که هر
بر عادی را هم بلجن غیب گرئی وعده میداد وعده صریح داد که این کار خواهد
شد ولی تیرش بخطا رفته از قضا میرزا جلال از لندن نوشت که دختر سر
آقا بکار ما نمیخورد زیرا آنها میخواهند بزرگی بفروشند و شوهر
بود را تا اجازه نگیرد با طاق راه نمیدهند خواه کسی دیگر نزدشان باشد
نباشد ! و این بر من گوارا نیست مجملا باقراف خیلی مکدر شد ولی چاره
سکوت نداشت از آنطرف عبدالبهاء هر چه انتظار کشید خبری نشد
او در همه عمر خمیازه میکشد که با مردمان متحول وصلت کند چنانکه
و فی همین خمیازه میکشد و چون اثری ظاهر نشد حیلۀ دیگر بنظرش

رسید که نصف آنچه را باقراف باو داده بمیرزا جلال ببخشد شاید دلگرم شده و سالت را تعقیب نماید ولی همانطور که عبدالبهاء تقدیمی باقراف را ساده تلقی نموده بود باقراف هم بخشش نصف آنرا ساده تلقی کرد نصف دیگر را هم نداد تا بالاخره بنده هزار تومان اصلاح کرده دست و روی هم را بوسیدند و از هم گذشتند و بطوریکه شنیدم پس از مرگ باقراف باز امین ادعای طلب کرده و مبلغ دیگر از ورثه او گرفته !

اما نگارنده با اینکه سالها بود میدانست افندی جز بدنیا و حطام آن توجه بهیچ امری ندارد باز کار را باین درجه رسوا و مفتضح نیافته بود ولی در طهران پس از آنکه محفل روحانی مرا بعنوان عضو دعوت نمود و عضو محرم دائمی محفل شدم و با امین و باقراف نیز محرم شدم دیدم قصه غریبی است که جز دزدی و خیانت و پشت هم اندازی و پول دزد آوردن از این و از آن حتی زمینه سازی برای اغیار (غیربهائی) که به چه حيله گوش آنها را ببرند دیگر حرفی در این بساط نیست و بالاخره کشف کردم که افندی محفل روحانی را برای روپوشی از خیانتها و جنایتها و اشتباه کاری های خودش تاسیس نموده است و اسرار کار همه در محفل طهران است و اگر روزی ارشبو آن بدست آید حتی الواحی که ببعضی سفارتخانه ها میفرستاده و یکی را من دیدم بدست خواهد آمد لهذا در همان ایام تصمیم گرفتم که يك نهضتی کرده یا امور را بمجرای صحیحی در آرم که از خیانت امین و بلاغت باقراف و حقه بازی افندی قدری جلو گیری شده باشد و اقلا احتیاطی دامنگیرشان شود و رابطه را با اجانب قطع نماید و یا اصلا این بساط برچیده شود و بیش از این جان و مال مردم بی خبری که در اطراف نشسته و پول بطهران میفرستند و نمیدانند در کدام راه صرف میشود هدر نرود و این بود که ابتدا گریبان امین را گرفتم که تو یکطرف بیست هزار تومان از مال خدا را بدست غلامعلی دواچی ... داده که تاکنون چندین دفعه خود را ورشکست نشان داده و بعدم معلوم شده است که مبالغ هنگفتی در بانگها ذخیره دارد و یکطرف از هشتاد هزار تومان مال الله ! بایستی باقراف بدهد چهل هزارش بخشیده و سند چهل هزار تومان گرفته از طرفی بباقراف گفتم کی سرکار آقا راضی هستند که امین تنزیل از پول حقوق بگیرد ؟ از طرفی بعضی جوانان را بر عیبهای کار آگاه کردم و زمزمه در بین بهائیان افتاد و عموم بهائیان طهران حق را بمن داده عقده های دشان گشوده شده گفتند که سالهاست

برایم فرستاده و ضمناً قسم که نشان دروغ است یاد میکنند که کسی بمن خبر نداده و این فراست خودم است مجملات من از ننگ اینک که مبادا لکه نقض بدامن بجسید و بگویند از چاه در آمده بچاله افتاده یعنی دست از دامن عباس برداشته بمحمد علی توجه کرده برای يك مدت دیگر سکوت خود را ادامه دادم

تبصره

چنانکه ملاحظه میشود یکی از تهدیدات که در این لوح از طرف عبدالبهاء متوجه آواره میشود صحبت از چند زن است که گویا آنها در طهران سرأ مخالفت بابهایت دارند برای اینکه عبدالبهاء با آنها موافقت نکرده و گویا آنها فیما بین آواره و امین و باقر اف تفتین نموده اند پس باید دانست که این هم یکی از حیللی است که کشف آن بسی لازم است (مؤسس راهم در این لوح بخط خود (مأسس) نوشته تا شاهد غلط نویسی او و غلط گیری ما باشد !)

منیره ایادی و حریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران منیره ایادی که یکی از زنان مبلغه و مبلغ زاده و محرم اسرار عبدالبهاء بلکه شریک کمپانی بهائیت بوده و هست هوای حریت نسوان بر سرش افتاده از عبدالبهاء استیذان نموده اجازه بر اجرای آن یافته بود بدین مضمون که من با حریت نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده دختر خود را و خانم را بی حجاب بارو پافروستادم. مجملات با این اجازه افتدی محفل حریت در منزل ابن ابهر شوهر همان منیره که در آنوقت از برکت تبلیغ امر بهاء ازهر دو چشم کور و خانه نشین شده بود تأسیس گشت. منیره خانم که زنی جوان بود و شوهری کور و پیر داشت این محفل را برای استفاده خود میخواست ولی بزودی زمام استفاده از دست او بیرون رفته چندانکه حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان در آن محفل وارد شده در ترویج امر بهاء از او جلو افتادند و هم چنین چند مرد جوان که در رأس آنها مرد رشیدی واقع شده بود و با طبع همه موافق بود در آن محفل عضویت یافتند و یکی از عادات آن مرد رشید این بود که در خواب فشار داندان (دندان گرچه) داشت. یکی از زنان اغیار (غیر بهائی)

که بهوای رقابت بامنیره بدان محفل عضویت یافته بود دختر همان بود که شرح رفتار سیاسی و گفتار دیپلماتی با عکس پدرش در فلسفه سوم بقلم آقای نیکو درج شده این خانم از ارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دندان آن مرد زن پسند و بییت زنانه ذیل را سروده آن مرد را با خود موافق نمود

(دو بیت)

دل خونین من است اینکه همی میخاید رشته عمر منست این که همی میساید
ندری آهسته بسوزانکه بود مخزن حب تو که از فرط غرور هیچ ندانی رب و رب
و نیز برای دلاله آن بزم رباعی ذیل را سرود و آن دلاله دختر دانی
منیره خانم بود که محترم نام داشت ولی او را محترم (آتش بیار) لقب داده بودند.

(رباعی)

گفتم که بیا محترم اندر بر من بنشین و بگوی حرفی از دلبهر من
گفتا که گمان کنی که من آبادم مانند تو بر بساد بود بنیادم
بطوریکه ملاحظه میشود ابیات مذکوره ابیات زنانه است که بکلی
از محسنات ادبی و حتی صحت بحر و قافیه تهی است معینا زنان بهائی و
رئیس ایشان منیره بقدری بی هنر بوده و هستند که آن زن (غیر بهائی) در
میان شان جلوه کرده در آن زمان طرف حسادت منیره و رفیقانش واقع
گشته حرکتی که بین پست ترین زنان فاجره معمول است بین ایشان شروع
شد و یکدیگر را رسوا کرده پرده از اعمال نهان هم برداشتند و کار آن زمان
بهائی کشید که دامن از آنها برچید و بهر طویلی در هجو بهاء و بهائیان
خاصه منیره ابادی سرود و از ایشان کناره گزید ولی آنسوس که این کناره
گیری پس از آنی بود که آن بیچاره از خانه و شوهر و زندگی بازمانده و
حتی دختر شانزده ساله زیبای خود را فدای آن آمال نموده بود و آن دختر
چندی هم بدرس تبلیغ من میآمد و از پدر و مادرش پنهان میداشت و بالاخره
آن دختر بترباک خود را کشت و کسی سبب آنرا ندانست ولی همین قدر
معلوم شد که بعضی از زنان بهائی موجبات بدنامی او را فراهم کرده بودند
و او از بیم رسوائی انتحار نمود. خلاصه پس از آنکه رسوائی از حد گذشت
کسانی مانند باقراف و حاج امین را پورت بهر کزدادند که حالا دیگر بقای
این محفل حریت صلاح نیست لذا افندی اجازه که داده و تشویقاتی که کرده
بود پس گرفت و بلحنی محفل را برچید که مفهوم آن این بود (من بدغلطی

کردم) و حضرت باقراف و امین بهتر از من میفهمند .

و قتیکه نگارنده مقیم طهران شد چندی بود این بساط فضاحت بساط
برچیده شده بود اما همین که من تصمیم گرفتم که بهر وسیله است از اینهمه
مفسده که برای ملک و ملت و یا اقلاً برای اخلاق یکدسته مضراست جلو گیری
کنم و چون از اول نمیشد بر خود رئیس حمله کرد و حمله بر افراد نیز بی
ثمر و اثر و حتی از اخلاق نگارنده دور بود این بود که بطوریکه اشاره شد ریش
امین را گرفتم و متدرجاً بباقراف سرایت کرد و چون راپرتش بافندی رسید
و خواست از عملیات نگارنده جلو گیرد دری از تهدیدات خفیه باز کرد
که از آنجمله تهدید به ازلیت و نقض بودیکی هم تهدید از زنان طهران یعنی
چند زن باعث این کدورت و اختلاف بین آواره و امین شده اند و مرادش
یکی منیره مذکوره است و دیگری قدسیه اشرف که او هم از آمریکا آمده
سر پرشوری داشت و قصه های بسیار هم از او دارم که کنونم مجال گفتن
نیست ، برآستی پس از وصول این لوح مرا حیرتی عجیب دست داد که
اگر امر برافندی مشتبه شده کسیکه تا این درجه غافل باشد که نتواند بفهمد
شجره اختلاف از کجا روئیده و بتوهمات دور و دراز بیفتد زنانی را که
کمال موافقت با او دارند مخالف تصور کند و مردانی که نهایت مخالفت با وی
دارند موافق تصور نموده اسرار مجرم مانده مجرم مانده را بقسمیکه در لوح او
است بآن مخالفین بسیار دچگونه چنین کسی باصلاح ذات البین میتواند موفق شد تا
چه رسد باصلاح امور ملاخافین ؟ اگر امر بر او مشتبه نیست و عمداً این راههای کج
و معوج را گرفته میخواهد سهو هائی که در اجازه دادن بزنان بد کردار برای
تاسیس محفل حریت مرتکب شده بدین حرفها لا بلا کند و بنمایاند که او با
اعمال و آمال منیره و قدسیه و امثالهای موافقت نکرده و آنها دشمن او شده
بین دوستانش تفتین میکنند باز چنین مفسدی چگونه لایق اصلاح کوچکترین
امری از امور تواند بود ؟

مجملاً این اولین قدمی بود که نگارنده در مخالفت برداشته و از این
پس هر چه پیشتر رود بیشتر بر مفساد کار آگاه خواهد شد .

فوت عبدالبهاء

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۱۳۴۰ هجری
فجائاً در گذشت در حالتیکه خودش و بستگان و اتباعش ابداً انتظار مردن

اورا نداشتند و این مرك بقدری بر همه و از همه بیشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زیرا او وعده‌هایی داده بود که یکی از آنها وفا نشد و بر مریدانش ناگوار بود که به بینند او مرد و خدا بیکی از مواعیدش اعتناء نکرد دیگر نمیدانست که مواعید سابقه‌اش هم مثل این مواعید بود او هر چه در دنیا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که بینند و گوش نبود که بشنود او وعده داد که امریکا داخل جنگ نمیشود شد - او وعده داده بود که مشروطه ایران برقرار نمیکردد بسبب اینکه دست علماء در کار است برقرار شد . او وعده داده بود که محمد علی میرزا پادشاه عادل و منصوب کتاب اقدس است و بهائیان لازمست از او اطاعت کنند او ظالم و مخلوع و بی پایه از کار درآمد ؛ او وعده داده بود که از فاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نموده مروج بهائیت شوند نشدند و حتی منقرض گشتند او وعده داده بود که سلطان روس ملك الملوك گردد نشد او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد - خدا هم فکری دارد و مریدانش تعبیر میکردند که خدا یعنی عبدالبهاء و گمان میکردند او با آمریکا یا آلمان یا دولت دیگر بند و بست دارد و فرداست که سلطنت ایران را بخود یا برگزیدگان خود تخصیص میدهد ولی مرد و فکرش بجائی رسید بلکه اصلا معلوم نشد که این خدا چه فکری داشته ؟ او وعده داده بود که بغاز داردانل بدست اجانب افتد برای اینکه پدرش آن بانقطة الواقعة بين شاطئ البحرین را تهدید کرده و آن باارض الروم نسمع فيك صوت اليوم گفته ولی نشد(در حالتیکه عبارت هم از محمد بن طلحة استراق و تحریف شد زیرا اصل این عبارت از ابوسالم محمد بن طلحة شافعی است که میگوید بر آثار قیامت - و تهدم حصون الروم و یصبح فی نواحيها اليوم) و بهاء آنرا بر کتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده و عبدالبهاء محقق دانسته و فی در جنگ بین المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شرط و شرط بندی شده و مضرات خوشحالی‌ها کرده‌اند که داردانل فتح شد و عثمانیان از میان رفتند و پس از چند روز دروغ بودن آن و بور شدن شوقی محرز گشته باری همه این وعده‌ها که در هر لوح و نوشته و برای هر شخص و جمع و در هر نية خصوصى و عمومى داده شده و عکس العمل آن بروز کرده بود باز کوفندگان منتظر بودند که چون عبدالبهاء وعده داده است که بهشق آباد

سفر کند و در مشرق الاذکار آنجا پیشنمازی نماید و وعده داده است
بیت العدل بسازد و گفته است تا بیت العدل بر پا نشود از دنیا نمیرود
و عده داده بود که به هندوستان سفر نماید و بسیاری از این وعده ها داده
لذا باید حتماً زنده بماند تا این مواعید مصداق یابد خصوصاً بعضی از آن
که بکلمه (هذا وعد غیر مکذوب) مصرح شده بود این بود که چون
عارضش شد و طیب آمد و خسار را انجیکسیون کرد و یکشب کسالتش تغف
یافت و شب دیگر بی خبر و خدا حافظی نکرده در راه آهسته پیش کر
از عالم خاک بقول طهرانیان زد بچاک یارانش گریبان چاک کردند و بستگا
خاک بر سر ریختند که (بودی تو خدای حی و مردی آخر ای تازه خدا
جدائی کردی ؟) و عجب اینکه با انجیکسیون هم مخالف بود و بالا
تن بآن در داد و چاره هم نشد و از این است که در خطاب بیهضی
مخالفین انجیکسیون که بطور اجبار با آن موافقت کرده اند رباعی
گفته شده و ما مزاحاً برای تفریح خوانندگان درج میکنیم .

(رباعی)

یادت باشد که جامه ات در کردند يك عضو ز اعضای ترا تر کر
کردند بر او فرو یکی میل دراز هی گفتی سوخت هی فرو تر کر
حالا چه دروغها باو بستند بماند خلاصه اینکه با این مرك ناگه
دروغی نبود که انتشار ندهند و همه را منیره خانم عیالش که دختر يك
نیچه ملای اصفهانی است و تمام حیل ه های آخوندی را بلد بوده و در
این آخوند متجدد استاد تر شده انتشار میداد از آن جمله چیزی که بخودم
این بود که سر کار آقا ده روز پیش از صمود ! فرمودند بشوقی افندی تلگر
کنید از لندن حرکت نماید و گرنه بجزاژه من هم نخواهد رسید !
هم از روی سادگی و صداقت این دروغ او را از قول خودش در ک
تاریخشان درج کردم ولی جزوه اش که بعیفا رفت گویا همه اهل حر
منیره هجوم کرده بودند که این چه دروغی است که گفته اید لهذا او
نوشت که این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم برای خرج آن بشو
برادرش سید یحیی (۱) بمصر نزد من فرستاد و بر یقین من افزود که د

(۱) آن سید یحیی هم بقول سید محسن اساسی که از حیفا آمده و نقل ک
بود این ایام از کیش بها برگشته و شوقی امر باحباب داده که با او ملا
نکنند و سید محسن هم از طرف محفل مأمور شده که دیگر قضیه
بازگو نکنند !!

به دروغی میسازند اگر مدعی پیدا نشد انتشار میدهند و در اغنام دور مرکز مؤثر میشود و اگر مدعی پیدا شد آنرا منسوخ میسازند و اگر کسی رسوا شد شانه خالی کرده مبلغ و مروج و واسطه را تکذیب میکنند آنکه در قضیه محفل حریت نسوان کردند و هزاران نظیر آن هست که ذکرش بجا تطویل است .

اما غرض اصلی منیره خانم این بود که مخالفتی که بالوح بیت العدل کرده از دوش خود افکنده برگردن خود عبدالبهاء اندازد زیرا بهاء گوید (قوله) در هر مدینه از مدائن ارض باسم عدل بیتی بناء کنند و در بیت علی عدد الاسم الاعظم از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند ... تا آنجا میگوید و همچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسة التي لها الله اسأل للبلاد وحرزاً للعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت العدل صدها موضع و موقع از قلم بهاء و عبدالبهاء تکرار شده و نیز تصریح بر حرف در سیاست شده برخلاف آنچه میگویند مادر سیاست دخالت نداریم بیاس در بعضی الواح برای انصراف افکار و ابصار و اغفال اغنام و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید !

طرداً للباب یا طرداً للبهاء

شاید اغاب ندانند که (عدد البهاء) که در این لوح نوشته مقصود است پس باید دانست که عبدالبهاء یا الف همزه آخرش اگر گرفته بود مطابق حساب ابجد که یاد آمار عهد دقیانوس است نمیشود ولی میرزا با نه (۹) را طوری استعمال کرده که بیقافیه نمانده است زیرا در ابتداء میخواست خود را بهاء معرفی نماید و جرأت نداشت که تصریح کند بمیدانست که همزه بهاء هم معدود است دو و پنج و يك را باین صورت امضاء کرد (۱۵۲) دو کنایه از باء و پنج کنایه از هاء و يك کنایه از الف یعنی بها بدون همزه و گذشته از اینکه این امضاء رقومی بدین صورت دو و پنج و يك خوانده نمیشود بلکه بکصد و پنج و دو خوانده میشود و از موضوع و منظور بهاء نیز خارج میگردد بعلاوه غلط هم هست که همزه بهاء حذف کنیم چنانکه خودشان هم نتوانستند حذف کنند و بالاخره قائل شدند باید حساب شود ولی عجب در این است که یکدفعه دو و پنج و يك را جمع کردند شده در حالتیکه همه آدمها چون ۲ و ۱۵ را جمع کنند میشود هشت با حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته حاصل حجهش که بمقیده

ایشان نشد بردند بر بالای منشاء آت و منشاء افتخار خود کردند و حتی سردرخانه و مغازه را بعدد نه تزیین نموده متبرک میدانند ؟ و خودش آنرا منشاء اعداد قرار داده مدار دین خود را بر آن نهاده امنای بیت العدل را هم نه نفر قرار داده تا از تعادل با اسم خودش خارج نباشد و اخیراً منشاء افتخار یکی دو مغازه شده که بدون تناسب عدد (نه) را بر آن نصب کرده اند در حالی که در عدد خصوصیتی نیست و اگر باشد باید (بز) و (جو) نیز مبارک باشد که در عدد (نه) است

عجیبتر از نه «۹» نوزده «۱۹»

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائیان حتی صدق زنان را بر روی آن عدد قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره معین کرده تجاوز آنرا از پنج مرتبه که نود و پنج عدد است جایز نمیدانند و همچنین عدد شهر را که باب بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده بطوری نزد اهل بهاء مقبول افتاده که بدان افتخار مینمایند ولی ما یقین داریم که فلسفه آنرا نمیدانند و شاید تنها بهاء و عبدالبهاء این فلسفه را دانسته اند که با وجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از نصوص کتاب بیانرا کأن لم یکن انگاشته اند از این یکی دل برداشته و اخیراً تقویم بهائی بر شهر نوزده گانه همه ساله طبع و نشر میشود و فلسفه نوزده ماه و نوزده واحد بیان که واحد بر نوزده بایست و نوزده مثقال سیم وزر در مهر زن و سایر اعداد نوزده همه و همه برای اینست که خود را طرفدار مسیحیت شمرده دین خود را از مآثر قرن نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد. اما اگر فلسفه نوزده پرستی این باشد باز لازم نمینمود که يك چنین تقسیمات رکیك بیمعنی برای روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه این تقسیم بقدری غلط است و بیمعنی است که بهر جای آن نظر کنیم رکاکتی را در بردارد زیرا اگر مقصود شهر قمری باشد که بدیهی البطلان است بسبب اینکه قمر را مدار معینی است که هر ماه بسی بایست و نه روز هلال و محاق آن در آسمان و زمین محقق گشته حسابش برای عارف و عامی یکسان و بعین عیان مشهود خاص و عام است. پس بدیهی است که این تقسیم را شمسی قرار داده آنهم اتفاقاً غلط است زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده گانه (حمل و ثور الخ) مسلم و محقق و تغییر ناپذیر است و آنهم بررسی و بیست و نه روز

قسم است پس این تقسیم نوزده گانه از راه شمسی هم خطاست حتی در
 این تقسیم نوزده گانه طوری هم نیست که در سال خمسة مسترقة قدیم از میان
 آن باشد و ۱۹ ماه متضمن تمام ایام که تقریباً سیصد و شصت و شش روز
 است باشد بلکه نوزده ماه نوزده روزی سیصد و شصت و یکروز میشود و
 چ روز زائد آمده در نتیجه خود باب هم ناچار شده که اسمی برای آن
 چروز پیدا کند و آنرا ایام هاء و ایام زائد نام نهاده با اینکه باید آن
 روز مغضوب میرزا خدا واقع شده باشد که از اعداد شهر معزول و
 راج شده بالعکس مورد مرحمت شده میرزا آن را ایام عطا و فیض
 ار داده ! پس تا اینجا معلوم کردیم که هنری از این شهر و ایام و
 بیانات باب و بهاء بر وزن کرده حتی بقدر تقویم نویسهای ایران که توانستند
 به مسترقة رادر ماههای فروردین و اردیبهشت الخ مستهلك کرده شش ماه
 سی و یکروز و ۵ ماه راسی روز و یکماه را ۲۹ روز قرار داده حساب روز
 سال را بی کم و زیاد بدست مردم دهند این میرزا خدا و مبشر بامکذوبش
 آنقدر هم نتوانسته اند از اوحیه و الهامات آسمانی (یا زیر زمینی)
 به مردم برسانند اما از این بیعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام
 شهر و تقسیمات نوزده گانه عاید نشده بلکه یک ضررهای خیلی بدور کا کتهای
 شدیدی متوجه این تقسیمات است که ذیلا اظهار میشود

آیا باید رعایت فصول رابعه (بهار . تابستان . پاییز . زمستان در این
 در نوزده گانه که گفتیم شمسی است شده باشد یا نه ؟ اگر باید چهار فصل
 و ادا است رعایت شده باشد بقدری حساب ماههای نوزده گانه غلط
 است که مافوق آن متصور نیست ! زیرا دو فصل آن عبارتست از نه
 نیم که نیم ماه آنهم نه روز نیم است و اگر این دو فصل را هم تقسیم
 م بر دو فصل دیگر هر فصل آن عبارت میشود از چهار ماه و سه ربع ماه
 ی ! و چون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسیم نیست چه
 ماه بیست روز بود سه ربعش پانزده روز میشد ولی چون نوزده روز
 تقسیم سه ربع آن میرود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن و باز هم
 صحیح از آن بیرون نمیاید با این فلسفه و تقسیمات عجیبه آقای میرزا
 سخن مبشر یا مکذب خود (حضرت باب) را ترویج نموده و سال را بر
 ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده

آری فقط میتوانیم گفت که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامی است

مشمول بر اسماء مقدسه الهیه است که اولش بهاء (ولی نههربها) و آخرش
علی و اعلی (ولی نهرباعلی) است آقایان آن اسامی را گرفته و بر روز
آنها تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته ماهها را بدینگونه موسوم کرده اند
که اینهم يك معايب ديگر را در بر دارد که یکی از آنها استراق ادبی است
(دزدی) و دیگر ایرانی را مجبور ساختن بر استعمال کلمات عربی و دبی
اطالة سخن آنها بیهوده بطوری که در جدول ذیل شناخته شد.
و عجیبتر از همه اینکه عین آن اسماء که برای ماهها قرار داده
برای روزها همان را معین کرده اند و آنقدر قریحه و ذوق نبوده که اسماء
دیگری پیدا شده باشد! و نتیجه این شده که ملاحظه میشود

جدول ماههای نوزده گانه بهائی!

۱ - شهر البها ۲ - شهر الجمال ۳ - شهر الجلال ۴ - شهر المعالي
۵ - شهر النور ۶ - شهر الرحمة ۷ - شهر الکلمات ۸ - شهر الکمال ۹
شهر الاسماء ۱۰ - شهر العزة ۱۱ - شهر المشية ۱۲ - شهر القدرة ۱۳ - شهر الما
۱۴ - شهر القول ۱۵ - شهر المسائل ۱۶ - شهر الشرف ۱۷ - شهر السلطان ۱۸
شهر الملك ۱۹ - شهر العلاء

ه. چنين روز اول هر ماه يوم البهاست و دوم يوم الجمال الى آخره و
دار تر اینکه عدد سال را هم باید بحساب ابجد حروفی را پیدا و ترکیب
و آن سال را بدان حروف مرکبه نامید! مثلاً امسال که ما بتالیف این کتاب
مشغولیم سال نودم از طلوع باب است! (یعنی نود سال است که باب را
از خدایان روی زمین مبعوث کرده و سرّاً و جهرّاً اورا و گاهی جان
از ازل را در قبریس و گاهی موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من
یظهر الله ساختگی را در عکا مدد داده اند تا امروز که از پانزده هزار
مومنین دوره باب بهشت نه هزار نفر مومنین بهاء متنازل شده اکنون
سال نودم است باید عدد نود را از ترکیب حروف هجائیه بحساب جمل
کرد فرضاً (سل) آری امسال سال سال اهل بهاست پس باید امروز که
۲۵ آبان ماه است از سال ۱۳۱۰ شمسی و روز ششم است از شهر رجب ۵۰
قمری میشود روز ۲۴۱ از سال حاضر و مطابق میشود با روز سیزدهم
ماه دوازدهم بهائی باید بنویسیم

تحزیرا فی يوم العلم من شهر القدرة من سنة السل من سنين البیان
چون بهائی نیستیم مینویسیم (۱۰ ر ۸ ر ۲۵) یا اگر مسلمانان متعصب با

نویسیم (۶ شهر رجب ۱۳۵۰) اکنون خوب فکر کنید به بینید آقایان بهاء
بهاء در همین تاریخ و تقویم ما چه کرده اند؟! و باز هم با سهولتی که من
سایر را بدست شما داده ام نیست من دوسه ساعت چندین تقویم را آورده
از روی آنها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق با آنها پیدا کرده عربی
بلد بوده ام و بدان شکل دراز چون روده . . . بیرون آورده در معرض
بایش گذارده ام ولی خدا نکند کسی يك تقویمی از تقویم آدمهای دنیا
نداشته باشد یا با الفاظ عربی آشنا باشد در آن صورت اگر شما سه روز
شنید برای پیدا کردن اسم یکروز از روزها و یا ماهها و سالهای بهائی
اقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید بسم الله بالبدیهه بگوئید
م الکمال من شهر العظمه من سنة البول - روز چندم از ماه چندم و از سال
چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه میتوان آنرا با ماه و سال مسیحی
اسلامی تطبیق داد؟

اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ
خلاقیات و همه مقدرات بشر عموماً و ایران خصوصاً هیچ کاری نداشته
منه الله علی کل من بدء بالسرفه والبدعة وختم بالخیلة والخدعة

عقبه ششم

خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری از ضیائییه خانم دختر بزرگ
عبدالبهاء متولد شده و با داشتن ماه و سال و تقویم مخصوصی که اشاره شد
اکنون نتوانسته اند روز ولادت او را در میان شهور و سنین بهائی پیدا کنند
بهمان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده اند شوقی افندی
قد وقامت و چشم و صورت و جهاً من الزوجه شباهت پیدرش میرزا هادی
رازی ندارد و از هر حیث خصوصاً از چشم شباهت کامل بهاء و عبدالبهاء
در سرمایه بهاء و عبدالبهاء فقط همان چشم فتان بود که ادباء آنرا توصیف
کرده اند و مخصوصاً چشم بهاء و عبدالبهاء مطابق این شعر عرب بود (بیت)
عیون عن السحر المبین تبین تا آنجا که میگوید مراض

صباح ناعسات یواقظ الخ

صباح چشم نیم خواب را گویند و اگر در چشم بهاء از روی عکس که در
مغه نیکو طبع شده و سیاه قلم عربانی که در این کتاب است نظر کنید

معنی ناعسات رامیایید اما آیا این چشم کافی است برای خدائی او ؟
 زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده و دارای هیچ
 خصوصیت دیگر نبوده اند مانند بهاء و عبدالبهاء فقط تفاوت در این است
 که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم ساختند و اینان
 ساختند و از این رو چشمهای اینان را باید گفت اگر از آب تهری است
 با آتش فتنه پر است .

و بی آب خطاب نمود .

مجملاً شوقی وارث چشم و صورت و قد و قامت عبدالبهاء است نه میرزا
 هادی و این سخنی است که ما در ایام معاشرت بایینان میگفتیم و لذت میبردند
 ولی امروز قطعاً از این حرف عصبی شده تصورات دیگر خواهند کرد
 و حال آنکه مقصد آنروز و امروز ما یکی بوده و هست .

مجملاً منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرف
 قدری منفور حضرات بود میگفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که
 پدرش عباس این فرزند دلبند را محروم نمیکند و چند دفعه خواهش کرد
 که در حق او وصیت نامه بنویسد ولی افندی بآن مدارکی که قبلاً بدست
 مریدان و مبلغین خود داده بود و با نصوص صریحه پدرش نمیتوانست خواهش
 این دختر را مجرا دارد و بدفع الوقت گذرانید از طرفی هم میترسید که
 میدانی برای برادرش غصن اکبر باز شود و بآن وصیت و کتاب عهد
 صریح بهاء الله که غصن اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده جولانی کند و
 لهذا هر روز گوشزد مریدان می کرد که میرزا محمد علی غصن اکبر از
 امر بهاء مرتد و منحرف است و در باره او امید نداشته باشید .

با آن کینه شدیدی که میرزا عباس با برادر و برادرزاد گانش داشت
 این زمینه را خوب درست کرده و امر را بتمامه بر مریدان مشتبه ساخته
 بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی اعتقاد بیهاء است و
 حالیکه هر دو بیک قسم باو معتقد بوده و پدر خود را یکسان شناخته بودند
 و هر دو میدانستند این خدا برای کدام خدا کار میکنند .

اما مادر شوقی چون طفره پدر را دید مطابق ابن اصدق و چند تن
 دیگر از اقارب خودشان نشست بمشق الواح و شبیه نویسی بخط پدر
 این یکی از فنون این عاقله بوده و هست که بر اثر نان مفت و بی کاری
 دایماً مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه نویسی میکنند چنانچه دوازده سال

باء بمشق آیات مشغول بوده تا از حیث خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد
چه بسا الواح و توقعیات باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند
چه بسیار الواح و آثار جملیه که بخط و قریحه خود انشاء و تحریر و منتشر
کردند و بر بایبانت بنام باب تحمیل نمودند نیز بعد از بهاء عبدالبهاء
بن کار را نسبت بالواح پدرش انجام داد و حتی بعضی از الواح پدرش را
بهانه اینکه در مرکز لازم است طلبید و محو کرد و بعضی دیگر ساخت و
خرج اغنام داد و شوقی افندی هم از روز فوت عباس افندی تا کنون
مشغول همین کار است و هر روز مینویسد بایران که الواح اصل را (آنها
که بخط عبدالبهاء است) بفرستید باید در مرکز باشد و از آن جمله يك موقعی
که چهل لوح اصل در آن بوده و حتی از جنبه مادی صدها تومان قیمت دارد
سبب تزییناتی که شده از مال شخص من دزدیده شده که مدارك تاریخی
دارد و عجالتاً او تصریح اسم سارق و واسطه آن که یکی از زردشتیان است
و دداری میکنم و اگر بدست نیاید شاید بعداً به مراجعه کنم.

و یکی از اشخاص که چندی در این کار شبیه نویسی بوده میرزا حبیب الله
بن الملك است که در ابتدا منشی عباس افندی بود و همین که افندی دید
خط او بقدری بخط خودش شبیه شده که نمیتوان تشخیص داد بر او
ضرب کرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمد رضا قناد شیرازی
اسطه شد تا گفتند توبه اش را قبول کرده ایم و نیز منشی دیگرش میرزا
یض الله صبحی است که سه سال منشی بود و بعد بر شبیه نویسی میکرد و این
بام از آنها روگردان شده حکایتها از تقلبات عباس افندی و عائله اش نقل
میکند و شاید بیش از هزار نفر در طهرانند که در مجالس عدیده آت
حکایات را از صبحی شنیده اند خلاصه او نیز خطش بر اثر شبیه نویسی
خط میرزا عباس شبیه است و نیز منشیان حضور که از آن جمله پسر های
ابن المقرین یعنی شیخ زین العابدین نجف آبادی باشند هم شبیه مینویسند
هم شبیه انشاء میکنند چندان که تا مدتی پس از مرك الواح صادره
انشاء ایشان بود و امضای خواهر افندی و رفته علیاء و هنوز هم نصف منشاء آت
ز ایشان است بامضای شوقی افندی و نیز شبیه نویسی بهائیان بخط
مخالفت خود را از امور حتمیه است برای احتیاط خلاصه مادر شوقی افندی
نصبت شبیه نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش
عباس را امتیاز نمیداد مگر اینکه خود داری داشت از اینکه خطش بدست

همه کس بیفتند یعنی مینوشت و میشت چنانکه جدش بهاء را گفتند چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل میشود بشط میریزید گفت اینهم از فیوضات سماویه است که سهم و نصیب ماهیان دجله است

شوقی افندی ولی امر شد

وان امر الله کان مفعولا چهل روز از فوت افندی گذشت و ایام عزای منتهی گشت و هنگام شادی و دامادی شوقی رسید شوقی و اما ادریک ماشوقی؟ همان شوقی که اگر تمام نسبتهای قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد از بلوغش صدق و ثابت است زیرا صدها تلامذه بیروت که ناظر بوده اند حاضرند که بگویند او در بیروت تحصیل نمیکرد و تنها آرزویش این بود که در حوزه تیاتر بلیط فروش خانمها باشد و تنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده با او بر قصد و بالاخره بر اثر اینگونه تحصیلات از امتحانات تحصیلیه مدرسه بازمانده ساقط و رفوزه شد و در دستش کمال (چرب سودا) پدید گشت و نامدتی معالجه میکرد و بادیستکش جبر میکشت و اگر چه این را یکی بروحی افندی پسر خاله اش نسبت داد ولی منافاتی ندارد زیرا همه از خاندان عصمتند!! شوقی و اما ادریک ماشوقی؟ همان شوقی که در افسوس و ردهم مانند بیروت موفق بدیلم نشد و همان شوقی که رفیق کلاش گفت چرا توجه در تحصیلات خود ندارید گفت تحصیل برای چیست؟ مقصود از تحصیل مدرسی حصول نان است و نان من بخته و آماده است! و همان شوقی که فقط یکبار در مجلس شانزدنفری لندن خواست صحبت کند من روز بیک وسط نطقش برخاست و گفت عزیزم شوقی بنشین مردم میل ندارند حرفهای شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پیر زن هفتاد ساله رشته را از دست او گرفته خودش صحبت کرد - و همان شوقی که گر نویسم شرح آن بیحد شود

همان شوقی از طرف لندن با یک خانم انگلیسی که میگفتند مامور خدمت آقا زاده است! وارد حیفا شد و بر کرسی خلافت بی چون و چرا فرونشست آری چون دنیا دنیای فورمالیته (ظاهر سازی) است فورمالیته را اینطور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت العدل ندارد آقا این آقا زاده را جانشین کرده اند و او را ولی امر (همان ولی که ذکرش هم ممنوع بود) کرده اند و او را رئیس لایعزل بیت العدل قرار داده اند

مان بیت العدل که دنیا اقتضای آنرا ندارد این آقا رئیس آن شده ! و کرده اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابی گری فقط بشوقی شود و تمام خانها و مدارس که با پول افراد خریده شده بملکیت او درآید تا آنکه مدارس تربیت در آمد !

خلاصه بمجرد ورود بحیفا تلکرافا این آواره را با فاضل مازندرانی رزا اسدالله بحیفا طلبید و من چند روزی تأمل کرده شبی در منزل میرزا حسین نعیمی منشی اول سفارت انگلیس محفلی داشتیم ایشان پرسیدند با امرولی امر حرکت نمیکنید گفتیم حاجی امین تعد در تادیبه پول خرجی دارد هم از مال خود اندوخته ندارم ایشان گفتند بولی امرالله را پورت دهید با هم تلکرافای تنظیم کرده روز دیگرش محرمانه بشوقی افندی بهره کردیم پس از چند روز تلکرافای بحاجی امین رسید که وسائل حرکت آره را فراهم کنید این تلکراف مهمه در بهائیان انداخت و معجزه و کی شد که شوقی غیب میدانسته که تامل آواره بر اثر تعدی امین ت و فراموش نمیکنم که با نعیمی بهم نگاه میکردیم میخندیدیم و آن سفندان خدا اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه شده خلاصه بر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهاء زل و ناقض و هر که آمده یا از بعد بیاید در این مذهب بالاخره جان از تن بیاسیصد تومان پول از کیسه او بیرون آید و با پسر این ابهر که حالیه بد کتر الرحیم ایادی موسوم است مسافرت کردیم

باد کوبه و تقلیس و باطوم

در باد کوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم و هنوز الواح ایای عبدالبهاء را ندیده بودیم در باد کوبه بودیم که آنها رسید و دیدیم که است افساری برای اغنام درست کرده اند فوق العاده خنده دار یکجا صفحه سوم شروع میشود وسط مطلب یعنی معلوم نیست اول و دومش چه و کجا رفته در لوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سطر حاك شده و می خط اصل هنوز در آن باقیست و بر روی لکه سیاه کلمات دیگری ضمیمه مادر شوقی نوشته شده خلاصه از هماندم فهمیدم چه خبر است معلوم شد الواح وصایا هم متناسب با سایر الواح و احکام است و اساساً هم شد خلافت عباس افندی والوهیت میرزا حسینعلی بلکه اصالت باب چنین بوده یعنی بر اثر پیدا شدن یکمده مردم چشم و گوش بسته است

که مولاشان آنها را اغنام خوانده و اغنام نباید بیش از این بفهمد و بدو بدون چون و چرا سرتا سر بهائیان سیادت شوقی افتندی را مطیع شدند و از باد کوبه بزودی حرکت بتفلیس کردیم سفر اول که من بتفلیس رفته بودم تقریباً هشت سال قبل از این سفر خاندان احمداف میلانی در آنجا بودند و ده بیست نفری از کارکنان آنها از حمال و بقال و دلال تظاهر به بهائیت کردند ولی در این سفر دیدم بطوری فاتحه بهائیت را خوانده اند که همه تفلیس بهائی عبارت بود از دو نفر ارمنی باز نهایشان و یک نفر مشهدی محمد علی گنجوی چنانکه عکس ذیل شاهد میشود



۱ - آواره ۲ - دکنر ابادی ۳ - عباسقلی اصغر زاده که مرحوم شد
 ۴ - انیس ارمنی که حالیه در طهرانست و بهائی نیست ۵ - زنش که پهلوی
 آواره نشسته و آنروز هم بهائی نبود ۶ و ۷ - آسادر ارمنی و زنش ارمنی
 که نمیدانم بهائی و زننده مانده اند یانه ۸ - مشهدی محمد علی پیر مرد گنجوی
 که این یکی گوسفند تمام عیار است .
 باری در تفلیس بسبب کسالت رفیق طریق یکماهی توقف شد

س بیاطوم رفته در آنجا دزدی بمازد و نگارنده شنیده بود که شوقی افندی
گشته باروپا و در فلسطین نیست لذا فسخ عزیمت نموده بیاد کوبه برگشت
و باد کوبه بهائیان بهر وسیله بود مرانگاهد داشتند

تیا تر مایل اف !

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت
فت و در چند لوح میگوید فتنه بالشفیک (بالشویک) چنین و چنان است
اخیراً دید که اینها برخلاف انتظار او پیشرفتی کرده اند و دوستانش
روسیه هر روز باو راپرت میدادند که چنین و چنان شده لذا دستور
که مبلغ بفرستند بمسکو و بمصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک
سیم منتهی ما میخواستیم از راه مذهب اشتراکی را مجری داریم و شما از
سیاست مجمل سید مهدی کلپایگانی همشیره زاده میرزا ابوالفضل را
د کردید در اینجاد و نکته ناید متذکر شد اولاً چراسید مهدی را انتخاب
دند ؟ اهل بهاء مردمان عجیبی هستند که هر کس يك هنر و نطق و قلمی
ن داده گمان میکنند بز و میش و مرغ و خروس منسوب باو هم باید دارای
ن خصائص باشند و پیوسته نظرشان بدات خاندانست فرضاً از بهاء و
البها هنری دیده باشند یا آنها بخيال خود هنرمندشان شناخته باشند
و میکنند خواهر و دختر و دخترزاده و نوه و نبیره او بلکه نوکر و چاکر
ادمه او هم دارای همان خصائصند بلکه اگر يك عرب بدوی هم از بیابان
آمده باشد اسم عکا را که شنیدند میدوند و اگر بفهمند که او اساساً
بها را نشنیده و نمیشناسد استعجاب میکنند زیرا باو هم خود تصور کرده اند
نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بوده و نمیدانند که بهاء از ترس مردم
جراً از بیم رسوائی که مردم به بینندش و نقائص بشریه را اکمل از سایر
اد در او مشاهده کنند خودش همیشه در خلوت سرا بود و اولاد خود را بمسجد
جامع مسلمین میفرستاد که نسبتی جز اسلامیت باو داده نشود و ای آن
سقند خدا که در گوشه دنیا افتاده بود چنان افسون باو دمیده بودند
گمان میکرد عرب عکائی هم دارای نورانیت میرزای نوری است (همان
انیت که خود میرزا هم فاقد آن بود) مجمل سید مهدی بصرف همین که
هر زاده میرزا ابوالفضل است مشار بالبنان شده بود اگر مبلغ بنقطه
ی می خواستند گسیل دارند سید مهدی اگر جواب معارضی بنویسند

سید مهدی حتی بر جواب کشف الحیل هم دعوتش کردند ولی نتوانست
 قلم بدست گیرد و يك كلمه بنویسد فقط گفته بود آقایان رؤسای عکاتی میگویند
 آواره طمع داشته و پول خواسته اولاً آن سند را بمن بدهند تا شروع کنم
 چون سندی نداشتند او هم ساکت ماند یکوقت هم شنیده بود که فاضل
 شیرازی (بوعلی سینای بابی) گفته است آواره سواد ندارد و حتی شرح ام
 نخوانده است سید مهدی گفته بود در اینصورت بیوت او باید قائل شد
 مصداق سخن جمال مبارك را (ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخل
 المدارس) در حق او باید قائل شد که شرح امثله نخوانده است و اینهمه آن
 از قلم اوسرزده که در محیط بهائی درسین اخیر فقط مؤلفات و منشآت
 آواره مورد افتخار بهائیان بود باجزوهای درس تبلیغش حالیه هم در
 این امر کنایی در دوسه جلد نوشته که هشتاد سال است که کسی نظیر آن
 ننوشته و هنوز احباب از رئیس تمارؤس نتوانسته اند يك صفحه از آن
 جواب بنویسند . باری اورفت و ما هم میرویم و در حال روحش شاد باد
 مطلب این بود که سید مهدی فقط بسبب نسبت به میرزا ابوالفضل
 مبلغ و مأمور مسکو شد اما نکته دیگر اینکه سیاست و پلتیک عباس افند
 در همه جا بر يك رویه بود هر وقت میدید يك حرفهای تازه در دنیای
 بشاهی باقانونی پیدا شده تاچندی با آن مخالفت میکرد که اگر استقرار
 نیافت بگریه ما آنروز چنین وچنان گفتیم و اگر قرار میگرفت فوری بر
 را عوض میکرد مانند مشروطه ایران که شرحش گذشت بناء بر این اصل
 از موقع انقلاب روسیه تا استقرار بالشویکی در ظرف دوسال اخیر هر وقت
 لوح بایران فرستاد بر وسها بد گفته بود و بالشویک را بد خوانده بود و آن
 چه بقول حاجی اصفهانی بروجردی که خودش حامل لوحی بوده است گفته
 این بد گوئی از بالشویک هم در لوح بود که بایران میفرستاد و گرنه لوح
 که بعشق آباد و باد کوبه میفرستاد آنقدر تعریف از بالشویک بود که
 را با خدائی خود شریک کرده بود . ولی اخیراً علاچی جز این ندیده
 که یکجبهتی مرید شود لذا نوشت بعشق آباد احبای عشق آباد تهیه
 سید مهدی به بینند خود عبدالبهاء مسافر سفر آخرت شد و آنروزی که
 بیاد کوبه رسیدم تازه سید مهدی هم بمسکو رسیده بود
 اکنون بیائیم بر سر صحنه تیاتر مایل اف در آن ایام مبلغین بالشویک
 از مسکو آمدند و در صحنه های تیاتر کنفرانس میدادند و از آنجمله

تیاثر مایل اف که مهمترین صحنه های باد کوبه است جمعیت زیادی بقدر
 بار پنج هزار نفر جمع شده بود و ناطقین حضرات در رد ادیان صحبت
 کردند کشتی را هم برانگیخته بودند بر جواب دادن ایشان تا
 با قاضی نرفته باشند در این صحنه بقدر بیست نفر هم بهائی بود آقایان
 ای گریبان مرا گرفتند که چون حضرات گفته اند هر کس جواب حرفهای
 را بخواهد بدهد باو وقت و مجال میدهیم اکنون تو برو جواب بگو !
 ثم اولاً من مقدمات تهیه نکرده ام ثانیاً مترجم ندارم رفتند یکی را پیدا
 کردند آوردند گفتند این آقا عربی میداند تو هم عربی میدانی بفرمای
 و بروسی ترجمه کند خوب فکر کنید و درجه حماقت و با عصیبت بیورد
 ای را تماشا کنید ! مختصراً هر چه خواستم شانه خالی کنم نشد و بالاخره
 بین چند هزار نفر جمعیت مرا بلند کردند رفتیم پشت تریبون شروع کردم
 و فلسفه داروین که مبلغ بالشویکی آنرا مدرك کرده بود ولی چند جمله
 گفتم فهمیدم مترجم عربی کامل نیست و شاید مثلاً او با اصطلاح مصری
 مناسبت و من با عربی عراقی یا حجازی یا اصلاً عربی مانجوی فصیحی است
 و زبان بازاری میداند یا بالعکس . این را از آنجا حس کردم که یکی دو
 جمله را دو دفعه و سه دفعه پرسید که (شتگول) یعنی ای شئی تقول که فارسیش
 است چه میگوئی ؟ بالاخره صحبت را ناقص گذاشته عذر خواستم از اكمال
 طلب و با کمال خجلت و انفعال فرود آمدم و اگر چه جمعیت فهمید که
 قصوری نداشتم و هر چه قصور بود اولاً از محرکین و تقاضا کنندگان
 د که بدون تمهید مقدمه هوای تبلیغ بر سرشان افتاد ثانیاً از مترجم بود
 آنچه را از عهده بر نمیآمد عهده دار شد ثالثاً نوع این کار بی اساس
 د که فارسی زبانی مسائل علمی را بخواهد بفرمای بگوید و روسی زبانی
 و زف نام) آنرا بفرمای در یابد و بروسی ترجمه کند . این کار است که هیچ
 فلی باتهیه مقدمات هم زیر بارش نمیرود تا چه رسد بدون تمهید مقدمات .
 لاه آنها مهم نیست بلکه اهمیت در تاثیر این نطق دوسه دقیقه است
 را من خجلم از این پیش آمد محرکین شرمنده اند از من . معذرتا باهمچو
 ضاحی وقتیکه پس از شش ماه بحیفا رسیدیم دیدم متحد المالها باطراف
 که آواره امر مبارك را در صحنه تیاثر مایل اف بین بیست هزار نفر
 شوبك ثابت کرد و همه گفتند آما و صدقنا مانمیدانستیم در میان مذاهب
 همچو مذهب مهمی هم هست !!

شمارا بخدا کسیکه آنطور باافتضاح حرفهای خود را ناقص گذارد
 آنها حرفی که حتی يك كلمه و اشاره و حرف و نکته و گوشه اش بیبها
 نمیخورده زیرا مردروسی فلسفه داروین میگوید ما هم اگر مجال یافته بود
 فقط چند جمله داشتیم که بررد فلسفه داروین و حلقات خلقت و حلقه مغفول
 بین انسان و میمون ایراد کنیم اعم از اینکه صحیح باشد یا سقیم ولی نام
 صحبت شده نه يك كلمه از بهائیت حرفی بوده معین آقایان در متحد المماله
 خود آن طور جلو دادند که ذکر شد . لذا از همانجا اروپای ندیده
 فهمیدم که شایعات در نفوذ امر بهاء و تبلیغات عبدالهء در غرب همه در
 وبی اساس است و همه اوراقی که در آن باب نوشته و نشر شده مانند اوراق
 است که در حق من نشر شده ولی باز بهتر میدیدم که باروپا هم بروم و بعضی
 خود حقایق را دریابم بنابراین پس از ورود باسلامبول بضیاء الله اصغر زاده
 میلانی که در لندن بود نوشتم که میل ملاقات شما و احباب لندن را دعو
 او هم شش هفت پیره زن بهائی ما را واداشت بحیفا نوشته که آواره
 برای ما بفرستید و شوقی افندی که فرمان يك پیره زن انگلیسی را از هر
 فرمان خدا و لوح میرزا خدا بیشتر واجب الاطاعه میدانند پس از آنکه
 بحیفا رسیده و خصائص وجودش را بیش از پیش شناختم بلحن غیب گو
 گفت احباب اروپا مشتاق ملاقات شما شده اند و بالاخره مرا بالوح انگلیس
 که ترجمه اش در مجلدات قبل درج شده باروپا فرستاد و هر دم میگفت بهائی
 در اروپا خیلی کم است ولی هر یکی بقدر هزار بلده هزار نفر اهمیت دارند
 باز من آواره بیچاره تصور می کردم کم است یعنی یکی دوسه ملیون
 در میان چهار صد ملیون بیشتر بهائی نشده اند دیگر نمیدانستم که در
 اروپا پنجاه نفرند و اگر عراق بگویم صد نفر که پنجاه نفرش در انگلستان
 و پنجاه نفرش در سایر ممالك اروپا در هر مملکت ده نفر یا پنج نفرند
 همه یا بر اثر اشتباه کاری ایران بهائی شده اند یا اصلا بهائی نیستند و برای
 امرار وقت سالی يك مرتبه به مجلس حضرات میروند بلکه میتوان گفت
 حتی يك نفر بهائی بدان معنی که حضرات وانمود می کنند در جهان غرب
 وجود ندارد !

خلاصه اولین عکس مهمی که از بهائیان در لندن گرفته ایم عکس
 ذیل است .



عکس آواره و مترجمش! لطف الله حکیم بامس هییتل و دخترش مری

این عکس با گذارش قصر هانری در هانتین کورت و حرف های موهوم خانم در نمکدان درج شده و باز در اینجا بخاطر آمد از اینکه در این ملاقات میگفت دیدم کبوتری بدور سر شما پرواز میکند و نوری از ساطع است! چون قبلاً در اول مجلس گفته بود که دخترم مری یکمرتبه مجلسی باولیهده رقص کرده (راست یادروغ) من هم در جوابش گفتم که این کبوتر که شما دیدید کبوتر الهام است! گفت چه الهام آورده بود بشارت داد که شما بار دیگر باولیهده خواهد رقصید! بقدری از این امیدوار شد که جداً مرا طرفدار گشت. غرض از عرض این چند کلمه این است که از افکار آنگونه زنان است که اگر هزارها هم بامر بهائی توجه کردند قیمتی نداشت تا چه رسد باینکه در همه انگلستان سی چهل نفر از رقم زنهای موهوم پرست توجه کرده اند و همان زنهایم از کیش دست برداشته اند و حتی آلت بازبهای سیاسی هم ممکن است باشند اما اغنام میرزا حسین علی همین که از احبای لندن یا پاریس یا تنکارت شنیدند گمان میکنند که اولاعده بسیاری هستند و ثانیاً آنهاشان بلاسفه و پروفسورها و دانشمندان اروپا هستند چنانکه قبلاً خودمان

گمان میکردیم و پس از ملاقات دیدیم آنچه را که ذکر شد و مهمتر از آن
عنوان ذیل است

(عبدالبهاء با عرب فتق فروش)

در ایران پیشکاران عبدالبهاء (مانند حاجی امین و بعضی از مبلغین
میکفتند سرکار آقا در لندن بقدری طرف توجه شده که حتی اطفال گریبا
مادرهای خود را میگردانند که ما را نزد عباس افندی بیرو حتی شرح
راجع بیک مادر و بچه اش در مراسله ولی الله خان و رفته بود که از اروپا
با امریکا با یک آب و تابی نوشته بود که هر کس میخواند گمان میکرد
این جذبه و شور اطفال و مادرهایشان بر اثر روحانیت بوده و سرکار آقا را فرض
مظهر مسیح شناخته اند تا آنکه در لندن یک مسئله عجیبه کشف کرد
که هر وقت بخاطر آمدن حتی حالیه که آنرا مینویسم از طرفی میخندم و از
طرفی دیده دام بر بی خبری اغنام و بدبختی خودمان گریه میکنند و آن
اینست که جذبه اطفال بر اثر عشق و فستق بوده نه چیز دیگر. زیرا بعضی
از عرب های مصر و افریقا با همان مولوی و فینه که جامه افتخار عباس افندی
بود (مانند کلمه افندی که لقب افتخار او بود) میروند در اروپا برای فروش
فستق میشناسد و وقتی عبدالبهاء در بعضی مجامع ده بیست نفری (نه چندین هزار
نفری) صحبت میکرد پاره زناات کم کار و فقیر که برای گذرانیدن وقت
با اطفال خود بدان مجمع میرفته اند که پس چرا از این عرب فستق برای
نخریدی کم کم این قضیه بی پرده شده برخی اطفال در مجلس از مادر خود
فستق خواسته اند و عبدالبهاء از مترجم پرسیده که چه میگویند؟ مترجم
نتوانسته است روح مطلب را بافندی حالی کند گفته است فستق میخواهند
آقا پول داده بخسرو رفته است فستق و یکی دو پاکت شیرینی خریده در میان
اطفال توزیع کرده و این سبب شده که بکوقت هم چند طفل راه بمنزل او
برده درب هتل جمع شده فستق خواسته اند و گرفته اند ولی مترجم و مبلغ با اشاره
آقا این را بصورت دیگر جلوه داده همه را از نفوذ و تاثیر امر مبارك
قلمداد نموده باطراف نوشته که جذبه آقا طوری است که حتی اطفال را
مجنوب کرده سبحان الله که حله تا چه درجه است؟ مهمترین مجالس لندن
آقا مجلس کلیسای سنی تمیل است که در مجلدات سابق هم اشاره کردیم
در آنجا منتهی دویست نفر پیره زن و پیره مرد و آدمهای بیکار و اطفال
فستق طلب حاضر شده اند که او لافینه و مولوی وریش سفید و کیسوان بلند

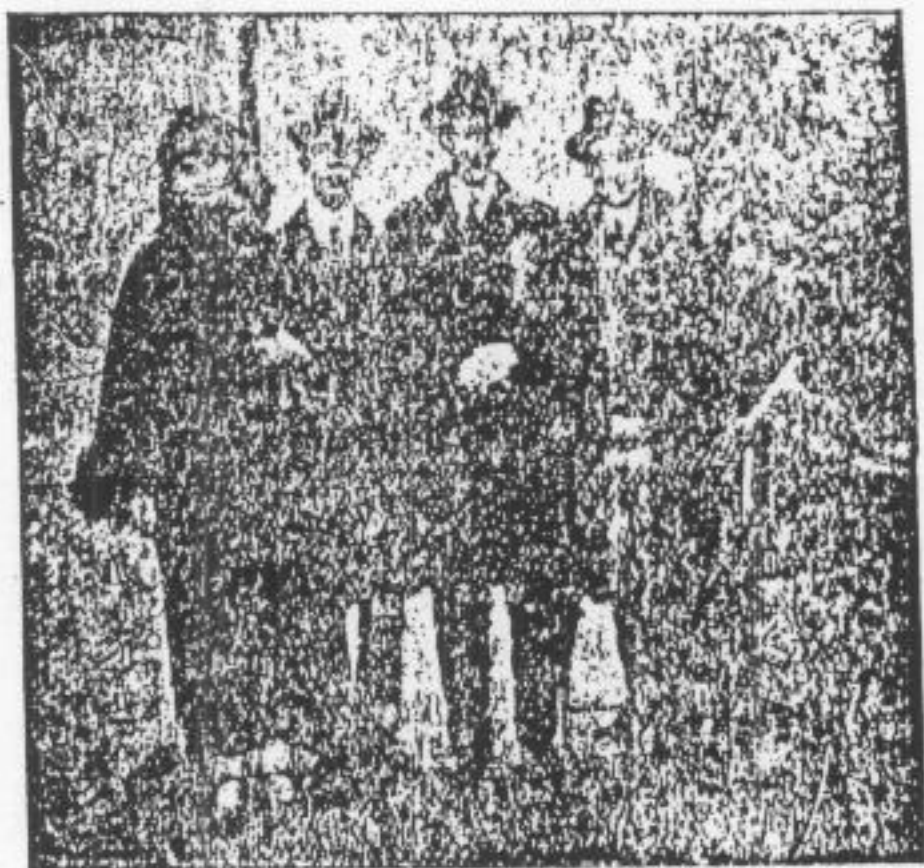
با ولجاده و شال کمر را تماشا کنند ثانیاً حرف های متملقانه آقا را که راجع
 اروپا و عالم مسیحیت و آزادی و غیره میزند بشنوند ثالثاً گاهی اطفالشان
 تنق و نقل گرفته ساعتی ساکت و خشنود باشند آنوقت خودش چنین
 لکراف میکند

(عین تلکراف عبدالبها)

۱۸ رمضان ۱۳۲۹ احمداف ساعتاً فوج فوج ملاقات میشود درستی
 بل سه هزار حاضر نطق مفصل تأثیر شدید (عباس) گرچه نفس واقعه که يك
 لفظ مذهبی از مملکتی بملکتی چنین تلکرافی بکند در نظر اهل بصیرت
 فنی است بر اینکه دانسته شود که قضیه مخلوط سیاست و پلتیک است
 را شخص روحانی از چنین تظاهرات برکنار است و پس از آنکه قضیه
 بوط سیاست شد معلوم است که هر دروغ و پلتیک را متضمن است ولی
 هم باور کردنی نبود که خود رئیس يك همچو دروغ واضح را تلکراف
 کند و دوستان نفر را سه هزار نفر و چند کلمه حرفهای متملقانه را نطق
 صل و استماع سرسری مستمعین را که پس از خروج از آن کلیسا
 تلق و ناطق را فراموش کرده اند بعنوان تأثیر شدید معرفی و تظاهر بآن کند .
 اکنون از این وادی بگذرید و دومین عکس مهم ما و احبای انگلستان

در برایتون بنگرید

در این عکس احبای انگلستان عبارتست از همان پیره زنی که قبلاً
 بخروسی بر سردارد و این همانست که در جلد دوم اشاره شد بر اینکه
 برایتون لندن کاغذی نوشته ما را بمنزلش دعوت کرد و با مترجم رفتیم
 بکشتب زحمتی کشید و مجلسی بین بیست تا سی نفر فراهم کرد ولی
 امش تا کید میکرد که از جنبه مذهبی نگوئید و از جنبه فلسفی صحبت
 نید لذا یکمشت فلسفه و تاریخ و قصه و حکایت گفتیم و برگشتیم و همواره
 حیر بودم که این چه دعوتی بود و او چگونه بهائی است تا آنکه اتفاقاً
 لندن بيك نفر برخوردیم که بهائیان او را از خود میدانند و او از ایشان
 است حکایت آن پیره زن را گفتم که او در مسیحیت منعصب است و معیناً
 را دعوت کرد این چه معنی دارد؟ خندید و حکایتی گفت که تحت عنوان
 بل شناخته میشود (ملکوت بالانه عنکبوت؟) گفت ایامی که عبدالبهاء در
 من بود من بایکی از رفقا بدیدنش رفتیم اتفاقاً همین خانم آمد بمجلس
 اولین سؤالش این بود (آیا بهاء الله رجعت مسیح بوده؟ عبدالبهاء در



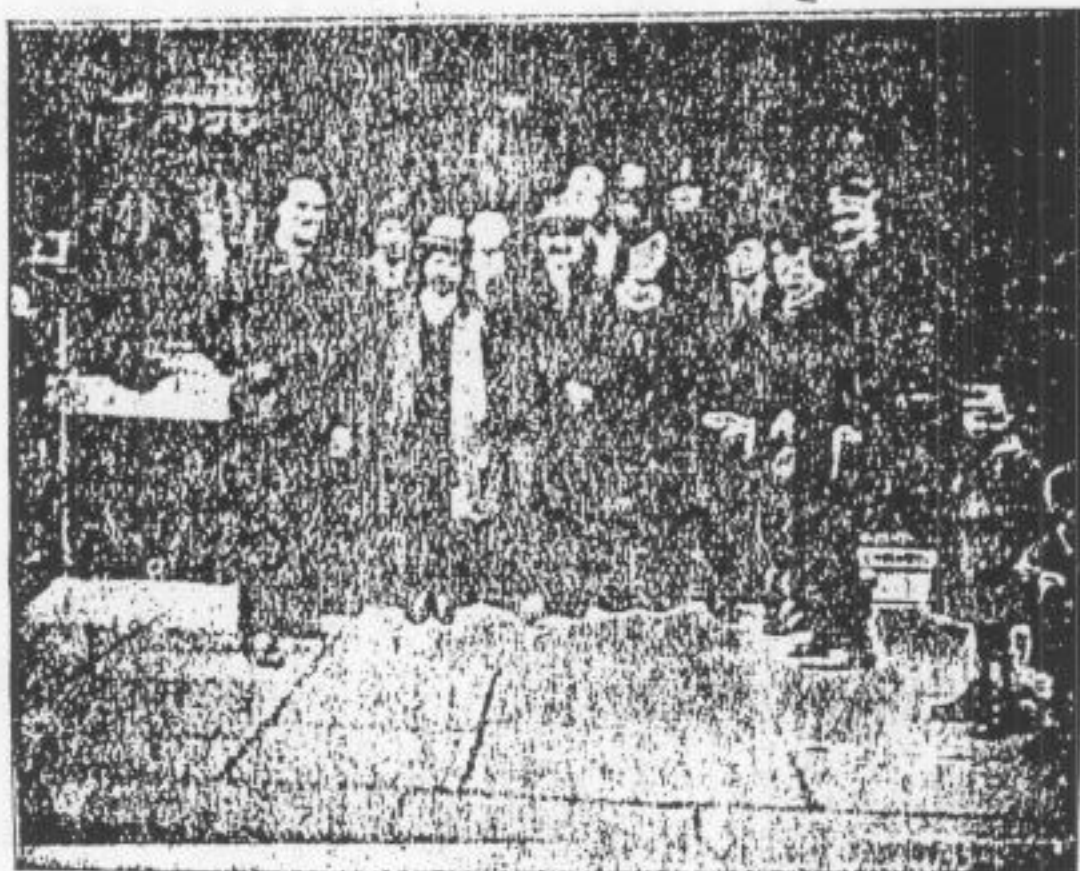
فکر فرورفت که جواب بدهد اینقدر فکر کرد که یکوقت از خود
بی خبر شد بنا کرد انگشت در دماغ خود فرو بردن (این عمل نزد متمدنین
قبیح است) و بقدری این کار را تکرار کرد که رفیقم سر بگوشم گذاشته گفت
آقا جواب را میخواهد از ملکوت تحصیل کند یا لانه عنکبوت ؟ مرا آنقدر
خنده گرفت که نتوانستم خودداری کنم از صدای خنده ام آفادیده گشوده
و من فوری از صدای خنده خود جلو گرفتم در آنوقت دانست سکوت او
بیش از این مورد ندارد و بترجم کرده گفت بگو حضرت بهاء الله رجعت مسیح
نیست و مسیح باید از آسمان بیاید

بلکه بهاء الله یکنفر معلمی است که برای تعلیم دادن امور اجتماعی
از قبیل صلح و سلام و وحدت لسان آمده مانند فلاسفه شما . و هیچ ادعائی
نداشته و حتی مذهب مسیح را ترویج کرده آن خانم که خیلی ساذه لوح
است از این جواب چهره اش باز و با آقا مصافحه کرده رفت و قطعاً بدانید
اگر او بداند که بهاء ادعای رجعت مسیح یا الوهیت کرده حاضر نمیشود
که با یکنفر بهائی سخن بگوید و چون گاهی باو گفته اند که مبلغین غلو
میکند و خود سرانه بعضی نسبتها بیهوا الله میدهند این بود که از شما درخواست

بیکرد که همان تعالیم را شرح دهید لاغیر گمان میکنم متن این حکایت کافی باشد برای پی بردن بدورنگی و نیرنگی که در امر بهائی موجود است و
 محتاج بهیچ توضیح نباشد

اما سومین عکس آواره با احبای انگلستان در صفحه بعد است که
 ر منچستر گرفته شده و اگرچه هوا گرفته بود و عکس سیاه بیرون آمده
 لی همین قدر کافی است که دانسته شود تمام بهائیان منچستر که بدیدن
 آواره آمده و عکس گرفته اند در این عکس دیده میشود و باز هم خدا
 بداند چندین نفر از این جمعیت مجلس اولشان بود که آمده بودند به پیوند
 ایست و چه میگویند چنانکه عکس خود شوقی هم با همین جمعیت و بهمین سیاهی
 وجود است

یعنی عده از اینها ابدأ نمیدانستند بهائی مذهب است یا مسلك
 از عرب پیدا شده یا از عجم



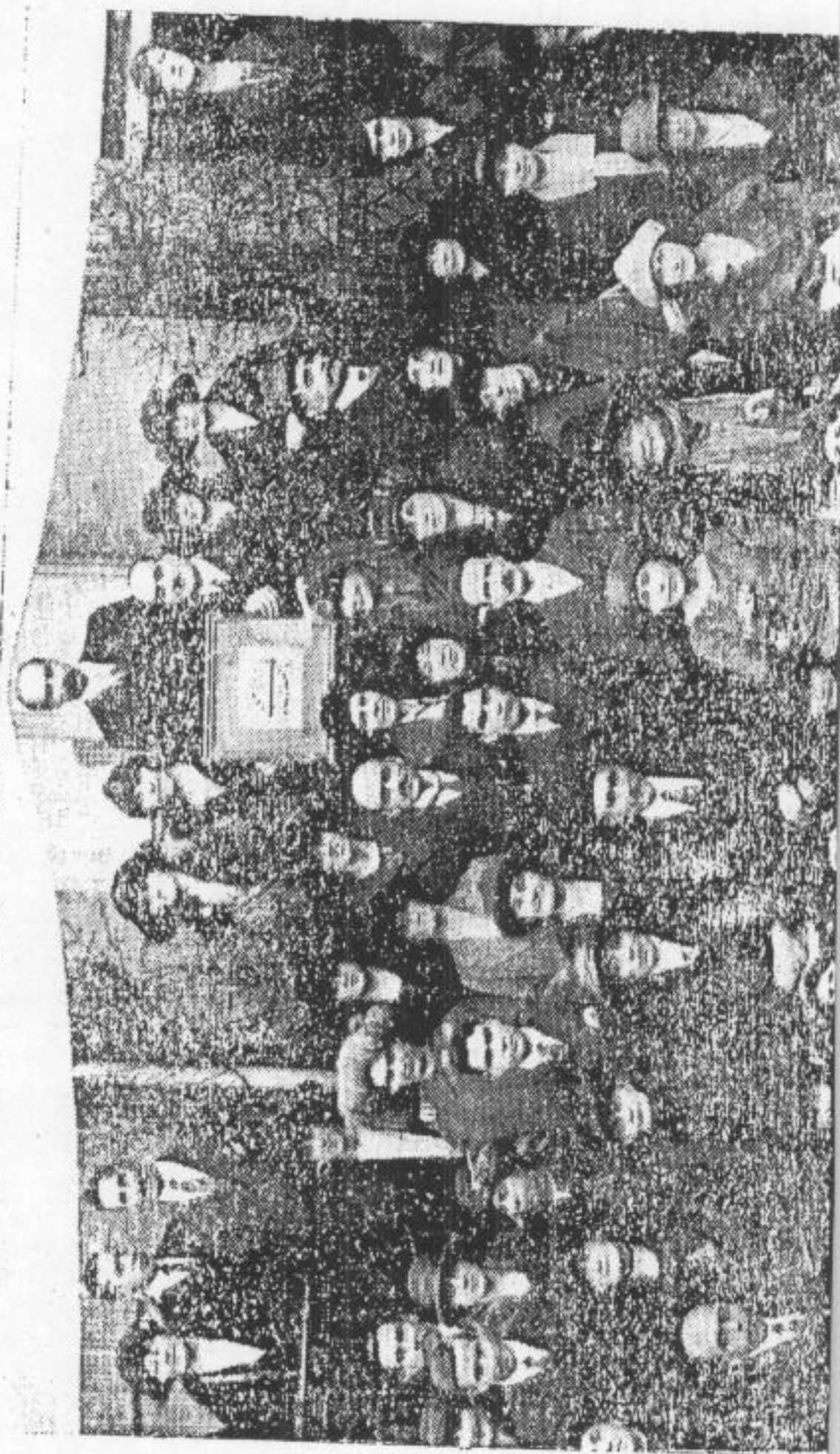
آواره در منچستر

اگر بخواهید روح این مجلس را هم بشناسید از این جمله بشناسید
 چون چند کلمه صحبت شد مردی برخاسته گفت ای و او بلامگر هندی و ایران
 خواهند زمین را با آسمان بچسباند که اینقدر پیغمبر بیرون میدهند خدا

میداند از شنیدن این کلمه چنان شرم منده شدم که بمرک خود راضی گشتم و از آن بعد حتی المقدور در مجالس و لوپنج نفر حاضر بود بشعر و قصه و آثار ادبا برگذار میکردم خواهید گفت مکرر مجبور بودی؟ و چرا هر آنیکردی؟ عرض میکنم آری مجبور بودم و اگر همان لطف الله حکیم یهودی که از طرفی مترجم و از طرفی نگهبان من بود کاملاً بر اسرار قلبم آگاه میشد مرا بکشتن میداد. یعنی خودش این عرضه را نداشت ولی راپرت میداد و در کشتی یا حیفا یا مصر این کار صورت میگرفت چنانکه شرح آدم کشی ایشان در فصول گذشته گذشت و جنایات دیگرشان محض رعایت اختصار مذکور نگشت

آخرین مجلس مهم

پس از چهار ماه اقامت در انگلستان موقع حرکت مجلسی بهر کب از سی و چهار نفر یار و اغیار تشکیل شد و نتیجه آن مجلس که عکس آنرا هم ذیلاً نشان خواهیم داد این شد که چون وارد حیفا شدم تمام بهائیان آنجا (که از اول سی نفر مهاجر ایرانی بوده و شاید پس از تناسل عده شان بشصت و هفتاد رسیده و امروز بر اثر مفاسد اخلاق شوقی بعضی از آنها برگشته اند مانند رحمت الله نجف آبادی و سیدی یحیی اصفهانی و جلیل افندی برادر عین الملک و جمعی دیگر و شاید بعد از این مدت باز عده شان بهمان سی نفر رسیده باشد) بمن گفتند که ما از خدمات شما در لندن آگاه شدیم و باطراف بشارت دادیم گفتیم چه طور؟ گفتند شب حضرت غصن ممتاز ولی امر الله در مجلس فرمودند که حضرت آواره چنان علم امر الله را در لندن بلند کرده اند که موجبش بتمام اروپا رسیده. زیرا کار بجائی کشیده که هر چه احباب مجامع بر جمعیت تشکیل داده اند جان بوده است برای نشستن مردم و استماع نطق آواره در تعالیم امر بهائی (بما قول مس روزنیرک بهائی مومنث) لهذا یکدستگاه را دیوم و تلفن بی سیم را به حضرت آواره تخصیص داده اند و حالا دیگر با تلفن بی سیم بمجامع ده هزار نفری و بیست هزار نفری صحبت میشود و عنقریب همه اروپا یکقطعه بهائی خواهد شد. گفتیم آری اینست عنقریب عنقریب که پنجاه سال است از زبان عبدالبهاء صادر میشد و حالا دیگر از دهان شوقی خارج میشود و شما هم فریب آن را خورده و خواهید خورد



بلی شاعر عرب گفته است :

هل تلد الحية الا الحية
شنشنة اعرفها من اخزم

شوقی افندی فرزند همان عباس افندی است که يك نفر (فوژیتا) نام که مردی بود بسیار قصیر القامه بانیم ذرع قد و یکچهارك ریش بزی و چش کرد و دماغ پهن در قیافه مردم چین و ژاپون نمیدانم از کجا پیدا کرد او را در شکم چپ خود کرده بود و بین مریدان خود بدست ژاپونی خود معرفی نموده اول شفاها و بعد کتباً برخ اغنام خود میکشید که امر مبارک در ژاپون نفوذ پیدا کرده و فوژیتا را و امیداشت که گاهی يك خط پنجه کلاغی کشید مریدان او نشان دهد که این کاغذ از اجبای ژاپون آمده و يك نفر پیدا شد بگوید این دروغها این تقلبها این بعیله‌ها چیست که بکار میزنی ؟ حتی بعد از مردن فوژیتا که نفوذ امر مبارک بهاء با جسد فوژیتا بخاک رفت یک نفر پیدا نشد بگوید بیست سال این حقه‌ها را خوردم و معلوم شد که احدی در ژاپون اسم بهائی را شنیده تا چه رسد باینکه بدان گرویده باشد در اینصورت چرا فرزندش شوقی نگوید که حضرت آواره با رادبوت تبلیغ میکند ؟

چرا ننویسد که ملکه رومانیای بهائی شده چرا مارتاروت جاسوس را با یکدسته تعلیمات خدعه آمیز بایران نفرستد و مریدان خود را سرگرد نسازد ؟ چرا در کلمات خود باز عنقریب ترا تکرار نکنند ؟ چون می بیند آدم آنهم آدم بیداری در این بساط نیست ...

الا چون آ که از هر راز گشتم ز راهی کامدم من باز گشتم
سیر ما بقدمهای ۱۹ گانه بپا نتهار رسیده از اروپا بمصر آمده در مصر هم یافتیم آنچه یافتیم - خصوصاً در ضمن کتاب تاریخ (کوا کب الدریه) که دری دیگر از اطلاعات باز شد و خواستم بطبع آن لحاظ دهم لکن مرا ملات تشویق آمیز و تهدید انگیز از حیفار رسید و از آنجا که گفته اند (الخائف خائف) شوقی و پدر و مادر و عمه و خاله اش بقرا من فهمیدند که آواره دیگر کل من مهتاب نیمه الد و از خوش آمد گویی احباب برخوردارند لذا پیش از اقدامات من بسی ترسیدند که اگر آواره دانسته‌های خود را بگوید (نه سهراب مالک نه اسفندیار) بنا بر این برای جلوگیری از خرابی نغمه های غربت و کربت بلند کردند و باطراف نوشتند که بی وفایانی در کمین اند یا دانیان و بینایانی گوشه نشین زنهار از آنان گوشه گیرند و کناره گزینند که همس و نفوس ایشان

م قاتل است و بنان و بیانشان زهر هلاهل ! چه این رویه دائمی ایشان
 رده که چون یکی رادل بیدار شناختند نغمه مظلومیت و بعبارت واضحتر
 اانه (نه نه من غریبم) را بگوش اغنام ضعیف القلب رسانند و ایشان را برقت
 رند تا مگر کسی گوش شنوا نیابد و چشم بینا نجوید و همچنان کور و کر
 طبع اراده ایشان بماند

سپاطمریدی و مرادی بیاید . اما من که گوشم بدین نغمات آشنا بود اعترفا
 کردم تا بعدی که جاسوسسانی چون میرزا محمود زرقانی و شخص ارجمنندی
 و کتری که عجالتاً نامش نمیرم بر جاسوسی گماشتند ولی من بدانها اهمیت
 داده گاهی دانسته را گفتم و گاهی در پرده نفهمتم تا کارم تمام شد و بحیفا
 بته با کمال جدیت الواح و صایارا طلبیدم و پیدر شوقی فهمانیدم که تقلبات
 یارا شناخته و دل از شما پرداخته ام سپس در بیروت با اعضای محفل روحانیون
 بحث بمیان آورده حقایق را گفتم که اگر یکمشت دروغ و دغلی که در زیر
 ده خداع و حیل مانده کشف شود بل شما بدان طرف آب است و خانه همه
 راب مگر آنکه شوقی ترك عیش گوید و راه پرده پوشی گیرد یعنی هر روز
 بویس نرود و با مادموازلها نرقصد و گرنه آن رقص را نقصی در پی است
 این نقص را رقصی در عقب اول همه اهل محفل تصدیق کردند و آخر
 دسته شده یکدسته طماع که کارکن مرکز بودند عمداً در صحت این
 وال شبهه کردند و دسته دیگر که بی طمع و وارسته بودند بر قول خود
 ستادند و امضاء دادند در صفحه بعد صورت امضای ایشان که اکثریت
 ن محفل را و بست درج است

اینها محکم استنادند که شوقی بی فروغ است و شایعات در محامد
 دروغ بلکه اوفقط جوانی شهوت ران است و خوش گذران پول ایران
 صرف ملامتی کند و قدم در اماناهی زند سپس خطی بمحفل طهران نوشتند
 بن مضمون که شما مردم را اغفال نکنید و از حال شوقی و مرکز حیف اغافل
 شید که آنچه بشما مینویسند بی حقیقت است زیرا گاهی محفل مینوشت
 ولی امر برای مصلحتی بطرفی غیب فرموده اند . گاهی از قول عمه اش
 نوشتند که هیکل مبارک تاب تحمل مصیبت و مشاهده جای خالی آقا را
 داشته سفر اختیار کرده اند اما محفل طهران که آنروز تحت ریاست شماع الله
 لای و نیابت احمد یزدانی اداره میشد محض خود نمائی آن خط را که از
 محفل بیروت با پنج امضای مذکور صادر شده بود بحیفا فرستاده صدق و



کذب مطلب را از پدر و مادر و عمو شوقی استفسار کردند ! ! و جواب آن
که اینها حرف مفسدین است و مفسدین در ابتداء بتلویح و بعد که چاره
منحصر دیدند بتعریج معرفی کردند که آواره است و حتی امضای اعضا
محفل بیروت را کان لم یکن انگاشتند در حالتیکه عبدالبهاء ولو بعوام فرای
است میگوید اگر محفل روحانی بر قتل من امضا کند من تسلیم میشم
مجملا روحیات محفل بهم شناخته شد که هر محفلی خوش آمد از رؤسا
مرکزی گفته ماست را سیاه ذغال را سفید بر طبق آمال و امید آن قلمند
کند مقبول و هر محفلی حقیقت را برخلاف منفعت ایشان بیان نماید مرد
است اگر چه در بدیهیات سخن رانده باشد و بهمین سبب است که احمد بزدا
با عقایدی که ذیلا بیان میشود خود را بطرفداری ایشان چسبانید و
گفتارها و کردارهای خود را انکار نمود.

تقلبات احمد یزدانی

خطی بمصر بمن نوشت تقریباً بدین مضمون که آیادر نظر دارید
طهران بشما گفتم شوقی قابل هیچ نیست و جوان شهوت پرست بی حقیقت

ست و شما مکدر شدید؟ اکنون بشکرید که دو ساله سه مرتبه بارو پا در قاطی که ذکر از دین نیست سفر کرده و . . . پس از شرح مبسوطی از این قبیل من باو جوابی نوشتم که حاصلش تردید در صحت گفتار او بود ولی گفته‌های او را بکلی انکار نکرده بودم بلکه اظهار حیرت نموده بودم یزدانی پیش خود خیال کرده بود که شاید آواره همان مبلغ برهان تراش و کاسه گرمتر از آتش است که بود و فردا بایران آمده مارا تکفیر میکنند لهذا خط مرا بمحفل برده و گریبان چاک کرده بود که آواره پرده ولی امر را پاره کرده! مختصر رشته به آنجا کشید که پس از آنکه یکسال بود من بر ضد اساس بهائیت فریاد می‌زدم و حضرات سرپوش بر آن نهاده مانند مخالفت نیکو و صبیحی و صدها امثال ایشان که هنوز از اغنام دور دست مخفی میکنند عاقبت باصرار یزدانی در محفل طهران و تلگرافی که از خواهر عباس افندی بمحفل رسیده بود و آنهم نتیجه اصرار یزدانی بود محفل روحانی متحدالمآلی صادر کرد که از آواره اجتناب باید تا بی خبری احباب بیاید!

فتم ماقالت

تکفیر زملاهی معمم عجیبی نیست تکفیر ز کفار مسلم مزه دارد! چون وارد طهران شدم هنوز تکفیرنامه را نشر نکرده منتظر بودند که اگر من رو بایشان بروم آن زبانی نامه را ببلعند ولی چون دیدند که حتی نگاه زیر چشمی بیک نفر از اغنام نکردم و هر چه دعوت نمودند نپذیرفتم لذا پس از یک هفته تکفیر نامه شانرا منتشر کردند! با وجود این بکرفیق بهائی که دوستار بود در میدان توپ خانه مرا گفت که من بمیرم سه چهار سال قلم و زبانت را از کشف اسرار نگهدار. بالاینکه فهمیدم غرضش اینست که تا سه چهار سال اینقدر پریشانی بکشی و آنقدر در اطرافت هو کنیم که خودت باور کنی که معجزه شده یا از شدت پیری و ضعف و عسرت بمیری و اسرار ناگفته بماند معینا تا دو سال قسم او را ترتیب اثر داده چیزی نگفتم و نوشتم و چون شرط وفای با او را انجام دادم و دولت پرتندب قاجار هم سپری شد (همان قاجار که احمد میرزایش در سویس بواسطت اکبر شاه هندی شوقی افندی را بحضور پذیرفته شوقی زانوی احمد میرزا را بوسید و او هم عکس خودش را بشوقی داده آورد در مسافرخانه حیفا نصب کرد و بمیردانش می فهماند که او پای مرا بوسیده

وایمان آورده و نبیل الدوله شانرا به پیشکاری محمد حسن میرزا گماشتند
مجملاً پس از آن قضایا دست بکار شدم و تاکنون شانزده سال گذشت
و هنوز انتظار آن دوستار رفیقم عملی نشده زیرا نه دست یافته‌اند که معجز
از اعدام من بسازند نه خدا بایشان موافقت کرده است که طبعاً معجزه در سر
شود نه حالا دیگر در سن شصت سالگی از مرگ من معجزه ساخته خواهد
شد و چون چنین شده شوقی که در ابتدا مینوشت (سوف تاخذہ زبانہ القہر)
اینک عوض زبانیه قهر خودش زبان را بقهر و خشم و دشنام و ستم گشوده لوح
قهریه را بتصور اینکه من از محفل و بساطشان بی خبرم برای مریدانش
فرستاده ولی شاگرد خدا را که مرا در جوار سلطان عبدالحمید عثمانی
نصرالدین شاه و حاج محمد کریم خان و آقا نجفی حتی عم خودش میرزا
یحیی صبح ازل نشانیده و این رویه دوزان است که بر مردگانی چون سلاطین
با اقتدار که در گذشته اند یا مردمان که نامی چون آواره حمله کنند چنانکه
زوباهی با پوست شیر بازی می کرد دانشمندی گفت اگر زنده بود
چنین میکردی صحیح بود!

عنوان پاکت حامل لوح شوقی

سپاهیان ملکوت جمهور بهائیان در اقطار و ممالک شرقیه و سرودوران
چند و مجنده روحانیان اعضای محافل مقدسه روحانیه و عصبه نورانیه نخیه
سرداران لشکر عزم الهمی (دوباره) امنای مجله محافل روحانی مرکزی
در آن صفحات علیهم آلف التحية والتناء طراً ملاحظه نمایند .
هر کس شبهه دارد در اینکه این عبارات بدون نقطه کم و زیاد
عنوان پاکت يك لوح است بیاید تا چایی آنکه بخط علی اکبر روحانی
(در همین طهران بر خلاف مقررات مملکتی) طبع شده باو نشان دهم .
حالا چرا اینهمه روده درازی میکنند ؟ اولاً بسبب بی ذوقی شوقی است که
حتی بقدر يك شاگرد عادی چیزی نیاموخته ثانیاً از بس دستش تپه است
و باید چهل صفحه را بدین ترهات سپاه نماید و مطلبی ندارد لذا ناچار
است باین الفاظ ملغله که آنهم از سرمایه پدران خود گرفته صفحات را
بر کند تا از صندوق امر بهره اش کم نشود ثالثاً برای تملق و چاپلوسی
که رؤسا را عادت است و مراوسین رالذات این القاب دراز بهم بافته شده

آنگاه اصل لوح (۱) را چنین شروع میشود

ایها الحزب الالهی روحی وما يتعلق بی لثباتکم الفداء : سالیان دراز
ست که آفتاب جهانتاب آئین جمال ابهی از بدو طلوعش از افق آن اقلیم
بلا در صفحات شرق بک-وف بلایا و رزایا لانعد ولا تحصی مبتلا (پس
آنکه ۴ صفحه آسمان و ریسمان هائی از این قبیل بهم بافته در صفحه ۵
میکوید .

صوت سامری (یحیی ازل) در مقاومت امر بها در ارض سربلند شد
چون حیه رقطا (مار خوش خط و خال) آن ناعق اکبر بکمال تدلیس
بکل الطف نورا را سم جفا بچشانید (چهار دشنام در يك عبارتست بایک
روغ که سم دادن ازل پیرادرش بهاء باشد !) در صفحه ششم میگوبد -
ایح ا لواقع نقض شجرة ثابتة را از شش جهت احاطه نمود (پوشیده نیست
که اریاح لواقع بادهای آبستن کننده) در مقام استعمال میشود
بادهای بهاری را اریاح لواقع گویند چنانکه خود شوقی هم در لوح
بگری که ذیلا ذکر خواهد شد من حیث لایشمر برای فصل نوروز ذکر
موده و در آنجا هم از جهت دیگر از معنی غافل شده که در صفحه دوم
آن لوح میگوبد .

در این روز فیروز و عید نوروز .. اریاح لواقع که در مدت هشتاد
سال منبت شجرة مبارک که رامن جمیع الجهات احاطه نموده بود بتقدیر رب
دیر تسکین یافت و ثورت (کذا) طغیان و طوفان انقلابش فرونشست
(سه غلط در يك جمله است - اول اینکه اریاح لواقع را شناخته و
خصوصاً یکم منی رکیکی از این عبارت بیرون میآید که خیلی مضحک است
پرا مراد از شجرة مبارک میرزا خدایا امر اوست اگر میرزا شجرة است
نبت آن والده ماجده اش میشود و بدیهی است اریاح لواقع باید بعد از

۱ . لوح یعنی سنک قبر در ابتدا که بهاء گرسنه مانده بود (بقول
دش) یا خود را با داشتن تسبیح مروارید و قالیچه شاه عباسی از کثرت حرص
گر سنکی میزد (بقول نیکو) پسرانش را واداشت بلوح نویسی و هر سنک
بری که مینوشتند نیم ایره بکم ویشی میگرفتند و مشهور شدند بکاتب
لوح مریدان ایرانش که بی-واد بودند گمان کردند کاتب لوح و وحی یکیست
لوح را بجای يك سوره از کتاب آسمانی تلقی کردند !

هشتاد سال تسکین یابد! و اگر شجره مبارکه امر میرزا است منبت آن
خود میرزا میشود و ارباب لواقع نمیدانم با او در مدت حیانش که کمتر از
هشتاد سال است چه تلقیحی کرده و چگونه تسکین یافته؟ دوم آنکه ثور
در اینجا غلط است زیرا ثور خودش بمعنی انقلاب است و ثور انقلاب
فرو نشست بی معنی است مگر بگوئیم سراد آقا زاده آنقدر کم بوده که
ثور بشاء را عوض سورت بسین استعمال کرده و مرادش سورت بوده که
بمعنی شدت است همچون سورت سرما و سورت گرما و هذا هو الحق سو
آنکه مدت وزش ارباب لواقع را هشتاد سال قرار دادن از همه غلطتر
خنده دارتر است! (بعد میگوید)

و فرمان آزادی صدور یافت طوق محبوسیت از عنق عبدالبهاء مرتفع
شد و بگردن عبدالحمید باید بیفتاد در صفحه ۱۶ میگوید و مرجع سواد اعظم
حضرت خاتم الانبیاء در این سنوات اخیر منقلب گردید و علمش منکسر
گشت و اهت و جلالش برفت (از صفحه ۱۹ شروع میکند بیک سلسله بیاناتی
که از طرفی تملق بزماداران ترکیه است و از طرفی میتواند محرک فتنه
باشد و از طرفی کاملا بغض شوقی با اسلام و اسلامیان ثابت میشود) قوله
در این عصر که فخر اعصار و قرون است از خود ملت اسلام شصت
باسلی مبعوث فرمود (نوع بیان چنین است که گویا میرزا خدا مبعوث کرده!
و از نژاد عثمانیان نفس مقتدری برانگیخت و بقوه بازویش سلسله آل عثمان
را ... برانداخت و وحدت اصلیه سواد اعظم ملت اسلام را الی ابد الذهر عقیقه
و مختل بگذاشت شرح مبین حضرت سید المرسلین را در آن سرزمین منسوخ
کرد و الفا و ابطال محاکم شرعیه را بر بیگانه و آشنا اعلان نمود تغییر و
تبدیل منصوصات کتاب حضرت خاتم الانبیاء را جایز و مشروع شمرد و
احکام جدید مدنی مقتبسه از عواصم ممالک فرنگ بجایش تشریح و ترویج
کرد قوای سیاست را از نمایندگان امت اسلام منفصل نمود و علمای رسو
را دست از وساده عزت و منصب کوتاه کرد و وفاتش را حجز و تصرف نمود
و ابواب تکایا و صوامعش را بیست (تا آنجا که در صفحه ۲۱ میگوید) نظر
بسیاست حالیه حکومت جمهوری ترکیه در منع از تبلیغات مذهبی و قلع و
قمع انجمنهای سرمایه که بعنوان ترویج مذهب بدسائس سیاسیه و تحریکات
خارجیه تولید فتنه و آشوب داخله متفول و مألوفند هیئت تفتیشیه ای از طرف
امنای دولت تعیین گردید و بتمام قوی بر تفحص از حال و موقف بهائیان
آنسانان برخواست (کنذا) و امر بتوقف نمایندگان بهائی! در مدینه کبیره

و نقاط دیگر از مراکز امریه صادر کرد «در همه تر کیه سی نفر بهائی نیست»
و آنرا بدوائر نظمیه جلب نمود بیوت و مساکن آن متهمین معصوم را
تفتیش کرد و آثار و نشریات امریه را تسلیم و اقامه نمود مجلس استنطاق
برپا کرد و در جلساتی چند از مقاصد و مؤسسات و مخابرات داخله و خارجه
بهائیان در کمال دقت مستفسر شد سپس بمحکمه جنایات قضیه بهائیات
مراجعه شد (تا در صفحه ۲۳ که سخن را بدانجا میرساند که گویا تر کیه از
ملکه رومانیان اندیشه نموده !!! پس از این ترهات گوسفند فریب
میگوید و وسیله تبادل افکار کشف و بسط حقایق امریه . . . در اقلیم
انگلستان گردید !

مقصود چیست

مقصودش از تمام این خزعلات اینست که هر چه در عالم امکان از
بدء خلقت عالم تا کنون در هر جای دنیا واقع شده و بشود همه متعلق بمیرزا
خدا بوده و هست بعضی از قدرت ظاهر اوست و برخی از صفای باطن ! ببناء
براین هر عاقلانی میدانند که اینگونه ترهات قابل هیچگونه اعتناء و جواب
نبوده و نیست که گفته اند سنك بزرگ نشانه نزدن است چه عادت فتنه خبیثه
است که در مدح و قدح آنقدر مبالغه کنند که احدی آن را قابل جواب نداند.
مثلا وقتیکه دشنام نامه از همدان و کرمانشاه و بایست شهری طهران بی امضا
برای نگارنده میفرستند یا بنام آقای نیکو بکتابخانه تمدن میفرستند بقدری
کلمات رکیکه راحائز است که انسان می بیند و جهأ من الوجوه قابل ابراز
نیست تاچه رسد بانتشار !

همین طور دریاوه گوئی هائیکه متکی بمقامات میرزا خداست آنقدر
مفردات بدتر کتب و اغراقات عجیب و غریب راحائز است که هیچ کودکی
آنرا قابل جواب نمیداند . مانند اینکه اگر یکنفر کهنه دوزی بگوید که
من صدهزار آفتاب تابانرا آفریده یکی را برای شما اهل زمین قرار داده
بقیه را بکرات دیگر فرستاده ام همه مردم آنرا حمل بر شوخی یا جنون
میکنند ولی بعین این قضیه یا نظیر آن اغنام میرزا وجهه جدی داده در بین
خودشان بصورت باور کردگی مذاکره مینمایند مگر اینکه از ارائه دادن
آن بدیگران خودداری نمود، حتی المقدور الواح را از بیگانگان مخفی
میدارند لذا از این وادی باید گذشت و تنها يك لوح دیگر شوقی را که در

واقع دشنام نامه ایست اول بسلاطین سلف همچون سلطان عبدالحمید و آل قاجار (همان دو سلطانی که تادیروز آنها را عادل و مقتدر میخواندند) و سپس در حق علمائی چون حاج محمد کریم خان و آقاجانی و امام جمعه اصفهان و در آخر به آواره و اقتدا کنندگان باو شطری از آن را باید ذکر کرد تا مردم بدانند اگر کلماتی خشن در مجلدات کشف الحیل یافت میشود در مقابل دشنامهایی که شوقی داده معقول ترین سخنی است که بقول مشهور نفع از روی آتش یا نقطه از کلمات آن او باش نمی شود.

لوح شوقی

(عنوان پاکت) ممثلین حضرت رب البریه در بلدان (۱) و ممالك شرقیه اعضای مجلله محافل مقدسه روحانیه علیهم آلا فالتحیه و الثناء طرأ ملاحظه نمایند (عربی دیبی) با امناء الرحمن بین خلیفته و صفوته فی بریتہ تبارک الله ربنا المقتدر المتجبر المتباهی البهی الابهی (۲)

(معجزات میرزا بعقیده شوقی !)

۱ - در این روز فیروز و عید نوروز که جهان ترابی حله موهبت در بر نموده . . . تأثیرات حیرت بخش جلوه ربیع آلهی نیز در کل آفاق باشد اشراق ظاهر و باهر (صفحه ۲) ده دوازده شهر کوچک و قریه حقیر که در هر یک ده پانزده نفر بهائی وجود دارد کل آفاق شده !

۲ - دور دور ظهور و بروز تجلیات سلطنت حی لایزال است (صفحه ۴) افسوس که این لایزال چهل و یکسال است مرده و زایل شده و ده ساله در شب هفتم نوروز مجلس عزایش را منعقد میکنند کسیکه در تولد خود میگوید (قدولد من لم یلد ولم یولد) در مرگش هم باید گفت حی لایزال مرده است !

۳ - ولوله بیت اعظمش در خطه عراق زلزله بارکان دولت و ملت انداخته (صفحه ۵) آیا میدانید مقصود چیست ؟ خانه بغداد که میرزا کرایه نشین و چندی در آنجا با جارا الله دست و گریبان بوده و شش سال است

(۱) اسحق انور یهودی و ملا بهرام زردشتی بی سواد و شعبان جگری کاشی و الله قلی اردستانی و ملا ابراهیم شیرازی ممثلین رب البریه اند (۲) اینهم الوهیت میرزا خدا (بهاء) که هنوز مردم شبهه دارند که واقعا ادعای خدائی کرده !

مسلمین گرفته و بتصرف وقف داده اند و اهل بها میخواستند باز گرفته آنرا خانه کعبه خود قرار دهند ولی افسوس که تصرفات غاصبانه آن در عدلیه عراق ثابت شده و دیگر بایشان باز نمیگردد مگر چه مقتضیات در سیاست خارجی باشد که باعث چنین قانون شکنی واضح گشته آنخانه را از مسلمین بگیرد و باهل بهاء بدهد آن هم خیلی غریب بنظر میرسد و نمیدانم حضرات چرا خانه محله عربهای طهران را کعبه خود نمیسازند ؟ ! شاید برای اینست که جایز نمیدانند پول ایرانی در خود ایران صرف شود !

باری این بود معجزه بها که ولوله در ارکان دول و ملل انداخته !
الحق عجب معجزه کرده ! گویا ولوله جان خود و پدر و جد و خواهر و برادر خود را ولوله دول و ملل شناخته !

۴ - سده متین شبهات مرتفع گردید (صفحه ۶) دلیلش هم نشر سه جلد فلسفه نیکو و دو جلد ایقاظ و چندین کتاب دیگر است !
۵ - علمای رسوم خصم الدائن حضرت قیوم در پنجه تقلیب گرفتار و محافل مجلله روحانیه و اصغان ! شرع بدیع بر سریر عزت و قدرت مکین و استوار (صفحه ۷) مقصد از این مبالغه و مغالطه تشفی سدر است بعزت و خاوتی که در امور علماء حاصل شده ولی مضحك است آنکه اهل محافل روحانی را جانشین همان آخوندها معرفی کرده است !

۶ - امت مسووحه یحیی در اسفل درکات قنوط ساقط . . سردار نقض . .
در حفرة ظلمانی خزیده (این يك معجزه اش سست است) زیرا امت ازل مانند امت بهاء موجودند و ناقضین همچون ثابتین سالک سبیل وجود منتهی بهائی در آباد و نجف آباد و سنگسر است و ازلی در طرق و طارو کشته بهائی در همدان و طهران و یزد زمزمه دارد و ازلی در اصفهان و کرمان و طهران - ناقض در هند و امریکا و ثابت در ایران و قفقاز و اینکه آقای نیکو عده بهائی را پنج هزار نوشته من هشت و نه الی ده هزار برای همین است که ایشان ثابتین از بهائی را که پیرو بهاء و عبدالبهاوند قلمداد کرده و من ازلی و ناقض را هم که پیروان ازل و میرزا محمد علی اند بر شمرده ام پس اگر نیستند همه نیستند و اگر هستند همه هستند (والکفر ملة واحدة)

۷ - وای بر نفسی که از الواح نصیحیه قلم اعلی و نعماء و آلاء این دو

را منع ابهی رو بتافت و میثاق غلیظ حی لایموت (۱) را و احی و موهون بشمرد (صفحه ۸) نعماء و آلاء امر بهاء پول دادن است و دشنام شنیدن و گاهی هم کتک خوردن و کشته شدن آنها را هم که اهل بهاء در خلوات مجری میدارند نعماء نیست بلکه نکبتهاست که نظیرش درهمه جا هست منتهی در اهل بها بیشتر .

۸ - شمس حقیقت که در ذروه علیین بر گروه ثابتین لاینقطع مشرق پرتوش بی نهایت شدید است و تأثیر آتش در حقایق ممکنات بغایظ عظیم ! در اوحی از الواح لسان عظمت باین بیان ناطق قوله جل بیانه «تدکنز هذا الغلام (۲) من لحن لویظهر اقل من سم الابره لتندك الجبال وتصفرا الاوراق وتسقط الاثمار من الاشجار وتحجر الاذقان وتوجه الوجوه لهذا الملك الذي تجده على هيكل النار في هيئة النور ومرة تشهد على هيئة الامواج في هذا البحر المواج ومرة تشهد كالشجرة التي اسلمها ثابت في ارض الكبرياء وارتفعت اغصانها ثم افنانها الى مقام الذي صعد عن وراة عرش عظیم (صفحه ۹) اگر نگارنده میگفت که اینها کلمات بهاء است کسی باور نمیکرد و خود بهائیان هم حاشا کرده لوح اورا مخفی مینمودند و نسبت افتراء بمن میدادند ولی خوشبختانه شوقی افندی چند فقره از کلمات بهاء را نقل کرده که بخوبی مقام فهم و فصاحت و سایر شئون جد خود را معرفی مینماید ولی در نظر انام نه اغنام ! اکنون بد نیست که این رنات ملکوتیه را معنی کنیم !

میگوید يك لحن واجحة در این غلام (بهاء) مانند گنجی پنهان است که اگر کمتر از سرسوزن آن بروز کند کوهها از هم میپاشد و بر گهازرد میشود و میوه هامیریزد و زنجدانها سرازیر میشود و همه صورتها توجه میکنند باین پادشاه (اینهم دعوی سلطنت) که او را برهیکل آتش می بینی در هیئت نور (یا کجور!) و بکمرتبه هم او را خواهی دید بر شکل موجهادر این دریای مواج و مرتبه دیگر هم او را خواهی مشاهده کرد مانند درختی

۱ - این میثاق غلیظ متناسب با آن حی لایموت است ! زیرا غلیظ قابل بقا نیست همچون ابر غلیظی که از ریح عقیم متلاشی گردد پس آنحی لایموت که مرده است عجب نیست که این میثاق غلیظ محو شدنی باقی گذاشته باشد !

۲ - میرزا خدا در صد موقع برای قومش بیشتر خود را غلام خوانده خصوصاً در الواح زیر جلی که بنام سلاطین نوشته .

که ریشه‌اش در زمین خدائی بایدار شده و شاخهای کوچک و بزرگش بلند شده است آن مقامی که از پشت عرش بالا رفته است در حالتیکه جای دیگر می‌کشد خود را عرش خوانده !

۹ - سهام مفترین و طعن مشرکین و دسائس مغلین آت هیکل لطف اعزاعلا (کذا) را آنی فارغ و آسوده نگذاشت و از اجرای نوایا مقاصد مقدسه‌اش «ظاهرأ» مانع و حائل شد ایام پرتلاطم حیاتش بیایان رسید در انتظار متجبین آمال دیرینه‌اش در عرصه شهود جلوه نمود (صفحه ۱۱) خیلی جای افسوس است که آن حی لایموت ! ایام حیاتش بیایان رسید و آن سلطان مقتدری که بسر سوزنی از لحن و لحنه‌اش آنهمه انقلابات در عالم کون ظاهر میشد بآمال دیرینه خود نرسید !!!

۱۰ - در توقیعی از توقیعات آن طلعت نوار (سید باب) که بافتخار سلطان برانیان (محمد شاه) اصل توقیع دروغ است و سید باب توقیعی بشاه برانیان ! ننوشته) در آن زندان نازل این کلمات در باب مدون و مسطور الا اننی انار کن من کلمة الاولى (دعوی ار کن رابعی است که بدان خود داشته) انی من عرفها عرف کمال حق و بدخل فی کل خیر . . . قد جعل الله کل مفاتیح الرضوان فی یمینی و کل مفاتیح النیران فی شمالی . . . انا النقطة التي یوت بها من ذوت وانتی انا وجه الله الذی لایموت و نوره الذی لایفوت . . . سم بسید اکبر اگر بدانی در چه محل ساکن هستم اول کسیکه بر من رحم خواهد کرد حضرتت می بود در وسط کوه قلعه ایست در آن قلعه از مرحمت آن حضرت ساکن هستم و اهل آن منحصر است بدو نفر مستحفظ و چهار سگ مال تصور فرما چه میگذرد (صفحه ۱۴) باز افسوس است که سید باب اینک خود را وجه الله الذی لایموت میخواند هم مردم نتوانست خود را زمعشرت سگهانجات دهد .

۱۱ - سلطان مغرور ایران که در آن ایام برادریکه ظلم جالس . . . نان تصور نمود بسیف شاهرش شجرة لا شرقية ولا غربية (دومی دروغ است) از ریشه برانداخت . . . غافل از آنکه آن رجفه کبری و زندان بلا بیجه‌اش ظهور تماشیر (۱) اولیه عصر اعظم ابهی شد (تباشیر برای صحیح

۱ - تباشیر طلوع صبحگاهان را گویند و با کلمه عصر تناسبی ندارد برا عصر که در اینجا بجای قرن اولیه استعمال شده هیچ مناسبتی با کلمه تباشیر ندارد مگر بگوئیم فقط دفع حرارت شوقی میکند !

مناسبتر از عصر است!

۱۲ - جمال الهی موعود نقطه اولی «تا از ایها چه بگویند» قباب از رخ بیفکند و جبرئیل امین !! با بشارت کبری بین جدران آن سخن مظلوم «سیاه چال طهران» نزول یافت (صفحه ۱۷) تا دیروز جبرئیل را منکر بودند و قلم اعلی را بجای او منصوب کرده میگفتند جبرئیل موهوم است ولی امروز شوقی جبرئیل را آورده است بیت جدران «چهار دیوار» سیاه چال در برهآء نشانده ! و گویا فراموش کرده که نزول جبرئیل مستلزم نبوت بهاء میشود و او برای اینکه آیه کریمه «خاتم النبیین» مکذوب نشود قدم فراتر نهاده دعوی الوهیت کرده آیات لقاء را شاهد خود قرار داده تا از نبوت و جبرئیل آزاد گردد و اینک شوقی او را جبر کی جبرئیل همدم کرده !

۱۳ - (از جبرئیل عجیبتر سرافیل است که میگوید) چون اسرافیل حیات روح جدیدی در کالبد حزب مظلوم ! بد میدو امت مقهور ما یوس متشتت را عزیز دو جهان کرد کریم انیم (حاج محمد کری بخان) از نهیب این قیام انگشت حیرت بدندان بگرفت و شاه غدار (ناصرالدین شاه) از آثار این نهضت جدیده مبهور و حیران شد چه مطابق است این وقوعات عجیبه و حوادث غریبه با حدیث نبوی که شرح آن در فتوحات مکیه شیخ ابن العربی (کذا) مذکور و مسطور است «و یقتلون کلهم الا واحدا منهم یزل فی مرج عکافی العادیه الالیه التي جعلها الله مائدة السباع والطيور و الهوام» (صفحه ۲۱) پوشیده نماند که اخباری در فصل عکاو اشارات مهمه هست که ابدأ مربوط باین قضیه نیست و این یکی از مقالات عجیبه حضرات است که این حیل را خود بهایکار زده هر جای نشین او نیز و احوالاً بعد و احاطه این مغالطه را تکرار مینماید . اصل قضیه راجع به جنگهای صلیبی است که مرکز مهم آن فلسطین و قلعه عکا بوده و آنچه اخبار راجع بقدرت خلیل و کرمل و عکاهست و کلاحاکی از آنست که در اسلام حوادث خونین در ارض فلسطین حادث شده آن ارض بقدم مجاهدین اسلامی و دماء مطهره ایشان مبارک میگردد و حتی عبارت یقتلون کلهم در حق بهائیان مصداق ندارد و مائده سباع و طیور و هوام بنفع ایشان نیست زیرا احدی از آنها را در عکا نکشته اند و در خارج عکاهم کشته نشده اند پس حادثه راجع بیک دسته از شهدای اسلام است که بعضی در خارج و برخی در داخل عکا کشته شده اند

گوشت ایشان مانده بر ای سباع و طیور و هوام آنجا فزاهم شد هذا حق لاریب
فنه وما بعد الحق الا الضلال! و معلوم شد که دلالت این حدیث هم چون مبہوت شدن
شاه و اتیم پایه اش بر آنست

۱۴ - قل قد جاء الالب و کمل و ما وعدتم به قی ملکوت السر قد اخذ الاهتزاز
رض الحجاز و حرکت نسمة الوصال تقول یاربی المتعال الحمد بما احببتنی نفختت
و صلیک بعد الذی امانتی هجرک طوبی لمن اقبل الیک و ویل للمرضین انار
جبل الطور من اشراق الظهور و قال ندو جدت عرفک یا اله من السموات
والارضین (صفحه ۲۴) خوب است این کلمات بها را نیز که حفید بلیدش شاهد
آورده برای مسلمین و کلیبیان و مسیحیان معنی کنیم تا بر فضیلت خدا
صاحب آگاه شوند - قطع نظر از اغلاط لفظی یک همچو غلط بزرگی
را مرتکب شده میگوید - بگو پدر آسمانی مسیح (خدا) آمد و آنچه بشما
و عده داده شده بود در ملکوت خدا کاملاً شد خوشی زمین حجاز را فرا
گرفت و نسیم وصل آنرا بحرکت آورده میگوید ای خدای بلند مرتبه حمد
را که زنده کرد مرا بوی وصال تو بعد از آنکه هجر تو مرا میرانده بود
خوشا بآنکه رو بتو آمد و وادی بر آنها که روز از تو گردانیدند! کوه طور
ز نور ظهور (یا کجور ظهور) روشن شد و گفت بوی ترا یافتم ای خدای آسمان
زمین! در اینجا هم باید بگوئیم که بوی خدای نور و کجور را (نه خدای
آسمان و زمین) جز میرزا حسین جارا الله کسی نیافته بود پس معجزه
اقص است!

معجزه ۱۵ - یا سرمه جن - علام اولیه اش پدید گرید قوله غزبانه
یوف ینخرج الله می ا کمام القدرة ابادی القوة والغلبة و ینصرن الغلام و یطهران الارض
من دنس کل مشرک مردود و یقومن علی الامر و یفتحن البلاد باسمی المقتدر القیوم
یدخلن خلال الدیار و یا خذرن عبهم کل العباد هذا من بطش الله ان
بطشه شدید !!!

حالا به بینیم این معجزه یا سرمه جن در کجای دنیا پدید شده؟ میگوید
بها گفته است که عنقریب از آستینهای قدرت دستهای قوت و غلبه بیرون
ید و این غلام (بها) را یاری کنند و زمین را از لوث وجود هر مشرک
یعنی آنانی که میرزا بخدائی نشناخته اند پاک کنند و قیام کنند بر امر
بهائی و بلاد را بنام مقتدر من (بهاء) فتح نمایند و در هر شهری وارد شده
رس ایشان همه مردم را فرا گیرد این از غضب خداست و غضب او شدید

است ! (صفحه ۲۹) اینجا دیگر باید اغنام را مخاطب کرد و گفت اگر شما گوسفند نبودید اقلاً این جملات را فهمیده و برئیس احمق ابله بدتر از گوساله خود تذکر میدادید که ای ابله نادان اقلاً مانند پدرانت بسین و سوف برگذار کن نه اینکه بگوئی (علائم اولیه اش پدیدار گردید) ای ابله احمق کی این علائم ظاهر شده که مریدان تو در بلاد وارد شوند و بنام پدر تو فتوحات کنند و رعب ایشان در دلها بیفتد ؟ گویا حرفهای حقی که در (فلسفه نیکو و کشف الحین) درج شده و او آنها را دشنام میداند آنها را افواج منصوره بهاء و ایادی قدرت و قوت خود تصور نموده و جسارتی که ملل در مقاومت بایشان بقوه برهان یافته اند آنها را سپاه فاتح تصور کرده یا گمان نموده که چون این مقدمات را چید قلب آواره و رفقاییش مانند گوسفندان اوضاع ور قیق شده بوهم خواهند افتاد غافل از این « که عنقا را بلند است آشیانه ! »

آری همین گمان را نموده و گرنه هیچ سفیه لایعلم این ترهات را بقلب نمیزند و نتیجه را از هرز گیهای ذیل نمیکیرد

۱۶ ای احبای الهی آواره مردود چون ناقض حسود (۱) و کریم عنود حاج محمد کریم خان و عن وراثتم کلاب الارض کلها (نیکو و صبحی و شهاب و رهبر و صالح و ملازاده و نصرالله سیرجانی و شرقیان و شهید زاده و علی زاده و غنی و سرایزدانی و پرتوی و حاجی اصفهانی و مازندرانی و مشکین و چهره رحمت الله و سید یحیی و فلاح و جلیل «در ارض مقصود» و عباس و مرتضی و روح الله بتدبیب و بینش فارس و حکیم لاهیجان و چندین از فاضل باقراف (با خوف) و عطا و شرق و عبدالله و شالوم از یهود ترسو و صد فریدنی و علیم الاسلام و علوی از آخوند خصلتان شکم پرست که یکروز موافقت و یکروز مخالف وارد شیر و خدا بخش و فریدون یزدی از زردشتیان برگشته و کثیر من المثالهم) چنان تصور نمودند که ایجاد انقلاب و احداث فتن و اضطراب و ترویج شقاق و نفاق سدره آلیه را از اشراق ! باز دارد (متأسفانه نه اشراق برای سدره صحیح است نه این نفوس ایجاد انقلاب و ترویج نفاق کرده اند بلکه در حق سدره اشراقی قائل نبوده و از انقلاب و نفاق که موحد آن خود

(۱) کلمه حسود که در حق میرزا محمد علی استعمال مینمایند خیلی معنی دارد یعنی فرضاً ما جمعی را خر کرده ایم و چرا حسد میورزد هر کس دیگر هم مخالف شد گمان میکنند حسد ورزیده و حال آنکه چنین نیست

شوقی و اجدادش بوده و هستند جاو گیری نموده فقط مردم را بدلیل بیدار کرده اند) و ماء ملح اجاج ز فیروز لیبش را بیفرد غافل از اینکه انقلاب بنفسه معد آئین نازنین است (مادام که گوسفندان معنی انقلاب را نفهمند و آئین نازنین را از مرام و همین تمیز ندهند ویت گلین را از حصن حصین نشناسد و وطنین ذباب را از نغمه عندهایت باز ندانند چنین است)

۱۷ - ای برادران و خواهران روحانی (تبلق است) قدری تفکر نمائید و در حوادث این سنین اخیر تفرس فرمائید که بعد از افول کوکب میثاق آن کاذب لعین و فاجر مهین (گویا مقصودش ولی امر مجهول است چه طوفان عظیمی برپا نمود و چه هجوم عنیفی بر مؤسسات و مقدسات شرع بهاء کرد (صفحه ۱۳)) (گرچه مقدساتی در سوسپته بهاء نیست ولی الحق شوقی افندی که حتی در الواح و صایا قلم برده و حقه زده اعمالش هجوم عنیفی بود بر امر بهاء) برده حباء آن سفیه مجنون بالمره بدرید و برای شجره بهتانی نماید که وارد نیاورد (راستی بد کرد زیرا این سفیه مجنون (شوقی) گمان کرد کسی بر تقلبات او آگاه نمیشود و سیئات اعمال او را نمی بیند و از «کفر و افکروا» های او مطاع نمیگردد و این کار سفهاء و مجانین است که همه مردم را کور و کرانگارند) بهتانی نماید که وارد نیاورند به نام قوی بر قلع و قمع و تحقیر و تزییف آئین مقدس بر خواست «کذا» و به نشاط و امیدی زائد الوصف کوس اقراض آئینه امرحی لایموت را بر ملا بگویند گفته حتی لایموت اقدامات! بدشمنان داخل و خارج پیوست و چون رقصاء (مار - کنایه از امام جمعه اصفهان) زهر جفا به کامیان امر بهاء بچشانید (عجبا تا کنون گمان میکردم ولی امر مصنوعی را میگوید زیرا اعمال و اقوال او بود که آئین غیر مقدس بهار اقصی بیع کرد و هر کس بر اقراض آن مطمئن شد ولی در عبارت اخیرش چنین بر میآید که دیگری را میگوید و شاید خصائص وجود خود بما نسبت میدهد معاذ الله زیرا من سمی عبدالبهائم و اگر چنین جسارتی کند مانند اینست که عبدالبهائم را لعین و فاجر و بلید و ابلیس و مزبله شیطان گفته باشد و گمان ندارم چنین جسارتی کند و اگر منظورش این باشد خودش اول کافر با امر بهاء و جسر بر بی حباء در حق پدر خود «عبدالبهائم» خواهد بود چه آن زن بزرگوار! با کمال صداقت و بی خیالی آواره را سمی سامی و همشان گرامی خود خوانده چنانکه لوحش را خواندید میفرماید (ای سمی عبدالبهائم تو عبدالحسینی

ومن عبدالبهاء این هر دو بکمنوان است و این عنوان (آیت) تقدیس در ملکوت رحمان - بلکه همشانی یا آیتی را هم اعتراف کرده) حالا ببینیم شوقی دیگر چه میگوید ؟ میگوید - تیغ بجگر گاه فدائیان اسم اعظم زد و سیول دموع از عیون سگان ملاعلی جاری کرد - راستی در این عبارت شبهه کردیم که مقصودش چیست و کیست ؟ یعنی ندانم کیست که تیغ بجگر فدائیات اسم اعظم زده ؟ برا من اسم اعظمی ندیده ام تا تیغ زننده اش را بشناسم ؛ من ابتدا سگان ملاعلی را نمیشناسم تا به بینم کسی دموغ عیون از آنها جاری کرده یا نه ؟ عجبا سگان ملا علی کیانند و چگونه دموع از عیون آنها جاری میشود گمان دارم شوقی در ادای این کلمات بحال خود نبوده و البته مست و معجون حرجی نیست - بعد میگوید حزب بهامقاومت ننمودند (این را باید از حافظ الصلحه همدانی و يك يهودی کرمانشاهی و چند مراسله به امضاء و يك مجله مصری پرسند تا معلوم شود که مقاومت کرده و بهره نبرده اند با اصلا مقاومت نکرده اند ؟) و اعتنائی بر ترهات و اجف و اکاذب و هزات و لذات آن ابله پس بر تلپس نکردند (آری این را قه لدارم زیرا اگر اعتنا کرده به دند اقلامیبر رسیدند که آقای شوقی شما از کجا مالک مدارس شده اید که آذرا بنام خود ثبت میبرسانید ؟ اگر اعتنا کرده به دند اقلامیبر رسیدند چه شد که بسر بلا فصل بهاء وارث نیست و شما که سه یشت با دوشست گشته اید وارث شده اید ؟

۱۸ - آنچه را آن سپاحان بحر بلا درمه طین اعلی متجاوز از هشتاد سال است در طلب و انتظارش که بان و نالانند از پس یرده قضا نمودار شد .. نجیب و او بلا از منار و مقاعد علمای سوء مرتقم گشت (صفحه ۳۲) الحق حقی بمنتهی درجه است که شوقی گمان نموده است محدود شدن ارباب عمائم اسلام را محو و بهائیت را صحو خواهد کرد عجب سهوی است که کسی صحو و محو را شناسد نداند که این محدودیت حاکی از کمال قدرت دولت و انتظام امور ملت است تا هر بیسوادی خود سری نکند و حق بر مقرر خود جای گیرد و کارها با هوش و اگذار شود

بعد از این کلمات جمله هائی است که کاملاً محرک فساد و موجد اتهام است و ما بتکرار آن جسارت نکرده همین قدر میگوئیم ای شوقی بلید اینقدر بدان که امروزه ایران چون ایران دوره قاجار نیست که شما بتوانید هر رنگ و نیرنگ بکار زنید کسی هم حاجت بتمجید شما ندارد شما اگر

تمجید میکردند خوب بود تا احمد رفیقان زنده بود تمجید کنید و قلم و زبانت را زیاد کاری نگه دارید حالا دیگر کار از این حرفها گذشته و همه کس تندبند شمارا شناخته . در خاتمه برای اینکه عدد معجزات لوح هم بنورده بالغ شده باشد میگوئیم که میگوید

۱۹ - اگر چنانچه در مستقل ایام ناعقی دیگر بنده آمد و هیاو و عربده جدید بینداخت هراسان مگردید! (این جمله را در لوح بایبهای مراغه هم راجع بجناب میرزا صالح که برگشته بود گفته و از آنجا که میدانند حماقت و شهوت رانی خودشوقی هر روز یکی را خواهد برانگیخت بر مخالفت لهذا از ایندم غیب گوئیم آغاز کرده تا چون ندائی بلند شد گوسفندان بی شعورش که بدین رویه عادت دارند آنرا پیاد هم بیارند و بگویند آقا غیب گفته است !

خاتمه لوح

اکنون باید بر ثبوت و استقامت و تعاون و تعاضد بیفزائیم «پول بدهید» و بقدر مقدور بکوشیم تا در این چند روز حیات بقیه بخدمتی «پول» که لایق آن آستان است مرفق گردیم «پول» خدمتی لایق تر از پول در آستان نیست ! «صفحه ۳۵» حالیا ای خوانندگان کشف الحیل بس است زیرا شما خسته شدید ما هم از مزخرف گفتن و نقل مزخرف کردن خسته شدیم اگر بهره میبرید از این کتاب تا این حد کافیست اگر هم بی بهره ماندید دیری است که کافی بوده و با آنچه در این کتاب و سایر کتبی که از مطلقین سرزده باز کسی بخواهد بهائی شود یا شبهه کند که شاید يك خبری است برویم به بینیم چه میگویند ! مختار است و هر کس در عقائد خود آزاد است ما آنچه را دانسته بودیم برای کان تقدیم کردیم و اینک کشف الحیل پایان میرسد
آیتی «آواره سابق»

تألیفات آیتی

- ۱- اگر چه کتبی که با نثر قلم عبدالحسین آیتی مطبع رسیده نسخه‌هايش
برای فروش تماماً خیر است ولی ذکرش بی فایده نیست .
- ۲- سیاحتنامه دکتر راک دو جلد است و دو بار چاپ شده (سه
گوشه) سه فراری ، سه عروسی .
- ۳- کشف الحیل جلد اول آن چاپ ششم است و ۲ و ۳ چاپ سوم
- ۴- کلین اول از سه کلین فرهنگ فارسی بطالین از مؤلف و کتبخانه‌ای
تهران بطلیند موجود است
- ۵- روش نگارش .
- ۶- انشاء ۴ فصل
- ۷- تاریخ مختصر فلاسفه .
- ۸- منظومه خردنامه در اسلامبول چاپ شده و بایران فرستاده‌اند
- ۹- تاریخ یزد - آنشکده یزدان مصور است .
- ۱۰- کتاب لیلی ترجمه و تفسیر کلام الله قرآن مجید در سه مجلد
در همه تهران و یزد در دسترس است .
- ۱۱- چندین منظومه ۱ - اشعه حیات ۲ - خرد نامه ۳ - دیوان
آیتی ، بخواست خدا بزودی چاپ میشود .